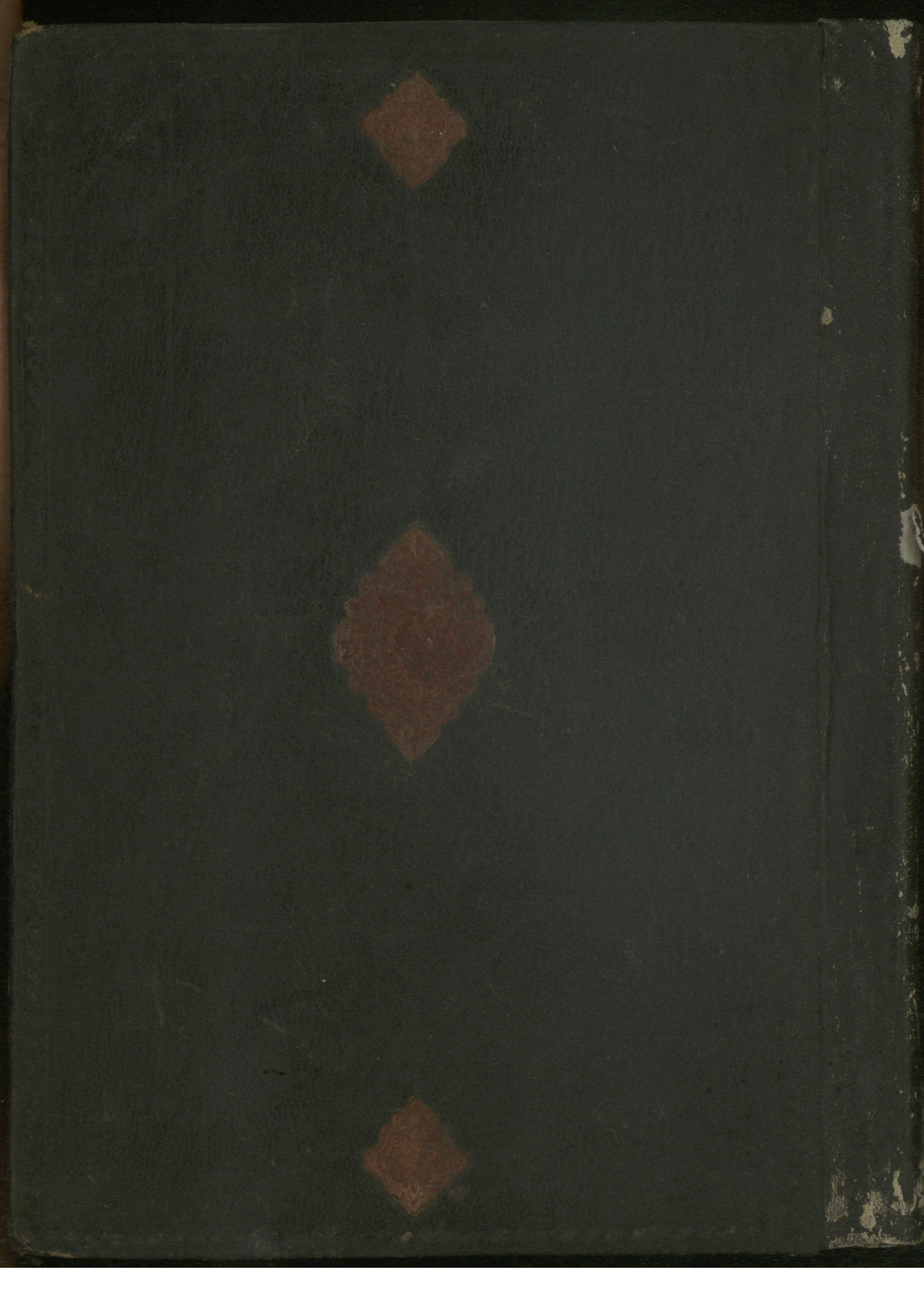



۳۸۸
۱۳۹۷۰
تاج المآثر
صدرالدین محمد بن حسن نظامی عروضی
محمد بن احمد جوینی
سنه ۷۲۹
کتاب تاج المآثر



بسم الله الرحمن الرحیم   رب تمم بالخیر

حمد و سپاس بی قیاس که قدم شهسوار عقل دو اسبه بسر حد عد و احصاء آن نرسد و چشم خرد دوربین صورت حصر و شمار آن در آینهٔ خیال بخواب نبیند مر خدای را جل جلاله و عم نواله که وجوب وجود او از سمت بدایت منزه است و کمال جود او از منقصت نهایت مقدس و ذات بی چونش از نسبت زمان و مکان بری و متعالی و صفات پاکش از شائبهٔ تشبیه و تمثیل عاری و خالی

ذات او سوی عارف و عالم • برتر از ما و کیف و از هل و لم
پاک از آنها که غافلان گفتند • پاک تر زانک عاقلان گفتند
سبحن رب العزة الفرد الصمد • لم یتخذ صاحبة و لا ولد
قد جل عن کل شبیه و انفرد • فما یساویه من الخلق احد

نه دست مهندس فکر و نظر بدامن علاو کبریا او رسد و نه پای طلب سیاح وهم و خیال بساحت عز و جلال او راه یابد

کلما ارتقت الیه بوهم • من جلال و رفعة و سناء
فالذی ابدع البریة اعلی • منه سبحن مبدع الاشیاء
هر آن چیز کت دل بدو رهبرست • بجز وی شناسی کزو برترست
خدای از خرد برتر و از روان • بهر چیز دانستن او را توان

صفت ضعف و فتور و عجز و قصور یافته دیده فکرت از دید انوار جمال احدیت او خیره و تیره گشته و سیمرغ بصیرت در اوج هوای هویت او بال قدرت و امکان شکسته و همای ا[illegible] حایت در پرتو خورشید الوهیت او بر استطاعت و توان سوخته

هیچ دل را بکنه او ره نیست • عقل و جان از کمالش آگه نیست

سست جولان ز عز ذاتش وهم • تنگ میدان ز کنه وصفش فهم
فعل او خارج از درون و برون • ذات او برتر از چگونه و چون
عقل کل یک سخن ز دفتر او • نفس [illegible] ه از در او
با تقاضای عقل و نفس و حواس • کی توان بود کردگار شناس
چون تو در علم خود زبون باشی • عارف کردگار چون باشی
کیفیة المرء لیس المرء یدرکها • فکیف کیفیة الجبار فی القدم
هو الذی احدث الاشیاء مبتدعا • فکیف یدرکه مستحدث النسم

آفریننده که از ترکیب کاف و نون آیت وجود بنگاشت و بلطایف صنع بی چون رایت حدوث برافراشت و بقلم ابداع و اختراع دایره این میدان اغبر برکشید و بپرگار ایجاد نیرنگ وجود این گوی اخضر زد

کاف کن در مشیتش چو بگشت • صنع نیرنگ هر دو عالم زد
شحنهٔ امر و نهی تکلیفش • خیمه بر آب و خاک آدم زد
روح را قبهٔ مقدس بست • طبع را خرگه مجسم زد
فآثاره فی کل شیء شواهد • صوادق فی آیاتها و موادع
صنایع یبدیها العیان و انما • تدل علی صنع الصنیع الصنایع
فان قلت ان الطبع صانع حکمة • فقد عظمت فی الدین منک الفجایع
و ان کنت لا تدری صنیعا و صانعا • فانت سواء و السوام الرواتع

در زیر حقهٔ سبز افلاک مهرهٔ ملون خاک را ثبات داد و در زیر این هفت توی مطبق هفت قبهٔ معلق گردان کرد

مقدری نه بالت بقدرت مطلق • کند ز شکل بخاری چو گنبد ازرق
نه خشت و رشته معمار را در و با نه در • نه چوب و تیشه نجار را در و رونق

نه منجنیق رسد بر سورش نه کشکنجیر ❊ نه تیر چرخ نه سامان برشدن بتوفیق
در و بحکم روان کرده هفت سیاره ❊ بلطف داده وطن شان دوازده جوسق
چه ظن بخود آسمان شد ست بلند ❊ کهی ز گردش او روشنی و گاه غسق
سبحَ اللهُ شرقُ کلِّ صباحٍ ❊ طلعت شمسُهُ وکلِّ هلالِ
عالمِ السرِّ والبیانِ لدینا ❊ لیس مما قال ربُّنا بضلالِ
وله الطیرُ تستریدُ وتأوی ❊ فی وکورٍ من آمناتِ الجبالِ
وله الوحشُ بالفلاةِ تراها ❊ فی قفارٍ وفی ظلالِ الرمالِ

و الذی اعطی کلَّ شیءٍ خلقَهُ هر یک را از آحاد کاینات و افراد ممکنات بخلعت صورتی مخصوص کرد و از جامه خانه فیض فضل و افضال بلباس گرامی و کسوت عطیتی بیاراست و بکمال قدرت روح لطیف را با جسم کثیف پیوند داد و از امتزاج و ازدواج این دو گوهر علوی و سفلی حقیقت آدمی زاد را که بر اطلاق اشرف و افضل موجودات است و بواسطه اشراق نور عقل زبده و خلاصه اکثر آفرینش کرد و فضّلناهم علی کثیرٍ ممّن خلقنا تفضیلا بپدید آورد ❊ ❊ ❊

خرد جانور را به از مردم ندید ❊ که مردم تواند بیزدان رسید
سپهریست نو پرستاره بپای ❊ جهانیست کوچک روند نه جای
چو گنجیست در خوبتر پیکری ❊ در و آز ردی دانش از هر دری
مرین گنج را هر که یابد کلید ❊ درو راز یزدانش آید پدید
چنان دان که جان برترین گوهرست ❊ نه زین گیتی از گیتی دیگرست
درفشنده شمعیست از جای پاک ❊ فتاده درین ژرف تاری مغاک
نه آرام جوی و نه جنبش پذیر ❊ نه از جای بیرون و نه جای گیر
سپهر و زمین بسته بند اوست ❊ جهان ایستاده ز پیوند اوست

کند و رزمان هر چه رای آیدش ❊ دستی کمان هر کجا بایدش
تن او بکردار جامه ست راست ❊ کرش بفکند و ر بپوشد رواست
بجان بین گرامی تن خویشتن ❊ چو جامه که باشد گرامی بتن
هبطتْ الیکَ من المحلِّ الارفعِ ❊ ورقاءُ ذاتُ تعزُّزٍ وتمنُّعِ
محجوبةٌ عن کلِّ مقلةِ عارفٍ ❊ وهی التی سفرتْ ولم تتبرقعِ
انفتْ وما سکنتْ فلمّا واصلتْ ❊ الفتْ مجاورةَ الخرابِ البلقعِ
وأظنُّها نسیتْ عهوداً بالحمی ❊ ومنازلاً بفراقها لم تقنعِ
حتی اذا اتصلتْ بهاءِ هبوطِها ❊ عن میمِ مرکزِها بذاتِ الاجرعِ
علقتْ بها ثاءُ الثقیلِ فاصبحتْ ❊ بین المعالمِ والطلولِ الخضّعِ
تبکی اذا ذکرتْ عهوداً بالحمی ❊ بمدامعٍ تهمی ولم تتقطّعِ
وتظلُّ ساجعةً علی الدمنِ التی ❊ درستْ بتکرارِ الریاحِ الاربعِ
اذ عاقها الشرکُ الکثیفُ وصدّها ❊ قفصٌ عن الاوجِ الفسیحِ المربعِ
حتی اذا قربَ المسیرُ الی الحمی ❊ ودنا الرحیلُ الی الفضاءِ الاوسعِ
وغدتْ مفارقةً لکلِّ مخلّفٍ ❊ عنها حلیفِ التربِ غیرِ مشیّعِ
هجعتْ وقد کُشفَ الغطاءُ فابصرتْ ❊ ما لیس یُدرکُ بالعیونِ الهجّعِ
وغدتْ تغرّدُ فوقَ ذروةِ شاهقٍ ❊ والعلمُ یرفعُ کلَّ من لم یُرفعِ
فلایِّ شیءٍ اهبطتْ من شامخٍ ❊ سامٍ الی قعرِ الحضیضِ الاوضعِ
ان کان اهبطها الالهُ لحکمةٍ ❊ طُویتْ عن الفطنِ اللبیبِ الاروعِ
فهبوطُها لا شکَّ ضربةُ لازبٍ ❊ لتکونَ سامعةً بما لم تسمعِ
وتعودُ عالمةً بکلِّ خفیّةٍ ❊ فی العالمینَ وخرقُها لم یُرقعِ
وهی التی قطعَ الزمانُ طریقَها ❊ حتی لقد غربتْ بغیرِ المطلعِ

وکأنّها برقٌ تألّقَ بالحمی ❊ ثم انطوی فکأنّه لم یلمعِ

و بجامه تزیین و تحبیر جهان سخن کوی مصوّر بنگاشت و در کمال حسن تقویم و لطف ترکیب برهانِ وصوّرکم فاحسن صورکم بنمود و باغ ارم صفت صورت را بطاوس زیب و بها آرایش داد و در نهاد شمشاد دان قامت استقامت سرو سهی و بنجتر گلبک دری نهاد و گلبرگ عارض و سمن زار عذار را بشهپر طوطی خط بیاراست و از سر زلف زاغ پیکر بر خورشید رخسار سیم سیما سایه گسترانید و طاق هلال آسا جفت ابروان مانند نیم طوق قمری برودی قمر پیدا آورد و تماشاگاه سیمرغ جان یعنی دو مرجان را پرده دار بسیط در درو سایه بان عقد کهر کرد و بلبل زبان را در قفص دهان بحمد و ثنا خود گویا کرد تا در بستان وَما اُمروا الا لیعبدوا الله مخلصین دلستان فتبارک الله احسن الخالقین می سراید و عاشق وار ندای الا له الخلق والامر بسمع عالمیان میرساند ❊ ❊ ❊

تبارکَ اللهُ من لا عقلَ یدرکُهُ ❊ ولا تصوّرُهُ الاوهامُ والفکرُ
ببین نگار و ثناکن بصد هزار زبان ❊ بران نگار گری کو چنین نگار آراست
فحمداً له ثم حمداً له ❊ علی ما کسانا رداءَ الکرمْ
وشکراً له ثم شکراً له ❊ علی ما هدانا لشکرِ النعمْ

و شهباز سپید عقل را از آشیان دماغ بپا لا معراج بی حجابی بر آورد و از حضیض چاه تقلید بذروه فلک تحقیق و اوج آسمان عرفان رسانید و علم محسوس و معقول را که سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم بد و نمود و بدایع و غرایب ملک و ملکوت که اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض بروی جلوه داد ❊ ❊ ❊

چنان نگاشت بر الواح عقل صورت علم که خیره ماند در و دیده اولو الابصار
لو لا العقولُ لکان ادنی ضیغمٍ ❊ ادنی الی شرفٍ من الانسانِ

و بانوار حسن هدایت چشم سار دوستان چشمه زهاب صفوت و مطلع خورشید معرفت گردانید و آینه دل مشتاق را محل نظر رحمت و پذیرای معانی و صور غیب و شهادت کرد و با آثار لطف و کرم از رشحه ابر مطیر طفل رضیع نبات را در مهد خاک پرورش داد و از مضغه در پس پرده مشیمه جنین پیکری نغز و لعبتی زیبا نگاشت ❊ ❊ ❊

سبحانَ من خلقَ الخلقَ من ضعیفٍ مهینٍ ❊ فساقَهُ من قرارٍ الی قرارٍ مکینٍ
یحولُ حالاً فحالاً فی الحجبِ دونَ العیونِ ❊ حتی بدتْ حرکاتٌ مخلوقةٌ من سکونِ

از هیچ لعبتی بطرازد که هیات است ❊ بر آب صورتی بنگارد که پیکرست
چرخ سپر کش از در او خاص مهر دست ❊ کز کهکشان حمایل سیمینش در برست
گر مهر را ز جوهر آبی کند درست ❊ ور گوی را بجمره خاکی دهد زرست

و از لعاب مگسی نوش دارو روان کردانید و از لعاب کرمی دیبا هفت رنگ پدید آورد و آن یکی را بر کاران خانه مسدس طریق ادخار شمع و انگبین بنمود و آن دیگر را در میان کنبد مقرنس صنعت نسج حریر پرنیان بیاموخت و از ماده خون در ناف آهوی چین مشک ناب دفین نهاد و از جوهر آب شکم صدف معدن در یتیم کردانید ❊ ❊ ❊

که افروخت این چرخ آیینه وش ❊ که افراخت این کنبد کینه کش
ز کوکب درو مشعل افروخته ❊ بمسمار قدرت برو دوخته
که اندر دل سنگ آتش نهاد ❊ که از دیده خاره چشمه گشاد
که بر آب و گل نقش بنیاد کرد ❊ که ما را درین دیر آباد کرد
معادن که در سنگ خارا نهاد ❊ منافع بخاشاک دار و که داد
ز خون مشک در ناف آهو که کرد ❊ لعاب مگس نوش دارو که کرد
بجز داور راست یزدان پاک ❊ بفرمان او از سمک تا سماک
ایا عجباً کیف یعصی الالهَ ❊ ام کیف یجحدُهُ جاحدُ

ففی کلِّ شیٔ له آیة — تدلّ علی انّه واحدٌ
و لِلّه فی کلّ تحریکةٍ — وتسکینةٍ ابداً شاهدُ

بهستی یزدان سراسر گواست — گواهان خاموش و گوینده راست
چه تاریک و روشن چه بالا و پست — نشانست بر هستیش هرچه هست

و داعی الطاف او چون بمظاهرت خلیل بنشست عنان احراق اندر طبیعت آتش ببست و ساعی احسان او چون بمساعدت کلیم برخاست لگام امساک برسر آب خلیج العذار کرد و حامی رضاء او عنکبوت ضعیف ترکیب را بردر غار ببرده داری دماغ نمرود نامزد فرمود

پشه را که ولایت دهد شد بهده درست — عنکبوتی که حمایت کندش پرده تنیست
پاک گوشت که جان داد شه ماه جگل است — قطره آب که برورد ش درّ عدنست
تأمّلْ فی التی قلنا تجدْ فیها جلالَ اللهِ — فنعم الربّ والمولی تعالی الله تعالی الله

و از برای اظهار دعوت و اقامت حجت پیغمبران و رسولان که دردریا اصطفا در آیت سپهر اجتبا و عقده گشایان راه دین و پیش روان عالم یقین اند بخلق فرستاد لِئَلّا یکونَ لِلنّاسِ علی اللهِ حجةٌ بعد الرُّسُلِ و بنور علم و معرفت ایشان بیضهٔ ادیان و ملل و حوزهٔ شرایع و نحل بیاراست و از میان جمع رسل خورشید سپهر رسالت و ماه فلک جلالت و مشتری چرخ سعادت و قطب گردون سیادت و صدر جریدهٔ اصفیا و نقطهٔ جمع انبیا محمد مصطفی را صلی الله علیه و علی آله و سلم که نتیجه مقدمات آفرینش و خلاصه عالم کون است برگزید و او را بمزید لطف و عنایت و شرف و قربت مخصوص گردانید

عن فضله نطق الکتابُ و بشّرتْ — بقدومه التوریةُ و الانجیلُ
رقم او بوده کسوت جان را — تخته خاک امر بزدانرا

انبیا گرچه محتشم بوده اند — هر یکی صفر آن رقم بوده اند
گرچه بیشند و بیش ازین چه عجبست — بیشی صفر بیشی رقم است

و صمیم دلش که بنسیم جاذبه لطف و بلاحه برق تایید آتش محبت می افروخت باضواء تجلی بیاراست و ضمن ضمیرش که مخزن گنج اسرار و صدف در غیب بود بانوار وحی آرایش داد

غیب یزدان نهاده در دل او — آب حیوان سرشته در گل او
نبیٌ یری مالا یرونَ و نعله — اغار لعمری فی البلاد و انجد
له صدقاتٌ لا تغبُّ و نائلٌ — ولیس عطاء الیوم مانعه غدا
اجدّک لم تسمع وصاة محمدٍ — نبیّ الاله حین اوصی و اشهدا

و خاتم نبوت را بور ود شرع کامل او نگین تمکین ارزانی داشت و نگین دین ملک را بشرف خاتم رسالتش بذیرآهنش دوام و خلود گردانید

اغرّ علیه للنبوة خاتمٌ — من الله مشهودٌ یلوح و یشهدُ
وضمّ الاله اسمَ النبیّ الی اسمه — اذا قال فی الخمس المؤذنُ اشهدُ
ایزد که رقیب جان خرد کرد — نام تو ردیف نام خود کرد
نبیٌّ اتانا بعد یأسٍ و فترةٍ — من الدین و الاوثانُ فی الارض تُعبَدُ
فارسله ضوءاً منیراً و هادیاً — یلوح کما لاح الصقیلُ المهنّدُ
قابل تابش نبوت اوست — لوح محفوظ شرع و سنت اوست
اوست مفتاح گنج خانه جود — اوست مصباح آسمان وجود
صورتش دیو را پری وش کرد — سیرتش مغز نافه را خوش کرد

و قد بلند اسا آسمان از رفعت آستان فرق سای او پستی یافت و صحن بهناور زمین از بسطت جاه عریض او تنگی بذیرفت

ای طاق نهم رواق بالا — بشکسته زگوشه کلاهت
هم عقل دویده در رکابت — هم شرع خزیده در پناهت
مه طاسک گردن سمندت — شب طرّه پرچم سیاهت
ای چرخ کبود ژنده دلقی — در گردن پیر خانقاهت

در هوای تربت او طاوس ملایکه مجال جلوه گری تنگ یافت و شاهین وهم بلند پرواز از طیران باز ماند و شهباز فهم تیز پر شهپر بینداخت و سیمرغ عقل گشاده بال مقصوص الجناح شد

عقل کانجا رسید سر بنهاد — مرغ کانجا پرید پر بنهاد

پس ثنائی چند در درود بی عد که از طی آن نسیم اخلاص آید و از ضمن آن بوی وفا زاید

سلامٌ یحاکی عرفُهُ و نسیمُهُ — نسیمَ الصَّبا جاءتْ بریّا القرنفل

و تحیاتی که رایحه آن گرد از بیضه عنبر بر آورد و طیب آن روی هوا چون ناف آهوان چین بمشک اذفر مشحون کند

منّی الیک مع الریاح تحیةٌ — مشفوعةٌ و مع الومیض رسولُ
سلامی چون نسیم سنبل گل — که از بستان صبا آرد سحرگاه

از ما برارواح و اشباح انبیا باد خصوصا بر مرقد مطهر و مشهد معطر

سید انبیا و صدر رسل — مقصد هشت و هفت و پنج و چهار
آن رسولی که جان و عقل و خرد — کردبیشش ببندگی اقرار
صلّی الاله علی ابن آمنة التی — جاءت به سبط البنان کریما
قل للذین رجوا شفاعة احمدٍ — صلوا علیه و سلّموا تسلیما

و قبل الم بها یلایم هذا المعنی الذی نحن بصدده ناظم هذه الابیات بل ناسج هذه الحبرات

صلّی الالهُ و من یحفّ بعرشه — والاطهرون علی النبیّ الامجدِ
مالی مدحتُ محمداً بمقالتی — لکن مدحتُ مقالتی بمحمّدِ

هر داستان که آن نه ثنای محمدست — دستان کاملان شمر از نه داستان

و چنین لطایف ثنا و تحف درود که خوشتر از نسیم انس افزای سحری که بر ورق سمن تر و نرگس طری وزیده باشد و از جیب مشکین غنچه و زلف پر تاب بنفشه صد نافه مشک ناب گشاده

سلامٌ کروض الحزن غازله الصبا — سلامٌ کخدّ الورد جمّشه الندی
سلامٌ متی یکتب علی الطرس عطّرت — کتابته الاقلام و الطرس و الیدا

نثار انجم آسمان شرایع و لآلی اصداف حقایق و جواهر کان مفاخر و یواقیت مکان فضایل و عقود قلاید مآثر و تمایم و شاح سروری اهل بیت و یاران او باد که در باغ امامت کلما طری بوده اند بر گلبن امکان و تمکین شگفته و در بوستان کرامت سرو و یاسمی بوده اند برچمن احسان و تحسین رسته و با ثار قلم فتوی و قدم صدق ایشان خطه شرع و عقل زیب و آرایش یافته و از ضیاء طلعت مشتری پیکر هر یک صحن صفه صفا و روضه رضا زینت و بها گرفته

هم النجباء الغرّ من آل احمدٍ — و هم بایعوه طایعین لدی الشجر
علیهم سلام الله ما ناح طایرٌ — و ما لاح للسارین فی الظلم القمر
هر چار چار حد بنای پیمبرند — هر چار چار عنصر ارواح انبیا
نی نی محمد چار یار دین بنج روزه عمر — نتوان خلاص یافت ازین ششدر عنا

افتتاح سخن

اما بعد بدانک بفتوی شرع و رخصت عقل محاربت با اعداء دین لازم و متعین گشته است و فضیلت جهاد بنصوص ظاهر روشن شده قال الله تعالی و جاهدوا فی سبیل الله و قال عزّ اسمه قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله و لا بالیوم الآخر و قال عزّ من

خواجهٔ کروم قدرش بر توست ❊ خاک پایش جرخ را تاج سرست
آفتابش بارهٔ از مسندست ❊ اسمانش پایهٔ از منبرست

واکرم من تحت العریضة کلها ❊ ومن فوقها اصلا وفرعا ومحتدا
وانداهم کفا اذا ما اجتدیته ❊ وافضلهم حیا ونفسا ومعهدا
وامضاهم فی الحروب قلبا بسیفه ❊ اذا الاسد الهادی عن القرن عردا

و ماه بنظارهٔ آفتاب رخسارش نیلوفروار سر از افق سپهر آبکون بر آورد و آفتاب از غصهٔ ماه دیدارش جهرهٔ زرد اند و خود در تتق بنفشه رنک آسمان نهان کرد ❊

تا شب نیست صبح هستی زاد ❊ آفتابی جنو ندارد یاد

ان الرسول لنور یستضاء به ❊ مهند من سیوف الله مسلول

بلکه ماه از رشک آفتاب طلعت همایونش جون کل از دست باد سپر بریب وحسن بینداخت و افتاب از شرم غرهٔ میمونش بسان کل سر در نقاب غنچهٔ باختر کشید نه ماه از برای دیدار آفتاب جمالش مانند کل از مظلهٔ سبز و مهد زمردین آسمان بیرون از غیرت ماه جبهتش همه تن کلاب آسا در خوی خجلت و عرق تشویر نشست ❊ ❊ ❊

شبیهک بدر الدجی بل انت انور ❊ ووجهک من ماء الملاحة یقطر
ز پاک خلقت او بره باکی آب حیوة ❊ ز خوب طلعت او خورده جرم خور تشویر
ینشق نور الدجی عن نور طلعته ❊ کالشمس تنجاب عن اشراقها الظلم

و محاسن اقوال و افعال او سرباب فضایل سیر و آداب شد و مکارم اخلاق و خصال او سر دفتر لطایف شیم و عادات کشت ❊ ❊ ❊

باد خلقش در عرصهٔ خاکی که کرد مشک بیز ❊ تاب او بوی کلاب آید ز آتش بوی
کر کند شکوش خرد از آب و آتش التهاب ❊ ور کند مدحش روان از بی
وار خاک امتحان

خاک

زبان
خاک بهر مدح او جون باد برخیزد ز جای ❊ و آب جون آتش بشکر او بر افراند ❊

تحکی شمایله فی طیبها زهرا ❊ یفوح والروض مرسوم ومشمول
هو الذی نعش الله العباد به ❊ منهج الشریعة متبوع ومسئول
فکل شیء نهاهم عنه مجتنب ❊ وامره وهو امر الله مفعول
من دوحة بسقت لا الفرع مؤتشب ❊ منها ولا عرقها فی الحی مدخول
اتی بملة ابراهیم والده ❊ قرم علی کرم الاخلاق مجبول

و شب معراج بفر همت همای آسا قصد کنبد مینو نمای مینا مثال کرد و کبوتروار روی از نشیمن خاک ببرج خانهٔ افلاک آورد و بیک پرواز از نشیب کرهٔ زمین ببالای کنکرهٔ قصر برآمد و از ملأ اعلی که ملازمان کبوترخانهٔ این قفص آبکون و ساکنان بساط طهارت و سرادق عصمت اند در کذشت و پر و بال لطف و حفاوت بر وفود ملکی و جواهر روحانی کسترانید ❊ ❊ ❊

ای بال کشاده بار حضرت ❊ عالم همه زیر پر کرفته
طوطی شکر نثار نطقت ❊ جانها همه در شکر کرفته

و عندلیب لفظ کهربار او در بستان سرای وحدت دستان سرای تحمید و تمجید شد و بر شاخسار تنزیه و تقدیس نوای سبحان الذی اسری بعبده زد ❊

فسبحان من فی اللیل اسری بعبده ❊ الی المسجد الاقصی لیزداد سوددا
وصلی اماما بالنبیین کلهم ❊ وشاهد آیات بها خلقه هدی
واوحی الیه الله اسرار وحیه ❊ واعطاه فی الدارین ملکا مخلدا
ولولم یکن لم یعبد الله واحد ❊ وکنا کانعام علی ظهرها سدی
باحی لسان احمد السید الذی ❊ علی منکب الجوزاء من حمده ردا

ای از بر سدره شاه راهت ❊ وی قبهٔ عرش تکیه کاهت

قایل وقاتلوا المشرکین کافة وقال وهو اصدق القایلین فضّل الله المجاهدین
باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة وکلا وعد الله الحسنی وفضّل الله المجاهدین
علی القاعدین اجرا عظیما وجاء فی ماثور الخبر عن سید البشر محمد صلی الله
علیه وعلی آله وسلم خیر الناس رجل ممسک بعنان فرسه فی سبیل الله کلما
سمع هیعة طار الیها واهل خرد وکیاست بتحقیق شناخته اند وبیقین
دانسته که قوام دین ودولت وبقاء عز شریعت از نتایج ولوازم جهادست ورونق
وطراوت ملک وملت بدان پیوسته واگرچه ضبط امور ملت وسیلت شمشیر مجال
ندارد ومناظم احوال عالم بی واسطه قلم محال باشد اما بتیغ قواعد دولت وارکان
ملک استوار کرده نیاید واطراف وحواشی ثغور اسلام از معاندان ومخالفان
دین خالی نگردد واحکام معدلت وقوانین انصاف بر رعایا وزیردستان که ودایع
آفریدگار جلت قدرته اند احکام نپذیرد ودست ظلم وتعرض از خون واموال
مسلمانان کوتاه نماند بهیچ وجه قلم فتوی ارباب علم را که میراث داران شرع نبوی
اند فروشکوه پیدا نیاید وامور مملکت زینت ونظام نگیرد وعقلا از جهت این معنی گفته اند

ملک را چون قرار خواهی داد • تیغ را بی قرار باید کرد

ان اسیافنا العضاب الدوامی • ترکت ملکنا قوین الدعام

چه استمرار مراسم دین واستقرار قواعد ملک توامان اند واطراد امور ملت واتساق
اعمال دولت شریک عنان واشارت حضرت نبوت علیه الصلوة والسلام
مخبر است از سیاق این مقدمات ومشعرست از فحوی این کلمات که الدین
اسّ والملک حارس وما لا اسّ له فهو مهدوم وما لا حارس له فهو ضایع

بدان ای خردمند با آفرین • برادر بود باذشاهی ودین
نه بی تخت شاهی بود دین بپای • نه بی دین بود باذشاهی بجای

دولة ملوک الهند اولهم
آیبک السلطان وکان من امراء السلطان معز الدین محمد سام قد غزا بلاد الهند مرارا وفتح بلادا کثیرة ثم انه غزا فی آخر دولة آیبک ... واستولی علی قاعدة مملکة الهند ... وفتح دهلی وقنوج ... [illegible]

دود پاست بر یکدگر تافته • برآورده بیش خرد یافته
نه از باذشاهی نیازست دین • نه بی دین بود شاه را آفرین

الدین والملک داما فی ضیافتکم • مواعد من نعیم غیر منبتک
فالدین الا بکم لحم علی وضم • والملک الا لکم عظم بلا ودک

ودر چند آیات از قرآن مجید الذی لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه
تنزیل من حکیم حمید بیقاء دین ونصرت شرع اشارات است چنانک انا نحن
نزلنا الذکر وانا له لحافظون ومهم چنین یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم
ویابی الله الا ان یتم نوره ودلیل روشن بر صدق این مقدمه آنست که در
عهود گذشته چنانک از تواریخ حال آن معلوم گشته است هر طایفه از مخالفان
دین که روی بمحاربت انصار حق نهاده اند وجنگ را ساخته وآماده ایستاده
ایزد تعالی جمعی را از متابعان اسلام توفیق ارزانی داشته است تا مجاهدت
را از میان جان کمر اخلاص بسته اند ومادهٔ ضلالت بریده گردانیده ونص وجعل
کلمة الذین کفروا السفلی بریشان خوانده واز نظایر واخوات این سیاقت
آنست که باری تقدست اسماؤه وعظمت کبریاؤه در عهد دولت خداوند
عالم باذشاه بنی آدم فرمان ده روی زمین معز الدنیا والدین غیاث الاسلام
والمسلمین اعدل الملوک فی العالمین سلطان السلاطین کهف الثقلین ظل الله
فی الخافقین ناصر اولیاء الله قاهر اعداء الله تاج الدولة القاهرة جلال
الامة الباهرة حامی البلاد راعی العباد نصیر الامام ملجا الانام سند الخلافة
نظام العالم فلک المعالی عضد الخلافة سام بن الحسین ناصر امیر المومنین
خلد الله ملکه وسلطانه واعلی امره وشانه خداوند سلطان معظم صاحب
قران عالم قطب الدنیا والدین رکن الاسلام والمسلمین کهف الملوک والسلا
طین

قامع الکفرة والمشرکین قاهر الفجرة والمتمردین صفی الانام ظهیر الملة مجیر الامة المؤید
من السماء المنصور علی الاعدا تاج المعالی عضد الخلافة شهریار غازی خسرو هندوستان
ابو الحارث ایبک السلطانی نصرة امیر المومنین را خلد الله دولته واعلی رایته
از میان خسروان جهان وملوک اقالیم برگزید ورای وعزیمت مبارک او را فهرست
مکارم اخلاق وقانون مناظم آفاق وهمت بلندش بر احیاء معالم شریعت واعلاء اعلام
سنت مقصور وموقوف داشت ودر قهر وقمع اعداء دین ودولت آیات فتح ونصرت
قرین رایات همایون او کرد تا بوسیلت خنجر مریخ سان زحل نشان تن بدخواهان
از فرش خاک خوابگاه ساخت وبواسطهٔ تیغ آتش افشان وسنان فتنه نشان زمین
هند را بخون دل اعادی آب داد

زمین هند چنان شد که تا بحشر برو • زخون بکشتی باید دوند راه گذار

نمت من الاعمار ما لو حویته • لهنئت الدنیا بانک خالد

ومهر قلعه وحصار که پایان خندق آن بمرکز زمین رسیده بود وسر ایوان بمحور آسمان
پیوسته وطمع ملوک از استخلاص آن بریده گشته ودست آسیب حوادث
از آن کوتاه مانده

وبرزة الوجه قد اعیت ریاضتها • کسری وصدت صدودا عن ابی کرب
بکر فما افترعتها کف حادثة • ولا ترقت الیها همة النوب
من عهد اسکندر او قبل ذلک قد • شابت نواصی اللیالی وهی لم تشب

عروسی بماند مدی الدهر عذرا • برو دست نایافته هیچ خاطب

بو اصولت ملکانه وسطوت باذشاهانه بگشاد وبپای ژند پیلان کوه پیکر گرد از نهاد
قواعد وارکان آن برآورد وکان لم تغن بالامس صفت وصورت حال آن گردانید
دلیل حملهٔ پیلان اوست در صف جنگ • بیان یوم تسیر الجبال روز شمار

واعبس من فیول الهند هامته • کطود اشم وفوه الغارحین شجا
کانه اذ سطا والغیم مشبهه • سیل الی الغور من اعلی الذری حجا

وسر پایان تا جدار را گردانید وعالمی بت پرست را باب تیغ هندی باتش دوزخ
فرستاد وبباد پایان تازی گرد از تارک ایشان باسمان رسانید

کان المنایا جاریات بامره • اذا اختلفت ارماحه ومناصله
سحاب المنایا فی یدیه وفیها • شآبیب غیث تستهل هواطله

در آفتاب جلال تو مرگ دوزوغا • زآب تیغ تو سر برزند چو نیلوفر

وکلمه توحید وشعار مسلمانی در دیار کفر شایع ومستمر کرد وقاعدهٔ بت پرستی
ورسوم ضلال بر انداخت ودر مواضع اصنام واوثان مساجد ومدارس بنا نهاد
وبمنبر ومحراب آنرا آرایش وجمال داد

ابقیت جد بنی الاسلام فی صعد • والمشرکین ودار الشرک فی صبب

بجای از تیغ او بجای صلیب وکلیسیا • در دار کفر مسجد ومحراب ومنبرست
انجا که بود نعره وفریاد مشرکان • اکنون خروش وغلغل الله اکبرست

ودر خطها اسلام خطبه وسکه بنام والقاب همایون زینت وبها یافت وصیت
مکارم ومعالی او تمامی عرصهٔ گیتی بگرفت

سبیکه همی صیتش چنان در میغ جهان • که بخنه خواست شد این سبز حقه زآوازش

وآثار مآثر ومفاخر او طراز تواریخ ملوک وسلاطین شد وآوازهٔ انصاف وانتصاف
او نام نوشین روان در طی نسیان آورد واستان حاتم طائی پایت ردی
وعرد می او نسخ پذیرفت

لو شیئت لم تفسد سماحة حاتم • کرما ولم تهدم مآثر خالد
گل شده در زمین زکثرت خوکها • از سخای تو خاک حاتم طی

وپایهٔ قدر رفیعش بجایی رسید که صومعه داران آسمان بر بساط قرب ثنای او
می گویند و اهل زمین در وظایف دعاوان یکادمی خوانند

شَخَصَ الانامُ الی کمالِکَ فاستَعِذ ٭ مِن شرّ اَعیُنِهِم بعیبٍ واحدِ
جز عیب مرجه شاید دانی ز روزگار ٭ جز عیب هیچ باید دارکت ز ذوالمنن

شرح حال مرتب این مجموع

همی گوید بنده و بنده زاده حسن نظامی وفقه الله لما یحبُّ و یرضیٰ و ختم له بالحسنیٰ
که هرچند مراد آن بود که در مقدمهٔ کتاب شرط اختصار بجای آورده اید و سیاق
سخن از آغاز و افتتاح بمقصود انجامد و از راه اکثار که از لوازم او ملامت و نتایج
او سآمت است عدول افتد و عنان شکر و شکایت بدست اطناب و اسهاب
داده نیاید و در حدیث گذشته که تعذیب الحیوان بلا فایده است شروعی بیشتر
نرود و بساط کلماتی که چون حوادث ایام سر و پایانی ندارد طی کرده شود و جانب

اذا لم تستطع شیًا فدعه ٭ رعایت بدیرد و خیر الکلام ما قلّ و دلّ بگوش خرد فرو گرفته آید

اَوجزتُ ذکری و فی الایجاز فایدةٌ ٭ و للکلامِ من التطویل تصدیعُ
کم گوی و گزیده گوی چون دُر ٭ کز اندک او جهان شود پر
لاف از سخن چو دُر توان زد ٭ و آن خشت بود که پر توان زد

لیکن چون از سر نکته در گذشتنی روی ندا شت خرقه صوفیانه در میان نهاده
آمد و باستظهار آنک از سحر حلال ملال نخیزد که البدیع غیر المملول

اِن طال لم یُمَلَّ و ان هی اَوجزت ٭ وَدّ المحدّثُ اَنّها لم توجزِ

رمزی از غصهٔ چرخ ناسازکار و قصهٔ اهل روزگار که غایت عبارت بیان آن
آن راه نیابد و بهزار زبان صدیک آن شرح نپذیرد مصراع فیا لها قصةً فی شرحها طولٌ
گفته آمد و طرفی از آب چشم و آتش دل که قلم و کاغذ از هریک در خطر هلاک اند

وجان ضعیف در قالب نحیف در معرض تلف یاد کرده شد

ولیس الذی یجری من العین ماؤها ٭ ولکنّها نفسٌ تذوبُ فتقطرُ
سرشک من نه سرشکست کان روان مست ٭ که سوی دیده بر آید همی ز دل بخار

و در ایام غربت نقش بر آتش نامرادی که در میانه جان زبانه می زند بواسطه
زبان قلم چگونه راست افتد و وصف نایرهٔ شوق که در صمیم دل دستکاری
می نماید چه کار نی باره ضعیف بود

قلمی لو کان یدری المی ٭ لبکا من طول شوقی قلمی
قلم نی است و دل آتش کده زبان قلم ٭ چگونه شرح دهد از زبانهٔ آتش
قد برح الشوق لی بزخًا لا استطیع له حَصرٌ ٭ وللحق بهیچ وقت اندیشه انتقال و ارتحال

در ضمیر متدلّ خلل نگشته بود و هواء سفر دامن کبریا مده مکرر در ایام فترت و اضطراب
ممالک خراسان که میان ابناء روزگار تمیزی بیشتر نماند و حسن التفات بحال اهل معنی
کمتر شد دواعی همت و بواعث نهمت بران داشت که عزم رفتن جزم باید کرد
و اندیشه از حد قوت بحیز فعل رسانید مصراع وبالفلوات عن قصرٍ مشید قناعت نمود
مصراع و اعزّ مکانٍ فی الدّنا سرج سابحٍ بر خواند مصراع وکلّ مکانٍ ینبتُ العزّ طیّبُ غنیمت شمرد

هجو احرار سوی دولت پو کت ٭ هجو بذ بخت زاد بوم مجوکت
ولاتکن کلیامٍ اظهروا فبجلوا ٭ انّ اللبام اذا ما سفروا مجدوا

و در طلب مقصود با دوستان پند بذیر عذر مسیر تقریر کرده گفتم

علیَّ السعیُ فی طلب المعالی ٭ ولیس علیّ ادراکُ النجاحِ
خلیلیّ لولا انّ فی السعی رفعةٌ ٭ لما کان یوما یاید اب القمرانِ
غریب از ماه و الا تربنا شد ٭ که روز و شب همی بُرد منازل

وشرح ا از امش و اسایش که مظنه غرور و نتیجه غفلت است بگذاشت

وحقیقت شناخت که

والهونُ فی ظلّ الهوینا کامنٌ ٭ وجلالةُ الاخطار فی الاخطارِ
ذرینی اَنَل ما لا ینال من العلی ٭ فصعبُ العلی فی الصعبِ والسهلُ فی السهلِ
تریدین لقیان المعالی رخیصةً ٭ ولا بدّ دون الشهد من ابر النحلِ
نه در غنچه کامل شود توت گل ٭ نه در بوته حاصل شود صفوت زر
ز احداث جرح است تهذیب مردم ٭ چو از زخم خایسک تیزی خنجر
وهل ینفع الخطّیُّ غیر مثقّفٍ ٭ و تظهر الّا بالصقال الجواهرُ
فکیف ینال المجدَ و الجسمُ وادعٌ ٭ وکیف یحاز الحمد و الوفر وافرُ

و بواسطه انتقال ثمرهٔ امانی از شجرهٔ آمال طلبید و از راه مقاسات رنج سفر در احراز گنج

وکم بکورٍ الی احرازِ منقبةٍ ٭ جعلتهُ لعطاس الدهر تشمیتا

و پیش از انک بتاشیر صبح مشیب روی نماید و روز گار شباب که موسم عیش و تمتع
است نهایت پذیرد و نهال جوانی از نضارت بی بهره ماند جلا اختیار کرد

اِذا ما ذوت غصنُ الشباب و لم تَنَل ٭ و شبت فلا تطلب الی العزّ منهضا
وقت هر کار نگاه دار که نافع نبود ٭ نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهی

چه عادتی معهود و رسمی مالوف است که جانب خردمند در مسکن اصلی گت

مصراع والمندل الرطب فی اوطانه حطبٌ رعایت کمتر پذیرد و محل اهل هنر در مولد و منشا

المرء لیس ببالغٍ فی ارضه ٭ کالصقر لیس بصائدٍ فی وکره
قدر مردم سفر پدید آرد ٭ خانه خویش مرد را بند ست
چون بسنگ اندرون بود گوهر ٭ کس نداند که قیمتش چندست

و ثمرات و فواید سفر اهل خرد در آینه ممارست معاینه دیده اند و ارباب حصافت
از راه نور تجربت مشاهده کرده و عقل صریح که بر اطلاق حاکمی عدل و مرشدی
بحق است بر تصدیق این معنی که

مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر ٭ گوهر بکان خویش نیابد بسی بها
آب در کشتنست خوش چو گلاب ٭ چونکه در بند ماند تفته آب
کی شود مایهٔ نشاط و سرور ٭ سم در انگور شیره انگور
لقد هنتُ من طول المقام ومن یقم ٭ طویلا یهن من بعدما کان مکرما
وطول مقام الماءِ فی مستقرّه ٭ یغیّره لونا و ریحا و مطعما

و چون درر این نظم بدیع که لطف او آب روی در خوشاب برده است و حسن او
خاک در چشم عقد گهر انداخته مناسب این سیاق بود بانظایر و اخوات در یک
سلک کشیده آمد

وطول مقام المرء فی الحیّ مُخلقٌ ٭ لدیباجتیه فاغترب تتجدّدِ
فانّی رایت الشمس زیدت محبةً ٭ الی الناس ان لیست علیهم بسرمدِ
خویشتن را خلق مکن بر خلق ٭ برد نو بهتر از کهن دیباست
زان عزیزست آفتاب که او ٭ گاه پیدا و گاه ناپیداست

در جمله چون تقدیر آسمانی با تدبیر انسانی مساعدت نمی نمود و کار ها بر وفق
آرزو و مشیت تمشیت نمی یافت گاه تصور السفر قطعة من السقر خار نارا دی
در راه امل می انداخت و گاه جاذبه حبّ الوطن من الایمان عنان عزیمت مصروف
می داشت

وحبّب اوطان الرجال الیهم ٭ مآربُ قضّاها الشبابُ هنالکا
اذا ذکروا اوطانهم ذکّرتهم ٭ عهود الصبی فیها فحنّوا لذلکا
بند ها بگسلد بر آشوبد ٭ بیک گز زاد بوم یاد آرد
اشکو الیها اشواقی تبرّح بی ٭ وتمنع العین ان یعتادها الوسنُ

دبقوت رغبت و داعیه حرکت ضعف و فتور راه می یافت و صبر و تانی که مفتاح
ابواب مطالب و گره گشای بند نوایب است لازم شمرده می آمد

قد یدرک المتأنی بعض حاجته • وقد یکون من المستعجل الزلل
چو بخت سرافراز گیرد نشیبی • به از صابری مرد را نیست حیلت
ان الامور اذا انسدت مسالکها • فالصبر یفتق منها کل ما ارتتجا
لا تیأسن وان طالت مطالبة • اذا استعنت بصبر ان تری فرجا
اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته • ومدمن القرع للابواب ان یلجا

وبرین حال مدتی بگذشت والامور مرهونة باوقاتها واندیشهٔ سکون واقامت وانتقال ورحلت متعارض می شد وروزگار طریق نیل امانی وآمال بسته می داشت ودربای دل از دست شده خار تیمار می شکست

شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم • که در میانهٔ خارا کنی رها
لولا ابس الصخر الاصم بعض ما • یلقاه قلبی فض اصلاد الصفا

واین جان از تن سیر آمده در میان دود غم وآتش حرمان می گشت وهر روز از جور چرخ جفا پیشه غصه بر غصه می نشست

هست گویی غصه کردن چو طبع صوفیان • من چو معلوم که حایم در میان دارد
عیش کلا عیش ونفس حرة • موقوفة ابدا علی حسراتها
ان کان عندک یا زمان بقیة • مما تسوء به الکرام فهاتها

ودر کلبهٔ تاریک وخانهٔ تنگ چون گلوگاه نای وسینهٔ چنگ پریشان تر از زلف وجعد دلبران وسیاه تر از خال معشوق وحال عاشقان این عمر گریزپای که هر لحظه از و بجانی آرزد بباد داده می شد

اندران خانه که از تنگی • نیست ممکن که بپیرهن بدرم
لزمت بیتا لتعس الجد من مدر • کانه بیت نظم لیس یتزن

محنت ومن روی در روی آمده جون جوز مغز تعدف آشنا گشت با سقف محنت جای

وتوقعی

وتوقعی می بود که اهل هنر وکیاست را محال ودتبتی پیدا شود ومجاری امور بر وفق نظام اول باز گردد وفراغ ورفاهیت وسکون واستقامت روی نماید وزنگ اندوه وضجرت از پیش آیینهٔ مراد دل برخیزد وبیکر اختر امال از وبال بیرون آید

عسی نوب الایام ترتاح مرة • لتحقیق آمالی وانجاز موعدی
ترا اختر رسد روزی بفریاد • از آن پس کت نماید چند بیداد
اذا ازدحمت هموم الصدر قلنا • عسی یوما یکون لها انفراج

ونوایر شر وفتنه در دیار خراسان تسکین پذیرد واحوال آن طرف اشراق عهد گذشته باز یابد

بلاد بها نیطت علی تمائمی • واول ارض مس جلدی ترابها
بشمر کسان گر چه باشد تهی • دل از مهر خانه نباشد تهی

وبرخلاف مراد لشکر فتن ومحن تاختن آورد وطروق امن بطوارق آفت وبلا مشحون شد ودر وبستگی کار بشولیدگی حال برافزون گشت وامن وسلامت از میان خلق گرفت وبیش عروس همت تتق خیبت بسته گشت ورخسار امانی وآمال در حجاب توقف ماند

ما کل ما یتمنی المرء یدرکه • تجری الریاح بما لا تشتهی السفن
فما کل طلاب من الناس بالغ • ولا کل سیار الی المجد واصل
نه هر چه مراد دل وجان خواستهٔ بود • آن کار همیشه همچنان خواهد بود
ولکن تصاریف الدهور کما تری • تمر علی رغم الفتی بمقاصد

واز انقلاب وتراجع روزگار ترتیب وتمییز برخاست واز نکد ایام ستمکار صورت امانت بسمت خیانت گرفتار شد وچون خیال کج اندیش هر حساب که با خود راست گرفت کژ آمد

دلم زکیق چندان حساب کژ برداشت • که راه یافت بدو صد هزار گونه

قد خانتی کل من اعددته سندی • حتی فؤادی فلا ادری بمن اثق

وسرو وزنبویان از باغ سپهر فتنه می رست وهر دم بنوی از دور فلک حادثه تازه می گشت

فیا لیت شعری متی ینقضی • عنائی وتکشف عنی المحن
بلاء مرا مادر روزگار • بزاید همی هر زمان دختری
بخورد هیکی ساغر از غم تمام • دمادم فراز آیدم ساغری
حوادث زمن نگسلد زانکه هست • یکی را سرانداز دم دیگری
والدهر لیس بناج من حوادثه • شم الجبال ولا ضم الجلامید

واز مشاهدهٔ این معانی مجال صبر تنگی پذیرفت ومرغ روح در قفس تن قلق واضطراب آغاز نهاد ودل از شماتت وبشاشت حساد از جان سیر آمد

زین جهانی همه سراسر غم • دلم از تن گرفت واز جان هم
کالعود اقشر مرة والعود احرق تارة • والعود طورا اضرب

واز غایت بیچارگی عنان تمالک وتماسک از دست بداد ونقاب بت صبری از روی حیا برداشت ودر مقام جزع فریاد برآورد

واذا الدیار تغیرت عن حالها • فدع الدیار واسرع التحویلا
لیس المقام علیک حتما واجبا • فی بلدة تدع العزیز ذلیلا
عروس خاک خراسان چو نیست سازنده • چه وصل او بنکاح وچه او بطلاق
فی سعة الخافقین مضطرب • وفی بلاد من اختها بدل
وفی الارض منأی للکریم عن الاذی • وفیها لمن خاف القلی متحول
لعمرک ما بالارض ضیق علی امری • سری راغبا او راهبا وهو یعقل

وبشواهد حال تن مسکین در صحرت وهوان دادن وتبعلل لعل وعسی وتمنی ولو روزگار گذاشتن واز معنی اذا اصبحت فلا تحدث نفسک بالمساء واذا امسیت

١٥

فلا تحدث نفسک بالصباح غافل بود که آن کیست مر اضمان کند تا فردا

عیب الاناة وان کانت مبارکة • ان لا خلود وان لیس الفتی حجرا ملایم ذکا وفطنت ومناسب دها وشهامت نمود

گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد • آری دهد ولیک بعمری دگر دهد
من عمر خویشتن بصبوری گذاشتم • عمری دگر باید تا صبر بر دهد
هب الدهر ارضانی واعتب صرفه • واعقب بالحسنی من الحبس والاسر
فمن لی بایام الهموم التی مضت • ومن لی بما انفقت فی السجن من عمری
چنان گرفتم کین روزگار نا ینده • اگر حزینم گرد است گرد خواهد شاد
جوانیی را کامروز حال شد ز بند • مرا بگوی که فردا عوض که خواهد داد

ودواعی حرکت ورحلت بر سکون واقامت راجح گشت ودر نظر عقل دوری از آن طایفه عین مصلحت نمود

اذا المرء لم یبذل من الود مثل ما • بذلت له فاعلم بانی مفارقه

وشیوه مرد که صفتی مذموم وخصلتی ناپسندست ترک کرده شد ودل بر امضاء عزم سفر که عین سقر ومحض مشقت نهاده آمد

واذا کانت النفوس کبارا • تعبت فی مرادها الاجسام
بسختی شود پخته مرد هنر • که صافی بآتش شود سیم وزر
ذرینی واهوال الزمان اعانها • فاهواله العظمی تلیها رغایبه
الم تعلمی ان الزماع علی السری • اخو النجح عند الحادثات وصاحبه
دعینی علی اخلاق الصعالیک • هی الوفر او سرب ترن نوادبه
کان الحسام الهندوانی انما • خشونته ما لم تفلل مضاربه

وبضرورت نص هذا فراق بینی وبینک بر پیشان خوانده شد ودر صف رحلت

این بیت بر وجه تمثیل ایراد کرده آمد

اذا ترحّلت عن قوم وقد قدروا * ان لا تفارقهم فالراحلون هم

و در وقت انتقال و ارتحال جمعی از دوستان که قاعدهٔ مودت بایشان راسخ گشته بود و بنا و آلات بغایت استحکام پذیرفته و در مصادقت در سلک اخلاص نظام یافته و صفا و وفا از شایبهٔ ریا و اقذاء جفا مصون مانده کرامت تفقد و لطف مشایعت ارزانی داشتند و زبان ملامت و شکایت دراز کردند و سنت مصراع و فی العتاب حیوة بین اقوام بجای آوردند که در چنین سرو[ت] سفر بر حضر اختیار کردن و از وطن مألوف مفارقت جستن لایق کیاست و موافق خرد و حصافت نباشد

الزم مکانا ولدت فیه * ما بین اهلیک فهو اصوب
فالبدر بین النجوم ابهی * والورد فوق الغصون اطیب

درین معنی با عقل رهنمای که کشایندهٔ بند شک و نمایندهٔ راه یقین است رجوع باید کرد و از تبعه مصراع ان الغریب ذلیل حیث ما کانا * باز اندیشید

ومن یغترب عن قومه فهو کالذی * یفر من الماء القراح الی الدم

برخواند و با دوستان قدیم عهد در شدت و رخا و سرا و ضرا رشد و در غم و شادی قدم صدق ثابت داشت

گر بر سرم بگردد چون آسیا فلک * از جای خود نجنبم چو قطب آسیا
ولا خیر فی ودّ اذا لم یکن له * علی مرّ طول الحادثات بقاء
مرد آن بود که دوستی او بود بجا * لو ثبت الجبال او انشقت السماء

و تن در بوتهٔ نوایب و صدمهٔ نوایب داد و شربتهای تلخ و شیرین گردش افلاک تجرع نمود و دُردی درد با صفا عیش مهنّی نوش کرد

حیوتک بالهمّ مقرونة * فما تقطع العیش الا بهم
حلاوة دنیاک مسمومة * فما تطعم الشهد الا بسم

شهد حدیث شاهد خود زهر دان از آنک * تلبیست ممزوج نقد تو ز دردو ن کار
منگر بدین غزاله کل روی خار پشت * هکرو بدین نواله خوش طعم بد گوار

و گلزار آرزو از خار عجلت بپیراسته کردانید و بر امید دیدن چهرهٔ مراد با ذیال صبر تمسک نمود

وما عسرة فاصبر لها ان لقیتها * بکاینة الا سیتبعها یسر
دلا در بند محنت صبر می کن * مگر بیرون بری جان از مهالک
جهان پیوسته بر یک حال نبود * لعل الله یحدث بعد ذلک
وما الدهر الا طرفة دون ما قذی * فصبرا قلیلا سوف یقبل یدبر

دست مساعدت دراز کردن سپهر بی شفقت کرد و با زمانهٔ جافی شیوهٔ سازگاری بر دست گرفت و روی از راه ستیزه کاری با ابلق دهر حرون بر تافت

هر که خواهد که شاد مانه زید * حیلتش با زمانه ساختن است
من سابق الدهر کبا کبوة * لم یستقلها آخر الدهر
فاخط علی الدهر علی ما خطا * واجر مع الدهر کما یجری
گر سپهر بگردد ز حال خود تو بگرد * و گر زمانه نسازد تو با زمانه بساز

و در شمول حوادث البلیة اذا عمت طابت برخواند و بمعنی حدیث اشتدی ازمة تنفرجی امیدوار بود

لا تیأسنّ مضیقا ان تری سعة * فربما اتسع الامر الذی ضاقا
اذا الحادثات بلغن المدی * وکادت تذوب لهن المهج
ودام البلاء وقل العزاء * فعند التناهی یکون الفرج

چو جور زمانه فراوان شود * که جان و دل از زهر آسان شود
فزون گردد ذات اندوه و صبر کم * بغایت رسد پس بپایان شود

و قبول این نصیحت که چون صحیفه سینه و مکنون ضمیر بنقش ولا و زیور صفا آراسته واجب شناخت و استماع این موعظت نافع از نتایج محبت و ثمرات مودت دانست و شرط التدبیر قبل الوقوع فی البیر بجای آورد

وللتدبیر فرسان اذا رکضوا * فیها ابروا کما للحرب فرسان

و مشورت طبع عقیم و خاطر سقیم را بمثابت لواقح و منزلت مداوات شمرد و مضمون لا صواب مع ترک المشورة بر خاطر گذرانید و فایدهٔ من استشار اولی الالباب نزل فی ابواب الصواب عمدهٔ حصول مراد شناخت

اذا بلغ الرای المشورة فاستعن * بحزم لبیب او نصیحة حازم
ولا تجعل الشوری علیک غضاضة * فریش الخوافی رافد للقوادم

و سرّ لن یهلک امرؤ بعد مشورة بگوش دل فرو خواند و نص و شاورهم فی الامر نصب العین گردانید

شاور صدیقک فی الخفی المشکل * واقبل نصیحة ناصح متفضل
والله قد اوصی بذاک نبیه * فی قوله شاورهم و توکل
مشورت رهبر صواب آمد * در همه کار مشورت باید
تأنّ و شاور فان الامور منها مضیء و مستغمض * و رأیان افضل من واحد و رای الثلاثة لا ینقض

و در مذهب اخلاص و قانون اختصاص کدام عاقل رخصت بیند که از مصاحبت دوستان یکدل مشفق و یاران همدم موافق دوری جوید و بر منشور یگانگی طغرای بیگانگی و رقم شفقتی کشد و عهدنامهٔ دوستی کطی السجل للکتب در نوردد و بر عیار اهالت غبار وحشت اختیار کند و زنگ تغیر بآیینهٔ مودت راه

دهد و نیرنگ بی التفاتی بر روی روزگار بی رنگ مخلصان زند و نقش سکه مصافات بر قرار نگذارد و قدم از دایرهٔ وفا بصحرای جفا نهد و از جادهٔ وداد و نهج اتحاد یکسو شود و باب بی رحمی آتش مهر بنشاند و بباد لا ابالی خاک اهانت در دیدهٔ کرم عهد اندازد و از زود سیری هر روز دستی بشاخی دیگر زدن عادت گیرد و با طایفه نو بپیش از استکشاف اخبر تقله و امثال اشارت ثق بالناس رویدا الفتی تا نه پیش گیرد و باک ندارد که بواسطهٔ دردوی طول العهد منسی صفت حال ایشان شود و از دقیقه

ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا * من کان یألفهم فی المنزل الخشن

غافل ماند و رای صواب آنست که فسخ عزیمت از لوازم کفایت داند و جانب الحزم سوء الظن تا مرعی نگذارد

اذا المرء لم یستخلص الحزم نفسه * فذروته للحادثات وغاربه

و در رفتن چون باد سبک سبکی ننماید و از خاک درنگ آموزد و آبی بر روی آتش صبری زند و خود را چون باد سرگردان ندارد و سپر بر سر آب نیفکند و با آتش هوا مدارا نکند و مخالفت عقل بتعجیل چون باد در خاک نجوید و ما نقش بر روی آب در تسکین آتش آرزو بی ثباتی نماید

بهمه کار بهتر درنگ از شتاب * بمان تا بتابد بر و آفتاب
واذا اردت رکوب امر فادح * فاجعل له الصبر الجمیل خطاما

و غم آرزو از شجر مراد بی عنایت ازلی محال شمرد و حاصل کوشش بسیار بی بخشش کردگار جز رنج تن و درد دل نشناسد

بجدی وجدّک اجتنی ثمر المنی * وما الجد ان لم یسعد الجد نافع
بکوشش بزرگی نیاید بجای * مگر بخت نیکش بود رهنمای

اِذَا لَمْ يُعِنْكَ الْجَدُّ فَالْجِدُّ بَاطِلٌ ٭ وَسَعْيُكَ فِيمَا لَمْ يُقَدَّرْ مُضَيَّعُ

و برآمدن کار جز بمساعدت روزکار توقع ننماید و حصول امانی بی تایید آسمانی تصور نکند

قَدْ يُرْزَقُ الْمَرْءُ لَمْ يُتْعِبْ رَوَاحِلَهُ ٭ وَيُمْنَعُ الرِّزْقَ عَنْ ذِي الْحِيلَةِ التَّعِبُ

هرانک اورا اقبال از آسمان نبوذ ٭ هران که نماید بخلق نامقبول

شجاعتش همه دیوانکی فصاحت حشو ٭ سخا کزاف و کریمی فسانه و فضل فضول

وانکشاد شست زمانه که پیوسته در کمین است تحرز واجب داند و از مکر و خدع دنیا احتیاط لازم شمرذ تا بلمعان سراب او فریفته نکرذد

بزرد و سرخ جهان تا فریفته نشوی ٭ که خون دهذ عنب ار دهذ عناب خون

اَبْصِرْ لِرِجْلِكَ قَبْلَ الْخَطْوِ مَوْقِعَهَا ٭ فَمَنْ عَلَا زَلَقًا عَنْ مَوْضِعٍ زَلَجَا

و ناکاه جون مرغ بطمع دانه برنیاویزذ و پای بسته قفص عنا نکرذذ

كَمْ فِتْنَةٍ لِلصَّيَّادِ تُبْدِي مَطْمَعًا ٭ وَالْحَتْفُ فِي أَثْنَاءِ ذَاكَ الْمَطْمَعِ

مشو آنجا که دانه طمع است ٭ نبرد انه نکر که دام بلاست

واکر این اشارت از سر غفلت کلام اللیل داند و جون نقش در دل سنک بر صحیفه جان ننکارد و ار کهور خرمن صبر برباذ دهذ و خاک جفا در روی عقل اندازد و نصیحت دوستان کو لکن لا تحبون الناصحین فرا آب دهذ و آتش درد و دمان قرار و وقار زند و بر مرکب شتاب زدکی جون باذ سوار کرذذ و بدست بی صبری خاک بر سر کند و آب بآسمان باز زند و آتش بپایی بیشه کیرذ نباید که جشم زخمی رسد و از باذ مخالف و کرد حوادث نهال امل که در زمین حرص نشانده است و باب آرزو میخواهذ که نشو و نما یابد ناکاه از آتش فنا آسیب بذیرذ و بعد ازان بشیمانی مفید نیاید و تدارک و تلافی آن در حیز امکان صورت نبندد

فَإِيَّاكَ وَالْأَمْرَ الَّذِي إِنْ تَوَسَّعَتْ ٭ مَوَارِدُهُ ضَاقَتْ عَلَيْكَ الْمَصَادِرُ

فراز و نشیب است روی زمین ٭ متاز ای برادر کشاذه عنان

سخن نیک بر سنج و بود ار بکوی ٭ نه راست بشناس و بی غم بران

إِذَا مَا أَرَدْتَ الْأَمْرَ فَاذْرَعْهُ كُلَّهُ ٭ وَقِسْهُ قِيَاسَ الثَّوْبِ قَبْلَ التَّقَدُّمِ

لَعَلَّكَ تَنْجُو سَالِمًا مِنْ نَدَامَةٍ ٭ وَلَا خَيْرَ فِي أَمْرٍ أَتَى بِالتَّنَدُّمِ

براند ازه برجامه باریک وبر ٭ براند ز صد بار و یک بار بر

و نبرد عقل دوربین که در شب یلدا حوادث و بیدا نوایب دلیلی نیک راست و رفیقی رهنمای است روشن و مبرهن بوذ که آنچ بر لفظ کهربار اخوان صفا کذریافت مثلا اکر صد سال بکوش دل فرو می خواند جز باذ هوس بپیماید که رنج تضییع و عاقبت درین میدان کردی ننماید و دل غم فرسود از آب جشم و آتش سینه کم نکند و بنیرنک و افسون در دام نیاید و بسخنان رنکین فرا چاه نشود و بدم فریفته و مغرور نکردذ و بطنز بر شاخ خوذ رایی جون بلبل این نوا زند که

دم خوش جو سحر می دهند دکر نخرم ٭ سیاه روی جو شام جو صبح دم دسوا

و درچنین غرقاب حوادث و غوغاء نوایب هرکه بر دل اعتماد کند و صبر و قرار از وی امید دارد سبحان باشد که کسی بر باذ تکیه کند و از خاک حرف زر خالص طلبد و در آتش تیز آب حیوة جوید و بر باذ هوا بنا سازد و از کم عقلی در در خاک ریزد و از بیکاری آب بهاون کوبد و از کوتاه نظری باتش خرمن خود بسوزد و اکر جه مقالت از اندازه می کذشت و مخالصت و موالات رخصت نمی داد که عنان اطناب کوتاهی بذیرد و بساط سخن در نوشته شوذ و ورق معاذیر در بذیر فواکرده آید و صحیفه عتاب مودت آمیز طی افتد الحق جون محبت اصلی شفیع بزرک بوذ و نظر رضا عذرخواهی تمام ان شکر و شکایت بسیار غبار وحشت

بیرامن الفت نمی کشت و از ملامت و معاتبت شمار که ویبقی الود ما بقی العتاب زنک تیرکی و غبار تغیر بآینه دوستی راه نمی یافت

وَعَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ ٭ وَلَكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِي الْمَسَاوِيَا

و بعد از شیون بسیار و درد دل بی شمار که آفتاب مواصلت بحد کسوف بیوسته بوذ در روز بازار مراد روی بکساد آورده و میوه باغ انس آسیب سخام یافته و لشکر غم بحریم جان شتافته و آب دیده بموج و شعله سینه باوج رسیده

یک سینه و صد هزار شعله ٭ یک دیده و صد هزار باران

وداع کرده آمد مصراع کسسته دل ز نشابور و صحبت اصحاب

جشم آب جکان شد از وداع یاران ٭ جون دامن خیمها بروز باران

تَحَشَّأَتْ نَفْسِي وَدَّعْتُ يَوْمَ وَدَّعُوا ٭ فَلَمْ أَدْرِ أَيَّ الظَّاعِنِينَ أُشَيِّعُ

وَلَوْ حَمَلَتْ صُمُّ الْجِبَالِ الَّذِي بِنَا ٭ غَدَاةَ افْتَرَقْنَا أَوْشَكَتْ تَتَصَدَّعُ

و با اکر این نیم جان که مرکز دایره عنا و موقد نایره بلاست و دست خوش و پای مال صد واقعه مشکل و زیر بار هزار کونه رنج تن و درد دل از لذات حیات و رفاهیت عیش نصیبی بیشتر نداشت بسر بادی غم فراق یاران و دوستان که سرمایه شادمانی و حاصل زندکانی و عمده استظهار و ماده افتخار بوذند کضغث علی ابالة در افزوذ

فُؤَادٌ بَيْنَ الظَّاعِنِينَ مُوَزَّعٌ ٭ وَعَيْنٌ عَلَى إِثْرِ الْأَحِبَّةِ تَدْمَعُ

کو است نفس که با این دل زصبر نفور ٭ در افکند سخنی از وداع نیسابور

لَوْلَا مُفَارَقَةُ الْأَحْبَابِ مَا وَجَدَتْ ٭ لَهَا الْمَنَايَا إِلَى أَرْوَاحِنَا سُبُلَا

و نقش جف القلم بما هو کاین ظاهر کشت و حقیقت الفوت اشد من الموت معاینه شذ و نایره آرزو جون شغف تشنه باب زلال بیدا آمد و جاذبه دوستی بسان شحنه مفلس بر نور مال دوی نموذ و لشکر هوا بر عرصه دل و صحن ضمیر تاخت

و درکوه تن آتش قلق و نی صبیری برافروخت و در احنای سینه رایت مهر و شوق برافراخت

أَتَشَوَّقًا وَلَمَّا يَمْضِ لِي غَيْرُ لَيْلَةٍ ٭ فَكَيْفَ إِذَا سَارَ الْمَطِيُّ بِنَا شَهْرَا

جون خواهم رفت بی تو جندین منزل ٭ کز دست شدم بنخستین منزل

وَأَصْبَحْتُ مُشَرِّقَةً وَحُتَّ مُغَرِّبًا ٭ فَمَتَى الْتِقَاءُ مُشَرِّقٍ وَمُغَرِّبٍ

و بتنسم نسیمی که از خاک قدم اهل دلی که خاصیت اب حیوة یافته باشد باشارت شیخ و مقتدای خویش بل که قدوه و قبله مشایخ و اولیاء زمانه و بر اطلاق از عموم اهل کرامات و مقامات زوایکانه متوسل بروضه رضا و متمسک بعروه وثقی محمد کوفی شکر الله سعیه فی الاسلام که قطب فلک معرفت و سهیل یمن محبت و آفتاب آسمان کشف و مشاهدت و سرار باب اجتهاد و مجاهدت و آبروی زمره ارکان دین و بشت روندکان جاده یقین است و سر او بجذبات عالم قدس خو کرده و دل او از نفحات ریاض انس بوی یافته

بیا مبر خصالی که در خلال اعلی ٭ از و مست آسوده جان بیامبر

سَجَايَا إِذَا نَمَّتْ بِغَيْرِ تَشَرُّعٍ ٭ إِلَيْهِ وَإِنْ نَمَّتْ بِشُرْبٍ ثَابِتِ

روی امید بحضرت غزنه حرسها الله آورده شد

روی سوی که آورد دل بامید نیکوئی ٭ جون دل و جان و دیده را قبله آرزو توی

دَعِ الْعِيسَ تَفْتَرِعُ بِعَرْضِ الْفَلَا ٭ إِلَى ابْنِ الْعَلَاءِ وَإِلَّا فَلَا

و تن ناتوان در آتش غربت بسان نمک در آب و نقره در کاه بکداخت و قالب خیزران بیکر در بوته تنهایی و کوره جدایی جو شوشه زر زرد و نزار شد

زبس که بی غمی کرد با من این ایام ٭ در آب دیده کریبان کداختم جو نمک

وَحِيدًا عَنِ الْخُلَّانِ فِي كُلِّ بَلْدَةٍ ٭ إِذَا عَظُمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعِدُ

تنها همه شب من و جراغی ٭ مونس شده تا بکاه روزم

کامی بکشم باه سودش * کاه از تف سینه برفروزم

وناکاه از مهب سعادت نسیمی وزید واز افق اقبال برقی جست واز میان آب آتشی
افروخت ودر مقامی که مالک اختیار جز باذ هیچ بدست نداشت شرف بوسیدن
خاک قدم سردفتر صافیان صفهٔ خاک وپیشواء ساکنان قبه افلاک وصراف نقد کار
شریعت وطریقت وغواص دریا الحکمت وحقیقت ونقاد محاسن رموز ولطایف
اشارات نبوی وکشاف غوامض آیات ودقایق تعویلات کلام الهی شیخ محمد بزکی
متع الله المسلمین بطول بقایه وبرکة انفاسه که شک وشبهت کیمیاء سعادت
وتوتیاء دیدهٔ دولت است دریافته آمد وبحسن تربیت ویمن دلالت صدر عالی
مجد الملک لا زال عالیا وعلی الکرام والیا که پیوسته آب لطف وآتش حمیت بوجود
او زمین واندوخته است ودر مضمار شجاعت ومروت غبار ماثر کذشتکان شکافته
ودر احراز قصب بزرکی قدم سبقت بیش ابناء زمان نهاده ان اقبال استقبال نموده

جان من مستمند محنت فرسوده * اقبال تو دریافت وکرنه شده بوده
وداست کفته اند
هرانکو مهیا بوده دولتی را * اکر او بجوید بجویدش دولت
واذا ما اقبلت لفتی * علمته کیف یصطنع

وروزی چند در مشاهدهٔ آن طلعت نورافزای که از سعادت ایام وحسنات
روزکار بود وتن مسکین را بمثابت دیدهٔ دوستی وروح در برحالتی خوش کذرانیده
شد وآن خدمت را قانون اقبال وعنوان حصول آمال شناخته شد ولطف
قبول او که سبب نجات ودرجات است طراز امانی وفهرست شادمانی کرده

وساعدنی دهری علی ما احبه * وابدلنی بالطالع النحس اسعد
واصبحت للایام بیضا ضواحکا * واصبح وجه الهم ارقم اربدا
عیش بین صفا روبیافت * تن مره بقاء نوح بیافت

تا ان شد

تا نه شد کلبنان بژمرده * وز دم روح زنده شد مرده
شدم از روزکار بد خشنود * کز بدی توبه کرد ونیک نمود

وکار دل رنجور از تاریکی بروشنایی رسید وحال جان مهجور از بیکانکی بآشنایی
کشید وانچ باول ناپسند ومکروه نمود باخر خوب ومحبوب امد وعسی ان تکرهوا شیا
وهو خیر لکم مصداق این معنی باشد

وربما کان مکروه الامور الی * محبوبها سببا ما مثله سبب

ای بسا کارها که در عالم * دود عالمی زند بر هم
نزد ما آن بد وکر آن باشد * خیر عالم همه در آن باشد
وما کل ما تهوی النفوس بنافع * ولا کل ما تخشی القلوب بضایر

وبرکات سافروا تصحوا وتغنموا برون کار بشولیده بپیوست ومقاسات رنج بی شمار کنج خرمی
بمن داد * برنج اندرست ای خردمند کنج * نیابد کسی کنج نابرده رنج
اکر برده رنج امدش کنج بر * تو نیز آرت کنج آرزو رنج بر
وان جسیمات المعالی مشوبة * مستودعات فی بطون الاساود

ودرد دلی که تن نحیف می کشید وکس را درد سری نمی داد ند اوی بلد برفت
کلکم عجب مال را کو درد سر کشم * شمع شکفت نیست اکر خون دل خورم
ورنج تنی که دل ضعیف بآن خون جکر می خورد وباهیچ همنفسی دم شکایت نمی زد
براحت بدل شد * ز رنج ار بکابیم نبالم ز غم * ز جرخ ار بمیرم نخواهم امان
جو کورست کیتی جه خبر از صفر * جو کرست کردون جه سود از فغان
ان مزنی الیسر لم افخر علی مرح * او مسنی العسر لم اجثم علی لغب
حسب الفتی من غناه سد جوعته * فکل مایقتنیه ثمرة العطب

ونیم جانی که در غرقاب بلا دست وپایی می زد وسر بر پای هیچ خس وناکس نمی
نهاذ بساحل مراد رسید

نی سر بزنم جو جیب وتنهم * بر پای زمانه سر جو دامن
تا کی بینم جو مردم جشم * نامردمی از همه جهان من
ولست بمفراح اذا الدهر سرنی * ولا جازع من صرفه المتقلب
ولا اتبغی للشر والشر تارکی * ولکن متی احمل علی الشر ارکب

پس روزکار از غیرت شربت بذ کوار هجران درداد وایام بی فرجام غیبتی بنا کام پیش آورده
ولولا شقوتی ما غبت عنکم * حیوتی دونکم صارت حراما
نی یاد روزکار تو کر یک نفس زنم * تضییع عمر دانم وتعطیل روزکار

وبی دولتی اجتناب از جناب آن دو مفخر دین وسرور را اصل یقین دوری نمود ودل محروم
از سعادت خدمت آن دو وزیر اعظم فلک علم مه ودو ذروه کوه حلم محروم ماند

فلا تنکرن فان الزمان * جدیر بتشتیت ما الفا
کی دیدهٔ دود وست که جون صفت شذ بند * کا یا مشان جو نعش یک از یک جدا نکرد

وبنظم عقود جمعیت تشویش وتفرقه راه یافت وغمها جکرسوز وفکرتها جان کداز
سمیر ضمیر شد وجان مشتاق غریق موج طوفان وحریق شعله نیران کشت

فان رایتم سنا برق یشق دجی * فانه شعلة من نار اشواقی
ارزومندی من خدمت دیدار ترا * جون جفاء فلک ومحنت او بسیارست
کوشم از کوهر الفاظ تو نامحرومست * همچو الفاظ تو جشم همه کوهربارست
وقال ابو المغوار ایها الذکت * تهیم به وجدا فقلت کلاهما

وکوکب شادمانی از اوج سعادت روی بحضیض نهاد وجشمه زندکانی وحی امانی
سیاه تر از قیر وقار کشت ومشرب عذب خوش دلی ومورد عیش هنی تیرکی
بذیرفت مصراع وسروای نعیم لا یکدره الدهر معنی خویش آشکارا کرد
قد کان لی مشرب یصفو برویتکم * فکدرته ید الایام حین صفا

هرجام

هر جام مراد را که بر دست نهم * کردون زحسد خسی در آن اندازد
الدهر یکدح صرفه ویفت فی صم الصفا
والدهر من احکامه تکدیر عیش قد صفا

ودل که کوهر صدف شادی بود هدف تیر غم واندوه شد وجان که رایت خرمی بدست
داشت اسیر وپای مال لشکر عنا کشت

وتثبت فی ظفر الهموم کانتی * حرف یلجلجه فم الفافاء
ما نا که جنس غم کا ندرو * بتشد محنت شده مضمری
زمن صوف کرد همه رنجها * منم رنجها را مکر مقتدی
ولقد الفت الحادثات کانما * بینی وبین الحادثات اواصر

وآتش تب در پیوند دل وکوه سینه اشتعال بذیرفت وقدم ملک الموت را الحمی
رایدالموت خانه آب زدن کرفت

وزایرتی کان بها حیاء * فلیس تزور الا فی الظلام
بذلت لها المطارف والمطایا * فعافتها وباتت فی عظام
یضیق الجلد عن نفسی وعنها * فتوسعه بانواع السقام
اذا ما فارقتنی غسلتنی * کانا عاکفان علی حرام
کان الصبح یطردها فتجری * مدامعها باربعة سجام
اراقب وقتها من غیر شوق * مراقبة المشوق المستهام
ویصدق وعدها والصدق شر * اذا القاک فی الکرب العظام
ابنت الدهر عندی کل بنت * فکیف وصلت انت من الزحام
جرحت مجرحا لم یبق فیه * مکان للسیوف ولا السهام

ودلایل سستی ومخایل ناتوانی بر صفحه حال قلب وقالب پیدا آمد ورنج تن

نحیف باد درد دل ضعیف در هم بپیوست

از ضعیفی چنان شدم که زتن ◦ درد دل من ببینی اسرارم

وجنانی فلا اجید ان سیرا ◦ وبرانی فلا اطیق نهضا

ضعیف گشتم آنسانکه نیست جای گداز ◦ دوتاه گشتم طور یکم نیست رنج رکوع

واما عناصر که حساب جمع وتفریق تن وسر جمله باب خرج وتفصیل بدن بقلم ایشانست وپذیرنده ومنقاد این صور واشکال مختلف اند ونگهبان وقهرمان این اجزا وابعاض مؤتلف روی از جادهٔ سان وارکت ومرکز دو ستداری بتافتند وحرارت غریزی که فروزندهٔ نور و نایره حیاة است مقهور ومغلوب شد و رطوبت اصلی که مادّه وسرمایهٔ زندگانی بود بخس ونقصان پذیرفت ومتقاضی شدت برودت و یبوست باسترداد ودیعت حیات برخاست ومزاج که حالت پنجم آمد از آمیزش چهار ارکان روی بفساد نهاد وباخلاط که پس از بسایط وطبایع اند تغیر وتشویش راه یافت وخون که بار گیر جان ومنشاء اخلاط شایسته بود از اعتدال طبیعی عدول نمود وصفرا بتیزی وسبکی نسبتی داشت بر عرصه دماغ تاخت وبلغم که از آرام وآهستگی سمله دارد از مزاج اصلی منحرف شد وسودا که میل بدژمی و رمندگی داشت بجوهر نفس استیلا یافت واز اجزاء بسیط چون شحم ولحم که طراز آستین محاسن اند اثر وخبر نماند

اذ زعلی الجبیب من شدة الضنی ◦ مخافة انسل منه ولا ادرک

اگر موری سخن گوید وگر مویی روان دارد ◦ من آن مورم سخن گویم من آن مویم که جان دارد

وگر موابی وآتش را مکان ممکن بود مویی ◦ من آن مویم که او دریا ودوزخ درمیان دارد

تنم چون سایه مویست ودل چون دیده موران ◦ نبیجر غالیه مویی که چون موران نیاز دارد

بچشم مور در گنجم چو موی از زاری وسالی ◦ اگر خواهند زامورکت بمویی در نهان

تنم چون موی زاند وذ وذرین چو در خون افتان ◦ نه مویی کان گره گیرد نه موری کان

روان دارد

من از بامور در مویی شبا بزورکت شوم ممره ◦ نه مور از من خبر یابد نه موی از من نشان دارد

من آن مویم که از زاریت بن بموری بپوشانند ◦ من آن مورم که از سستی کم از مویی توان دارد

من از جو مور مویی را کشم جون دانه در خانه ◦ ز مویی از مویه دانستم که ان یک موی جان دارد

اسفی علی اسفی الذی ذلهتنی ◦ عن علمه نیه علیّ خفاء

وشکیتی فقد السقام لانه ◦ قد کان لما کان لی اعضاء

وپی وعصب که مبداء حس وحرکت اند بآفت استرخا ملقی گشتند واستخوان که بشتیوان تن وستون خانهٔ حواس است صاحب واقعه انی وهن العظم منی شد وبر صفحه حال او دلایل وشواهد ومن یحیی العظام وهی رمیم پیدا آمد واعضاء مرکب که باطناب قهر استحکام یافته بود خلل پذیرفت وخیمه نهاد که بچهار میخ چهار ارکان استوار نموده بود بیک دور دور زدرهم افتاد ودل که منبع آب حیوة ومطلع خرشید زندگانی است تیرگی یافت ودماغ که آلت مدرکی وادات عاقلی آمد ضعیف شد وجگر که معدن روح طبیعی بود مسکن نار حقیقی گشت وزبان که عندلیب بستان ولعل کان نطق است از حلیت فصاحت عاطل ماند وپوست که از تار وپود او جامهٔ وجود طراوتی داشت فرسوده وکهنه شد وتن رنجور که قصر جان وحجره روان است چون دل مهجوران دستکاری اشتیاق از پای درآمد

وما ابقی الهوی والشوق منی ◦ سوی روح تردّد فی خیالی

خفیت عن النوایب ان ترانی ◦ کان الروح منی فی محالی

تنم را آد زومندی چنان کرد ◦ که از دیدار بیننده نهان کرد

بنالهٔ می بدانستم خیالم ◦ کنون نتوانم که از سستی که نالم

اگر مرگ آید وسالی نشیند ◦ بجان تو که شخص من نبیند

بمحر اند رهمی یک سوده بینم ◦ که از مرگ ایمنم تا من چنینم

بجسمی من برئه فلو اصارت ◦ وشاحی ثقب لؤلؤة لجالا

ولولا اننی فی غیر نوم ◦ لبت اظنی منی خیالا

وقوت حیوانی که تن بواسطه او پذیرندهٔ نور حیاة آمد سستی پذیرفت وقوی طبیعی که خادم ومخدوم اند ضعیف ومغلوب گشتند

لح علی السقم حتی الفته ◦ وملّ طبیبی جانبی والعوایک

از ضعیفی چنان شدم که مرا ◦ باضربو بوذ وبیرهن بکرفت

لو ان ما ابقیت من جسمی قذی ◦ فی العین لم یمنع من الاغفاء

وغاذیه که سوار میدان غذاست عنان ضبط وتصرف از دست بداد ونامیه که والی ولایت نشو ونما بود پیش آورد ومولده که محصّل مایهٔ وجود امد بسمت قصور موسوم شد ومصوره که متقبل اشکال بدنی است بوت کار اول الدین دردی آغاز نهاد وجاذبه که نخست جذب اغذیه بروی آسان نشست باجرد شوار ساخت وماسکه که درنگاه داشتن متناولات سخت کمان بود سست عنان شد وهاضمه که در کار هضم سبک خیزی کرد گران گشت ودافعه که در دفع فضلات پشتی دارد روی بتراجع نهاد وبقوی نفسانی که آلوده طبیعت ودست مال شهوت اند فتور راه یافت وبصر نگین خاتم بینایی آمد درموج خون شناور شد وسمع که صدف در شنوایی بود از استماع کلمات بسته ماند

بقیت بعد کل لا سمع ولا بصر ◦ وکیف یبقی وکنت السمع والبصرا

گوشی که در حلقه او بود لفظ تو ◦ مالیده سفاهت هر بد که بر شدست

چشمی که خاک در که تو سرمه داشتی ◦ راه زهاب چشمهٔ خون جگر شدست

بود کن نیام تیغ فصاحت دهان ◦ تا اکنون بین که ترکش تیر سحر شدست

وشامه که از تفتیش احوال روایح نیا سوده از تنسم نفحات عاجز آمد وذایقه که از لذت طعوم آگاهی داد محل اعتماد نماند ولامسه که بر اغراض سرد وگرم قهرمانی کرد از جاه حس احساس انحراف نمود وحس مشترک که با لوح محفوظ لاف برابری زد از پذیرفتن بعضی صور بازایستاد ومصوره که خازن پیکرهای مختلف است از محافظت بیشتر اشکال بازماند ومتخیله که در میدان ترکیب وتفصیل گوی مراد زد از اختراع ومحاکات هیات ستوه شد ومتوهمه که بر چیزهای محسوس ونامحسوس حکم راند از تنفیذ وامضاء اکثر احکام معزول آمد وحافظه که امین گنج مدرکات معانی جزوی بود بآفت نسیان مبتلا گشت وعقل که عاقله تن بلکه آبروی سپاه بدن است بشت بهزیمت داد

هست اعضا جو شهر پیشه وران ◦ عقل دستور ودل درو سلطان

الم تران العقل زین لاهله ◦ ولکن تمام العقل طول التجارب

وقوت باعثه که در تحصیل سودمند وپرهیز از زیان کار کرد وفری داشت سستی پذیرفت وقوت فاعله که در تحریک اعضا ید بیضا نمود از پای درآمد

روح تردد فی مثل الخلال اذا ◦ اطارت الریح عنه الثوب لم یبن

کفی بجسمی نحولا انتی رجل ◦ لولا مخاطبتی ایاک لم ترنی

ز رنج وضعف بدانجا رسید تنم ◦ که راست ناید اگر در خطاب گویم من

وایام موانست وعهد مواصلت که چون سایه ابر نابپایدار وچون لمعان برق بی قرار بود با خواب وخیال افتاد بل خیل خواب وطیف خیال از این دیده پر آب پریده ورمیده گشتند وکرامت تفقد ولطف تجشم که به وقت مبذول داشتند کت در توقف ماند

وقد صرت ارضی من سواکن ارضها ◦ بخلب برق او بطیف خیال

آنکس که دل بتوست آرزومند ◦ بدین از خیالات گشت خرسند

نه خرسندی بوذ جذمن بنا کام ٭ جو مرغی کو بوذ خرسند در دام

مرا ماذر دعا کردست کویی ٭ که از تو دور باذا هرچه جویی

فلا غروَ ان اصبحتُ بَرْعُ ذا الظما ٭ الی صَفْوِ خُلقٍ کالزُلالِ المُبرَّدِ

فلا غَوثَ مثلُ الغَیثِ للنَّبتِ والثَّرَی ٭ ولا رَوحَ مثلُ الماءِ للهایم الصَّدی

یُقَلِّبُ قلبی کُلَّما هَدَا الوریٰ ٭ هواکَ علی جَمرِ الغضا المتوقِّدِ

وجرَّدَ عن جَفنی لَذیذَ غرارهِ ٭ واغمدَ فی قلبی غِرارَ مهنَّدِ

وان جو رچرخ جفا پیشه وغیرت سپهر بی شفقت از دولت بر دوام و از سعادت مالا کلام نماند ٭ باغیرت سپهر مسلّم کجا شوذ ٭ در عالم مراد کسی را مجاورت

کذا الدُّنیا علیٰ من کان قَبلی ٭ صُروفٌ لم یَدُمْنَ علیه حالا

اشدُّ الهَمِّ عِندی فی سُرورٍ ٭ تَیَقَّنَ عنه صاحِبُهُ انتقالا

ودیدهٔ خون باران دیذن جهرهٔ وصال یار بی بهره کشت وبسانِ جشم عشاق ودل مشتاق بی خواب وبی قرار ماند ٭ ٭ ٭

جی بوذی کر بخفتی دیذ کانم ٭ ترا دیذی بخواب اندر روانم

بانَتْ عُری النَّومِ عَنْ جَفنی مُحلّلةً ٭ وباتَ کورِیَّ علی الوجناءِ مشدودا

کانَّ جَفنا سِقطا نافرٍ فزعٍ ٭ اذا اراد وُقوعا ریعَ او ذِیدا

ظَنَّ الدجی فتلهُ الاظفار کاسِرَةً ٭ والصبحُ نسرا فما ینفکُّ مَزوُدا

کفتی این جشم جهان بین جون جشم عبهر دست از لذت خواب شسته است ویا مانند جشم اختر قرین و رهین سهر کشته ٭ ٭ ٭

جفتِ الکَریٰ حتی کانَ غِرارهُ ٭ عند اغتماضِ العَینِ حدُّ غرارِ

مژکان من ندیذه بروش بجامه در ٭ کشت از سهر جو سوزن وز انغم جو دیبان

دیم زغم جو جشم خروس ونشستهٔ من ٭ بر فرش جادثات جو بر بیضه ماکیان

جفت ٭ جَفَتْ عینی عَنِ التَّغمیضِ حَتّی ٭ کانَّ جفونَها عَنْها قِصارُ

کانّ جفونَها حُرِمَت بشوکٍ ٭ فلیس لوَسْنَةٍ فیها قرارُ

اقولُ ولَیلَتی تَزدادُ طولاً ٭ اما لِلَّیلِ عندَکُم نَهارُ

وازراه جکر بجویبار دیده زهاب حسرت روان شذ واز سر مژکان برخ ابی رنک دانهٔ انار دویذن کرفت ٭ ٭ ٭ ٭

بَکَیتُ علی فِراقک بَعدَ بُعدٍ ٭ فانتَزَعَتْ لِجفانَ مِنَ الجُفونِ

ولَوانّی بکیتُ بِقَدْرِ وُدّی ٭ لَاجْرَیتُ العُیونَ مِنَ العُیونِ

نه جای خشودن بماند از دو رخ ٭ نه جای دریذن بماند از قبا

بکریم همی بر فراقش جنان ٭ که داود بر تربت اوریا

که از بس سرشکم برویذ همی ٭ بیاقوت انکشتری بر کیا

ودم آتش از کورهٔ دل بچهار طاق افلاک بر آمذ ونم اشک از جشمه چشم بنهان خانه خاک فرو رفت ٭ ٭ ٭

ودمعٌ بِثُلثَیهِ یُشابُ وانّما ٭ تلجلج بالثُّلثِ الاخیرِ رَشاشُهُ

ملح کرد ارخون آلوذم از باران اشک آب ٭ ملح سر بر سر نانوست خون آلوذ بارانی

وشب یلدای انتظار بصبح آرزو عقیم شذ وروز بازار امیذ عزیز تراز وفا وغریب تراز عنقا کشت وماه طلعت آرای امل در عقدهٔ کسوف متواری ماند وآفتاب عالم افروز امنی بر سر دیوار بیماری بی رد کی کشیذ وباذ خوش کوار مراد در رخم درد بد رد کی رسیذ وافواج غم واندوه در مکمن دماغ ثریا صفت مجتمع شذ ووفود سرور وسلوت از مسکن سینه بسان بناتِ النعش متفرق کشت ٭

صُبَّتْ علیَّ مَصایبٌ لو انّها ٭ صُبَّتْ علی الایّامِ صِرنَ لیالیا

مرا دل جون تنور آتشین شذ ٭ ازان طوفان همی بادم بسامان

درین بیرون طشت از خون جشم ٭ همه آفاق شذ بیجاره معدن

اکرنه سرنکون بودستی این طشت ٭ لبالب بوذی از خون دل من

ودل از درد دوری دیار وبعد مزار بفریاذ آمذ وجان از رنج تمادی اسفار ومسافرت بسیار آه آهن کذاز باسمان رسانیذ ٭ ٭ ٭

فی القلبِ برقٌ خاطفٌ فی العظمِ ٭ رَعدٌ قاصِفٌ فی العینِ عینٌ تَسکبُ

دم من برق ونالهٔ من رعد ٭ جشم من ابر واشک من مطرست

المَّتْ بِنفسی منذُ فارقتُ ارضَها ٭ نوایبُ یوضِعنی الیّ عقابها

جفونی یُذکی ماوها نار حسرتی ٭ اذا الریحُ جاءتنی بریّا ترابها

وبر فوات از نعمت وحرمان ازان سعادت بیم آن بوذ که این دل غم فرسوده که صاحب واقعهٔ الفظام عن المالوف شدیذ است ازین محنت کذه یعنی آشیان سینه مرغ وار بر برد وبرواز کنان روی بذان حضرت بهشت صفت نهد واین قالب ضعیف تر از نسج عنکبوت را در معرض هلاک آرد ٭ ٭ ٭

وکِدتُ اطیرُ من شوقی الیکم ٭ وکیفَ یَطیرُ مقصوصُ الجناحِ

اکر جو مرغ برادم ز آرزوی تو بر ٭ همه بکوی وسرای تو آشیانه کنم

وحق بدست دل باشذ اکر دلش ندهذ که دل ازجنان حضرت بر دارذ وبی یاذ آن خدمت که مطلوب عقل ومحبوب جان است یک دم خوش بر آورد ٭

وانّی لتعرونی بذکراک نفضةٌ ٭ کما انتفضَ العصفورُ بلّلهُ القَطرُ

بلرزم جون براندیشم ز هجران ٭ جو کنجشکی که ترکرده ز باران

انّ المنیّةَ والفراقَ لواحدٌ ٭ او توامان تراضعا بلبان

ودر غرقاب حیرت وبیدای دهشت این نیم جانی که بستهٔ بند بلا وخستهٔ تیر عنا است بامیذ لا تیاسوا من روح الله عقل وهوش داذ است وبشارت

قد ظفر الراجی بما ارتاد را جشم وکوش نهاذه ٭ ٭ ٭

روز وشب ز آرزوی دیدارت ٭ جشم وکوشم بسوی راه ودر بست

اذا طنّت الاذنان قلت ذکرتنی ٭ وان خَلَجَت عینی رَجَوتُ التّلاقیا

صد جشم کشاذه ام که رویت بینم ٭ ده کوش نهاذه ام که نامت شنوم

تا مکر از استار ومکامن غیب لطیفهٔ روی نمایذ وصبح نجاح وپیروزی از مشرق اقبال طلوع کنذ وبازار امانی وآمال در هوای مرادروی ببر وازنهذ واسباب اتصال وطریق اجتماع آماذه وساخته کردد واعلام مسرت ورایات سلوت افراخته شوذ وعهد قدیم باقوابی فواید تازه کرد انیذه آیذ وتا آخر عمر آن دولت جنانک دل میخواهذ وجان استقبال آن می کنذ باقی ماند ٭ ٭ ٭

بس خوشست آرزوی من یا رب ٭ تو بذان آرزو مرا برسان

فان نرجع الی الجبلین یوما ٭ نصالح قومنا حتی المماتِ

وجون تیسیر این مراد بسبب صروف زمن وصنوف محن که ٭ ٭ ٭

ولولا الزمان تبدّدتنا صروفه ٭ لکان لنا بالوادیین مطاف

درین سه وقت بپای آرزو نیافته اند هر لحظه خیال آن دو ذات مبارک که تقوی ومکان تقوی اند وبزیور علم وعمل متحلی در دیده جمال می دهذ واین حدقه بی نور وقالب بی روح روشنی وحیوتی تازه می بذیرذ ودر روزنامه مفاخر وماثر آن قطب دین که سر دفتر جمهور اماثل وبار ز مجموع فضایل اند تجدید یابذ وهزار آن بار حساب دعا وقانون ثنا بنها ومن ذلک اظلام برها

وغایةُ جهد امثالی دعاءٌ ٭ یدومُ مدی اللیالی او مدیح

همه دعای تو کویم بوقت بیذاری ٭ همه خیال تو بینم جو باشم اندر خواب

وسلاد علا یَرُدُّ فانّه ٭ علی سنن لا وکس فیه ولا سرف

وبرياد ايام گذشته وعهد قديم مواد انس وسلوت بيوسته مى كرد واز غايت اهتزاز وخوشى دلى باعادت اين ابيات كه ورد زبان وحرز جان است تسلى مى افزايد وخود كدام دل وجه سلوت

وما عشت من بعد الاحبة سلوة ❊ ولكننى للنائبات حمول

وما شرقى بالماء الا تذكرا ❊ لماء به اهل الحبيب نزول

گر جهان از تو دور كرد مرا ❊ مهرت از جان بنده دور مباد

ور دلى در فراق صبر كند ❊ بى تو هر گز دلم صبور مباد

بعد از اين گر ترا نخواهم ديد ❊ نور در چشم بنده نور مباد

ومن حذر لا اسال الركب عنهم ❊ واغلاق قلبى باتيا ثكما هيا

ومن يسال الركبان عن كل غايب ❊ فلا بد ان يلقى بشيرا وناعيا

ايزد تعالى خاطر دو دبين ايشانرا كه بريد حضرت عزت وسفير عالم غيب وشهادت وجام جهان نماى ملك وملكوت وماه نور بذير افتاب لوح محفوظ اند وشرعت بر سبهر معانى جون باذ بر روى خاك گذرند وبنور كشف عالم ظلماتى را صفا آب وضيا آتش دهند خزانه اسرار معرفت وچشمه آب يقين گرداناد وشمع ضمير هريك راكه از رحيق تحقيق مدد يافته است واز آتش محبت نور بذيرفته از خاك وبادى كه شايبه شك وشبهت دارد مصون وبيوسته حاسد ايشان كه دشمن دين است جون آب بى سر وباى گشته باذ ودر بوتهٔ نوايب باتش شقاوت وخذلان سوخته وميوهٔ عمرش از تند باذ حوادث بر خاك مذلت وهوان افتاذ

ز خاك جون رخ بذخواه وديده دشمنت ❊ بسان روى بهى باذ وديده انگور

وهذا دعاء لو سكت ❊ كفيته لانى سالت الله فيك وقد فعل

وبوقت وداع حضرت بهشت آسا غزنه

يا جنة فاقت الجنان فما ❊ تبلغها قيمة ولا ثمن

الفتها فاتخذتها وطنا ❊ وفوادى لمثلها وطن

خاك غزنين رفيع تر فلكيست ❊ عرش وغزنين بنقش هر دو يكيست

با جمعى از افاضل واماثل كه قطب فلك معالى بوذند وبر عالم فضل ومتروالى آشنايى افتاذ وبيمن موافقت ايشان عهد مسرة تازه گشت ورياض انس وحدايق سلوت نضارت يافت وبمجاورت ومجالست هريك كه شفاء روح وغذاء دل مجروح بود الفتى جنان پيدا گشت وموانستى در صميم دل وخلاصه جان ماوى گرفت كه شرح آن بوسيلت تلفيق الفاظ وتركيب كلمات ممكن نگردد

لقد تمازج قلبانا كانهما ❊ تراضعا بدم الاحشاء لا اللبن

ببيند دل دوست مردم دوست را ❊ جنان گز درون بويده حر بوست را

ودر اثناء آن دولت كه روى نموده بود انديشه كرده مى آمد كه هنوز از مشاهدهٔ دوستان توشهٔ كه در ايام غربت موجب آرام وفرح باشذ حاصل ناشده نبايد كه روزگار غدار در راستن داد مواهب مزاحمت نمايد ابدا تسترد ما تهب الدنيا فيا ليت جودها كان بخلا

منتظر صد هزار گونه بدى گشت ❊ هر كه مزاج زمانه نيك بدانست

وجنانك از عادت جهان فريبنده معلوم گشته است واز اقتضاء دوران سنت رفته از نعمت بايدار وان مصاحبت بر قرار نگذارد

ومن صحب الدنيا طويلا تقلبت ❊ على عينه حتى يرى صدقها كذبا

هزار نقش برارد زمانه ونبود ❊ يكى جنانك در آيينهٔ تصور ماست

ولكن ارى الدهر الذى هو خاين ❊ اذا اصلحت كفاه عاد فافسدا

وعقل در نعيم محاسن آداب ومكارم اخلاق از بزرگان تمتعى وافر ولذتى

كامل داشت ومكان ايشان

گهى تن پرورش دادى برامش ❊ گهى دل را خوشى دادى بدانش

من كان يعشق منكم شادنا غنجا ❊ فالبدر يشبهه والشمس تحكيه

فلست اعشق الا كل ذى ادب ❊ الوشى من بيه والدر من فيه

وبرين نسق وترتيب روى بشهر دهلى كه خطه كرم وقبله نعم است

بهما شئت من دين ودنياء ❊ وجيران تنافى المعانى

آورده شد ونوادر تعب بر يكى جعد موى كه پوشيده دار دخ ❊ تو گويى يكى محمل مولتانى

كان عيون الشمع فى دايماتها ❊ موارد من خلفاق ظهر قردد

اذا ما قمت ارحلها بليل ❊ تاوه آهة الرجل الحزين

تقول اذا طرحت لها وضينى ❊ اهذى دينه ابدا ودينى

اكل الدهر حل وارتحال ❊ فما يبقى على وما يقينى

وزمام اختيار بهيون هامون نورد كوه گذار داده شد

اذا الصبح الشهبا حلت بساحتى ❊ تضوت عليها كل موارة الضبع

هموار گام تيز رو او راجه بالا وچه گو ❊ نه تنگ خانه تنگ رو ونه تيز تنگ نه رود

نى جو مستان ببهك از خشم بر جوش آمده ❊ مانند محلوج زده آويخته كفك از دهان

ور تيغ كار كرگشته دو نيمه يك سپهر ❊ بر دامن ريگ وجز از نعل اوبابى نشان

دو بار بجا بلقا بوذ شب را بجابلسا برد ❊ بيش از گمان انجا بوذ كايد ترا در دل گمان

ومطلية قار الظلام وما بدا ❊ بها جوب الا مواقع انسع

اذا ما نعام الجوز حسبتها ❊ من الدو حيطان النعام المقزع

وما ذئب السرحان ابغض عندها ❊ على الاين من هادى الهزبر المدرع

عجبت لها تشكو الصدى فى رحالها ❊ وفى كل رخلب نوقها صوف ضفدع

ترى انها فى عين كل مقابل ❊ ولو فى عيون النازعات باكرع

يكاد غراب غير الحظر لو نه ❊ ينادى غرابا ام رتبتها قع

تراقب اطلاق الوحوش نواصلا ❊ كاصداف بحر حول ازرق مترع

دست وپايش در طى مسالك باد بور وصبا شريك عنان گشته بوذ ودر قطع مراحل ومنازل باصرصر ونكبا رضيع لبان شده

من كل نهاض الجران كانه ❊ علم على علم بكف ملوح

قد كاد يمرق من حواشى نسعه ❊ وخد ويا كل كل قاع صحصح

ستبر گردن واگنده ران ودهن فراخ ❊ بلند قامت وبسيار موى وكوچك سر

دو ديده از دهنش خوشتر مرواريد ❊ وميده بر كتفش بر كها سيسنبر

ز گوش وگردن واز دست وسينه داشت سلاح ❊ كه اين دو تير وكمان بوذ وان دو گرز وسپر

جو باذ پاى بكوهان او در آوردم ❊ ز جاى برجست آن باذ پاى كه بيكر

ز جاى جستن او ديدم ونديدم بيش ❊ كه كوه كوهان كه مى بريذ با گودر

همى برامذ برش زباى ورفت جو تير ❊ شگفت نيست كه در پاى تير باشد پر

وهن كامثال القسى نواحلا ❊ مرقن بامثال السهام الصوايب

عجب از دست تير كردارش كه بر خم پى بر رخسار زمين شكل كيلى سبز بيذا مى آورد وشگفت از پاى جوگان مثالش كه بتعجيل جون بريذ باذ بر ميدان خاك وبراق برق بر روى هوا مى گذشت

مرحت يداها للنجاء كانما ❊ تكر ويكفى لاعب فى صاع

زجب وراست همى خصر وتير برجه نلف ❊ تيش وبس سوده حلقه برستهم

كان يديها حين جد نجاؤها ❊ يدا سابح فى غمرة يتبوع

ودو دانه بر فراز كهسار جون عيسى باماه وآفتاب قران مى كرد ودر نشيب

زمین مانند یونس با کاو وماهی قرین می شد

فی مثلِ ظهرِ الجنّ متصل ٭ بمثل بطنِ الجنّ تردّدها

دران شیب وبالا نرم ودرشت ٭ زماهی شکم دیدم از ماه پشت

فی مَهْمَهٍ مثلِ ظهرِ الترسِ متّصلٍ ٭ ببلدةٍ مثلِ بطنِ الراحِ روحاء

نه در نشیب توانست می خزیدن مار ٭ نه برفراز توانست می شدن شاهین

چنان فروماند این رکه من کفتم ٭ مکر نعدوی ان کوه شد تنش سنکین

کهی بسودی دستم بروی ثور فلک ٭ کهی رسیدی پایم بپشت ثور زمین

چنان بلند همی بوشدم که دیده من ٭ نمی شناخت زاو پزش کمر پروین

وبرچند بیابان گذر افتاد که از نهیب آن ستاره بر آسمان راه کم کردی ودلیل از فضاء آن صحرا رحیله جان بکران بردی

یتلون للحرباء من خوف النوی ٭ فیها کما یتلون الحرباء

دمی کرفتم دربیش من که بود در و ٭ بجای سبزی سنک وبجای آب سراب

زمین جو کام نهنک وکیا جو پنجه شیر ٭ سما جون دم طاوس وشب جو پر غراب

جمّاء غبراء یخشی المدلجون بها ٭ زیغ الهداة بارض اهلها شیع

واندیشه بی رفیق توفیق موافق از عرصه آن تنکذشتی ووهم بی قرین تقدیر مساعد از ساحت آن بیرون نیامدی

ملاعب جنّة لو سار فیها ٭ سلیمان لسار بترجمان

بروی آب دوش اب رنک ماند سراب ٭ بروی خاک برش خاره کشته خاکستر

نه هیچ ساکن وجنبان بوو کرانجم ٭ نه هیچ طایر وسایر درو مکر صرصر

جو شیر رایت شیر دلیر اوبی دل ٭ جو شاخ آهو شاخ درخت اوبی بر

واز تف سموم بساط زمین جون فلک اثیر می تافت واز شور حرور کره خاک جون

آتش می تفسید وشدت کرما وقدت هواء رمهابر درکات می کشاد وچشمه سلسبیل مزاج حمیم می پذیرفت وفضاء عالم سفلی خاصیت بحر مسجور می یافت وسنک دربوته تاب افتاب عقیق مذاب می شد ولعل درمکمن رحم کان طبع لظی وحطمه می کرفت ودر در درج دهان صدف می کداخت وآب درحقه حدقه نهنک می جوشید وبشین ماهی شیم درموج دریا محترق می شد وعرق از مسام سمند رجو آب وباد روان ودوان می کشت وکانون دماغ ضب جون کارکاه شیشه کر می تافت وطفل رضیع نبات از شیر فضلات رطوبات فطام می نمود ووحش درکوه وصحرا بسایه درخت التجا می ساخت وشهپر شاهین تیز پر براوج هوای سوخت

طیور کاه پریدن زقوت خورشید ٭ همی کنند بمنقار آتش از پروبال

ز نور تابش خورشید لعل فام شود ٭ سر وکی آهوی چو آتشین خلخال

جو کوم کرد آب از هوای آتش طبع ٭ بشین نرم شود بر مسام ماهی دال

کمان بری که برفتی سموم آتش زخم ٭ نخشم شاه کند بر زمانه استعجال

کأنّ الافق حاجم کیر قین ٭ فما لم یحترق فیه یذوب

فارضٌ فی جوانبها المقالی ٭ وجوٌّ فی جوانبه اللهیب

وشاخهای جنکل چنان سر درهم آورده بود که باد درمیان آن جو مرغ درقفص ماندی وابر وآفتاب زمین آنرا دیدن نتوانستی کردن

بجاه کردی باد اندرو همیشه کذار ٭ بپاره جستی دیو اندرو همیشه کذر

والقی الشرق منها فی ثیابی ٭ دنانیراً تفرّ من البنان

کرد وقطره بهم بود باران ٭ جز یکی را بزیر نکذارد

وکأنّ الشمس فیه نثرت ٭ درقاً ما بین اوراق الشجر

ودرهر بیشه شیری بذیره می آمد که باشتاب او درحمله زمین بی درنک شدی

وازغبار روی هوا جون پشت پلنک نمودی درآورد کاه پیلان جنکی از زخم پنجه ادی تاب کشته وپیلان کارزاری از کوشش او بستوه آمدی

هزبر هریت الشدق ریبال غابة ٭ اذا سار عزّته یداه وکاهله

شتیم المحیّا العبس خایل قسورة ٭ ولکنه بالصحصحان ینازله

می جست همچو تیر ودو چشمش همی نمود ٭ مانند کوکب سپران روی جون سپر

مانند آفتاب همی رفت بر زمین ٭ همچون مجرّه بیدا از پنجهاش اثر

خون ریزد او ونیست عجب زانک چشم او ٭ بر روی اوست راسته جو مریخ بر قمر

از سیر ورنک وفعل شهابست وزین قبل ٭ درمرغزار جون فلک اورا بود ممر

درعرصه صحرا وغاری باماری دوچار می افتاد که دود نفس او روز روشن جو شب تار می کرد ودم طبع هوا وبا پیدا می آورد نه از زخم دندان او بیک از ورطه هلاک نجاة یافتی ونه زهر قاتل او قابل دوا وتریاک بودی

اصمّ صموتٌ طویل الشباة ٭ منهرت الشدق عاری القری

وعینان حُمرٌ ما فیهما ٭ ینبصّان فی هامة کالرحا

له فی الیبیس نعاف یطیر ٭ علی جانبیه کجمر الغضا

اذا ما تثاوب ابدی له ٭ مدریة عصلاً کالمدی

کأنّ حفیف الرحا جرسه ٭ اذا اصطکّ اثناؤه وانطوی

ولو عضّ حرفاً صفاةٍ اذا ٭ لانشب انیابه فی الصفا

کأنّ مراجعه انسع ٭ جرین فرادی ومنها ثنا

جو تاریک غاری دهن بهن باز ٭ دو پلکش جو شاخ کوزنان دراز

ز تف دمانش دل خاره موم ٭ ز زهر دمش باد کیتی سموم

زبان ونفس دود وآتش بهم ٭ دهان کوره آتش وسینه دم

بدو نفس درد وچشمش ز نور ٭ درفشان جو در شب دو آتش ز دور

پشیزه پشیزه تن از رنک نیل ٭ از هر پشیزه مه از کوش پیل

کهی جون سپرها فکندیش باز ٭ کهی همجو جوشن کشیدی فراز

تو کفتی که بد جنکی درکمین ٭ تنش سربسر آلت جنک وکین

همه کام تیغ وهمه دم کمر ٭ همه سرسنان وهمه تن سپر

کفتی پوست مبرقش او بر صحن صحرا اوراق نقره خام بود باشکال غریب آراسته ویا صفایح رخام بنقوش بدیع نکاشته وپیراسته

جدّدت للحیّات فیها لبسها ٭ وطرحت للریح معوز

ان نفخت فیه الصبا رایته ٭ مثل تضییب الفضة المحرز

علی نجاة من الفرصاد ایدها ٭ دیب القدوم باوصال واوضاع

تطلی بقار ولم تجرب کان طلیت ٭ بسایل من ذفاری العیس مبتاع

ولا تبالی بمحل ان الم بها ٭ ولا تحسّن لمخضاب وامراع

درخیال چنان آمد که مکر کشتی عمر بساحل حیات خواهد رسید ومرغ روح از مخلب عقاب اجل آسیب خواهد یافت ودرحسن بصر کوان آب که جون مرکز خاک ساکن بود کفتی کره فلک است بی قرار کشته وکشتی که بر روی آب جون باد می رفت کفتی باره کوهست برجای ایستاده ویاز نه پیلی سر از رود نیل بر آورده

من کلّ مشرفة علی ما قابلت ٭ اشراف صدر الاجدل المتنصّب

خرقاء تذهب ان یدلّم تهدها ٭ فی کلّ اوب للریاح ومذهب

جوفاء تحمل مرکباً فی جوفها ٭ یوم الرحال وتستقلّ بموکب

ولواحق مثل الاهلّة جنّح ٭ لحق المطالب فایتات المهرب

یذهبن فیما بینهنّ لطافة ٭ ویجئن فعل الطایر المتقلّب

يتضاع من كتب كما نفرا القطا ❊ طورا وتجمع اجتماع الربرب
والبحر يجمع بينها فكانه ❊ ليل يقرب عقربا من عقرب
توكفتى كه كيتى هامون نيل ❊ بحمله بدرد همى زنده بيل
جو بيلى بميدان تك زود تاب ❊ ورا بيلبان باد وميدانش آب
تكش تيز و رفتنش بى دست و باى ❊ نه خورد كام ونه خفتنش راى
نزون خم خرطومش از صد كمند ❊ زدندانش بر پشت ماهى كزند
بر فتى بر آورده پر مرغ وار ❊ همه له بسينه خزيده جو مار
كهى حلقه خرطومش اندر كم ❊ كهى بسته با كاو وماهى بهم
وموج او باوج جرخ نيل كون وحقه مينا كردون مى رسيد واز قمهٔ برجيس
وكيوان وذروهٔ سماكان وشروان مى كذشت ❊ ❊ ❊
تسرى بملتطم الامواج تحسبه ❊ من هوله جبلا يعلو على جبل
كان راكبها اذ جد مرتحلا ❊ بالسير منها مقيم غير مرتحل
لجامها فى يد النوتى من دبر ❊ مقوم ميلها والميل من قبل
ما زال سايقها يجرى على عجل ❊ جريا يفوت اجتهاد الخيل والابل
وياران وهمراهان مساعد ازين آب خون خوار كه عبرة افتاد چران تعجب نمودند
وتحرز واجب نداشتند كه از ابر اين دو چشم سيلابارى هر ساعت انرا مدد مى داد ❊
وما مد وادیكم ولا زاد ماؤه ❊ ولكننى امددته بدموعى
بر آب چشم من اى ترمدى تماشا ان ❊ كه ترمدى را جيحون بود تماشاكاه
وسند وان زاغ صفت سرها راه كرفته بودند وبسرعت تك از كور وآهو مى كذشتند
وبتيزى حمله بر باد سبقت مى نمود كفتى ديوانند ورى يا انفاس ودو ده اند دده
ويا ريا بينه اند جهى بقهر د قطران آلوده ❊ ❊ ❊

زجهد جو انكشت سر يك بر تك ❊ وليكن بتيزى جو آتش بجنك
ونوارش يجبى الحمام نفوسها ❊ فكانها ليست من الحيوان
وچو بتاييد الهى از چندين ورطهٔ هايل خلاص يافته شد وبحضرت دهلى كه
مقصود كلى بود رسيده آمد بار ديكر مزاج از حد اعتدال طبيعى كه لازم حيوتست
بفرط تفريط ميل كرده بود ودستكارى ايام تن ضعيف را بنوعى از باى در او رده كه ❊
اكر در شوم در شكاف قلم ❊ نكردانم از حال خط دبير
ولو قلم القيت فى شق راسه ❊ من السقم ما غيرت من خط كاتب
وبخاف ونضاد بر جنان غالب ومستولى كشته كى ❊ ❊ ❊
همى نكنجيد انكشترى در انكشتم ❊ كنون همو كه ميان مرا كند كمرى
قد كان لى فيما مضى خاتم ❊ فالان لو شيت تمنطقت به
وذبت حتى صرت لو زج بى ❊ فى ناظر الوسنان لم يتنبه
وجون اثر ذبول ونحول كمتر شد وصحت وخفت روى نمود سد رعالى شرف
الملك دام عاليا كه بلطايف كرم ومحاسن شيم محسود ومغبوط جهانيانست
وبكمال رتبت ودرجت واسطه عقد عشيرة ودر قلادهٔ دودمان ❊ ❊ ❊
شرف تتابع كابرا عن كابر ❊ كالرمح انبوبا على انبوب
وترى النجوم الزهر من اسلافه ❊ كالغيث شؤبوبا على شؤبوب
وكذى النجابة لا يكون تمامها ❊ لنجيب قوم ليس بابن نجيب
نعم الاله على العباد كثيرة ❊ واجلهن نجابة الاولاد
هنر ز سيرت او نكذ رد جو صدق از حق ❊ شرف ز كوهر او نكسلد جو نور از نار
شرف كعقد الدر واصل بعضه ❊ بعضا كانبوب القنا المتتابع
واتصاف او بخصال كزيده وخلال پسنديده بدرجه رسيد كى يشار اليه بالاصابع

ومشابى انجاميد كه يعقد عليه الخناصر ❊ ❊ ❊
لو اقتسمت اخلاقه الغر لم تجد ❊ معيبا ولا خلقا من الناس عايبا
اذا شيت ان تحصى فواضل كفه ❊ فكن كاتبا او فاتخذ لك كاتبا
بالادب دل بند باسخن جان فروز ❊ باخرد بى كران باهنر بى شمار
باهمه عالم جواد در همه كيتى فزون ❊ در همه ميدان تمام بر همه دانش سوار
لولا عجايب صنع الله ما نبتت ❊ تلك الفضايل فى لحم ولا عصب
بيوسته بر وفق كرم ذاتى كرامت تفقد ولطف اشفاق مبذول مى فرمود
وبر مقتضى حسن عهد كه طراز كسوهٔ مهترى وعنوان نامهٔ بزركى است شرط
مكرمت وحفاوت كه خلقى ممنون آن منت ورهين آن عاطفت اند بجاى مى آورد ❊
العاطفون تحين ما من عاطف ❊ والمطعمون زمان ما من مطعم
تنها نه منم كه مست خلقت ❊ در حلقه منت تو هموار
بر هر در كه در جهانست ❊ منت دارى هزار خروار
نزلت على آل المهلب شاتيا ❊ غريبا عن الاوطان فى زمن المحل
فما زال بى اكرامهم وافتقادهم ❊ والطافهم حتى حسبتهم اهلى
ومراسم مردى وجوانمردى بر عادت بزركى جوهر صدف مروت ودر
درياى فتوت است بتقديم مى رساند ❊ ❊ ❊
درد بر دهر هيچ بند را نزاده است ❊ جون تو بسر زاد در مردى ومردى
ويكاد من كرم الطباع وليده كرما ❊ يهب المعاود ليلة الميلاد
فاذا استطق مهده فليس ينيمه ❊ الا نشيد مدايح الاجداد
ومعالم مجد ومعالى مناسب آن خانه دان جود وكرم وملايم آن دودمان بر ونعم
احيا كرد وكيف جود الناس الا منعم ❊ يناغى بها اطفالهم فى مهودها

از جنان بر هنر بدر نشكفت ❊ كر جنين بو هنر بسر باشد
داند ايزد كه جز فرشته نيست ❊ كه در واين جنين سير باشد
وشمايل رايق وفضايل فايق آبا واجداد دستور ومقتداى خود مى ساخت وقواعد
فضل وافضال ايشان كه على مر الايام تمهيد يافته بود تشييد مى كرد ❊ ❊ ❊
وما جد زان آب له غررا ❊ وصار من بعد فيهم غرة الغرر
جنان بود پدر كش جنين بود فرزند ❊ جنين سزد عرضى كش جنان بود جوهر
بيض الوجوه كريمة احسابهم ❊ شم الانوف من الطراز الاول
وبزركان ديكر در تقديم شرايط غريب نوازى واقامت مراسم كهتر پرورى
بظاهر رغبتى مى نمودند واز سر دعوى بى معنى بيرامن صورت الفت وموافقت مى كشتند ❊
جند ازين پوستان كرك صفت ❊ جند ازين دوستان دشمن روى
صاد الصديق وكاف الكيمياء معا ❊ لا يوجدان فدع عن نفسك الطمعا
وقد تحدث قوم باجتماعهما ❊ وما اظنهما كانا ولا اجتمعا
واز روى جناب براه حقيقت موالات ومصادقت در مى آمدند وعقد مودتى
جنين كه دانى مصراع فظن خيرا ولا تسال عن الخبر مى بيوستند ❊ ❊ ❊
فظن بساير الاخوان شرا ❊ ولا تامن على سر فوادا
فلو خبرتهم الجوزا خبرى ❊ لما طلعت مخافة ان تكادا
مسكين دل آبكينه از زحمت سنك ❊ غمكين تن نازك كل از صحبت خار
اذا ما الناس جربهم لبيب ❊ فانى قد اكلتهم وذاقا
فلم ار ودهم الا خداعا ❊ ولم ار دينهم الا نفاقا
وكار دل مسكين ازين درد بى درمان وغم بى پايان بجان مى رسيد واز مصاحبت
اخوان ريا مصراع وخلان جفا الموت يباع فاشتريه ❊ مى خواند وجون سوف

به زبان می گفت که نه جوکل بیذ عهدت

دوستی یک دم همی بایذ ٭ وکرم خون دل خورذ شایذ

ما هذه الالف التی قد زعمتم ٭ فتدعوتم الخوان بالاخوان

ما صح لی احدا صیره اخا ٭ فی الله خالصة او الشیطان

اما مول عن ودادی ماله ٭ وجه وانا ماله وجهان

گوییا از تولد احرار ٭ شب ستیزون شد آسمان عنین

تغربت اسأل من عنّ لی ٭ من الناس هل من صدیق صدوق

فقالوا عزیزان لا یوجدان ٭ صدیق صدوق وبیض الانوق

و انوق فعول طایر و سوالرخمة ٭ و فی المثل اعز من بیض الانوق

وبعضی از خواص دوستان که بنای اخلاص بایشان معمور بوذ و قاعدهٔ ودا و اتحاد از صلات ریا مصون اشارت کردند که اگر کتابی پارسی که طباع اهل روزگار بسبب قصور همت با تلت معرفت بدان مایل تر تواند بوذ تالیف کرده شوذ و بیتی چند در شیوه مدح ابنای زمان نظم داده آید لایق وقت و موافق حال افتد و مسوده بر وجه روزگار یادگار ماند که از نوعی فایده خالی نتواند بوذ

باذ رنگینست شعر و خاک رنگینست زر ٭ باذ رنگین می فروش و خاک رنگین می ستان

واز الناس این معانی دواعی بشریت در حرکت آمد و لشکر صفرا بر عرصه دماغ استیلا یافت و عقل گریز پای روی بزوال نهاذ و پشت بهزیمت داد و گفت

وانی لنظّام اللآلی بفطنتی ٭ ولست ارکت نحوا فغیم انظم

ولی فرس من ال اعوج رایع ٭ ولکن علی قدر الشعیر تحمحم

گهر سفتنم پیشه بود و نبوذ ٭ خریدار گوهر چرا سفتمی

سخن گفتنم پیشه بوذ و نبوذ ٭ سزاوار مدحت کرا گفتمی

کنون

کنون گفتم و سفتم و رفت و خفت ٭ دریغا گزین بیشتر خفتمی

قالوا ترکت الشعر قلت ضرورة ٭ باب البواعث والدواعی مغلق

خلت الدیار فلا کریم یرتجی ٭ منه النوال ولا ملیح یعشق

وعجب از اهل روزگار که نتیجه تحصیل و ثمره استفادت کلمهٔ چند منظوم وجمع و تالیف کتابی پارسی شناسند

هنر نهفته چو عنقا بماند زانک نماند ٭ کسی که باز شناسد همای را از خاذ

مرا خود از هنر خویش هیچ روزیست ٭ تو خواه از همه زان گیر و خواه از بغداذ

تنعمی که من از فضل خویشتن دیدم ٭ همان جفا که بود و سیلی استاذ

فلو کانت الدنیا تنال بفطنة ٭ وفضل وعقل نلت اعلی المراتب

ولکنما الارزاق حظ وقسمة ٭ بفضل ملیک لا بحیلة طالب

وللحق با این تلوث و تغیر حال و چندین غصه اهل روزگار کجا پروای شعر و کرا سودای شاعری تواند بوذ

غصه اینست کز ریاض جهان ٭ گل نبویده خار می بینم

بر تن خویشتن بفصل خزان ٭ کسوت نوبهار می بینم

فضل هرچند در میان آمد ٭ بخت را برکنار می بینم

ولولا ما تکلفنا اللیالی ٭ لطال القول واتصل الرویّ

ولکن القریض له معان ٭ داوها ایه الفکر الجلی

وازینجا روشن می شوذ که نور فضل و کمال هنر درین زمانه ضعیف و سیلی و دست اوبری باطلست

هرکه کوشذ بیشتر امروز در باب هنر ٭ از جهان هردم زدن رنجی دگر بیش آیدش

هست چون نورسته نی مرد هنرمند از قیاس ٭ تا فزون ترمی شوذ بند دگر می بایدش

افاضل الناس اغراض لذا الزمن ٭ یخلو من الهم اخلاهم من الفطن

وچنانک طبع از انشاء مدیح این طایفه بنوت وابامی نمود عقل که چراغی رخشان واختری درافشان است و مهترین پیرایه و گرانمایه ترسرمایه آدمی زادرا باعتراض ولا بمه پیش آمد که بجی تاویل از نجح مصراع وما انا ممن سار بالشعر ذکره عدول باید کرد و شرط مصراع ولولا الشعر بالعلماء یزری بکسو نهاد

عدوا عن الشعر ان الشعر منقصة ٭ بذوی العلا فهاتوا الجد والحسبا

رمز بر معرفت تاویلات و نطق انبیا ٭ عمر بی معرفت تخییلات و سم شاعری

وعمر عزیز که درثمین و جوهری نفیس است و سرمایه اکتساب سعادات وحسنات بفکرت در امور خیالی و مقدمات وهمی بر باد داذ

الوقت کالنار والاعمار فیه غضا ٭ فبادر الخیر ان العمر یحترق

زگردون جز این نیست سوذم که شب ٭ بیک روز از عمر خوذ برنیاسم

حیوتک انفاس تعد فکلما ٭ مضی نفس منها انتقصت به جزا

واز نظایر واخوات این سیاقت افتاذه است

وانا لفی الدنیا کرکب سفینة ٭ تظن وقوفا والزمان بنا یجری

برگشتی عمر تکیه کم کن ٭ کین نیل نشیمن نهنگ است

لمرور الدهور فی کل عضو ٭ حرکات کانهن سکون

وپیوسته ارباب خرد و حصافت و اصحاب فضل و براعت راعصه تمام سیر ضمیر و مخامر خاطر بوذه است که از گردش روزگار دون پرور که مصراع مینشیند در شب افروز در یک سلک نظم می افتذ

سخن شوریده کار گردونیست ٭ نیک دیوانه سار کیهانیست

لاتاتی دهرک الا غیر مکترث ٭ مادام یصحب فیه روحک البدنا

ودلایل

ودلایل بی دولتی بر وجنات نیل امانی پیدا می شوذ و مخایل بذبختی بر صفحات فواق زندگانی بدید می آید

بخت من سوخمهار آسمان در دیست ٭ از آن بزیر افتاذم چو دردی از بالا

ز روز و شب شدهام سیر چون ببیش دلم ٭ سیه گلیمی شب مجوز روز شد پیدا

لحی الله ذی الدنیا مناخا لراکب ٭ فکل بعید الهم فیها معذب

وآثار ردات طالع وارون برجبهه احوال بوضوح می پیوندد و امارات نحوست اختر خبیث بردری آمال بظهور می رسد

وشیمت بوارق الامال دهرا ٭ فلم اظفر علی ظماء بمزن

شاخ امل ببر که چراغیست زودمیر ٭ بیخ هوس بکن که طلسمیست کم بقا

املتهم ثم تاملتهم ٭ فلاح ان لیس فیهم فلاح

و رسوم جوانمردی و مروت اندراس می پذیرد و احکام وفاداری و فتوت منسوخ میشود

ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب ٭ فالناس بین مخایل وموارب الورب الفساد

گمان برم که درین روزگار تیره جو شب ٭ بخفت چشم مروت بمرد مادر جود

زسیر هفت ستاره درین دوازده برج ٭ بده دوازده سال اندرین دیار وحدود

هزار شخص کریم از وجود شذ بعدم ٭ که یک کریم نمی آیذ از اعدم بوجود

خلقوا وما خلقوا لمکرمة ٭ فکانهم خلقوا وما خلقوا

رزقوا وما رزقوا السماح ید ٭ فکانهم رزقوا وما رزقوا

واختلال و تزلزل بقواعد و ارکان علم و حکمت راه یافت و ربع مسکون هنر از اهالی ادب و خرد خالی می گردذ و ربع معمور کرم از خذاوند فضل و افضال معطل می ماند

نقش کرم مجوی که الدار قد خلت ٭ نام هنر مبوس که الربع قد عفا

ذهب الذين يعاش في اكنافهم • وبقيت في خلف كجلد الاجرب
وآفتاب صدق معنی تیغ نورانی در نیام تواری نهان می کند وصبح کاذب
دعوی رایت شهرت از افق تزویری افرازد و رسم وترتیب هر کار را نجاه
حقیقت وقالب اصلی می گرداند
گشت پست باشکوه همه کارها خلق • زین عالم بنهی دکردون بی وفا
هر عاقلی بزاویه گشت ممتحن • هر فاضلی بداهیه گشت مبتلا
ولقد عجبت من الدیار واهلها • والدهر کیف یبدل الابلاء
دالقصه بطوحها باین همه غصه عقل دیزه که در وجود آن بر کمانم از دل خته
کی یک قطره خونست وهزار اندیشه التماس می نماید که یکبارگی در مدت
دون کار ناسان کار که دشمنایکی او باخرد منند عادتی طبیعی وخصلتی
غریزی است بسته کرداند وبلطف جهان سپید کار که هر کوا زین سیه
کاسه بی خون جگر آب نگشاید طمع بیهوده ندارد
گرده کاه جهان شکافته بای • که یکی گرده بی جگر ندهد
یا لطالب دنیا نثنی الیها انصبابه • ما یستفیق غراما بها وفرط صبابه
ولو دری لکفاه مما یروم صبابه • وبعد ازین زمانه مجبور را نشانه
تیر ملامت وعزامت نسازد وازوی شکایتی که در مذهب خرد محظور
واز راه انصاف ومعدلت دور است نه بپیوندد
یقولون الزمان به فساد • وهم فسدوا وما فسد الزمان
از زمانه نمی کنم گله • تا بدانسته ام که مجبور است
نذم زماننا والعیب فینا • ولو نطق الزمان بنا هجانا
وبوسیلت این کلمات عتاب آمیز خود را تسلیت ومواساتی دهد وبتکرار

واعادت این ابیات دل آویز دل با روح در روح را راحتی فرستد
ان المعایب للزمان وقد اری • فعل الزمان باهله لظلوم
فدع الزمان فلیس تعتب عاتبا • ان الذی لام الزمان ملوم
عروس بخت را گر زیور معیبت • درین نه قبه آیینه گون نیست
جبین را بکدارکیتی را متان • که این گردم درین طاس نگون نیست
اشکو النوایب ثم اشکر فعلها • لعظیم ما القی من الخلان
فاذا امنت اذی الزمان فلاتبت • الا علی حذر من الاخوان
ودل غم زده روزی هزار فریاد می کند که با چنین عیشی تیره انس وتسلی چگونه
صورت بندد وبا چنین سر وکاری پریشان امید خوش دلی کرا باشد و
این صبر سست حمایت روی فراغ ورفاهیت کجا بود وبا این دست برد
چرخ محنت زای تن ضعیف بچه قوت پای آرد خاصه سوتیران دوستانی
که بعتاب ارزند ودر کتاب هنر در حساب آیند هر یک شیوه هجرانی
ارتفاع پیشه ساخته است وراه یدب الضرا ومشی الخمر پیش گرفته وکمند
عهد وپیمان شکنی بر میان بسته وشست آدمی بجور وجفاکاری بر گشاده
وتیر بیداد از کمان بوالعجبی روان کرده وسپر وقاحت وشوخ چشمی در روی
در روی صفا وولا وجهه آزرم وحیا خراشیده ودل از کوی مهر واز ره وفا
برتافته ودر موافقت جهان ستمکار آستین پیکار برشکسته وباقلک جفا
پیشه دامن معاضدت گره زده وباسپهر بی شفقت دست مساعدت
در دست داده
درچنین روزگار دشمن روی • از همه دوستان همین آید
ومن نکد الدنیا علی الحر ان یری • عدوا له ما من صداقته بد

وباچنین قومی بدین صفت وسیرت
سینه کرد ودو زبان دو رنگیک چون خامه • سفید کار وضعیف ودو روی چون قرطاس
ان یسمعوا ریبة طاروا بها فرحا • منی وما سمعوا من صالح دفنوا
یار گشته ودوداشته که پیوسته در مکامن ودر مکاید غدر وخدیعت نشسته
باشند وراه معادات ومناقشت بر دست گرفته وباخیال معاندت ومحاسدت
تمسک نموده ودو زبان سنان کردار طعن ووقیعت که مصراع برید باد سر مدخل وزبان حسود
مقراض اعراض ساخته
بامن دو زبان بسان مقراض • یک چشم بعیب خود چو سوزن
کل من اصبح فی دهرک ممن تتراه • فهو فی خلفک مقراض وفی الوجه مراه
هیچ کس نیست زیر دور فلک • که نه زان بهتر نماید
کل الصحاب کلاب تلتقی بکل طریق • فان ظفرت بحر فاحفظه فهو سلوقی
درجمله چون بی التفاتی اهل عصر از نتایج مقدمات جهل ولوازم دلایل
حسد ست که وصول بمبادات درذی دوا آن بپای هوس نیامده اند
وبعض الداء ملتمس شفاه • وداء النوک لیس له دواء
وحصول تریاک زهر جان گزای این بدست آدمی زود نیامده است
کل العداوة قد ترجی اماطتها • الا عداوة من عاداک من حسد
بضرورت بوقفیت ودایهم ما دمت فی دارهم وارضهم ما دمت فی ارضهم دورگردن آمد رفته
درصحیفه جهل وحسد ایشان بآب عفا الله عنهم شسته شد ودر پس سپر
صبر کی پیش تیرباران نوایب بهترین وقایه است گریخته آمد
اصبر علی حسد الحسود فان صبرک قاتله • فالنار تاکل نفسها ان لم تجد ما تاکله
دانا هرگز نرنجد بی حسود • دریا هرگز نبود بی نهنگ

ان الغوایل تلقاها محسدة • ولا تری للیام الناس حسادا
چه بر زبان حسد فضیلت فضل در افواه اشتهار وانتشار زود تر پذیرد
چنانک نافه مشک بواسطه مطایه نحمه طیب بمشام بیشتر فرستد
واذا اراد الله نشر فضیلة • طویت اتاح لها لسان حسود
لولا اشتعال النار فیما جاورت • ما کان یعرف طیب عرف العود
زین پیش مرا حسد نکردند • زیرا که حسد را نسزیدم زیراکه حسد رانسزیدم
شکر ایزد را که بدولت • بر پایه حسد رسیدم
خاصه درین عهد که روز بازار براعت وموسم رواج هنر روی بفساد وکساد
نهاد ومزیت دانش ودرجات فضل سمت سهو وزلت ووصمت خطا وعفوبت
گرفت ودر آینه کژ نمای نظر ابنا روزگار صورت جهل وجمال علم یکسان نموده
مصراع شد عقل عقیله خط خطا فضل فضول
تعد ذنوبی عند قوم کثیرة • ولا ذنب لی الا العلی والفواضل
کانی اذا طلت الزمان واهله • رجعت وعندی للانام طوایل
وقد سار ذکری فی البلاد فمن لهم • باخفاء شمس ضوؤها متکامل
وبا این همه از بی تمکنی ایام ومحنت شور تجرع چنین شربتهای تلخ وبد گوار بسیار
افتد بضرورت حال روی صبر براه تسلیم باید آورد وقدم تسلیم در راه صبر
از روی حال ضرورت نهاد دست عجز وقصور بدامن ضعف وناتوانی
در دوپای ناتوانی وضعف در دامن قصور وعجز کشید علی تحت القوافی من معادنها
برابنا روزگار خواند وگفت چتوان کرد
هر کجا اسپی بابارخری درمانده ست • هر کجا شیری از زخم سگی مجروح الت
ولا غروان یبلی شریف بخامل • فمن ذنب التنین تنکسف الشمس

اما اینک درانست که داند خرد ٭ جشمهٔ حیوان زنم بارکین

تعاطوا مکانی وقد فتهم ٭ فما ادرکوا غیر لمح البصر

وقد هجونی وما هجتهم ٭ کما نبح الکلب ضوء القمر

وعاقبت دل بدین واقعهٔ مشکل که جمله رنج تن ودرد سر است تن درداد

وبمذمت ابنا روزکار ومنقصت اهل زمانه خرسند می شوذ

فاذا اتتک مذمتی من ناقص ٭ فهی الشهادة لی بانی کامل

مراست این همه سرکشتکی بهمت و فضل ٭ که با جنین سر و سامان همه فضل و همه افضال

سپهر ازین سان سرکشته نیستی شب و روز ٭ اکرنه متهمستی بافضل الاشکال

واخرنی دهری وقدم معشرا ٭ علی انهم لا یعلمون واعلم

وعزنی ان الذی قد علمته ٭ لعل زمانی بعد ذلک یرحم

وادعی للجهل الذی هو سلم ٭ الی سلم هذا الدهر والسلم اسلم

ومذ افلح الجهال اعلم انتی ٭ انا المیم والایام افلح اعلم

والحق از روی انصاف اکر راست خواهی

دل باند وه مبتلاست مرا ٭ ثبت العرش دل کجاست مرا

تا درچنین حالی بشولیده وپریشان بسوی صبر وخرسندی کراید چه هر ساعت

بلکه هر نفس از صحیفهٔ سینه که نهان خانهٔ عنا و مشقت واشیانهٔ غم ومحنت است

بصحیفهٔ زبان می رسد

وما انا الا المسک ضاع نعندکم ٭ یضیع وعند الاخرین یضوع

مرا ز دانش من نیست بهره چه عجب ٭ ز رنک خویش نباشد نصیب حنی را

وعمری فی الافاق کالریح ضایع ٭ وفضلی فی الاقطار کالمسک ضایع

وعذر بی هنری که آن دولت شکرف روزی نشوذ بی دانشی که آن سعادت

بزرگ

بزرگ روزی نبود خواسته می شوذ

چون مرا روزی نباشد یا رهم خرسند کن ٭ دولت بی دانشی نعمت بذ کوهری

من لی بعیش الاغبیاء فانه ٭ لا عیش الا عیش من لم یعلم

ودر این نظم لطیف که بهتر از نظم درر وخوشتر از عقد کهر ورقیق تر از

آب زلال ودقیق تر از سحر حلال است واسطهٔ قلاده ودر یتیمه تعریف

حال کرده می شوذ

کرچه بیشتر نکرد تعریف ٭ که مرا چیست مایه ومقدار

سخنم خوذ معرف هنرست ٭ چون نسیمی که آیذ از کلزار

زان چو تیغ زبان کشاده که من ٭ کوهر خویشتن کنم اظهار

من یکی کوهرم فتاده بخاک ٭ از سر ترییب مرا بردار

کو چه باشد بنزد همت تو ٭ کو از خاک بر کرفتن عار

لسانی کشقشقة الارحبی اوکالحسام الیمانی الذکر ٭ ولست بامعة فی الرجال اسایل هذا وذا ما الخبر

ولکننی بذنه الاصغرین اقیس بما قد مضی ما غبر

وترک شکر و شکایت که میان خلق مبتذل کشته است واز قبیل ما نسجت

علیها العنا کب شده واز روی عادت که هم طبیعة خامسه کم تر اتفاق افتاد کفته می آیذ

این فخر بس مرا که ندیدست هیچ کس ٭ در نثر من مذمت ودر نظم من هجا

لیکن چو صد هزار جفا بینم از کسی ٭ ناچار اندکی بنمایم زما جرا

لو ارشی الحجر الاصم موبش ٭ لسمعت للحجر الاصم کلاما

کو بیی نکوی هرچه توان کفت زینهار ٭ بحرم شکفت نیست اکر موج میزنم

چون زنک خورده آینه کشته ام زغم ٭ بی صیقل سخن نتوان یافت روشنم

این ابیات که ملایم ومناسب این سیاقت بوذ ولایق وموافق این حالت نموذ ایراد

کره می شوذ

شکوت وما الشکوی لمثلی عادة ٭ ولکن تفیض النفس عند امتلائها

مرا شکایت بسیار وشکر اندک هست ٭ اکرچه می نزنم دم ز اندک وبسیار

میان عالم وجاهل تفاوت این قدر دست ٭ که این کشیده عنان باشد آن کسسته مهار

لو کنت اقدر ان اقول شغیت من نفسی غلیلا ٭ لکن لسانی صارم فلیثت مضاربه فلولا

وازاله معارضة الفاسد بالفاسد ودفع الشر بمثله عدول می افتد با انکه از

روی ضرورت اهل خرد درین باب رخصتی جسته اند وآینه رای وروت

بفحوی کلام امیر المومنین علی کرم الله وجهه که بحقیقت کنج حکمت وکان حصانت

است زدوده که العذر لاهل العذر وفاء عند الله والوفاء لاهل العذر

غدر عند الله وآنچ مصداق این مقال ومماثل این حال تواند بوذ در تلا ید

درر ابیات چابک سوار میدان نظم ونثر یافته

الا لا یجهلن احد علینا ٭ فنجهل فوق جهل الجاهلینا

با مرد دغا مرد دغا باید باخت ٭ تیغ کژ را نیام کژ باید ساخت

اذا اعوج سکین فعوج قرابه لیکن باذیال حلم وتواضع که صفتی مرغوب وخلقی

مطلوب است وبفضیلت وقار ورزانت وثبات حزم وسکینت تناسبی

بیشتر دارد تمسک کرده آمد که مصراع انما الحلم فدام السفیه

ملک را خرد را براذر بوذ ٭ خرد بر سر دانش افسر بوذ

ستون خرد بردباری بوذ ٭ چو تیزی کنی تن بخواری بوذ

یعتصم الحلم بجنبی حبوتی ٭ اذا ریاح الطیش طارت بالحبی

لا یطبینی طمع مدنس ٭ اذا استمال طمع او الطبی

وقد علت بی زمنا تجاربی ٭ اشفین بی منها علی سبل النهی

اذا امرؤ خیف لافراط الاذی ٭ لم یخش منی نزق ولا اذی

من غیرها ومن ولکنی امرؤ ٭ اصون عرضا لم یدنسه الطخا

هر که را کبر پیشه شد همه خلق ٭ در محافل جفاء او کویند

وانک بر منهج تواضع رفت ٭ همه عالم ثناء او کویند

واشارت عظموا اقدارکم بالتغافل در نظر عقل قبول افتاذ وپس واذا خاطبهم

الجاهلون قالوا سلاما بسمع خرد شنوذه شد وجرح العجماء جبار شفیع وعذر

خواه قومی که بسمت غفلت ووصمت غباوت موسوم ومنسوبند واز چشمهٔ آب

حیوة دانش ودید انوار خرشید فضل محروم ومحجوب کردانیده آمد

نور موسی چکونه بیند کور ٭ نطق عیسی چکونه داند کر

وانکر ابناء الجهالة فضلنا ٭ وینکر فضل الشمس من کان اخفشا

چه هر که مرغ ضعیف عقل او از حضیض نقصان تقلید باوج کمال بینش وذروهٔ

فلک دانش نرسیده باشد وطفل رضیع خاطرش که از پستان مادر ذکا

ودایهٔ فطانت فطام کلی دارد بوی عقل وذوق هنر بمشام دل ومذاق

جان نیافته اکر حق خردمندی در ابواب معانی اسباب استیلا واستعلا

حاصل دارد ودر اقسام آداب ادوات امکان ومقدرت جمع بواجب

نشناسد وان محاسن علم که قیمة کل امرء ما یحسنه وشرف نطق که المرء

فی طی لسانه لا فی طیلسانه

لسان الفتی نصف ونصف فواده ٭ فلم یبق الا صورة اللحم والدم

بی خبر باشد نزدیک ارباب بصیرت معذور تواند بوذ

واذا خفیت علی الغبی فعاذر ٭ ان لا ترانی مقلة عمیاء

مرا اکر نتواند بی عطار دم داند ٭ که من کیم ز سر کلک من چه کار آیذ

هزار سال ببایذ که تا بباغ هنر ٭ ز شاخ دانش چون من کلی ببار آیذ

بهر قران وبهردورچون منی نبوذ ۞ روزگار چون کس برو زکار آیذ

أنا الذی نظر الأعمی إلی أدبی ۞ وأسمعت کلماتی من به صمم

أنام ملء جفونی عن شواردها ۞ ویسهر الخلق جراها ویختصم

وبعد از اطناب ومبالغت در شیوهٔ عتاب وملامت با خوذ گفته آمذ که براهل بصیرت ستر المرء باصغریه پوشیده نیست وفایده عند الامتحان یکرم الرجل او یهان واضح وروشن است مع الحدیث فاعزلی را کار باید بست خاصه کی مثال مبارک بشرح مقامات دولت قاهره شید الله ارکانها ومهد بنیانها نفاذ یافته است ومجال عذر وتاخیر ونطاق اهمال وامهال تضایق یافته حکم فرمان نفذه الله وامضاه بارتسام وامتثال تلقی باید کرد وبدل نشیط واملی بسیط روی بتقریر وتحریر رزم وبزم وجمع وتالیف ماثر ومقامات همایون که آثار محاسن وانوار فضایل آن چون فیض آفتاب در آفاق جهان مشهورست وبرشمردن آنها بسان تسبیح مذکور آورد واین خدمت که دولتی تمام وسعادتی بزرگ است بپیرایه شرف اسلاف وسرمایه فخر اعقاب ساخت وعروس معنی را در کسوت عبارات لطیف واستعارات دیبا جلوه داد وگوش وگردن روزگار بحلیت نثری چون عقد منظوم که جانها نثار آن شاید وزیور نظمی چون در منثور که سلک فضایل بدان انتظام بذیرد بیاراست ۞ ۞ ۞

نظم او چون حکایت معشوق ۞ در دل عاشقان سودایی

نثر او چون شکایت عاشق ۞ از بت زود سیر صفرایی

إن القوافی والمساعی لم تزل ۞ مثل النظام إذا أصاب فریدا

محجو

هی جوهر نثر فإن ألفته ۞ بالشعر صار قلائدا وعقودا

نظمی چو نظم پروین نثری چو نثر نعش ۞ خطی چو خط جانان شعری چو نجم شعری

چنانک طباع مختلف بنتایج ضمیر شیفته ومفتون گردد وبنات فکر وابکار خاطر بانبا وحی تشبه نماید ودر قرایح وغرر مدایح دلها خاص وعام جذب کند ورقت معانی بدیع از الفاظ خوب جمال گیرد وسهولت الفاظ عذب از معانی دقیق کمال پذیرد ونسبت پیوستگی میان لطف مطلع وحسن مقطع بریده نگردد ونظام سخن را از وجازت لفظ وغزارت معنی زینتی تازه وآرایشی بی اندازه پیدا آید ۞ ۞ ۞

تزین معانیه ألفاظه ۞ وألفاظه زاینات المعانی

لفظ ومعنیش همچو نور وسرور ۞ چشم ودل را بواجبی درخور

ولفظ کوجه الحبیب عند محبه ۞ وأعذب من ماء التواصل موردا

معان بدیعات النظام یخالها ۞ ذووا العقل درا فی العقود منضدا

ودر انواع بلاغت واقسام فصاحت آن عالمیان را چشم خیره مانذ وبرهان أن من البیان لسحرا حجاب شبهت از پیش جهانیان بردارد وقوت مهارت وفضل براعت مولف کتاب ارباب این صنعت را مبین وروشن شوذ ۞

تحقیق این سخن که همی گویذ این رهی ۞ داند خذای بل که شناسذ خذا یگان

وافتتاح بذین خدمت در شهور سنه اثنتین وستمایه کرده آمذ مصراع

بطالعی که تولا کنذ بذ وتقویم ۞ وبذین درگاه همایون ورا همت عالی کافهٔ خلق تا نفع صور اضیاف اصناف کرم او خواهند بوذ همیچ وسیط وشفیع وسیلت جسته نیاد

أیا جود معن ناج معنا بحاجتی ۞ فما لی إلی معن سواک شفیع

نه قطره نانک پدید پیمانه ذره ماند نداشت ۞ که از فواید انعام تو نیافت نصیب

مراد دولت تو نسبتست از بی آنک ۞ تو در زمانه غریبی ومن زخانه غریب

وامید نوید می دهد وفلک مژده می فرستد که در سایهٔ این دولت خرشید پیروزی از افق اقبال روی نماید وعروس مراد از تتق آمال بیرون آید وجهره بخت را از زود در نقاب توقف نماند ۞ ۞ ۞

متی أنال الذی أملت من أمل ۞ إن لم أنل منک ما أملت من أملی

درین ایام اگر دولت بنا بهم ۞ باومید کدام ایام باشم

وها أنا أرجو من زمانک رتبة ۞ لها غارب فی المجد لم یتسنم

وعندی ثنا وهو أرجی وسیلة ۞ إلیک کتفصیل الجمان المنظم

وکم من لسان ینظم الشعر مثله ۞ شبا کلمی والصارم العضب فی فمی

وقد مر عمر لم أفز فیه بالمنی ۞ فما لی إلا ذفرة المتندم

ولیس لما لی سواک فإنها ۞ تمیت بأقوام عن المجد نوم

وسعی عاجزانه بر اندازه وقوف دانش نه فراخور ماثر پادشاهانه بتقدیم رسذ وآنچ در وسع وطاقت اید از نشر مفاخر ملکانه بزبان تقصیر تقریر افتذ ۞

ما کلف الله نفسا فوق طاقتها ۞ ولا تجود ید إلا بما تجد

سخن مدست فرزند جانم ولیکن ۞ خلف می نیاید مگر جان فرستم

وبعقود مدایح جهان داری گوش وگردن ایام ولیالی تزیین داذه شوذ وبدکر فایح شهریاری نفس صبا ودم سحر مشکین کرده آیذ ۞ ۞ ۞

گونه برخاک وفامه حت نویسم همچو باذ ۞ آتشم گیراد کلک آب خورده در بنان

فلا خیمت إلا لدیکم سحایبی ۞ ولا ساقها إلا إلیکم حداتها

مبادا صدر تویی من که نارذ نالهٔ حشو ۞ نه ممدوحی جهان چون تو نه مداحی فلک

وچون گرد عالم این دولت که بزبور بقا آراسته باذ بحلیت خلود پیراسته بسته شذ عزم جزم گشت گی

کرمند

کرمند آره برسرم نهذ امروز ۞ گردش ایام چون حروف مشدد

دست اجل تا کی در ربا رذم از بای ۞ کژ نکنم سر زخط ملح تو چون مد

لا تطلبن کریما بعد رؤیته ۞ إن الکرام بأسخاهم ید اختموا

ولا تبال بشعر بعد شاعره ۞ قد أفسد القول حتی أحمد الصمم

وقواعد عهد بتجدید تاکید یافت واساس مواثیق بتازگی رسوخ پذیرفت که برمنهج این مقالت که المؤمنون عند شروطهم رفته آید وتا آخر عمر ناظم فکرت جز لالی مقامات همایون در سلک عبارت نکشد وغواص طبع جز در دریا ماثر شاه شناور نگردذ ۞ بخدایی که خون کند صنعش ۞ مشک در ناف آهوان ختن

که اگر من شوم بدانش پر ۞ همچنان چون صدف بدر دهن

چون صدف در همه جهان نکنم ۞ جز بدر یا مدح تو معدن

فإنک بحر والقوافی لالی ۞ ولا غرو أن یستودع اللؤلؤ البحر

وکل مدیح فیک یخلد ذکره ۞ فمجدک والمدح القلادة والنحر

وخیر قریض القوم ما طال عمره ۞ علی عقب الأیام طال لک العمر

وامید بنیل مراد واثق است وصبح یقین صادق که چون بهمت همت وفر دولت قاهره اعلی الله دعایمها واعلی معالمها این کتاب پرداخته وآراسته شود پیش سریر اعظم حفه الله بالمیامن شرف استماع وعز قبول یابد وسیاقهٔ ثنا این خدمت بر افق دیمومیت تا مدت دور افلاک بر مرکز خاک تابان باشذ ونام والقاب همایون بر سکه این مدحت تا منقرض عالم وانتهاء عمر بنی آدم باقی مانذ ۞ ۞ ۞

ازان چندان نعیم این جهانی ۞ چه ماند از آل سامان وآل ساسان

ثنا رودکی ماندست ومدحت ۞ نوای بهربذ ماندست ودستان

وَاِذَا الفَتَى لَاقَى الحِمَامَ رَأَيْتَهُ ۞ لَوْلَا الثَّنَاءُ كَأَنَّهُ لَمْ يُولَدِ

باری تعالی وتقدس این دولت ومملکت را مادام که باد صبا بر مهد خاک می کذرد وزیر این ابکون سپهر آتش نور می دهد باینده دارد وافتاب سلطنت از مشرق اقبال ومطلع جلال تابنده ۞ ۞ ۞

باد مرصع از کهر اختران سعد ۞ جتر سپهر بیکو خورشید سای شاه

وهذا دعاء لا یرد فانه ۞ صلاح ولاصناف البریة شامل

فتح اجمیر

و حوالی سنه سبع وثمانین وخمسمائه جهانیان مشاهده کرده ومعاینه دیده که تا مالک جهان خداوند عالم سلطان السلاطین معز الدنیا والدین را اعلی الله امره الدنا وحسبا مسلم کشته است ونسبا وکسبا مستخلص شده تاج وتخت بفر دولت قاهره ثبتها الله زیب وجمال کرفتست وملک وملت جاه وجلال یافته وبایه قدر از رفعت بر تارک کیوان نهاده ودست زر افشان ببذل ذخیره بحر وکان بر آورده

هانت الدنیا علیه فهی تهبی فی یدیه ۞ یصبح الجود یمشی عاکفا فی راحتیه

جو قدرش بر فلک بکذشت کردون نیز [شد] تن ۞ جو ذاتش در جهان آمد جهانی در جهان آمد

جو ابر نو بهاری را بجودش نسبتی کردم ۞ زبرقش خنده بیدا کشت واز رعدش فغان آمد

و بر تجدد روزکار خاص وعام ووضیع وشریف در سایه عنایت ورافت باذشاهی که السلطان ظل الله فی ارضه مرفه بوده اند ودر مهاد معدلت واحسان خذایکانی آسوده لاجرم بیمن این معانی آفتاب عالی دولت قاهره بشرق وغرب عالم رسیده است وسرادق اقبال سر بر اوج فلک کمال افراشته وعرصه مملکت تا غایت امکان مجال وفسحت بذیرفته ۞ ۞ ۞

اضاف الی جیحون دجلة مالکا ۞ وسوف ینال النیل بعد متمما

اریکم من العنقاء سرا بانها امْوا ۞ ادوفی فی ایامه متظلما

وعدل تست که نرکس ثمین شب بردشت ۞ نهاده بر سر بیوسته طشت زر دارد

وبیوسته همای همایون این دولت بر وبال فر واقبال بر جهانیان کشاده است وازمهابت فرمان فتنه جون سیمرغ روی از جهان درکشیده وظلم جون جغد خلوت خانه عزلت اختیار کرده ودر کنج خرابی بسان بوتیمار سر فرو برده و کبک از اسیب مخلب باز ایمن کشته وعقاب جان شکر فاخته وار طوق وفا کبوتر در کردن کرده وبنجشک ضعیف بلبل کردار بر شاخ هوا شاهین خروش بر آورده ۞

زبیم طغرل تو آفتاب زرین جشم ۞ بر تذرو برارد ز کوه سنکین سر

زبیم سنقر تو بفکنند بر وز شکار ۞ کلنک موزه وهدهد کلاه وصعوه کمر

ویکی از خصایص وفضایل این باذشاه مشتری سیرت خرشید طلعت آنست که هر که در خدمت این درکاه کیوان رتبت جون پرکار بفرق نه ایستاذه است وبسان مرکز زمین در بندکی این حضرت آسمان رفعت قدم ثابت نداشته عاقبت بتیغ قهر جون دایره بی سر کشته است ۞ ۞ ۞

لحضرة سلطان السلاطین هیبة ۞ یخر لها الدنیا علی حر خدها

مخافة ان تلقی سیوف انتقامه ۞ بصفحتها یوما فکیف بحدها

جرخ اکر بر خلاف رای تو کردد ۞ قبه زرینش بر سر بنماند

وتقریر اوصاف آن ذات خرشید صفت که روز بروز نور تعطف او در شرق وغرب عالم شایع تر است وذکر کرایم شیم ومحاسن سیر او در اطراف واکناف جهان سایر تر بواسطه قلم وزبان محال باشذ وبوسیلت عبارت اداء آن مجال ندارد ۞

اذا نحن اثنینا علیک بصالح ۞ فانت کما نثنی وفوق الذی نثنی

وان جرت الالفاظ یوما بمدحة ۞ لغیرک انسانا فانت الذی نعنی

هر سخن کاندر ثنار ذات او کویی رواست ۞ طبع را جندانک خواهی اندر و جولان بوذ

لین مثل دیراست تا اهل معانی کفته اند ۞ جون معانی جمع باشذ شاعری آسان بوذ

ولدنا باطراف القوافی وحسبنا ۞ من الفخر ان تهدی الیه القوافیا

ولم نتکلف نظمهن فانما ۞ وجدنا المعالی واخترعنا المعانیا

وعادت جنان کرفته است که بهر مهمی از مصالح دین ودولت که عنان مبارک تافته است وعزیمت میمون در وقوع حوادث وحدوث وقایع بامضا رسانیده امارات من صحح العزیمة ساعدة التوفیق بیدا آمده است ودلایل هو الذی ایدک بنصره وبالمومنین روشن شذه وامداد فتح وظفر قرین رایات همایون کشته ۞

مجرد سیف رای من عزیمته ۞ للدهر صیقله الاطراق والفکر

عضبا اذا هزه فی وجه نائبة ۞ جاثت الیه صروف الدهر تعتذر

تبر فلک زبیم ستونه کند جو تیر ۞ جون عزم کامکار تو برونه کند کمان

ودلیل صدق این مقدمه آنست که جون بطالع سعد واختر همایون رکاب اعلی لا زال عالیا در ضمان اقبال وظلال بیروزی در شهور سنه سبع وثمانین وخمس مایه از دار الملک غزنه حرسها الله من الافات حرکت فرموذ ساکن کنذی طبع هوا ای ورکابش ۞ کرنه حرکت می دهدی دست وعنانرا

لو کلفت الخیل حتی ما تحمله ۞ تحملته الی اعدائه الهمم

ولشکر اسلام آراسته وساخته واعلام نصرت ورایات دولت بدست تایید افراخته بر صوب هندوستان روان شذ ۞ ۞ ۞

رایاته تنطق بالنصر بل ۞ تکاد تملی کتب الفتح

آرایشیست رایت وجتر سیاه او ۞ بر روی روزکار زمی زلف وخال ملک

وجون سرابرده اقبال لا زال محفوفا بالجلال بظاهر لوهور آورده آمد

شهوار

وهواء آن دیار بکرد مواکب ونعل مراکب معطر ومحلی شذ صدر کبیر قوام الملک رکن الدین حمزه را که از اعیان ملک ومشاهیر دولت است وبرسوم سفارت وآداب رسالت تحلی یافته وموقف او در خدمت بارکاه اعلی حفه الله بمزید الجلال بسند بذ آمذه ودر حسن سیر وکمال هنر مشار الیه ومتفق علیه شذ واز شعاع عقل ونور ذکاء او فر حظ کامل نصیب کشت ۞ ۞ ۞

لقد حاز اقسام الفضایل کلها ۞ فامسی وحیدا فی فنون الفضایل

صدری که یافت جسم معالی از و روان ۞ بحری که یافت جشم معانی از و بصر

برسالت اجمیر فرستاذه آمذ تا مکر رای آن خطه بی واسطه شمشیر رشد خوذ ببیند واز طریق فساد منهج سداد کراید واز سر هوا برستی با قاعده خدای شناسی آیذ والتزام کلمه شهادت وقبول احکام شریعت از لوازم شمرد واز کفر وضلالت که خسران دنیا وآخرت بذان بیوسته است باز ایستد وحلقه بندکی درکاه اعلی اعلاه الله که مدار عدل وکرم ومزار سلاطین عالم است در کوش کنذ وبذین وسیلت وذریعت موارد عیش بهنا از شوایب کدورت خالی کرداند وجون سفیر بحطه اجمیر بیوست دیر رونق فرمان شرط رسالت بتقدیم رسانیذ ودر اداء سخن مراسم تنوق بجای آورد بدایع الفاظ بلطایف معانی بیاراست ودرر نصایح ومواعظ در سلک عبارات خوب نظم داذ ۞ ۞ ۞

بکلام لو ان للدهر سمعا ۞ مال من حسنه الی الاصغاء

لفظ تو درست ومعانی صدف ۞ رای تو جانست ومعالی صور

باغ ادب را سخن تست باد ۞ تخم سخن را کوم تست بر

بهیج وجه کلمات وعد و وعید در ضمیر آن تیره رای متمکن نکشت واعذار

واندا و دل بذیر که لقد اعذر من انذر در سمع آن مستبد جای کیر نیامد چه
از بسیاری عدت و شکوت در خیال تمنی نقش جهان داری صورت کرده بوذ
وان دقیقه ما ینفع العدة اذا انقطع المدة غافل مانده و ملطفه اذا جاء القضا
ضاق الفضا بر طاق نسیان نهاده و ضن و کان حقا علینا نصر المومنین بر
نخوانده در نظر کفر او احکام شریعت احلام بدعت آمده و نور هدایت ظلمت
ضلالت نموده و چون برای اعلای خدایکانی که از عالم قدس مستمد
است و نور او بر ضیاء مهر و ماه غالب و مستولی

وآراء صدق لو انیض ضیاؤها ۰ علی اللیل لم یمحو علیه نهار

نزادی از عمل آفتاب زد از خاک ۰ اگر نکردی رایش در آفتاب عمل
این معنی عرضه افتاد و فحوی کلمات آن مخذول بسمع مبارک ملکی سوری
رسید اثر تغیر در بشره میمون و اسره همایون بدید آمد

کر ساید تغیر او بر جهان فتد ۰ در چشم کو کنار مرکب شود سهر
بلکه اکر مهابت او بانک بر زمانه زند ۰ قطار هفته ایام بکسلند مهار

خلقت طلاع للخلق هیبتک التی ۰ خلقت غرار السیف فی الهیجاء

و عزایم باذشاهانه که قرین قضا و قدر و همنشین فتح و ظفر است

فلشمس النهار منها وجوب ۰ ولقلب الزمان منها وجیب

بفتوی شرع و رخصت عقل بر جهاد استحکام بذیرفت

عزم توقد مثل البرق مؤتلقا ۰ والجو مضطرما والسیف ذی الاثر
امضی من السیف فی دهویة ومن ۰ القضاء ینزل محتوما علی البشر

ظفر همشیر عزمش اجل همخوابه رزمش ۰ قضا بیجاره تیغش قدر بارای او همبر
جهان در حکم تقدیرش ظفر دایم عنانکیرش ۰ ملک بارای و تدبیرش همیشه عاجز و مضطر

ادب را فضل او مرکز قضا را امر او مانع ۰ فنا را رمح او برکار اجل را تیغ او مسطر
و ابر و ار بر نوند باد سیر کوه بیکر سوار کشت سبک تکین

کو سرا سال بیرون خیزد از بیرون کنیش ۰ ور عنانش باز بس خواهی بکیرد بای بار

وسابح من بنات الریح منتعل ۰ بالبرق لکنه کالرعد اذ صهلا
ان یعد یسبق من الازمان قابلها ۰ ویدرک الزمن الماضی اذا بلها

صد هزاران کوکب از دل خارا بدید ۰ صد هزاران مه نکارد بر زمین زیر نعال
آسمان نقطه شود در زیر دست و بای او ۰ چون بکردد دایره کردار در وقت مجال

ان نار میلا تا سبق اهله ۰ و نادیا قام الیه الجلوس
عوذه للحاسد بخلا به ۰ و دفرقت خوفا علیه النفوس

کاه بر تیغ کهسار چو نخجیر بتک می تاخت و کاه بر روی آب بسان ماهی
شناور می شد نه در جستن دست صبا او را می رسید و نه در رفتن بای
نکبا رکاب او بسود

جمند برق بز برایستاده در بستون ۰ ببسته باد بامن دونده که بد وال
ز بهر آنکه کند رد حملها عد ۰ تشان نعل جو را داده دو کوش جو دال
جو کوی کرد سواند کشند بزیر دو دست ۰ فراز بشت جو جوکان برآورد دنبال

اذا اقبلت قلت دبا ۰ من الحضر مغموسة فی العذر
وان اعرضت قلت سرعوبة ۰ لها ذنب خلفها مسبطر

و سباه نصرت بر یمین و حشم ظفر بر یسار بر سمت اجمیر نهضت فرموذ تا کو سر
خنجر بخون آن بذ کوهر خضاب کند و از سنان زبان کردار نیزه ندای
الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون بکوش او رساند و بآب تیغ آتش
نعل تن او را که باد نخوت در سر داشت بخاک مذلت سبارد و رود رزم

که رنک غبار از روی آینه ظفر برخیزد و عروس فتح نقاب از چهره بکشاید
باهل شرک و ضلال می نماید که ظلم را دوام و باطل را نظام نتواند بوذ

لو قیل للموت انتسب لم ینتسب ۰ یوم الوغا الا الی صمصامه

کرده از تشبیه تیغش روی دفتر ۰ باشد از اوصاف وصفش کام خاطر بر سنان
یاد تیر او کنی بیکان بماند در ضمیر ۰ نام تیغ او بری الماس روید از زبان

و بر اهل خرد بوشیده نماند که دراج ضعیف ترکیب با عقاب جان شکر
دعوی برابری نتواند کرد و بخشک حقیر بنیت با باز اشهب دم مساوات نیا رد زد

فلیس بغاث الطیر مثل صقورها ۰ ولیس لاسود الغیب مثل الثعالب
ولیس الصلاب الصم کالخزف اعلمن ۰ ولیس بحور فی الندی کالمذانب

جو اندر هوا باز کسترد بر ۰ بترسد ز چنکال او کبک نر
نه روبه شود زا زمودن دلیر ۰ نه کوران بسا وند چنکال شیر

و روباه عاجز در مقابله شیر شرزه نتواند آمد و خفاش شب کور تاب
چشمه بر نور خرشید روشن تاب ندارد

جو دریا بموج اندر آید ز جای ۰ ندارد دم آتش تیز بای
درفشیدن ماه چندان بوذ ۰ که خرشید رخشنده بنهان بوذ

فانک شمس والملوک کواکب ۰ اذا طلعت لم یبد منهن کوکب

و چون کوله رای اجمیر که لاف مبادرت و تصلف جلادت او بسمع قریب
و بعید رسیده بوذ از وصول رایات میمون و مواکب منصور خبر یافت
در حال مقاومت و جدال بیش آمد کسوت مقاتلت و سلاح محاربت
راست کرده و اسباب مصاف و امور هیجا نظم و ترتیب داده با لشکری
که عدد و عدد ایشان در نکارخانه خیال نکنجیدی و صورت کوه همراقت

تصویر سیاهی آن سپاه نبوذی و مهندس فکر از استخراج تکسیر صحن آورد
کاه عاجز آمدی و سیاه و کوکبه او طول و عرض معرکه کذر نکردی
همه بوفور آلت و شوکت غرور یافته و بکثرت عدت و اهبت کوه و صحرا
کرفته و نفس صبا در سینه قضا شکسته از صف لشکر فکنده جنبش اندر دشت و کوه
و ز تف خنجر فکنده جوشش اندر بحر و بر

قوم اذا لبسوا الهیاج تسربلوا حلقا و قدا ۰ کل امرئ یجری الی یوم الهیاج بما استعدا

بعضی بسان دریا زره بوش و کروهی بشکل آسمان جوشن و همه چون
زحل بر کینه و چون مشتری با معنی و چون بهرام با تیغ و چون خرشید با سپر
و چون زهره لیکن ده خنیاکر شان نای رویین و چون عطارد اما کلک هر یک
تیر رویین و چون ماه رود سپر لیکن بر خط او ردکاه

اذا جلسوا للشرب کان اقتراحهم ۰ علی من یغنیهم حدیث الملاحم
ولم یصبهم الا قراع سیوفهم ۰ ولم یلههم الا سماع الغماغم

یکی کوه و بذ و اندرون هزار کوه ۰ که هر کوه را زان بوذ لشکری جرار
همه سپر تن و شمشیر دست و تیر انکشت ۰ همه سبه شکن و دیو بند و شیر شکار

و هند وان ناغ جهره بر کوهه بیل سپید مهره می زدند کفتی در یا زنیر
برردی کوه نیل بجوش آمده است و یا ابر مظلم بر بشت براق باذ چون
رعد خروش بر آورده

یکی چون موج دریا بوذ و بر بالای او کشتی ۰ در آن کشتی همه دیوان رنک آمیز مکر آور
یکی چون طور سینا بوذ و ز او بخته ثعبان ۰ ز بشت او در فشنده کف موسی پیغمبر
ببشت زنده بیلان بر نشسته ناوک اندازان ۰ جو عفریتان آتش بار جو تلها خاکستر

خیول کامثال الخیول سوابح ۰ فیول کامثال الجبال سوارح

جُبوشٌ اذا ازبت علی عدد الحصی ٭ تضیق بها قیاتها والصحاصح
فارصند وی شکل وبهله در هوای رزمکاه برواز داذند وتیر از کمان جون ژاله
وباران روان می کردانیذ و بزخم پیکان آبکون در دل سنک وسندان آتش می افروختند ٭
ما ان یری الا توقد کوکب ٭ فی قونس قد غار فیه کوکب
فمجدّلٌ ومزمّلٌ وموسّدٌ ٭ ومضمّخ ومضرّج ومخضّب
سُلبوا واشرقت الدماء علیهم ٭ محمرّة فکانهم لم یُسلبوا
تیرها در مغزها کرده مقر همجون خرد ٭ نیزها در شخصها همجون روان کشته روان
همجو برق اند بعواد رمیضها جسته حسام ٭ همجو ماراند رشمر درجیبها رفته سنان
حلقه بند اجل در پای جباران رکاب ٭ رشتهٔ دام فنا در دست جباران عنان
وآینها پیلان جنکی بسان برق جشمها خیره می کرد واز سودن آن برهم صاعقه
بیدا می شد توکفتی طور سینا در مناجات ٭ همی ترسد ز هول نور سبحان ٭
دجاجاک ملاقالکرشان ٭ توکفتی می زند ناقوس رهبان
ودر پیش جنین لشکری جرار وسپاهی بی شمار از انصار دین ومعاضدان
اسلام که هر یک بنوک پیکان انکله کله از تارک کیوان برداشتی وبسر سنان
از سپر آسمان سیمابی قبه زرین آفتاب بربوذی وباذ کرداربیک رکضت قلاع
کفران روی نهاذ روان خاک قلع کردی وآتش صفت بیک ضربت از تیغ
کهسار جشمه آب روان کردانیذی ٭ ٭ ٭
ملک مانند دیو اینی فلک تاثیر کوه آلت ٭ نهنک آسیب شیر آفت بلنک آشوب پیل افکن
دلیرانی که از کردون بنوک رمح سیاره ٭ ربوذندی جو کنجشکان عنقار از زمین ارکان
هو الفوارس فی ایدیهم اسل ٭ فان رأوک فاسدٌ والقنا اجم
برصحن صحرا هیجا مانند کوه آهن صف کشیذند وزنده پیلان ابر پیکر که هر یک

در میدان جنک وپیکار جوآتش ریاذ می شتافت واز خون دلاوران بشکل
بلور نمای یاقوت مذاب وخرطوم زبرجد صفت بکونه لعل ومرجان
می کرد ببر کستوان وعماری بیارآسته اند ٭ ٭ ٭
هر انکهی که بدیبا بوش بیارایند ٭ شکفت کو بیتی بر کوهسار لاله ستان
کمر بکرد عماریش منطقه جو نا ٭ مه عماری مانند ماه در سرطان
زمین بلرزد از آسیب او جو آیندش ٭ نبوبتی سوی درکاه شهریار جهان
وهر ساعت از غایت خشم وکین خرطوم کند آسا از زیر زره سیم سیما می نموذ
کهی خمیذه بشکل جوکان کفتی کوی فلک بخواهذ ربوذ وکاه بکردار اژدها
بیجان کفتی کردون بدم درخواهد کشیذ ٭ ٭ ٭
فکانما خرطومه لدوق خمو مدّ مُدّلاً ٭ او مثل کم مسبل ارختهِ للتودیع سعدی
واذا التوی فکانه الثعبان من جبل ٭ وکانما انقلبت عصا موسی غلالة بها تحدّت
متعطفاً کالصولجان بساحة المیدان یحذکت ٭ یکسی لحداد وتاره یکسی نسیج الدیع سردا
وکانما هو خاضبٌ بالاثمد الخاری جلداً ٭ لون حکی اظلامه قلب المشبه لیس یهلکت
متیقظ ابداً ویکبر ان یغیر العین رقداً ٭ کفلٌ تموّج کالکثیب تهیبه صوباً وصعداً
قد ساد کل بهیمة کسباً ومعرفة وجداً ٭ وکانه یوم الوغا یکسی من الخیلاء بردا
واذا انثنی من حربه یُسقی فیرقص دستبندا
ابرند ومه قطرهٔ ایشان شل وباران ٭ برجند ومه بارهٔ ایشان صف هیجا
دندان یکی سخت شده در دل مریخ ٭ خرطوم یکی حلقه شده کرد ثریا
ابرست بیاذ اندر وباذست بهامون ٭ صحراست بکوه اندر وکوهست بصحرا
جون آب زبالا بکرایذ سوی پستی ٭ وز پست جو آتش بکرایذ سوی بالا
با نعرهٔ رعد آمد وباسوختن برق ٭ بارفتن ابر آمد وباکودش نکبا

وبمیمنه ومیسره وقلب بمردان جنکی وپیلان کارزاری آرایش یافت در هوای
معرکه جتر سبز زرین می نموذ وزبانه بیرق جون سنان آتشین می تافت
واژدهار نشانه از حمله جو شیران جنکی بر خوذ می پیجیذ وعلم جون مبارزان
لباس کین می بوشیذ کفتی زمین ناورد در زیر نعل اسپان جو سیل روان
کشته است وهوای معرکه از جوش بوش درده وربسان بحر بخروش آمده ٭ ٭
وقد استحال البرّ بحراً والضحی ٭ لیلاً ومخترق الفضاء حدیدا
زمین توکفتی ز آهن همی بپارد بار ٭ هوا توکفتی ز آتش همی برارد پر
ز تیغ کشته هوا همجو میغ آتش بار ٭ زنیزه کشته زمین همجو باغ آهن بر
فی هضبة الاسلام حیث تکاملت ٭ انصاره من علة وعدید
جواد رکز القنا فی ارضه ٭ ایقنت ان الغاب غاب اسود
واذا السلاح اضاء فیه رأی الوری ٭ برّاً تالق فیه بحر حدید
واز هیبت آواز کوس ودم نای روبین بیم آن بود که دایره فلک از حرکت
باز ایستد ومرکز خاک جون آب روان شوذ واز آتش حرب زهرهٔ شیر شرزه
آب کشته بوذ واز کرد نبرد روی هوا بر مار بیجان شد ٭ ٭ ٭
وعلی التراب من الدماء مجاسدٌ ٭ وعلی السما من العجاج مسوح
زبس که روز وغا ابلق توجولان کرد ٭ هوای طارم بیروزه کون غبار کرفت
خیال تیغ تو از بس که لاله بر آورد ٭ بنفشه زار فلک عکس لاله زار کرفت
وعقاب اجل مرغ روح اعدا بمخلب قهر می ربوذ واز بیم جان درتن دلاوران
جون برک بیذ از باذ وعکس آفتاب در آب می لرزید ٭ ٭ ٭
تن اعدا نهار کرد بجان اندر بیم او ٭ جنانک اندر فروغ می نهان کرد همی ساغر
ابصروا الطعن فی القلوب دراکاً ٭ قبل ان یبصروا الرماح خیالا

واذا حاولت طعانک خیلٌ ٭ ابصرت اذرع القنا امیالا
بسط الرعب فی الیمین یمیناً ٭ فتولوا وفی الشمال شمالا
ینفض الروع ایدیاً لیس تدری ٭ اسیوفاً حملن ام اغلالا
ووجوهاً اخافها منک روع ٭ ترکت حسنها له والجمالا
از هیبت استخوان مبارزان نشود ٭ کز خوردنش همای کند قصد زعفران
وسروران اسلام در روی مخالفان دین تکبیر کفتند وباستظهار نصر
من الله وفتح قریب در کوشش آمدند بعضی بسان آتش در زمین معرکه
ناوک انداز وکروهی جون آب ان باذ زله ورکمه کیوان دل ومه طلعت
وبهرام حسام صاعقه تیر فلک مرکب وسیاه سنان ٭ ٭ ٭
قوم اذا قیل النجاء فمالهم ٭ غیر الحفایظ فی الردی من مهرب
یمشون تحت ظبی السیوف الی الوغا ٭ مشی العطاش الی برود المشرب
خص الترایک روسهم فرؤسهم ٭ مثل اللآلی الترایک المذهب
وابروار از برق شمشیر مجاهدان خون می باریذ وخنجر زمرد پیکران وداج
دشمن بسذ می بالوذ وجهره مینایی بحت لعل فام می آلوذ کفتی برنیلوفر
آب بقم باخته اند ویارخ سمن بوشک لاله رنک شسته از صیمران ارغوان
می نموذ وبرشمر طوطی دیده کبک دری بیدا می آورد وبا تش زخم
جو صاعقه مرد وپیل می سوخت وان باران خون خاک رزمکاه
سیراب می کرد وآینهٔ هوا از غبار نبرد صافی می داشت ٭ ٭ ٭
ماضٍ وان لم یمضه یدُ فارسٍ ٭ بطلٍ ومصقولٌ وان لم یصقل
یغشی الوغا فالترس لیس بجُنّةٍ ٭ من حده والدرع لیس بمعقل
فکانما سود النمال وحمرها ٭ دبّت بایدٍ فی قراه وارجل

برنیان کرد ار تیغ ابکون اندر کفت • روز کین رو آهن بولاد کرد ذ برنیان
کو تنی جند ان روان داد که شمشیر فتح • همجو خضر اندر دو گیتی زنده ماند جاوذان
و خنجر که مغناطیس ارواح اعدا بوذ از کوهر درخشنده بریکر الماس اشکال
بای مور ظاهر می کرد و بر صفحه مینا نشان پر مکس می نموذ • • •
کر نسج عنکبوت و ره مور چاره نیست • هر که بنکری بمیان و کران تیغ
اشکال بای مور و نشان پر مکس • بیدا چراست بر رخ چون ضمیران تیغ
تیغ ار نه جرم کوهر خوذ سفته می کند • الماس جیست ریخته بر برنیان تیغ
اَخضَرُ اللَّونِ بینَ خَدَّیهِ بُردٌ • مِن ذُعافٍ تَمیسُ فیهِ المَنُونُ
اَوقَدَت فَوقَهُ الصَواعِقُ نارًا • ثُمَّ شابَت فیهِ الذُّعافُ القُیُونُ
فَاِذا ما سَلَلتَهُ فَهوَ اِلٌّ • الشَمسِ ضِیاً فَلَم یَکَد یَستَبینُ
مایُبالی مَنِ انتَضاهُ لِحَربٍ • اَشِمالٌ سَطَت بِهِ اَم یَمینُ
یَستَطیرُ الاَبصارَ کَالقَبَسِ • المُشعَلِ مایَستَقِرُّ فیهِ العُیُونُ
وَکَاَنَّ الفِرِندَ نارًا وَالرَّونَقَ • لِلجارِ عَلی صَفحَتَیهِ ماءٌ مَعینٌ
و از نهیب نیزه که کفتی مار زرین است ماهی در قعر دریا جوشن سیمین
می پوشید و سنان که کفتی زبان افعی است روی سپر بر دهان می کرد
و از جشم زره جشمها خون می کشاد • • •
ز تف سنان تو نازاده دشمن • جو سیماب بکریزد از ناف مادر
کسی کز سنان تو جان داده باشد • ز بیم سنان تو ناید بمحشر
بلنک از نهیب سنانت بخواهد • بخواهش کری پر و بال از کبوتر
تزور الاعادی فی سماء عجاجة • اسنته فی جانبیها الکواکب
اکر سر آرد باران سنان تو شکفت • هر آینه جو سمه خون خورد سر آرد بالا

و تیر جکر دوز از سینه دشمن دین ترکش می ساخت و جون بصر در دیده و خرذ
در دماغ جای میکرفت و در زی صفت سوار بر زمین می دوخت و از خار
بیکان خار سنب تن بیلان جنکی جون بشت خار بشت می کردانید و جشمه
معصفر از کوی نیل روان می کرد • • •
کسی کونه یذ ست مر ناوکش را • دراتش مرکب ندیذ ست صرصر
مُعِدٌّ زُرقٍ حُدِّدَت قُضُبًا مُصَدَّرَةً • مُلسُ المُتُونِ حَدَّ الرِیشِ وَالعَقِبِ
خذنک او جو سوی خصم او روذ کویی • زخم می اجل خصم را برایذ پر
جنان روذ بشتاب و جنان روذ صوا • که جز بزخم نداند ش از شعاع بصر
درست کویی بیکان تست در دل خصم • هر انکهی که بر آیذ میان دود شرر
و از زخم کرز کران مهره از بشت زنده بیلان در شکم می ریخت و از روی
مصاف سرکشان هند بشت بهزیمت می دادند و از باد حمله جو کشتی بر کشتی می سو دم
از شتاب از بوست خوذ بیرون جهد مانند مار • در هزیمت هر کرا سهم تو باشد در قفا
و یَرکُضُ وَالعِینانُ فی نُقَرِ القَفا • مِنَ الذُّعرِ لا یَلوی عَلی مُتَخَلِّفٍ
و نعل تکاوران بزخم از سنک خاره آتش می افروخت و از زمین جزع رنک
کرد بسپهر فیروزه فام می رسانید و سم اسبان بخون هند و ان شبه رنک
که بسان زاغ کشته بر هم افتاده بوذند لعل بیکر می شد کفتی زبرجد کونه
عقیق کرفته بوذ و یا بولاد بلون بهرمان و مرجان کشته •
اَذاکَ الجَریُ مِنهُ زَبَرجَدِیًّا • وَما حَقُّ المُکَرَّمِ اَن یُذالا
وَقَد یُلفی زَبَرجَدُهُ عَقیقًا • اِذا شَهِدَ الاَمیرُ بِهِ القِتالا
وَکُلُّ ذُؤابَةٍ فی راسِ خَودٍ • تَمَنّی اَن یَکُونَ لَهُ شِکالا
یَوَدُّ التِبرُ لَو اَمسی حَدیدًا • اِذا اُحذِیَ الحَدیدُ لَهُ نِعالا

زبس سپردن خون عدو بروز مصاف • کمیت او را یاقوت سرخ کشت نعال
و بحول یزدانی و تایید آسمانی ماه منجوق آسمان اقبال شاه جهان بالا کرفت
و اجرام نور بخش هدی افروزنده و اعلام سایه کستر اسلام افراشته کشت
و از برده غیب لطیفه و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم بیذا آمد
و بواسطه تیغ ابدار هزار هندی خاکسار باذ بیما باتش دوزخ رفت • •
تشعون القنا کاساد الشوی نضجت • اعمارهم مثل نضج التین والعنب
و از خون خصم بذ کوهر صفحه نیلوفری خنجر مورد و ملطخ شد و عرصه میدان
کین و نشیب و فراز زمین جون روی لاله ستان وشی پوش کشت • •
زخون خصم بد شتی لجا نبرد کنی • در و اجل بسماری روذ قضا بشماه
قد عَوَّدَ الطَیرَ عاداتٍ وَثِقنَ بِها • فَهُنَّ یَتبَعنَهُ فی کُلِّ مُرتَحَلِ
هر مصافی که انذر رود و نفس • تیغ را با کفت قران باشد
صد قران وحش و طیر را بس ازان • فلک از کشته میزبان باشد
و حال آن لشکر جرار جنان کشت که باری تبارک و تعالی در محکم تنزیل
یاذ کرده است و در مصحف مجید خبر داده که فجعلناهم حصیدا کان لم تغن
بالامس و رای اجیر که راه کبر بر ضمیر کشاده بوذ و کمر عناد بر میان بسته
و عنان طغیان بدست شیطان داده در صف جنک اسیر شد و وبال
آنج بیش کرفته بوذ بمذاق جان او رسیذ که فذاقت وبال امرها و کان
عاقبة امرها خسرا و از مهابت فرمان خدایکانی لازال مقرونا بالمضاء والنفاذ
بخدمتی وجوه اموال قبول کرد • • •
عجب نباشد اکر از دم فلک دردم • نهان کند ز شکوه تو نیش جون زنبور
وَاَخَفتَ اَهلَ الشِّرکِ حَتّی اَنَّهُ • لَتَخافُکَ النُّطَفُ الَّتی لَم تُخلَقِ

زعکس آتش تیغت ز بیم بکریزذ • بسان زیبق از اصلاب دشمنان تو باه
و از آنجا که لطف نامحدود و فضل نامعدود خدایکانی بود بعد از ظهور
عجز اسیران خط لا تثریب علیکم الیوم بر صفحات احوال ایشان کشیذ
و کناه هر یک بذیل عفو و امان بپوشیذ و بحکم اشارت ملکت فاسجح جمله را در
حریم عدل و نعیم احسان ماوی داذ و از سر صدق نیت و صفاء عقیدت
آفریدکار را جلت قدرته و عمت نعمته بر تیسیر جنین فتح بزرک و موهبتی
جسیم که نهال باغ دولت بذان تازه تر شد و سرو بستان مملکت نضارت
بیشتر یافت سجده شکر کزارد • • •
اِن کانَ یَومٌ مُرورُ الدَهرِ مِن رَجَبٍ • مَوصُولَةً اَو ذِمامٍ غَیرِ مُنقَضِبِ
فَبَینَ اَیّامِکَ اللاتی نُصِرتَ بِها • وَبَینَ اَیّامِ بَدرٍ اَقرَبُ النَسَبِ
و در وظایف خضوع و خشوع افزوذ و بر اقرار بضعف بندکی و اقامت رسوم
سپاس داری که مثمر فیض الهی و موجب مزید نعم و احسان باذشاهی
است که این شکر تمام لا زید نکم ثبات نموذ لاجرم بیمن این شمایل کزیده
و خصایص بسندیده که بذان از سلاطین جهان مستثنی است بل جهاندارا ن
کیتی را متبوع و مقتدی هر روز آثار لطایف و انوار عواطف ایزد تعالی
و تقدس بر احوال ملک و دولت بیدا تر است و اعلام نصرت و رایات مکنت
در اطراف ربع مسکون بیرون تر و خاص و عام در کلستان عدل و احسا ن
او بلبل وار شاد ولت می سرایند و بصد زبان جو سوسن دعاء مملکت
می کویند و جون نرکس و بیلکوش جشم و کوش کشاذه و نهاذه اند تا صرصر
قهرش بیراهن وجود دشمن بسان قبای کل باره کند و میوه حیوة او جون
شکوفه بر خاک ریزذ و اکر جه روزی جند در بستان مراد بسان لاله

ازجهن آتش شادی افروزد وجون نیلوفر سر باب غفلت فرو بود عاقبت
بستان شهاب کرداد تیر زبان او بنفشه وار ان قفا بیرون کشید و باب تیغ
ضیمرانی از رخ جون شنبلید او جشمهٔ ارغوان ازخون روان کرداند
فرو ریزد ز باد تیغ نیلوفر لباس تو ◦ اگر در رزم خصم تو جو کل صد توسپر دارد
وسیوف کانها حین سُلّت ◦ ورق نَور سقوط القطار
وبعد از حصول جنین دولتی بزرگ که ایزد عز اسمه ارزانی داشت
لشکر منصور نصرهم الله عنان مراد بر صوب اجمیر تافتند و باقبال روز
افزون خدایگانی مدّ الله ظلال جلاله علی مشارق الارض ومغاربها
بر باد پایان آتش کهر که بنعل صخره شکن زمین می شکافتند و از موج
آب کرد باوج افلاک می رسانید جند بیابان قطع کردند که براق باد
بساط آن آسمان طی نمی کرد و شاهین تیز پر بزخم شهپر از هوا اثیر فعل
آن دشوار می کذشت و از غایت حرارت آب در دیدهٔ ماهی می جوشید
و زمین از تف آفتاب کسوت سموم و حرور می پوشید و کرمی هوا از شرار
هاویه خبر می داد و سخونت آب از مزاج حمیم حکایت می کرد کفتی خاک
سوخته طبیعت آذر کرفته بود و ریک تافته رنک یاقوت احمر یافته
ومهمه فیه بیضات القطا کسرة ◦ کانها بالافاحیص القواریر
کانّ حِرباءها والشمس تصهره ◦ صال دنا من لهیب النار مقرور
کرماش جون حرارت محرور در ◦ سرماش جون رطوبت مرطوب در شتا
ریک اندر و جو آتش دکرداند دود ◦ مردم جو مرغ و باد مخالف جو کردنا
در غارهاش یافته هاروت مستقر ◦ بر پشتهاش ساخته عفریت متکا
پر شیر و اژدها و همه تیمهاء او ◦ جون ناب شیر شرزه و دندان اژدها

وجون ماه

وجون ماه رایت همایون که تاج کردون نور اد وی عاریت ستاند بطالع سعد
وطایر میمون بر خطه اجمیر طلوع کرد از بس غنایم و اموال کفتی نهان خانهٔ
بحار و جبال را در کشاده اند و عرصه آن دیار بجود باذشاه خرشید قدر
توانکر کردانید
بلاد اذا اثار الجسان بغبرها ◦ حصی تربها ثقبنه للمخانق
جو بتش همه از جندل واز عود قمار ◦ خاکش همه از عنبر و کافور عجین است
آبش همه از کوثر و از جشمه حیوان ◦ سنکش همه از لولو و یاقوت ثمین است
ظلیل الایک ساجعة القماری ◦ زلال الماء آهلة المواطن
وان وطئت مسارحها المطایا ◦ رجعن زبرجدیات الفراسن
سرخ شد منقار کبک و سبز شد جشم کوزن ◦ تا توانکر کشت کوه از لاله و دشت از کیا
شنبلید و لاله نعمان بروی سبزه بر ◦ هست بند ارکی بمینا بر عقیق و کهربا
وصحن باغ و راغ دیباء هفت رنک بوشیده بود و روی کوه و صحرا رشک
نکارخانهٔ جین شده
کانّ البحر قد شقت علیها ◦ لطایمها اذا طلّت رباها
علی اوراقها رشحات طلّ ◦ کخود قد تعرّق وجنتاها
ومن حبّ الغمام لها عقود ◦ مفصّلة تناط علی طلاها
عقودات یومیها شمال ◦ فینتظم ما وهی منها نداها
وترمد من ازاهرها جفون ◦ اذا اعتلّ النسیم بها شفاها
یشق البرق من حبرات مزن ◦ جیوبا قد تزرّ علی حیاها
کانّ الشمس اذ تخفی وتبدی ◦ عقیلة معشر رمت خباها
فیسترها الحیا طورا وطورا ◦ تبین لها ولا تغنی حیاها

سمن شکفته فراز جمن جو روی صنم ◦ بنفشه جفته بزیر سمن جو پشت شمن
سپهر کشته جو آهن زابر آینه کون ◦ وزو دروخش جهنده جو آتش از آهن
زحله ابرتهی کرده کارکاه طراز ◦ ز نافه باد تهی کرده کارکاه ختن
بروی خاک برآورده این هزار نکار ◦ بروی آب در آورده آن هزار شکن
هوا جو بت کرفرخار کشته نقش نمای ◦ صبا جو آهو خرخیز کشته نافه فکن
زابر کشته بکردار جهان دیو هوا ◦ ز لاله کشته بکردار جهر حور جمن
زباد برک کل سرخ مانده بر سر آب ◦ جو خون دشمن بر تیغ شاه شیر اوژن
کفتی که نرکس می کسار ساغر زرین از نشاط روی دلدار بر دست کرفته
است و کل بر بار بوی از زلف مشکبار یار دزدیده
خرقه مجروح کند از سرها لت کل و صبح ◦ کین بر و عاشق وان بردم این معشق است
دیده مرده نرکس همه کریان نکرد ◦ بسوی لاله که او زنده اند رکفن لت
کل اکر یوسف عهد ست عجب نیست از انک ◦ رود نیلش قدح و ملکت مصرش ظل لت
کل جو یوسف نبود من غلطم نیک نرفت ◦ آن جنان غرقه بخون کوسکی بیرهن لت
اغصان ورد زیّنت ایدی الندی ◦ اجیادها بمخانق وعقود
فتوشحت بمسارج وتارجت ◦ کنوافج وتدبجت کبرود
وتبلجت لکواعب وتضرجت ◦ لکواعب وتضرّجت لخدود
وآثار نزهت کلزار بر یغم جنان منت نهاده بود و جرخ سیماب رنک
جون نرکس جشم بنظاره آن بر کشاده و رضوان از لطافت کلها طرکی
انکشت تعجب بد ندان کزیده و حورا از غیرت مینای سبز سبزه مهد
بصورد ریاقوت روان کرفته
از سبزه بر تیموز نکار صفت کشت ◦ و ز لاله سم آهو شنکرف حبر شد

اکناف

کشت
اکناف زمین زان همه بیرونه سلب تخت ◦ اطراف جمن زین همه بیجاده اثر شد
نسج الربیع لربعها ◦ دیباجة ◦ من جوهر الانوار بالانواء
بکت السماء بها رذاذ دموعها ◦ فغدت تبسّم عن نجوم سماء
فی حلة خضراء نمنم وشیها ◦ حوک الربیع وحلة صفراء
همی بخندد نو نو بسبزه بر لاله ◦ همی بکرید خوش خوش بلاله بر باران
زبس که کرد کنون برک بید و لاله خورد ◦ زمرد ین و عقیقین کند همی دندان
بسان غالیه دانیست لاله یاقوتین ◦ نشان غالیه اندمیان غالیه دان
کل از نصیب صبا کرد بر دکل دامن ◦ کل از سرشک هوا کرد بر کلاب دهان
اکر زمرد و یاقوت تاج شاهان بود ◦ کنون زخاره درا و نخست و خارستان
زبس که در رنک یکهساد برک لاله خورد ◦ جو برک لاله دند رنک شیر در پستان
مکلک است و منقش جمن بدر و عقیق ◦ معطرست و مبخر هوا بمشک و بان
کفتی بحلیت کلزار و زیور از هار صحن باغ و راغ بیرایه بسته اند و از لطایف
وبدایع انوار سعود فلک در یک مکان قران کرده و از انواع و اصناف
ریاحین روضهٔ از بهشت برین بدنیا فرستاده
وجنان کانما نشرت ◦ فوق ثراها حریرة خضراء
اعین النرجس الجنیّ نجوم ◦ والخضرار الریاض فیها سماء
هوا از بوی بر عطر و جهان از رنک پر دیبا ◦ سپهر از ابر پر نقش و زمین از لاله بر پیکر
زکلبن باغ جون کردون و تابد زو همی انجم ◦ ز سبزه راغ جون دریا و زاید زو همی کوهر
کشاده جشمها نرکس بدیدار رخ لاله ◦ کشیده بنجها ارواز برای زلف سیسنبر
ونسیم سحری در اوج هوا عطر می آمیخت و باد صبا در جمن باغ عودی سوخت
وتنفست فیه الصبا فتعطفت ◦ اشجاره من حیّل وحوامل

وشمال جان بر ور ازل یاسمین بدامن وآستین عنبر تر می برد وان کنار نسترن
در ساغر زرین نرکس و قدح عقیقین لاله عبیر می ریخت ٭ ٭ ٭
لاله شکفته سرخ و سیاهیش درمیان ٭ نرکس دمیده زرد و سپید ایش بر کنار
این جون میان ساغر سیمین نبید زرد ٭ وان جو میان آتش سوزنده دود نار
وعیونُ من نرجسٍ تتراآی ٭ کعیونٍ موصَلةِ التسهید
وکانَّ النَّدی علیها دموعٌ ٭ فی جفونٍ مفجوعةٍ بفقید
وکانَّ الشَّقیقَ حینَ تبدّی ٭ ظلمةُ الصدغ فی خدودِ الغید
نرکس خوش بوی دارد در ساده در دمن ٭ لاله خود روی دارد مشک سوده درکنار
وپیراهن سحر از طرهٔ سنبل وبنفشه مشکین می شد وصد لهٔ صبح از قباء
کل ولاله رنکین می کشت ٭ ٭ ٭
زبس کل که در باغ ماوی کرفت ٭ جمن رنک ارژنک مانی کرفت
صبا نافهٔ مشک تبت نداشت ٭ جهان بوی مشک از جمن معنی کرفت
مکر جشم مجنون با بر اندر ست ٭ که کل رنک رخسار لیلی کرفت
سر نرکس تاره از زر و سیم ٭ نشان سر تاج کسری کرفت
جو رهبان شد اندر لباس کبود ٭ بنفشه مکر دین عیسی کرفت
بمی ماند اندر عقیقین قدح ٭ سرشکی که در ماوی کرفت
قدح کیر جندین و دنیا مکیر ٭ که بد بخت شد هر که دنیی کرفت
ولِلحیا فی الرُّبی ریطٌ یشقُّ کما ٭ للّلجین جیب علی الآفاق مزرور
وللشقایقِ إن لاح العِرارُ لها ٭ سوالفٌ وخدودٌ نحوه صور
وللحدایقِ من انوارها حدقٌ ٭ کالدُّرِّ فیها دموع الطل منثور
وللنسیم اذا ابتلّت غلایلُه ٭ ذیلٌ علی قمم الازهار مجرور

دالّ

والماءُ ینسابُ فی الشَّجر ملتو یا ٭ تلوّیَ الایم یسعی وهو مذعور
تعلو البخاراتُ عن وجهِ الغدیرِ بها ٭ کما تنفّس فی المرآةِ مهجور
والنّورُ منتشرٌ بین البهار کما ٭ یخالطُ الورقَ البیضَ الدنانیر
والرّوضُ بالحبرات الخضر متّشحٌ ٭ ترفُ مخضلّةً فیها الازاهیر
وفی الوِهاد زرابیٌّ تبثّثُ کما ٭ علی الآکام حبیرُ الوشی منشور
فلو رأت حسنَها حورُ الجنان غدت ٭ تهوی وتنقضُ شوقاً نحوه الحور
فاخلع عِذارک واعلم انَّ خالعَهُ ٭ اذا اتاه الرّبیعُ الطلقُ معذور
فاستوفِ حظّک من دنیاک مغتبطا ٭ فانّ حظّک من دنیاک منزور
وسوس آزاد خنجر سیمین بر اعداء دولت و دین می کشید ولالهٔ صحرا
نشین زبان آتشین بمدح خسرو روی زمین می کشاد ٭ ٭ ٭
خون دل لاله در دل لاله ٭ پژمرده شد از نهیب کلم عمری
شقایقُ فی اغصانِ نورٍ کانّها ٭ خدودٌ بدت فیها عوارضُ من شَعرِ
اذا ما بدت فوقَ الغصونِ رأیتها ٭ کؤوسَ عقیقٍ قد مُلِئنَ من الخمرِ
کفتی جمن لعل بیکر بمی احمر فروشسته است واز دست ساقی ابر
در انشان شرابهاء کران نوشیده ٭ ٭ ٭
سرشک ابر نبید مصعّدست مکر ٭ که شد نخوردن او لاله دار خان احمر
بدورٌ فوق ایدیهم شموسٌ ٭ تلوح من الانامل فی بروج
وقد طلع الشقایقُ فوق خدٍّ ٭ کلیحانِ العقیقِ علی الزنوج
واز بوی بهار هوا جون زلف دلبران معطّر کشته بود وبساط خاک
جون ناف آهوان جین مشک آکین شده ٭ ٭ ٭
وذکیُّ رایحةِ الریاض کانّها ٭ یبغی الثناءَ علی الحیا فیفوح

تری

جهان ببوی بهار این جنین عطر نشود ٭ اکر ... ست باخلاق شهریار شد
ودست قدرت مشاطه دار عروس باغ را بزیور لطف وجمال می آراست
ولعبتان کلستان را در لباس زنکاری جلوه می داد ٭ ٭ ٭
فمُدبَّجٌ وموشّحٌ ومحبّرٌ ٭ ومدنّرٌ ومقمّرٌ ومهلّل
فتخالُ ذا عینا وذا ثغرا اذا ٭ ما یغتمض تارةً ویقبّل
صفحهٔ نرکس جو لباس علم ٭ دستهٔ کلبن جو کروه سول
برق وسحاب آینه وبیلست ٭ بید وسمن مقرعه وذو الفقار
کفتی مرغان در بوستان انس دستان سبحان من احسن کل شیءٍ خلقه
می سرایند واز کمال شوق زبان صدق بنظم این معانی می آرایند ٭ ٭
تأمّل فی نباتِ الارض وانظر ٭ الی آثار ما صنع الملیک
عیونٌ من لجینٍ ناظراتٌ ٭ بأحداقٍ هی الذهبُ السبیک
علی قضبِ الزبرجدِ شاهداتٌ ٭ بانّ الله لیس له شریک
بتوقیع تشریع صبغة الله ٭ جهان بر کل مقرر می نماید
شقایق داغ بر دل زان نشستست ٭ که کلبن دست بر سر می نماید
جمن شد طوطیی کز شکل لاله ٭ غراب آتشین بر می نماید
سپهر از باد صبح و لاله و کل ٭ جو سوسن از دهان زر می نماید
بمهر باد صبحست آن زر خشک ٭ که هر دم سوسن تر می نماید
وجشمهار آب زلال در لطافت از کوثر حکایت می کرد واز غایت صفا
در شب تار سنکریزه در قعر آن می نمود ٭ ٭ ٭
وامواهٍ یصلّ بها حصاها ٭ صلیلَ الحلیِ فی ایدی الغوانی
طلق روانست آب بی عمل امتحان ٭ زر خلاص است خاک بی اثر کیمیا

کفتی

کفتی از کمال عذوبت مزاج جشمه سلسبیل کرفته است واز غایت
سازواری خاصیت آب حیوة یافته که جشم ابر بر بساط سبزه در و کوهر نثار می
کرد و که دست باد بر روی آبکیر جوشن خطایی ساخت و مانند جعد
زنکی زره داودی بیدا می آورد ٭ ٭ ٭
تری الریحَ تنسجُ من مایها ٭ دروعاً مضاعفةً او شبک
کانّ الزجاجَ علیها اذیب ٭ وما اللُّجین لها قد سُبک
هی الجوشن رقةً غیر انّ ٭ مکان الطیور یطیر السمک
ان حوض آب روشن وان سبزه کرداو ٭ روشن شود دلت که سینی هر آینه
کویی زخز سبز بساطیست پرز ناک ٭ واندر میان خز یکی روشن آینه
واکرجه شهر و نواحی از حسن انوار ولطف ازهار زینتی بی نهایت
داشت وبسبب طیب هوا وخاک وکثرة آب واشجار لذتی بی اندازه
بنور حضور شهریاری آراسته تر کشت وبمیامن وصول پادشاهی
رونق وطراوت زیادت یافت وتباشیر صبح نجح از افق مراد پدید آمد
واساس وقواعد بتکدها نقض وخرابی پذیرفت ومعابد اصنام
واوثان بمساجد ومدارس بدل افتاد واحکام اسلام ورسوم شریعت
شایع ومستمر کشت ٭ ٭ ٭
ایّدتَ دینَ الهاشمیِّ فلم تضَعْ ٭ لبنی الشریعةِ عند سیفک ثار
وسکنتَ دینَ الباطنیةِ بعدما ٭ کثُفت وراء غیوبِها الاستار
کو سکندر خواهمت حق با منست از بحر ٭ تیغ تو سدّی میان کفر وایمان آمدست
عدل کسری ظلم حجاج است در عهد تو زانک ٭ بیش عدلت عدل کسری عین عدوان آمدست
وفتنه خلیع العذار جون کبریت احمر واکسیر اعظم مفقود ماند وحادثه جهان

کرد

از عرصهٔ هند بشت بهزیمت داذ وظلم جفا بیشه جون وفا وعنقا روی
ازان بلاد ودیار درکشیذ وعقاب بی داذ کر نشیمن جور وستم خالی کذاشت
وجغد خرابی جوی از او ان جلاجل شهباز قهر از جهان کیر او کسر فت وعدل
دل کشای عنان امن وسلامت بسمار خلود بیست وانصاف سبک روح
رکاب موکب مسرت بحلیت دوام بیاراست وهیچ آفریذه را مکنت شر
وفساد ومجال محال وعناد نماند
اَقَمْتَ مَنَارَ العدل فی کل جانبٍ * من الارض حتّی انْسَدَّ بابُ المظالم
در انصاف او تابان بوذ کت * سماع کبک زنک باذ بوذ کت
بجز مطرب کسی ره زن نبوذ کت * برهنه کس بجز سوزن نبوذ کت
نکردی هیچ آب از سنک فریاد * قبای کل نکشتی باره از باذ
کبوتران عقاب آموختی بند * بجان کرک خوردی میش سوکند
ورای اجمیر که بلطایف حیل ودستان از صولت شیر ژیان رهایی
یافته بوذ وبد قایق مکر دیتر ویرا از تیغ شاه جهان کیر امان خواسته
ودواعی خلاف ودشمنانکی قدیم در طی ضمیر نهان ومتمکن داشته
فلا تَأمَنِ الضِغْنَ القَدیمَ فَإنّه * یَعُودُ فَتِیًّا بعد ما کان یُصْرَم
ز دشمنان کهن دوستان نو کردن * بدست دیو بوذ عقل را کرو کردن
زموره زنده شدن ممکنست وممکن نیست * ز دشمنان کهن دوستان نو کردن
اِذا وَتَرْتَ امْرَأً فَاحْذَرْ عَداوَتَه * من یزرع الشوکَ لم یَحْصِدْ به عنبا
اِنّ العَدُوَّ وانْ اَبْدی مُسالَمَةً * اذا رای مِنْکَ یومًا فرصةً وَثَبا
دو صد باد اکر مس در آتش بوکت * کذاذی از او زر نیاید برون
وان راه زرق وشعوده ظاهر بخلاف باطن فرا نموده ودر رحقه سینه

کعبتین مسلمانی کژ نهاده در ششدر عجز نرد دغا باخته ودر دست خون
داو قبول مال نرادان داده ودر زیر بساط تمویه نقد نفاق نهان کرده
لَقَدْ صَدَقُوا الرّاقصاتِ اِلی مِنًی * بِانّ مَوَدّاتِ العِدی لیس یَنْفَعُ
وانت وان داریت فی العقربیه * اذا امکنت یوما من اللسع تلسع
نکو زد این مثل دانا ریونانی * که هرکز برتری ناید ز دونان
بجای زخم ندهد مار تریاک * نسیم نافه ناید هرکز از خاک
وجون اصرار ان تیره رای بر کفر وضلالت روشن شد وآثار حقد وکینه
که در سینه نهان می داشت بر جهره او بیدا کشت
اِن العیونَ لَتُبْدِیْ فی تَقَلُّبِها * ما فی الضمایر من وُدٍّ ومن حَنَق
بر رخ او زشت او بیداست * که دلش بر رحقد وکینهٔ ماست
و فی عَیْنَیهِ تَرْجَمَةٌ اَتَا ما * تدلُّ علی الضغاین والحُقُود
وکیفیت خبث عقیدت او بسمع مبارک اسمعه الله البشایر رسانیده آمد
فرمان اعلاه الله بامضاء حکم سیاست نفاذ یافت وبتیغ الماس کون سر آن
کمراه از تن جدا کرده شد
کر زخم تیغ را بعد وامتحان کنی * آری بسی کنند بسک امتحان تیغ
اُقْتُلْ بِبُعْدِکَ مَنْ تُرِیدُ قِتالَه * فالسَعْدُ قتّالٌ بغیرِ سِلاح
بر بد سکال تیغ صمت آزمای از انک * بر سک کنند بیشتری امتحان تیغ
ونهال ظلم وشرک که در زمین ضلالت نشانده بوذ وحدتی آن را آب
غفلت برورش داده تبعه وثمره آن بوی رسید وخامت عاقبت
عاقبت مکیدت وشومی بغی ومکر که لا یحیق المکر السیّئ الا باهله بد وباز کشت
اکو بد کنی هم تو کیفر بری * نه چشم زمانه بخواب اندرست

برایوانها نقش بیژن هنوز * بزندان افراسیاب اندرست
تَقضی اللّهُ اَنّ البغیَ یَصْرَعُ اهلَه * وانّ علی الباغی تدور الدّوایر
ولحق اکو در عهد این باذشاه فی المثل یک بذ خواه
بیکان بقبضه در کشذ از بهر کین او * از سوی زه خذنک برون برد از کمان
وان سدّد الاعداء نحوک اسهما * نکصن علی افواقهن المعایل

تفویض ایالت اجمیر بپسر رای پتهورا

وبسر رای بتورا که در شمایل وعادات او دلایل مردانکی ومخایل فرزانکی
بیدا بوذ واز حرکات وسکنات او ایناس رشد وتوسم خیر می شد ایالت اجمیر
نصب کرده شد فَقَلِّدِ السیفَ یومَ الرَوْعِ طابِعَه * وَاَعْطِ القَوْسَ عند الرَمْیِ بارِیها
ودر تحویل وتفویض منصب بذر بوی با انک تفرقه میان ملک وشیطان
ضروری است وتباین وتمایز میان نور وظلمت بدیهی بمقتضی نص ما ننسخ
من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها عمل کرده آمذ واز مجلس اعلی
لا زال من العلاء بمزید بانواع اعزاز وتشریف واکرام وتبجیل مخصوص
کشت ومثال فرموده امد تا در تقدیم ابواب محدلت تقبیل واقتدا بخواص
بندکان کند که در سایه همای همایون دولت مشتری سعادت باحوال
ایشان نظر کرده است وذرهٔ وجود هر یک قدر خرشید ومرتبت کیوان یافته
سایه بهر که درفکند ار همه ذرهٔ بوذ * قرصهٔ آفتاب را بس نکند بسایه بان
واز فیض انوار عواطف روز افزون بهره زیادت کرفته بوذ وبرورده درکاه
معظم وبارکاه مکرم عظمه الله وکرمه کشته وبا خلاق کزیده وآداب بسندیده
خذایکانی که جهان را سمری مکتوب ومثلی مضروب است متخلق ومتادب
شذه وبطریقت خوب وسیرت محبوب باذشاهانه که بر تعاقب ایام تاریخ

از برجهی روزکار مخلّد خواهد بوذ وصحایف مجد وجراید معالی بذکر آن موشح
ترشیح وتهذیب یافته وبتدریج وترتیب از موقف بندکی بدرجهٔ شهریاری
ومرتبه جهانداری رسیذه
لا یُوْئِسَنَّکَ عن مجدٍ تَباعُدُه * فانّ لِلمجد تدریجًا وترتیبا
اِنّ القَناةَ التی شاهَدْتَ رِفْعَتَها * تَنْمی فَتَنْبُتُ اُنْبوبًا فانبوبا
وقدم تقدم بیش سروران دهر وخسروان عصر نهاده وتارک ایشان بر زمین
خدمت وطاعت تاجدار وفرقد سای شده
سری که سوده شوذ بر زمین بخدمت تو * زیک قبول تو تا حشر تاجدار بوذ
یَخِرُّ علی الاذقان فی عرصا ته * ملوکٌ یرون العِزَّ تحت هوانِه

فتح دهلی حرسها الله وادامها

وجون خاطر خطیر رحمه الله از مناظم امور ومهمات آن طرف
فارغ شذ در ضمان اقبال ودولت وظلال تایید ونصرت مراجعت فرموذ
ومواکب منصور که جون بروانه حریص شمع وغا بوذند وبکردار سمندر
شیفته آتش هیجا بر سمت دهلی که از امهات بلاد هند است روان کشتند
وعصایبَ یَتَهافَتُون اذا ارتمت * بِهِم الوَغا فی غمرةِ الهیجاءِ
مِثْلُ الیَراعِ بَدَتْ له نارٌ وقد * لَفَّتْهُ ظُلْمَةُ لیلةٍ لَیْلاءِ
یَمْشُونَ فی زَغَفٍ کَاَنَّ مُتُونَها * فی کُلِّ معرکةٍ مُتُونُ نِهاءِ
اَبْناءُ موتٍ یَطْرَحُونَ نُفُوسَهُم * تحتَ المَنایا کلَّ یومِ لِقاءِ
سپاهی بهیبت جو امواج دریا * کروهی بکثرت جو اعداد اختر
بنیزه همه حافظ عهد رستم * بخنجر همه وارث رسم حیدر
نجویند در عمر از صف هیجا * جدایی جو اعراض لازم ز جوهر

وجون رایات عالیه اعلاها الله بحصن دهلی رسید کرد در رفعت بارهٔ آن جون
قد رخذایکانی از اوج کیوان کذشته بوذ و اساس آن جون قاعدهٔ دولت
قاهره رسوخ بذیرفته ومهندس عقل از تقدیر مساحت آن عاجز و قاصر آمده
وناظر دیده در طول وعرض اقالیم سبعه مثل و نظیر آن نادیده از قران
آن کیفیت عقد بروین از حقه سبهر آینه دار می نموذ و حقیقت اشکال
مهرهای کواکب بر بساط سیمابی معاینه می کشت

رسا اصله تحت الثری وسما به   الی النجم فرع لا ینال طویل

بابشت کاو وماهی در اصل هم قرین   بابرج کاو وماهی در فرع هم قران
بتوان از و مشاهده کردن بجشم سر   کیفیت کواکب واشکال آسمان

ولشکر اسلام رایت نصرت کشاذه وشمشیر ظفر کشیده دایره وار کرد قلعه
درامذند ونقطه کردار لشکر مخالف را درمیان کرفتند واز شست
قهر عقاب وار تیر جکردوز در هوای نبرد برواز داذند وبیوند مرغ
روح اعدا با قفص قالب کسسته وبریذه کردانیده

احاطها الانصار من کل وجهة   احاطة سمط الدر من جید کاعب
واغلوا علیها مظهرین غناءهم   برشق سهام بالمنایا صوایب
اذا ارسلت تشتد حامیة لها   تلالؤ نجم تذنی الرجم ثاقب
صوایب لا تخطی وراء خضاضها   مشق عیون او مخط حواجب

بیلک ذکانش بجان خصم   جون قاه بعد وی برد این
شعله نحسامش درآب عرق   جون برق بابماهد دفین

فکان اثبت ما فیهم جسومهم   یسقطن حولک والارواح تنهزم

وازسنان آسمان کون سیل خون برزمین معرکه روان شد وسروران آن قلعه

روشن شذ که اکر از تیغ باذشاه جهان امان بجویند وزمام اختیار وعنان مصالح
بدست شیطان دهند دواعی مفسدت را مجال تلافی وامکان تدارک
نماند وصورت حال دهلی با اجمیر جنان شوذ که کفتند

اذا رات اختها بالامس قد خربت   کان الخراب لها اعدی من الجرب

واز مهابت وسیاست ملکانه رای ومقدمان آن خطه سر برخط بندکی وقدم
در دایره فرمان برداری نهاذند وبشرایط مال کزاری ومراسم خدمت قیام نموذند

فما ترکوا الامارة لاختیار   ولا انتحلوا وداد کل من وداد
ولکن هب خوفک فی حشاهم   هبوب الریح فی رجل الجراد

درخیال دشمنی کایذ خیال تیغ تو   از مسام او بجای موی روید زعفران
درحضیض خشم تو شیری نبوید جز کون   در هوای عفو تو مرغی نبرد جز ستان

وبتایید ایزد عز اسمه صبح بیروزی از مشرق اقبال بدمید ورایات
نصرت واعلام ظفر سر براوج ماه افراخت وتیر دبیر فتح نامه بر بیاض جهره
ناهید وخورشید نقش کرد

زبهر مژدهٔ فتح وبشارت ظفرش   همیشه رنجه بود بای بیک دست دبیر
قد جاء نصر الله والفتح الذی   تزهی بکتبه وصفه الاقلام

وبخنجر مریخ فام که بر موافق ومخالف سعد ونحس اکبر است سرکردنان
در ربقهٔ طاعت وفرمان آمذ وبتیغ آب کون آتش شر وفساد وکرد
عنا وعناد نشانده شذ

من ابیض لبیاض وجهک ضامن   حین الوجوه مشوبة بسواد
قد کان مضربه بحالة جفنه   لولم تسکنه بیوم جلاد

جز ابد ار سر تیغ آتش افشانش   کسی ندید بعالم مظفر آتش واب

سنان او بنذ عروس ملک کرد نصرت وفتح   عجب عروسی کو راست زیور از آتش واب

لئن طلعت نجوم بنحس   لقد طلعت نجومک بالسعود
فکم من مطلق وعزیز قوم   غدا بالذل یرسف فی القیود
لیهنک ذکر ایام توالت   بیض من فتوحک غیر سود

وعنان صوابت برصوب حضرت غزنین احضرها الله السعادات وافاض
علیها الکرامات تافته شذ وروی رایت منصور سوی مستقر سریر
سلطنت ومرکز عز وجلالت آورده آمذ اقبال روز افزون در مقام موافقت
مقیم کشته وبخت مساعد ممالک هفت اقلیم تسلیم کرده

ایام بکام واختران فرمان بر   افلاک نهاذه برخط طاعت سر

ودر حدود دهلی بموضع اندبت لشکر کاهی ساخته آمذ که از مزاحمت
سباه بسیار عرصهٔ آن زمین فراخ تنک تر از حلقه خاتم وثقبه سوزن
نموذ واز مصادمت لشکر بی شمار صحن آن صحرای بزرک خرد تر از جشم
مور وحدقهٔ مار در نظر آمذ

نجیته باسود الغاب غیلهم   من الذوایل غاب نبته اشب
فی معشر من بنی الاتراک تحسبهم   اسدا اذا اثوب الداعی بهم وثبوا
جیشا یمد علی الآفاق قسطله   لیلا له من اعالی سمر الشهب

زکرد سبه روشنایی نماند   زخورشید شب را جدایی نماند

ذکر ایالت کهرام وسامانه

وایالت حصن کهرام وسامانه که ضمیر منیر بمصالح آن ثغور نکران بوذ
والتفات خاطر عاطر بمناظم احوال آن بیشتر خورشید سبهر مملکت
وماه افق رفعت ومشتری فلک دولت ونکین خاتم سعادت وواسطه
عقد بختیاری ودر صدف کامکاری خذاوند سلطان معظم صاحب قران

عالم شهریار داذکر جهاندار بنده بور رخسرو جمشید فر شاه فریدون سیر قطب
الدنیا والدین اعلی الله قدره ونفذ فی الخافقین امره که در غرهٔ میمون
واسرهٔ همایون او انوار جهانکیری واضح ودرخشان بوذ وآثار کشور
کشایی لایح ودرفشان تفویض افتاذ واز ضمن این اشفاق بموقع واصطناع
بموضع وضع الهناء مواضع النقب روی نموذ وکسوت استقلال ولباس استیهال
خسروی بطراز این ترتیب بهاد زینت افزوذ

علی انها فوق السمی غیر انها   اضیفت الی مقداره فاستقلت
وقد جل عنها قدره ومحله   ولکنها عن سایر الناس جلت

سباس وشکر خذاوندرا که کار جهان بذو سبرد وجهان کرد خالی از بدخواه
وبعلو همت وعقیدت باک بی شبهت سزاوار ملک وشایان
سریر سلطنت شذ وبیامن تیغ یمانی وخنجر هندی بر ممالک هند
وسند قهرمان وفرمان روان کشت

تخت خورشید اکر نه تیغ زند   بر سر جار دم آسمان ننهد
نفس عصام سودت عصاما   وعلمته الکر والاقداما

عروس ملک کسی در کنار کیرد تنک   که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد

ودر سایهٔ آفتاب عنایت از حد فرمان بری بمنزلت فرمان دهی رسید
واز مرکز طاعت داری باعلی درجهٔ جهان بانی ترقی کرد

وهم را دست بقصر شوکتش می نرسد   کرجه نه کرسی کردونش بزیر قدم است

وباستجماع مفاخر ومآثر قدم تقدم بیش سروران دهر وخسروان عصر
نهاذ ودر میدان مباهات ومبارات کوی سبقت از سرکشان
کیتی وصفدران جهان بربوذ

بپای جاه فلک را کشید زیر رکاب ❊ بدست امر جهانرا کرفت زیر نکین
ولما رایت الناس دون محلّه ❊ تیقّنت انّ الدّهر للنّاس ناقد
و صیت شمایل و فضایل باذشاهانه در اطراف و اکناف عالم سایر و شایع شذ
و از ملوک و سلاطین بخصال ملکی و همت فلکی متفرد و ممتاز کشت
له همّة عبرت علی المجد برحت ❊ بنفس من الایام من تیهها غضبی
زبار همت او کشت کوسی ❊ بذین کردار جرخ جنبر
ذو همّة لن تنال الشّهب غایتها ❊ علت وما اشتغلت منها بمرتدف
جمّ التّواضع والاقدار تخدمه ❊ ولا یصعّر خدّیه من الصّلف
و در اشتهار تعدد و انتشار ذکر بدرجهٔ رسید که اعلای ملک و دولت بذان علو
مناقب و سمو مراتب اقرار و اعتراف کردند
یقرّ له بالفضل من لا یودّه ❊ ویقضی له بالسّعد من لا ینجّم
همی بعز تو نازند دوستان لیکن ❊ بپی نظیری تو دشمنان دهند اقرار
و برید فهم دور اندیش و سفیر ضمیر دوربین که منهیان اسرار فلکی و جاسوسان
عالم علوی و سفلی اند از تصور مدح و ثنا او عاجز کشتند
جاییست مدیح تو که آنجا ❊ کفتار جو حلقه بر در آمد
یفوت صفات الخلق ادراک وصفه ❊ اذا رامه فهم ویعیی التّوهّما
کمال وصف تو جسم خرد کفت مرا ❊ بجوی غایت صنع خدای عزوجل
و زبانرا که ترجمان دلست حدث عن البحر ولا حرج تلقین کردند و در
دهشت و مقام حیرت این معنی را در زی این عبارت تزیین دادند که
لیس من الله بمستنکر ❊ ان یجمع العالم فی واحد
کرت زمانه نداذ نظیر شاید از آنک ❊ تو از خدای برحمت زمانه را نظری

و در جمله کدام شرف و منقب و رای آن تواند بوذ که ایزد جل ثناوه و تقدست
اسماوه بصنع لطیف بنده را امداد توفیق ارزانی دارذ تا بصدق نیت و حسن
رغبت در راه دین کمر اجتهاد بندد و از بهر امتثال فرمان از سر مال و جان
برخیزذ که انفروا خفافا وثقالا وجاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله
و متبوع و پیشوای طایفه کردد که بذین کرامت مشرف کشته اند که اولیک
لهم مغفرة ورزق کریم و فضیلت و مرتبت جهاد بر خرد مندان و ارباب
دانش پوشیذه نماند بحکم آنکه باری جلت قدرته و علت کلمته در مصحف
مجد و شرف بیان فرموده است حال بعضی از مومنان که در تحصیل
اسباب سعادت بکوشند و در نفی آلایش بواسطهٔ جمع میان اب و خاک
مبالغت نمایند برعایت این ادب قدم در دایرهٔ محبت الهی نهند که فیه
رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المتطهرین از اینجا قیاس باید کرد
حال صاحب دولتی که باب تیغ خاک هند را از نجاست کفر شسته باشد
و تمامی آن زمین را از شوک شرک و خبث بت پرستی پاک کردانیده
و بصولت و باس ملکانه در آن کشور یک بت خانه نکذاشته تا مزید
اختصاص وی بمحبت الهی باختلاف مقاسات شدایدکه افضل العبادات احمزها
روشن کردد و اقلام و مراتب اصحاب همت بتفاوت درجات مساعی
که علی قدر اهل العزم تاتی العزایم پیدا آید
تیرش بدیده دوزی خیاط جشم دشمن ❊ تیغش بکفر شویی قصار جان قیصر
جز تیغ کفر شویش کازر کی دیده آتش ❊ جز تیر دیده دوزش درزی که دید صرصر
یکاد قسیّه من غیر رام ❊ یمکّن فی قلوبهم النّبالا
یکاد سیوفه من غیر سلّ ❊ تجدّ الی رقابهم انسلالا

ازکشت و م

و جون رایت همه پیکر خسرو که در رتبت پای رفعت بر اوج کیوان نهد و بد
همت از سر کردون کلاه آفتاب فرو کیرذ بر حصن کهرام سایه افکند و احوال
آن طرف بیمن رای جهان آرای زینتی بی اندازه یافت و بحسن التفات
خاطر مبارک و ضمیر منیر آرایشی تمام کرفت و اقبال و دولت در نصاب
خوذ استقرار پیذا آمد و از ابر دست در افشان که بر ماحضر ذخایر بحر
و خزاین کان بخشد آن خطه منشاء جود و احسان کشت
در ابر اکر ز دست تو یک خاصیت نهند ❊ دست تهی برون نهد همی از جنار
کانّما القطر من ندی یده ❊ والبرق من بشره ومن ضحکه
ای که از جود تو زخیر و سما ❊ همی از انکشت مهر زد عطا
و دقایق آداب بنده پروری و رسوم جاکر نوازی بجای آورده شذ و در
رعایت حقوق رعیت و لشکری اشارت کلکم راع وکلکم مسؤل عن رعیته
پیش جشم داشته شذ و قاعده ملک و ملل جنان موسس شذ که وهن آن
در وهم مستحیل نموذ و بنا دین و دول بدرجهٔ معمور کشت که خرابی
آن در تصور عقل نیامذ
حمی بیضة الاسلام فاستحکمت به ❊ عراه وقد شدّت لدیه بامراس
جهان بعدل تو هرکز خراب جون کردذ ❊ جو تو برسم دهاقین روی بروز قتال
زمین سینه دشمن بتیغ بشکافی ❊ بس انکهی بنشانی در و زرمح نهال
و مناهل و مشارع شرع و ملت از شوایب ضلالت و اقذاء بدعت
مصون ماند و از تجلی نور عقل و تباشیر صبح انصاف آتش فتنه انطفا
بذیرفت و دود ظلمات ظلم از عرصهٔ ممالک منفی کشت
فنصبت للاسلام اکرم رایة ❊ وقصمت ظهر الشّرک والالحاد

وانفذت عدلک فی البلاد واهلها ❊ وضربت دون الظلم بالاسداد
نیست ز انصاف تو در همه عالم کنون ❊ جز تن کل پر زخون جز دل لاله نکار
عدل تو تا ز اهتمام حامی آفاق شذ ❊ با کل و ملکس دکر خار ندید و خمار
از اثر عدل تو بر سر و بر پاکت دیذ ❊ ابرش کینه شکال ادهم فتنه فسار
و بخدمت درکاه همایون که طاق ایوانش فرق فرقدان ساید و در دوره
این سقف فیروزه فام ذره نماید اصناف خلق از اقطار جهان روی
نهاذند و سروران کیتی و کردن کشان اطراف در حریم حرمت بارکاه
معظم که همیشه کعبه و مزار بنی آدم باد طواف کردن کرفتند
تضیق علی تصاده کل منهج ❊ فقد ملات اقطاره عنه ثقال
و ساحته مثوی الوفود فلم یزل ❊ یفارقها وفد وتنتابها وفد
وبنتابها وفد ح
از پی خدمت درت که بلطف ❊ صفت روضهٔ جنان بر داشت
مور با ضعف خوذ کمر بر بست ❊ پشه با عجز خوذ سنان بر داشت
فالارض دارک والبرایا اعبد ❊ وعلی اوامرک اختلاف الاعصر
و بهمت ملکانه و نظر باذشاهانه روز بروز رایت رتبت افراخته تر می شذ
و قصر جلالت رفیع تر می کشت
نبا یما قدم سعیت الی العلی ❊ ادم الهلال لاخمصیک حذاء
ای بقدر آسمان مسند تو در ملک زمین ❊ از محمد و ز سلیمان وارث تیغ و نکین
و در مدت نزدیک از کوه تا کوه لشکر کرفت و از زمین تا آسمان آوازهٔ فتح
و از آسمان تا زمین نداء نصرت رسید
واذا نظرت الی الجبال رایتها ❊ فوق السهول عواسلا وقواضبا
اواسلا
واذا نظرت الی السهول رایتها ❊ تحت الجبال فوارسا وجنایبا

تا آسمان و زمین بوده و انجم بوده • لشکرت از انجم و از ذره افزون باد و مست
مدرویت مجهود وی مهر پرنور ستوده • صبح تیغت همچو تیغ صبح گلگون باد و مست
داکرچه سروران سر بر خط عبودیت این درگاه نهاده‌اند وگردن کشان
روی بخدمت این بارگاه آورده در مجلس انس و خلوت طریق لطف
و تواضع چنان مسلوک دارد که از فرط بنده نوازی تفاوت میان مالک
و مملوک ظاهر نگردد و با وجود اسباب مکنت و قدرت آثار نخوت جهانداری
بر جبین مبارک او پیدا نیاید و روز بار بر سریر خسروی فرمان چنان
دهد که اگر قیصر روم و فغفور چین در آیند از مهابت و سیاست در صف
بندگان دست در کمر کنند
رایتک محض الحلم فی محض قدرة • ولو شئت کان الحلم منک المنا
لطفت ار مایه وجود شود • جسم را صورت روان باشد
باست اگر بانک بر زمانه زند • گرگ را سیرت شبان باشد
دنوت تواضعا وعلوت قدرا • فشأناک انحطاط وارتفاع
کذاک الشمس تبعد ان تسامی • ویدنو الضوء منها والشعاع
و چنانک از شمایل خداوندگانی معتاد و مألوف است همواره در مسند
عز و جلال دست بر و نوال برگشاده بود و در عدل و افضال
باز نهاده و بمغناطیس احسان که جبلت القلوب علی حب من احسن
الیها دلهای جهانیان جذب می کرد و نام نوشین روان و حدیث
حاتم طائی در طی نسیان آورد
ملک تلالا من معاقد عزه شرف المناصب • نشأت سحایب رفده فی الخلق ممطرة بالرغایب
سخا و عدل تواند زجهان بروز و بشب • چنان رود که برو ز آفتاب و شب مهتاب

و بپوسته گلزار خرمی از خار نامرادی پیراسته بود و مجلس بزم
بخنیاگران پری چهره آراسته چنانک دیده که آینه دار جمال خوبانست از دید
خورشید رخسان ایشان آب گرفتی و از باغ عارض دل افروز هر یک گل
نسرین چیدی
صاح الجمال بمن یمر بوجهه • ما فی وقوفک ساعة من باس
آینه دار پست چشم شانه مژگان بکف • حاصل ازین حرفتش جهد نیا تست
ظلت تحار الطرف فی حسنه • من خده قد یجتنی الورد
هر تار از زلف دوتای ایشان کمندی بود و هر شکنی و تابی از آن پای بندی
که دلم سرگشته شد در تاب زلف او رواست • گوی را سرگشتگی از ضربت چوگان بود
لبس الوشی لا متجملات • ولکن کی یصن به الجمالا
وضفرن الغدایر لا لحسن • ولکن خفن فی الشعر الضلالا
زلف چون بر جبین کند خواری نماید مشک را • غمزه چون بر هم زند قیمت فزاید نیل را
و با آن مه‌روی آن دیدی که لاف حسن زدی و زهره یارا نداشتی
که پیش ایشان دست بر مزهر نهادی
غانیات سالبات للنهی • ناعمات فی تضاعیف الوتر
مبرزات الکاس من مطلعها • الراح فی حضرة من فاق البشر
بربط و چنگ خوش خنیاگران بزم تو • برده آب زهره بنشانده باد رامین
و از ناله رود و آواز سرود بلبل جامه وجود بسان صبا قبای گل
چاک می زد و سنگ ریزه در قعر آب چون ذره در هوا رقص می کرد
غنت فجلی الظلام غرته • عنا وغضت بشدوه الافق
فودت العین انها اذن • تسمع والاذن انها حدق

والله لو کانت المزاهر والاوتار ناسا وابصر واعشقوا
چرا بنالد در بزم آدمی بم و زیر • اگر نباشد در خلد هیچ کس نالان
اگر چنان بصفت چون سرای او بودی • برهنه آدم بیرون نیامدی ز جنان
و عقرب زلف ساقی بر گوشه ماه حلقه گشته بود و از سلسله مویش
خورشید کمند عنبرین افتاده و از سایه جعد بر تابش بر گلنار رخسار بنفشه
زار پیدا آمدی
قلبی وصدغک لم یحرقهما الحب • کلاهما احترقا من نار خدیکا
اگر نکردد بر نور سایه مستولی • چرا شب تو همی سایه گسترد بر نور
خسوف می‌نبود ای ماه من ز سایه خاک • خسوف ماه تو از سایه عبیر و بخور
خدیک نار ولکن سلاسلها • من جنة لاینال سلسلها
که از سر زلف بسته ناف مشک ناب می گشاد و که بچوگان سنبل تافته
گوی سیمین زنخدان می ربود
سازد از زلف و رخ هر ساعتی چوگان و گوی
تا دل و پشت مرا چون گوی و چون چوگان کند
این شیج فی عارضیه صوالج • معطفة تفاح خدیه تضرب
کدام دل که نکردید در کوی محنت • چو گوی زان دو سر زلف همچو چوگانش
کدام جان گرامی که ابگینه نهاد • شکسته پشت نشد زان دل چو سندانش
و لعل خوشاب او از چشمه نوش آب حیوة را مدد می داد و نرگس نیم
خوابش بتیر غمزه از کمان ابرو جانها خسته می کرد
نفسی الفداء لشادن فتن الوری • وزمی بنرجسیته آساد الشری
قمر من الاتراک فیه شمایل • کالماء غازله النسیم اذا جری

فاذا تکلم فهو یسرد لؤلؤا • واذا تبسم فهو یکسر سکرا
نرگس تیرافکن او همچو ترک خیره کش • سنبل بازی گر او همچو جهان بلعجبی
عطرفروشان ختن برده ز زلفش گرهی • جهن گشایان چن کرده برویش نسبی
از شکری گفته سخن خوانده بنامش دهنی • بر عدمی بسته کمر داده میانش لقبی
شد سبب کشتن من عشق میان و دهنش • محنت منست این که کنند بی‌سببی را سببی
و منشور عارض زیبای او بطغرای خط غالیه رنگ جمال و کمال یافت و آینه ماه
عذارش از مشک سیاه زنگ می پذیرفت
آن جه خط است که از مشک سیاه آوردی • وان جه نقص است که در لوح ماه آوردی
خط در آوردی تا عذر گناه خواهد • رو که مقبول ترین عذر گناه آوردی
خط چون زنگ تو ز آینه عارض بدمید • تا ز نومیدی دل گفت که آه
بک الشعر فی خدیه فازددت صبوة • الیه ولم یجهد الجوی والتشوق
واحسن ما کان القضیب نضارة • الی العین فی ابانه حین یورق
گفتی در بهار رخسارش دست فتنه بر ورق گل بنفشه می ساید و یا
بسنبل تر عارض نسرین می آراید
لولا سواد بخدیه وعارضه • لم یستطع نظر فی وجهه البشر
کم بین ارض قفار لا نبات لها • وبین ارض بها الانوار والزهر
خط گرد شکرش خوش و شرنویسند • از غالیه بر قمر نویسند
خطش تب عشق را فسون شد • نانست که بر شکر نویسند
وکانما قلم الزمرد فوق عارضه مشق
و از باد کلبوی بخار عنبر و بخور عبیر بالا بر آمد و هوای مجلس چون
زلف و جعد دلبران معطر و معنبر گشت و دهان مجمر خوان بسان ناف

آهو چین مشک آگین شد و مغز باده نوش از شراب ریحانی نسیم ریاض بهشت یافت

و بها نسیم کالریاض تنفست ٭ فی اوجه الارواح والاشباح

هوا گیر پست از بخور و عبیر ٭ بخندید جام و بنالید زیر

و جام بلورین از نبیذ احمر سان جام گل عقیق سیما گشت و قدح سیمین

از می لعل چون قدح لاله یاقوت پیکر شد

میی برنگ عقیق یمن که چون ز قدح ٭ دهد فروغ تو گویی ستاره یمن است

رق الزجاج و رقت الخمر ٭ فتشابها فتشاکل الامر

فکانما خمر و لا قدح ٭ وکانما قدح و لا خمر

کفی زمین از جرعهٔ او لباس ارغوانی پوشیده است و هوا از فروغ

او جهره بهرمانی یافته

برکف نهاده سرخ میی کز نشاط او ٭ اندیشه لاله زار شود دیده گلستان

ساقی ز عکس رویش گویی سیاوش است ٭ آتش پناه ساخته از بهر امتحان

خوش بوتر ز عنبر و خرم تر از عقیق ٭ روشن تر از ستاره و صافی تر از روان

در بگذرد بشب بری اندر شعاع او ٭ از چشم آدمی نتواند شدن نهان

جامی چو بحر ژرف کز و بر گذر کنند ٭ عنقا بزخم شهپر و کشتی بباذبان

مشعشعة نمامة بصفائها ٭ تعجب منها الشمس مما تجلت

ربیبة شمس مرة الطعم حرمت ٭ علی الوغد لکن للکرام احلت

سلاسل یاقوت لدی البزل صفدت ٭ بها دوننا ایدی الهموم و غلت

حلال گشته بفتوی عقل بر دانا ٭ حرام گشته باحکام شرع بر احمق

و نور او در آبگینه شامی نار شوق در دل و جان می افروخت و صحن

چمن گلشنی چون عارض نیکوان ختنی منور می گردانید

ثقلت

ثقلت زجاجات اتتنا فرغا ٭ حتی اذا ملیت بصفو الراح

خفت و کادت ان تطیر بما حوت ٭ وکذا النفوس تخف بالارواح

را آبگینه آمیل چون نور بر دست افکند ٭ دست بیرون کرد بند ارکی کلیم از بادبان

جم ساقی در رویش شود گویی مگر ٭ در بلورین جیب پیکری کردند یاقوتی روان

طبع از و بر تاب مهر و جام از و بر مشتری ٭ چشم از و بر درو لعل و مغز از و بر بوی بان

و سرشک لعل رنگش از چشم صراحی بسان یاقوت احمر می درخشید و پیکر عقیق

سیماش از دهان ساغر بکردار شعلهٔ آذر زبانه می زد

و قهوة من فم الابریق صافیة ٭ کدمع مجهورة بالالف مغیار

کان ابریقها والراح فی فمه ٭ دیک تناول یاقوتا بمنقار

از صراحی چون بلان آندر جکد ٭ مشتری گویی سوی زهره بپیغام آمدست

در میان جام روشن هر سوی عکس افکند ٭ راست پنداری که خرشید اندر آن جام آمدست

و ندیم شاه از دست ساقی مجلس افروز بزم آرای سغراق آتش افشان

بیاپی می گرفت و در ساغر زرین و جام بلورین یاقوت روان بل که قوت

روان دمادم می کشید

من اباریق لجین اشرقت منها الکئوس ٭ وبجام فیه کسری وحوالیه المجوس

مقطع الاعناق للخمر و للماء الرؤس

رونق گرفت مجلس ساقی شراب در ده ٭ سغراق آتش افشان یاقوت ناب در ده

در از صدف روان کن مه در جلال زر کش ٭ گوهر ز کان برافکن برق سحاب در ده

چون صبح آفتابت مه برو رآر بیشم ٭ چون زهره مشتری را بر روی نقاب در ده

قرابه سرفه دارد جان می کند صراحی ٭ زان سرفه جام برکن زان جان شراب در ده

تدار علینا الراح فی عسجدیة ٭ حوتها بانواع التصاویر فارس

قوارها کسری و فی جنباتها ٭ مها تدریها بالقسی الفوارس

فللخمر ما زرت علیه جیوبها ٭ وللماء ما دارت علیه القلانس

و از بس قدح مالامال و جام لبالب از دست ساقیان نوشین لب گرفت و باده

گلگون و شراب ریحانی بر روی شاهدان پری وش نوشیدن صبح امانی

سر از جیب مراد برآورده بود و آفتاب عیش روی از مشرق خرمی نموده

فی عصبة من قبیل الترک مانکوا ٭ للبرق مانعی و لا للرعد تصویبا

قوم اذا قوبلوا کانوا ملایکة ٭ حسنا و ان قوتلوا کانوا عفاریتا

شیرند که رزم و که بزم همه ماه ٭ دیوند که جنگ و که صلح همه حور

و صردم لشکر شراب که شادی دل و سرمایه طرب بود بر عرصهٔ دماغ می

تاخت و بار اندوه و بار نامهٔ فکرت می شکست و ریاض خرمی و نهال عیش

را تازگی می داد و روی آینهٔ دل بصیقل موانست از زنگ وحشت می زدود

و مواد نزهت و سلوت زیادت می کرد و اسباب نفرت و کراهت از میانه

برکرانه می داشت

صفراء لا تنزل الاحزان ساحتها ٭ لو مسها حجر مسته سراء

شراب باشد کز هست و نیست باز خرد ٭ هزار جان گرامی فدای نام شراب

اذا ما الشربات ذکرن یوما ٭ فهن لطیب الراح الفداء

و در چنین جشنی چون بهشت برین بحور عین آراسته و مجلسی بسان باغ ارم

بگل رخان ختن و چین زیب و تزیین یافته

گه لب بسوی باده و گه دست سوی گل ٭ گه گوش سوی مطرب و گه چشم سوی یار

هر تیر مراد که در جعبهٔ آمال بود انداخته می آمد

فیا مجلسا عن الخلافة محدث ٭ باقطابه دالند والنور والخمر

وتد

وقد ارجت ارجاؤه و تعطرت ٭ بساطع نشر ما یقاس به نشر

ز خاک مجلس او بوی خلد می آید ٭ چنانک نکهت عنبر ز کلبهٔ عطار

و از بهر نثار جشن خسرو کیوان قد که مهر و کینش چون مشتری و بهرام

سعد و نحس دهد زرگر آفتاب سنگ ریزه را در ضمیر کان گونه زر می داد

ز بهر زینت و ایوان بزم او شده اند ٭ مکان اختر و کان زر آسمان و زمین

و زهره رامش گر بر گنبد اخضر رقص می کرد و عطارد از غایت نشاط و طرب

ماه را نوش می گفت

اشرب علی طرب من کف ذی طرب ٭ قد قام فی طرب یسعی الی طرب

من خندریس کعین الدیک صافیة ٭ ما تخیرها کسری من العنب

فالراح من ذهب والکاس من ذهب ٭ یا من رای ذهبا یسقی علی ذهب

ز عکس می لعل و جام بلور ٭ سپهری شد ایوان پر از ماه و هور

می لعل کف بر سرش تاخته ٭ چو در بوسر زر یکذا خته

شده هر دل از خرمی ناز جوی ٭ لب می کشان با قدح راز گوی

نوازن نوازنده در چنگ چنگ ٭ ز دل برده بلمان چون زنگ زنگ

ز بس کز نوا بود بر چرخ جوش ٭ همی زهره مر ماه را گفت نوش

شقیق النفس هات علی الشقایق ٭ شرابی کان دینی و فتنت لا یق

اذا ما الصبح کاذبه تجلت ٭ بر آر از مشرق خم صبح صادق

ز جام لاله می خود بر رخ گل ٭ فما لک مانع عنه و عایق

جهان باد دست یکسر باد پیمایت ٭ و خالف من علیه لا یوافق

و بلبل خوش نوا شیدا نوازنده دوذ کشته بود و بسان شیفتگان

بر سر گلبن بانگ و خروش بر آورده که هشیار در موسم گل جز مست نباشد

درجهان شاهدی وما فارغ   درقدح جرعهٔ وما هشیار
وآلیتُ لا اَصحو وفی الزّقِ فضلةٌ   واقسمتُ لا اسلو وللعود ضارب
وطوطی زمردین بیکر بر زبان لاله یاقوت لب لعبتان باغ را بیغام می داد
که عاقل در فصل بهار کاس می خوش کوار کیرد وخردمند برای دفع خمار
جون کل ونرکس جام عقیقین وقدح زرین خواهد
دَبِّر خمارک بالاقداح مُترَعَةً   فلیس کالخمر للمخمور تدبیر
می رد کانیم ما در دل ما غم بوذ   جارهٔ ما بامداذ رطل دمادم بوذ
مرهم کزدم زده کشتن کزدم بوذ   می زده را هم دمی دارو ومرهم بوذ
اَحسَنُ الاشعارِ عِندی داوِ بالخمرِ الخمارا
والذی آری عندی وتری الناس سکاری
وعاشق بر بوی زلف دوست دست از بنفشه طری خالی نداردی
وبر یاد روی یار جز می ارغوانی ننوشذ
ارغوانی می که هرکش دیذ   از عقیق کذاخته نشناخت
وَراحٍ عذّبتها النارُ حتّی   رقَّت شرابها نارا العذاب
یُذیبُ الهَمَّ تبدُ الشُّربِ لَونٌ   یهانی مثل یاقوتٍ مُذاب
وسوسن آزاذ در صف بند کان بصد زبان می کفت که ذات بی همال
خسرو که سرو روان شهریاری ونهال جمن جهانداریست
در عشرت شاهدان کل رخ   تا دامن حشر باذ باقی
برجیس ندیم وزهره مطرب   خرشیذ غلام وماه ساقی
فکن فی الملک یا خیرَ البرایا   سلیمانا وکن فی العمر نوحا
وخسرو شیرشکر بعد از نشاط شراب عزم شکار می فرمود وجون باذ

بای

دو مرکب بادبای

بای می آورد وعنان بسمند آب سیر آتش کهر می داد کفتی سلیمن مقر صرصر
کرفته بوذ ویا خرشیذ برجرخ فلک سوار کشته
فرو کرفتن وبیرون کذاشتن عجب است   ستاره از سر کلک آسمان بتاب دو ال
عجبا له حفظ العنان بانملٍ   ما حفظها الاشیا من عاداتها
از قوت سخاء توهیج آفرینذهٔ   در دست تو قرار نیابذ مکر عنان
وبادهٔ زبرجدین سم کنبذ فیروزه کون از کرد جزع فام می کرد وبنعل آتش
افشان در سنک خاره شکل هلال بیذا می کرد
هلال شکل زنعل سمند او کیرذ   ازین سبب زکسوف ایمن است   شکل هلال
وباز زره بوش بر اندام سیمین از شست معنبر بیکر ماهی شیم می نموذ واز
سلسله ابر جرم خرشیذ ظاهر می کرد کفتی زلف بربند وجین بر عارض
بت جین افتاذه بوذ ویاد ام مشکین سایه بان کل ونسرین شده مانند تیر
از شست شاه جهان کیر می بریذ ودر برواز با کردون هم راز می کشت
واز جلاجل صداء در کوه وصحرا می افکند وبزخم شهپر مرغ تیر براز بالاء
کردون بزیر می انداخت ومخلب قهر او که حربهٔ اجل وخنجر قضا وقدر
بوذ در دل وسینه شکاری بستان مغز در بسته وکل در غنجه می نشست
ومنقار الماس فعلش که نیشتر ارواح صید بوذ تن مرغان جون خانهٔ اوداج
زنبور وجشمه برویزن می کرد
ایاما اُحَیسِنَها مقلةً   ولولا الملاحةُ لم اَعجَبِ
خلوقیةٌ فی خلوقیتها   سُوَیداءُ مِن عنبِ الثّعلبِ
اِذا نظر البازُ فی عِطفِه   کَسَته شُعاعا علی المَنکِبِ
بدستش برییکی مرغ زره بوش   زسنبل بر کل از دم تابنا کوش

چو بر قرطاس شامی خط عبری   ویا جون بر حواصل طوق قمری
بدان مانست نقشش بر پر وبال   که مهتاب او فتذ بر کل زغربال
جو بر خد بتان از مشک   جنبر   جو بر دست عروسان نقش عنبر
وبوز از شره دیذن نخجیر همه تن جون بر وین جشم کشته بود واز خون خوار کی
جشم او بسان دیذهٔ کبک وخروس مسکن خون شذه وجون جشم می خواه
وجلاد رنک لعل بذخشان کرفته وبشکل اطفال سرمه از جشم او برخ فرو
آمذه کفتی شبه در زر ترکیب کرده اند ویا بر ورق کل زرد خط بنفشه
کون کشیذه وخالها مشکین جون بشیزها بر بیکر زرین کفتی بر تودهٔ زعفران
مهرها عنبرین نهاذه اند ویا حریر دیباری را بمداد منقط کرده
والمردفاتُ علی الاعجازِ تحسبها   فوقَ المهودِ من المشکومةِ اللُّجُق
مِن کُلِّ اهرتَ بادی السّخطِ مُطَّرِحٌ   الحیاجهم المحیا سیّئُ الخلق
الشَّمسُ مذ لقّبوها بالغزالة   اَعطته الرّشا جسدًا من لونها الیقق
ونقّطته حبارکی یصا   نعما   علی المَنا یا بِغاجُ الرّملِ بالحدَق
هذا وما بَرَزا یوما لنا   طرة   الا ومن باسه کانا علی فرَق
وازکمین کاه برق وار می جست وماه در کنبذ کرد نهان می کرد ودر
نشیب وبالا بسان شیر حمله می آورد واهوان مشکین ناف کافور کی
شکم از جب وراست می انداخت
کانّ الظِّباءَ العِینَ فیها کواکبٌ   تکشّفَ عنها بعدَ دُجنٍ غمامها
ماهی در ابکیر جز عین دارد زره   آهو در مرغزار سیمین دارد شکم
وخد کبر قوع القتاه   ملمع   ودوقین لما یعد واان تفتشوا
وبزخم ناب بیکان بیکر آتش می افروخت وبدل سهام سیمین که در نجه

زرین

دو بیکر

زرین داشت سر شکاری می درود ودر دست که در تک بر تارک زذی
خون بیکر خضاب می کرد وروی خاک بجامهٔ عنابی می بوشانیذ وکیخت زمین
باب شنکرف ونار دان می شست
شربتی خورد از رک نخجیر بوزش ناشتا   افسری شذ بر سر خرکوش یازش   ناکهان
کوجه مست از بیم آن خرشیذ بر شیر سوار   در جه کشت از بیم این سیمرغ در   سنکی نهان
وسک تازی ار حرص شکار جون باذ اش بای می کشت وجون مریخ
زمین بیمای می شذ ودر تک حله هوا از کرد کحلی می کرد ونشتر ناب شریان
صید می کشاذ واز خون بجرم خاک رنک بقم داذ
بکلِّ مُسقی الدِّماءِ اَسوَدٍ   مُعاوِدٍ مقوّدٍ مُقلّلٍ
بکل ناب ذرب محدّدِ   علی خفافی حنکٍ کالمبرد
کطالبِ الثارِ وان لم یحقدِ   یَقتُلُ ما یَقتُلُهُ ولا یَدِی   سوهان
ینشد من ذ الخشف فالم یفقد   کانه بل وغدار الامرد
فلم یکدْ الّا الحَتفُ یهتدی
هوا بر باز بوذ ودشت بر سک   شتابان هر دو در برواز ودر تک
یکی کرده هوا را جت برنده   یکی کرده زمین را جی دونده
ترامی فی الحضر اذا اهابه   یکاد ان یخرج من اِهابه   بوست
واز هول آتش شمشیر مغز در سر ببر وشیر آب می شذ واز بیم خنجر
آب کون دل در بر سباع ووحوش خون می کشت
تقدّت کلا الفرجین تحسب انّه   مولی المخافةِ خلفها واَمامها
وبندکان خسرو جون ابر بر باذ سوار کشته بوذند ودر تاختن بسان
ماه بر فلک دو ارنی قرار شذه وتیر از زخم تیر دیذه دوز انکشت تعجب

بدندان کزیده وناهید غزل سرای بشکل سوفار دهان بمدح وثنا بر کشاده
وشهسوار کردون کلک صفت کمر خدمت وعبودیت برمیان بسته وترک
فلک بسان کمان نه طاعت بجای طوق در کردن افکنده وبرجیس برکره
بستن شست وکشاد آیت وان یکاد خوانده وکیوان بر آوان عقاب تیر
وزاغ کمان زحل تحسین بچرخ برین رسانیده

اَلثَّابِتِينَ فُرُوسَةً كجلودها ۞ فى ظهرها والطعن فى لَبَّاتِها
العارفين بها كما عرفتهم ۞ والراكبين حدودهم اماتها
فكانّها نتجت قياما تحتهم ۞ وكانهم ولد واعلى صهواتها

نهاده پای ذکهوان در رکاب وشیر ۞ ز شیر خوردن خون خوار کی کرفته بیر
وسم اسبان از دل سنگ چون برق آتش می افروخت ونعل که کفتی
قوس هلالست از شرار ناوک زرین می انداخت وفرش زمین از رنگ
نقش دیبای چین می کرفت وبساط خاک چون آب از باد شکل زره
می پذیرفت ودر جستن دست بادپایان چوکان وار کوی خرشید می
ربود وبر نعل هلال کردار هریک بوسه می داد

آفرین بر مرکبی کان ماه پیکر نعل او ۞ جرم خاک اندر زمین نیلکون سازد مکان
چون بیجد چون بیارد دست بندارکی که ... ۞ استخوان اندر تن او حلقهای خیزران
چون برانکیزی بسیجا آتش تحریک او ۞ همچو آتش بر فروزد غیبه بر کستوان
در میان نقش خاتم نه بود مانند مور ۞ بکذرد بر چشم سوزن همچو تار ریسمان
تند رو همچون سپهر وبارکش همچون زمین ۞ راه دان همچون قضا ودوربین همچو کمان

تُشَانُ مع النعام بكل دوّ ۞ فقد الفت نتايجها الرياﻻ
وما لم يسابقهن شى ۞ من الحيوان سابقن الظلاﻻ

تَرَى اعطافها ترمى حميما ۞ كاجنحة البزاة دمت نساﻻ
وقد ذابت بنار الحقد منها ۞ شكايمها فما زجت الزوﻻﻻ

وخدنگ چهار پری عقاب جان شکر بود جکر شکاری می دوخت ونوک
پیکان غنچه شکل از چشم صید چشمه خون می کشاد والماس تیغ نیلوفری
از تن کور سیل ارغوانی می راند وحد خنجر ضیمرانی بخط بنفشه فام اورنگ
لاله وخیری می داد

کانه کلما ارفضت حریقته ۞ بالصلب من نهسه الفالها کلب
خط عنبر صفت برپشت هر کور ۞ بسان نقطه ماد وخط مور
بتیر از وی شد هر جای برخون ۞ چو از شمشاد بر رسته طبرخون

اَقبّ كانّ مُخبُرَهُ اذا ما ۞ ارنَّ على توالیهنّ كبیرُ
له زجل تقول اصوت حاد ۞ اذا طلب الوسیقة ام زبیرُ
فاصبح بالفلاة يديرطرفا ۞ على وجل توحشه كثیرُ

کفتی از زخم سنان آسمان کون تن کوز چون چشمه کفکیر خون پالای
کشته بود واز نوک پیکان الماس فعل آحشاء او بسان هدف معدن پولاد شده

فارسل سهما لداعزها ۞ فشك نواهقه والفما

ذکر انهزام جتوان وکشتن او در جنک

وچون ماه معظم رمضان سنه ثمانین وخمسمایه که موسم رحمت وموعد
مغفرتست استقبال نمود بدرکاه همایون خبر تازه شد که جتوان لعین
غرور شیطان در دماغ کرفته بوذ وکلاه سروری وسرکشتکی برسر
نهاده ودر پای قلعه هانسی دست بجنک نصرة الدین سالاری
برآورده با لشکری یکدل که در موقف جان سپاری وهنکام سولاری

باد تازی بر عرصه خاکی رانند ۞ آب هندی را در شعله آذر کیرند

التاركين من الاشياء اهونها ۞ والراكبين من الاشياء ما صعبا
مبرقعى خيلهم بالبيض متخذى ۞ هام الكماة على ارماحهم عذبا
انّ المنية لولاقتهم وقفت ۞ جزقا تهيّم الاقدام والهربا

واز مردان جنکی فضار آن دیار تنکی پذیرفته بوذ وکوه وصحرا
از عدت واسبت ستوه آمده واز عکس تیغ مینا فام بیکر آب چون آتش
عقیق سیمای شده وآتش از هیبت خنجر الماس کون در دل سنک
وپولاد آب می کشت کفتی رسول اجل در حد تیغ وخنجر هریک
مکان ساخته است وتیر قضا وقدر با مضارب شد وسهام ایشان قرار کرده

طريقة موت قيد العير وسطها ۞ لنيع فيها بين موعى ومشرع
كان الاقب الاحذرى بانه ۞ سمى له فى آل اعوج مدع

بعوذ بالله از آن آب رنگ آتش فعل ۞ که باد زخم دهد زو بخاک رنگ ادیم
ببرق ماند وکس برق راندید سکون ۞ بباد ماند وکس باد را ندیده جسیم

واز وصول این خبر در دل خسرو شیر دل آتش حمیت زبانه زد
وکوهر شجاعت خاصیت پیدا کرد وبجهت نصرت اسلام سوسن
وار کمر بست وچون کل تازه وخندان شد

دل شاه خندان بدی روز خشم ۞ که چون چشمه بوذ پیش دریا بچشم

تبكى البدور لضحكه والسيف يضحك ان عبس

وباد کردار بسوی آتش پیکار روی نهاذ وسمند باد رفتارش
در کرد چشمه خور نهان کرد وخاک را با ماه همراز کردانید

واذا جرى ترك الرياح وراه ۞ حسكن طوالع فى العجاج الاقتم

برمه زرین وبرستاره سیمین کند ۞ آسمان رفتار اسبش خاک را از نعل خویش
ورغبت بندکان دولت در جهاد چنان صادق بوذ که کفتی بر حیات متغیر
کشته اند ودر امضاء عزیمت غزو احرص على الموت توهب لك الحياة بر
خاطر وسر والله ما الموت الا فى حيوتكم قاهرين وما الحيوة الا فى موتكم مقهورين
بیقین دانسته یتسرعون الى الحتوف كانها ۞ وفرياض عدوهم تتنهب
چنان حریص بحرب اندرون که کفتی حرب ۞ عزیز بوذ بر ایشان وجان شیرین خوار
وشیر فلک پیش شمشیر ایشان چون شیر عود سو زخوار بوذی وشیر بیشه
چون شیر کرمابه بی قدر نموذی واز عقاب خدنک ایشان نسر طایر هلوقی
کردی وقبه زرین سپهر کردان کردون تیغ زنک چون تن خار پشت
بر خار پیکان شدی وماهی سپهر دولابی بسان کشف سر در کشیدی وکژدم
این طاس آبکون نیش در دم نهان کردی ودل در بر خرچنک چرخ تازنکی
بسان انار شکافته کشتی وهریک بنوک ناوک در شب تار سینه مار ودیده
مور بدوختی وبحکم بی آزار مهره سپید از سیاهه چشم برداشتی وی کفتی
کلف از روی ماه وخاک از جبهه سیاه بر بوذی

کمان سخت اکر کیرند پیش حمله دشمن ۞ سبک دستی اکر جویند بیس لشکر اعلا
بزخم تیر بستانند نور از دیده دشمن ۞ بنوک نیزه بکشایند آب از چشم نابینا

يكاد يصيب الشئ من قبل رميه ۞ ويمكنه فى سهمه الوة المرسل
وسفذه فى العقد وهو مضيق ۞ من الشعرة السوداء والليل مسود

بند کانت بکه رزم چو خیاطانند ۞ کرچه خیاط نه اند ای ملک کشورکیر
بکز ودیم تن خصم همی بیمایند ۞ تا ببرند بشمشیر وبدوزند بتیر

واز ابر شمشیر هریک برق ظفر می افروخت ۞ واز کوهر خنجر ایشان آفتاب نصرت می تافت

آتش ارواح لمع و کوهر نصرت عرض * ابو بیروزی سرشک و اختر هیجا قران
کاًّ بیجاده است کوهی در نقاب لاژورد * صد هزاران چشمهٔ سیماب در اجزاء کان
آب و آتش را توبند ارکی مرکب کرده اند * آب یاقوتین سرشک و آتش مرجان وخان
یمان یترج من حنده * وحلت الثریا علی نحره
کضوء من الشمس فی کوه * یموج الصباء علی ظهره
بنمناو دراز او بکوهر * جو خرشیدی که درتابد برو زن
و بودی هوا نیرها خطی نیستان بیدا می کرد و در سایه آن صحن زمین بوطار می نمود
مرعدورا از خیال دم افعی شکلشان * مغز تارک مار افعی کرده دانو را استخوان
ولا تغیر الریح فی جوه * اذا لم تخط القنا او تثب
ز نوک نیزها ارنین داران * همه کیتی جو اطراف سنابل
و از بیم سنان آتش افشان جکر تیر و ماه و زهره زهره و برجیس جو آب می
شد و رخسار جون کلنار شیر سواد فلک بسان جهره آتی رد دفام می کشت
و بهرام خون ریز بسان زحل سرد دربس سبز سپهر زنکارک زه می کشید
یذ انکهی که ز زخم سنان و زخم تیر * ز پشت مان مردان کریز جوید باه
بر آسمان زبس کرد و خون ستاره حوت * ز بیم تیغ بد ریاد را فتد بشناه
ارت سیوفهم بیضا کا وجههم * فلا عینهم محمرة غضبا
یحمون مجدا بارماح مثقفه * تحکی الاسنة فی اطرافها الشهبا
زان سنان جو نجم دفت سحر * کشت باطل صناعت تنجیم
کفتی بعضی دلیران بسان ماهی جوشن پوش کشته اند و کروهی بشکل
مار زره در شده * * *
علیها اللابسون لکل هیج * برود اغیض لابسها سهاد

کانواب الاراقم مز تقتها * فخاطتها باعینها الجراد
میاز رجوش دبروجوشن او * جنان جون زباد صبا روی فرغر
زره و رسنک جون کبوتر ولیکن * برو بر زره مجود ام کبوتر
کمان دارا بر کمان تیر جونان * که بر پشت بی دل شمی قد دلبر
زبازوی مردان روان خشت کفتی * رجوم نجوم است زی دیو ابتر
و از غایت حرارت اب و سوا جون سموم آتش افشان کشته بوذ و از تف زمین
عین نعل اسبان که از نون نه کردون کذرکردی رنک لعل بذخشان کرفته *
وشرب احت الشعری شکا بهما * وو سمتها علی انافها الحکم
حتی وردن بسمنین بحیرتها * تنس بالماء فی اشداقها اللجم
روی ماه از رکاب شان رخنه * بشت ماهی ز سمشان افکار
کوی کرد د بجشم خلق زمین * جون برارند دست جوکان وار
انس بالحرب حتی کاد یحفرها * حب اللقاء اذا ما قعقع اللجم
و از ماه رایت خسرو تاج خرشید رخنه کشته بوذ و از کوشه جتر سیاهش
سایه بر کردون افتاده و ابر خاک مواکب و کتایب او بدیده آب می زد و باد
غاشیهٔ رخش اتش بای او بر دوش می کشید * * *
می فکند از ان دندان مه و مریخ و زحل * دیلمی تاج و سندی شل و لیکن سپرش
کتایبه یلوح النصر فیها * برایات تطرز بالنجاح
کفته بلند موکب او با ظفر سخن * کرده دراز خنجر او رعد و زبان
باشید نور کوهر تاجش بر آفتاب * کسترده سایه کوشهٔ جترش بر آسمان
و دولت از صحیفهٔ صفحهٔ سینه او ایت فتح و نصرت می خواند و اقبال
در جشمهٔ تیغ او جنانک در اینه نقش ظفر می دید * * *

ثق بالحسام نعم له میمون * ابدا و قل للنصر کن فیکون
همه سلامت آن آب رنک آتش نعل * که کنج کوهر فتح است و رنج بذ کوهر
و لشکر سنک از نهیب سواران دشت محشر شد و مرکز خاک از بی قراری فلکی
دیکر کشت کفتی آسمان از عکس تیغ و خنجر دریار اخضر ست و روی هوا از ر
ایات سرخ و زرد دسا سی براز زر * * *
وقد خفقت لک الرایات فیه * فظل یموج بالبیض الحداد
هست رایات دولت از تو بلند * هست آیات حشمت از تو مبین
ای بسا رزمکاه کز هولت * در رحم بیر کشت فرق جنین
و اژدهای فلکی از بیم اژدهای علم نکون می شد و شیر جرخ از شیر رایت بجان
امان می خواست * * *
هزار بار بهر لحظه فزون خواسد * ز شیر رایت او شیر آسمان زنهار
و تحت رایاته اساد ملحمة * فی ظهر کل اقب البطن ملبوت
جو بفکند ز دین سبر آسمان * مه نو بزه کرد سیمین کمان
روی بجنک نهاد
کان اللیل حاربها نفیه * هلال مثل ما انعطف السنان
ومن ام النجوم علیه درع * یحاذران یمزقها الطعان
و از شیوه کارزار و شعف بیکار شتابنده تر از ابر و باد بر روی کردون
و صحن هامون در دل شب تار روان شد * * *
فبت لیالیا لا نوم فیها * تخب بک المسومة العراب
یهز الجیش حولک جانبیه * کما نفضت جناحیها العقاب
روز جون خرشید و دل شب جو ماه و اختران می روذ در ملک دی انداذه
لشکر می کشد و سیمرغ آفتاب در بس کوه قاف مغرب متواری کشته بود و باز

وصف شب

اشهب روز در آشیان ظلمت نهان شده و زاغ شبه رنک شب بیضه زرین
جرخ در زیر بال کرفته و هوا در فراق خرشید برنک پر غراب جامه سوک بوشیده *
هوا از تعر دریا تیره تر شد * فلک جون تعر دریا بر کهر شد
ولیل کموج البحر ارخی سدوله * علی بانواع الهموم لیبتلی
فقلت له لما تمطی بصلبه * واردف اعجازا وناء بکلکل
الا ایها اللیل الطویل الا انجلی * بصبح وما الاصباح منک بامثل
فیالک من لیل کان نجومه * بکل مغار الفتل شدت بیذبل
هوا اندوده رخسار بدوده * سپهر آراسته جرم بکوهر
کمان بردی که باذ اندر بر افکند * بروی سبز دیبا برک عبهر
خم شوله جو خم زلف جانان * مغرق کشته اندر لؤلؤ تر
مکلل کوهر اندر تاج اکلیل * بتارک بر نهاذه غفر مغفر
کفتی از آه دود آسای عاشقان فضا کیتی کله بسته اند و روی زمانه جون
نامه عاصی روز محشر سیاه کرده * * *
شبی جنان بدرازی که کفتی هر دم * سپهر تا نه بزاید همی شبی دیکر صفر بر ...
هوا سیاه بکردار تیر کون خفتان * فلک کبود بکردار نیلکون مغفر
ولیل فی کواکبه حران * فلیس الطول مدته انقضاء
عدمت محاسن الاصباح فیه * کان الصبح جود او وفاء
ماند شب سیاه بیلجات برمقیم * جون زنکی منقرس و بر بای بای بند
و خط سیمین مجره از ین بوستان کل نمای جون عارض نسرین
می تافت و عقد بروین از سپهر زنکاری بسان شاخ شکوفه میان سبزه زار می نمود *
و تری الثریا فی السماء کانه * بیضات ادحی یلحی بفدفد

سپهر از دور گفتی که بحریست ۰ فسرده وانگهی گشته نگوسار
چون تند تها سیم اندوده بر دیبه ۰ بیرون طبق بر صفت بشمار
مجره جای جای از وی که گفتی ۰ شد از کافور کرده آلوده زنگار
والنجم یصغی للمغیب کمطرد ۰ تهوی به للقرن فی الهیجاء
وکانما الشعری العبور سبیکة ۰ مجلوة من فضة بیضاء
وکانما الجوزاء توجف خلفه ۰ سرعان خیل سرن تحت لواء
وبدت بنات النعش مثل فرائد ۰ قد بددت فی ربطة خضراء
وتری المجرة فی السماء کانها ۰ نهر جری فی روضة زهراء
وبنات نعش از افق آسمان زنگاری دوری نموده ویکدار کرششیر سیمین
بر صحن زبرجدین فلک بدید آمده ۰ ۰ ۰
داده بنات نعش بسوی غروب دوری ۰ بر چرخ آبگون سوار زیرچین زبر
مانند بطی که باب آید از هوا ۰ گردن دراز کرده ودرهم کشیده پر
کنک اوذ یوم الغدیر ۰ نفض الجناح ومد العنق
گفتی کعبتین عاج بر تخت لاجوردین سپهر روان گشته است ویا منه ماه
بلورین بر بساط آبگون گردون کردان شده ۰ ۰ ۰
وقت سحر بقطب فلک بر بنات نعش ۰ چون نافه شکفته وراکلستان وطن
گردان بران مثال که از کاغذ آسیا ۰ ابد رکود کان سوی بالا یا ذخف
کانما هی اذ لاحت کواکبها ۰ خزد من الروح تعلی وتحت خفضا
کانما النسر قد قصت قوادمه ۰ فالضعف یکبر منه کلما نهضا
والبدر یحتث نحو الغرب ایتفه ۰ فکلما خاف من شمس الضحی رکضا
وهلال از میدان سپهر بلج زرین بر افراخت وبجوکان مرغز گوی سیم اندر
وصف هلال
ربود

وزمین بربود وبمثی سیماب گونش از کمان زود توبینید اختر ۰ ۰ ۰
لا بنت الهلال وقد احدثته ۰ نجوم الثریا لکی تسبقه
تشبهته وصوت اثرها ۰ وبینهما الزهرة المشرقة
بقوس لرام رمی طائرا ۰ فاتبع فی اثره البندقه
پیدا شد از کنار میدان آسمان ۰ شکل هلال چون سر چوگان شهریار
دیدم زر ریخته بر بن لوح لاژورد ۰ نونی که گفتی بقلم کرده نگار
دوی فلک چو جنه دریا وماه نو ۰ مانند کشتی بقلم کرده نگار
یا بر مثال ماهی یونس میان آب ۰ آهنگ در کشیدن او کرده از کنار
که بر مثال داسی از زر ناب کرده بر روی مرغزار فلک پدید می آمد وکه بشکل
نونی بر آب بنشسته بر لوح سیمگون آسمان پیدا می شد ۰ ۰ ۰
ولاح هلال مثل نون اجادها ۰ بجاری النضار الکاتب ابن هلال
هلال دو نمود از سپهر آینه گون ۰ چنانکه برکشتی از آب زبر آینه نون
اما رایت هلال القطر معترضا ۰ فی الافق غطه فی الغرب تعطیفا
کان تقویسه نون مذهبة ۰ قد خطه کاتب بالحذق تخطیطا
والمشتری فوقه بالقرب منه کما ۰ تنقط النون بالایضاح تنقیطا
وقد یشاکل قرط الغانیة ۰ فرید لؤلؤة من وسطه نیطا
از غایت نزاری چون مسلول دوی بواه کاهش وذبول آورده بود
واز کمال نقصان چون مد فوق بمحاق نحول وگداز گرفتار آمده ۰ ۰ ۰
کان الهلال للسماء قلادة ۰ من الدنیا ومدری لجبین نادرا
یلوح نحیلا کالسقیم وحوله ۰ الکواکب کالاصحاب قد جئن عودا
گفتی نگار آن پیکر انجمن بزم شاه کاسه وگرد ناو رباب ساخته اند وارحمو

وازجرم او برای خاتون شبستان افلاک یاره وخلخال زرین زده ۰
می شد از دو رم وبه بزم فلک ۰ کهی جو دشنه زرین کهی جو جام شراب
والهلال یلوح فی ساعد الغرب ۰ کمالوح فضة او سوار
پدید آمد هلال از جانب که ۰ بسان زعفران آلوده مجنی
ویاجون دو سر ازهم باز کرده ۰ ز ذوی سرخ یکتا دست رنجن
ویا پیرامنی نیلی که دارد ۰ ز شعر زرد بمی کرده دامن
وصبح آینه دار نقاب تیرگون از رخ گردون برداشت وچتر سیمابی
بر مهد بنفشه فام آسمان باز کرد وتل نسرین بر روی بساط نیلو
فری ریخت وبوطه غالیه رنگ شب کافور ریخت وبقلم سیم آیت نور
بر صحیفه انقاس گون او بنگاشت وزلف سیاه شب از عارض دل افروز
برگرفت ورایت سپید بر سپهر سرمه رنگ بر دیده بفراخت ۰ ۰ ۰
انظر الی اللیل کیف تصدعه ۰ رایة صبح مبیضة العذب
کراهب جن للهوی طربا ۰ فشق جلبابه من الطرب
صبح را نکر بس پروین بران سان گویی ۰ از بس سیمین تذرو کی سدین عقاسق
جرم گردون نیلی روشن در آیات صبح ۰ گویی اندر جان نادان خاطر دانا ستی
وخنجر آبگون از نیام ظلام نیلگون برکشید وتیغ الماس پیکر از روی
این سبز گردان برآورد وزبان سنان شهاب کرد از دهان شب
تار بیرون کشید وبشب ماهی شیم از کام نهنگ دریا فلک بنمود وچابک
دستی از دامن افق جیب فلک سبک پای بگشاد وشمع یمن بازان
این گنبد دوالک باز بفروخت وهندو زاغ جهی شب را پروانه وار
بسوخت واز رخ رومی روز جهان مینو فرشد وازخنده ترک سپید دم صدف
وصف صبح
درج

درج گهر گشت ۰ ۰ ۰
اهلا بفجر قد نضا ثوب الدجی ۰ کالسیف جرد من سواد قراب
او غادة شقت قمیصا ازرقا ۰ ما بین نغوتها الی الاتراب
صبح آمد وعلامت مصقول برکشید ۰ وز آسمان شمامه کافور بردمید
گویی که دوست قرطه شعر کبود خویش ۰ تا جایگاه ناف بعمد اندر دید
درشد بحتر ماه سنانهار آفتاب ۰ ورجند شخص ماه سراندر سپر کشید
وسپر زرین آفتاب از تیغ کهسار سر بر آورد وآسمان کرد ار خطها نورد
او در آفاق روان شد وآینه هوا از عکس او رنگ آتش گرفت وجرم
خاک از تابش او صفار آب بپذیرفت اما تری الشمس بدت کانها ۰
اما تری الشمس بدت کانها ترس ذهب ۰ کانما قد رکبت للناظرین من لهب
والنور باد عندها کما الظلام منتهب ۰ اشکر عنها فلکا احسن فیما قد وهب
سر از کهسار بیرون کرد خورشید ۰ جو خون آلود دزدی سر ز مکمن
بکردار جراغی نیم مرده ۰ که هر ساعت فزون کرد دش روغن
وخسرو بیرون خنگ که بیشه اسبر وکاه بر تر از گنبد مهر وماه باد دریک
شب دوازده فرسنگ براند دمی کشید که مرغ از فراغ کهسار آن زنهار
گذشتی وباد از مساحت دشت آن عاجز آمدی ۰ ۰ ۰
کی او جون نظر من بلند ناستوار ۰ دشت او سمجون شب سجرم دراز ولی کران
ومع از واثنان وخیزان دقتی ادر فتی برون ۰ عقل از ترسان ولرزان دادی از دادی نشان
ویمها لایخطوها الوهم خطوه ۰ تعشمها بالمرقلات الرواسم
وقد نشرت ایدی الدجی سمایها ۰ رداء عروس نقطت بالدراهم
گفتی آب آتش افشان او نمودار کی از جحیم است وهوای هاویه سان او ایتی از عذاب
الیم

وکم مهمه طاحت فیافیه بالصوی ٭ واودی بظلی فیه حرّ الودایق
توغلته والآل یزخو بحره ٭ بمحمرة الاخفاف فتل الموافق

راهی جو جشم مور و در و حلقه کرده مار ٭ بو سهل بود سلش وحزنش ابو الحزن
از دست جب هلال جو سیمین یکی کمان ٭ و ز دست راست مهر جوز رین یکی مجن

کفتی هلال یوسف و شب تیره جاه بوذ ٭ عیوق دلو و بسته بجه در رسن

و جنوان لعین از وصول مواکب منصور خبر یافت و بضرورت حال از پای حصار برخاست و بدست نامرادی عنان از دست جنک و بیکار برتافت و صاحب واقعه و حیل بینهم و بین ما یشتهون شد و از صرصر قهر خسرو با جمعی ملاعین دیو صفت از پیش سلیمان می کریخت و جون کوران صولت شیر ژیان و ببر دمان می رمید ٭ ٭ ٭ ٭

مضوا متسابقی الاعضاء فیهم ٭ لارؤسهم بارجلهم عثار

روان رستم اکر بازه بحرب شود ٭ کریز جوید از وجون کبوتر از مضراب

و از نهیب سنان جون زبان افعی افعی صفت بر خود می پیجید و از سم پیکان ماهی پشت بسان ماهی بر خشک اضطراب می کرد و از بیم خدنک مار رفتار جنانک مار پوست افکنده زره می انداخت ٭ ٭ ٭ ٭

از بس زره روان که بخاک آوری زدین ٭ از بیم در زره نشود هرکز آبکیر

و از ترس سپاه مار سطوت در دیده مور راه می جست و از هراس لشکر مور شمار بکردار مار بر فراز بر می اورد ٭ ٭ ٭

باشد هلاک مورجه جون بر بر اورد ٭ بد خواه تست مورجه بر بر امده

و در هزیمت جون باذ بساط خاک طی می کرد و نشیب و فراز بکردار آب و آتش می برید و از مهابت تیغ آب نمای آتش پیکر بادسان بر مرکز خاک

آسمان

آسمان می کذشت و از شکوه خنجر سیم سیما سیماب وار می لرزید ٭

وعد الفوارس منک فی ابدانها ٭ اجری من العسلان فی قنواتها

و از غایت مخافت خون در مجاری و سنا قد عروق او بسته می شد و از فرط مهیبت مغز در تجاویف عظام و کله سر او می کداخت ٭ ٭ ٭ ٭

ز بیم او بتوان دید روز تنک و نبرد ٭ ضمیر دشمن او که دشمن پیراهن
زتف مهیبت او در دلش سد خون ٭ جنانک در تن عناب و در دل بهمن

کفتی خیال سنان خون خوار او بخواب دیده است و یا شرار حسام آبدار آتش سداری شامل کرده ٭ ٭ ٭

فکیف یبیت مضطجعا جبان ٭ فرشت لجنبه شوک القتاد
یری فی النوم رمحک فی کلاه ٭ ویخشی ان یراه فی السهاد

بشب نیارد خفتن عدو تو ملکا ٭ که جز حسام تو هرکز نبیند اندر خواب

جو باذ و نار بجوشی بکر شتاب و هلاک ٭ جو ریح و سیف بدانی بکر طعان و ضراب

رخ عدوت ز راند و دکشت از آنک ٭ مرکب است حسامت ز آتش و سیماب

و خسرو شیر دل نهنکی بجنک اژدهای بزیر برغبت می تاخت ٭

زخون شمشیر هندی در کفش لعل ٭ زنخی خفتان رومی بر تنش تر

موف علی مهج فی یوم ذی رهج ٭ کانها لعل یسعی الی امل

و شب رنک براق اندام او جون باذ و برق می شتافت و بسان جرخ تیز کرد کوه خاک می بیمود و درجستن باسیب سم جنبر فلک می شکست و شهاب کردار بر روی هوا بتعجیل می کذاشت و ابر مانند باکردون کردان همسایه می شد نعلش با نجم میخ آراسته سایه بان ماه می کشت و آفتاب از لب سایه خاک سم او می بوسید و بلطف رفتار جون سایه بر دوی دیوار می رفت

رفت

واز غایت سرعت بر سایه خود سبقت می کرفت و بسان تیر از هدف خاک بیرجاس افلاک می پیوست ٭ ٭ ٭ ٭

ومشرف الاقطار حاط بحضه ٭ حانی القصیری جرشع عرد النسا
قریب ما بین القطاة والمطا ٭ بعید ما بین القذال والصلا
ساق التلیل فی دسیع منعم ٭ رحب الذراع فی امینات العجی
رکبن فی حواشب مکتنه ٭ الی نسور مثل ملفوظ النوی
ید یر اعلیطیه فی ململمة ٭ الی لموحین بالحاظ اللای
مداخل الخلق رحیب شجرة ٭ مخلوق الصهوة ممسود وآی
لا سلک یشینه ولا فجا ٭ ولا دخیس واهن ولا شظا
یجری فتکبوا الریح فی غایاته ٭ حسری تلوذ بجرائیم السحا
تظنه وهو یری مجتحبا ٭ عن العیون ان ذا آی او ان ردی
اذا اجتهدت نظرا فی اثره ٭ قلت سنا او مض او برق خفا
کانما الجوزاء فی ارساغه ٭ والنجم فی جبهته اذا بدی

جون فلک عالم نورد و جون قمر منزل کذار ٭ جون ثوابت ره نمای و جون عطارد کاردان
جون ببوسید کی زمین از خم نعل او زه ٭ بر فکندی آسمان از کرد او بر کستوان

و مسرع صبا و نکبا از رشک آن باذ سیر ابر حرکت واله و خجل می شذ و کوه و صحرا از برق نعل و رعد صهیلش بر از شرار و صدا می کشت ٭
شکل شب کوییی مجسم کشت و جان دادش خدای
بر جبین و دست و پای او بدید امد سحر

اعز یلوح علی صفحة الصباح وساین الغیهب
اداند من نیرات الصهیل ثنی سمحیه له المغرب

بجست

بجست ادو نخجیر بد توان رد از انک ٭ همیشه در تک از و باز بس بود نخجیر
مسیر او طرب اندر سر افکند جو سماع ٭ صهیل او فزع اندر دل آورد جو نفیر
اکر مکانش ممکن بوذ که ناورد ٭ مساوی فلک اعظمش بود تدویر

و سپاه اسلام در حدود باکو بالشکر هند برابر شذ ٭ ٭ ٭ ٭

لو لم یکن رکبوا الکواکب لم یکن ٭ لجدیهم من حد باسک مهرب

بماند کیر بکاه عزیمت از خر لنک ٭ ستور دشمن اکر اعوج است و کر یحموم

و بانک حیتوان را مکنت مقاومت و مجال جنک نبود اما جون بناکام خود را در کام اژدهاء قتال دید و راه هزیمت و کریز بسته و رایات دولت و اعلام نصرت خسروی کشاده بضرورت حال نه از سر اختیار که مکره اخوک لا بطل خنجر کین از نیام عداوت بر کشید و باذ کردار کرد فتنه بر انکیخت و تیغ ابدار آتش حرب بر افروخت ٭ ٭ ٭ ٭

فاجهم حالم یجد فیک مطمعا ٭ واقدم لما لم یجد منک مهربا
فلم یغنه ان کر نحوک مقبلا ٭ ولم ینجه ان حاد عنک منکبا
فی الف سهم تیغ ابدار از دست ٭ اکر جه تیغ بود بر مخالف تو وبال
کمان برد که اکر شکل او یکی کیرد ٭ در آب تیغ توان کرد دیدن مالامال
صموا داموا فلما شار فوا وقفوا ٭ کوقفة العیر بین الورد والصدد
واضعف الرعب ایدیهم فطعنهم ٭ بالسمهریة دون الوخز بالابر

و از نعرهٔ جدال بر کوس جرم کوزن خروش بر آورد و بانک تبیره و آواز سپیده مهره جهان بر سر کرفت ٭ ٭ ٭ ٭

ز زخم کوس و خروش یلان جنان کردد ٭ که از نهیب در اصلاب کیرد راه لرزه
و صداء رعد طبل و دمامه بعیوق بر امد و دم نای رویین نفخ صور بیاد آورد

دم نای دریبن توجون برایند ٭ بداندیش رابر نیاید ز بردم
وزان هند وتیغ زهرآب خورده ٭ جویخ بفسرده زعرق عدودم
وازبیم جمهی سیم بیکر ماه رنک زعفران کرفت وکلک زرین تیراز مسیر باز
ایستاد و شهوار جرخ جون ناهید شیون آغاز نهاد و زهره دربر بهرام دبر جیس
بجوش آمد و دل در سینه کیوان برکینه خوناب شد ٭ ٭ ٭
حسام تراد یذ بهرام در کف ٭ کرفته دف از بیم وخنجر نهاده
وهردولشکر جون دریار اخضر درتموج آمدند وبسان دو کوه بولاد بریکدکر
حمله کردند وهوار نبرد از کرد سپاه در شعر سیاه شد و زمین جنک
از خون دلیران لعل پوش کشت ٭ ٭ ٭
فالجو من زهر النجوم مضرج ٭ والماء من مار الترایب اشکل
والنقع ثوب بالنسور مطیر ٭ والارض فرش بالجیاد مخیل
تمنوا العقاب علی العقاب ویلتقی ٭ بین الفوارس اجدل ومجدل
وسطور خیلک انما الفاتها ٭ سمر تنقط بالدماء وتشکل
براز کرد شد روی ماه از نبرد ٭ بر از خاک شد کام ماهی ز کرد
زمین سجو لشتی شد از موج خون ٭ کهی راست جنبان وکاهی نکون
ز کرد سیه خنجر جنکیان ٭ همی تافت جون جنکر زنکیان
ز بس کشته کامد ز هردو کروه ٭ ز خون خاست دریا و از کشته کوه
نه بیدا بد از خون رخ رزم کوش ٭ که بولاد بوش است یا لعل بوش
وسرشک تیغ یمانی صحن ناورد بخون سیراب کرد وجرعه خنجر هندی
خاک معرکه راست کرد اینک کفتی برق شمشیر وخنجر برجان مبارزان
می خندد وابر شل وبحله برتن کشتکان می کرید ٭ ٭ ٭

مرکه

وبیض تری الهامات عند ممرّها ٭ تطیر کما طار الشرار عن الوتد
نارکفیده کشت سرسرکشان زتیغ ٭ زان نادسنک رینه میدان جونار دان
وزعکس تیغ جمره بد دل کمان برکت ٭ کابستن است تیغ یمانی بزعفران
وابرکردار تیغ از شاخ مورد سرشک عنابی می بارید وبر برک سذاب
سیل ارغوانی می راند ورخ کند نابا به لاله می شست وزلف بنفشه
بمی احمر خضاب می کرد کفتی از صفحه بولاد بیجاده می بارید ویا ازجشمه
الماس یاقوت می زاید وقطرات خون بربیکر زنکاری کون او کفتی قطرها
شنکرف است برمینای سبز جکیده ویادانهای انار دست بربرک انار افتاده ٭ ریخته
می نمود زروی حسام خون عدو ٭ جون آب شنکرف از روی تخته زنکار
بیس النجیع علیه وهو بحود ٭ من غمده وکانما هو مغمد
ریان لو تذف الذی اسقیته ٭ لجری من المهجات بحر مزبد
ماشادکته منیة فی مجه ٭ الا وشفرته علی ید هاید
ناربیت آب رنک وشراب اندرو حباب ٭ آبیست نار فعل وحباب اندرو شرور
درآب کو حیات نهادند بس جرا ٭ مرک آب او بخورد حیاتش رود بسر
طبعش همی ز خوردن خون معتدل بود ٭ کو سرد وخشک باشد و او بازکرم وتر
آن شب که آسمان زبر نام او کذشت ٭ تا تیر او بجرم کشیده اند در بجر
ورخ خنجر در کرد جون آتش از میان دود می تافت ودر میدان جنک
یاقوت بر صحرا همی می ریخت ودر زخم باد را کونه مرجان می داد وبجون
کنبد بیروزه را لعل فام می کرد ٭ ٭ ٭
تذر للحاج ضاحیا هاماتها ٭ بله الاکف کانها لم تخلق
از تف خنجر وز خون عدد ٭ روز بیکار آن شه صفدر

موج بحر محیط کردد خشک ٭ اوج جرخ بسیط کردد تر
وکوهر بر صفحه نیلوفری او جون عکس ثریا در آب می درفشید کفتی مرواریذ
ریزه در مینا نشانده اند ویا الماس باره بر برنیان ریخته ٭ ٭ ٭ ٭
از خرد آکاه بی در مغز باشد جون خرد ٭ ور کمان آکاه بی در دل بود همجون کمان
اینه دیذه بر وکسترده مروارید خرد ٭ خرده الماس دیده یافته در برنیان
کوهر از زنکش بجشم اندر نمایند درست ٭ جون بآب روشن اندر بوستانها آسمان
در بر اند او جشمه سیماب دارد بی قیاس ٭ واندر آهن کنج مروارید دارد بی کمان
هیج کس دیدست مر سیماب را جشمه برند ٭ هیج کس دیده ست مروارید را بولاد کان
ابیض کالملح اذا انتضیته ٭ لم یلق شیا حده الا فری
کان بین عیره وغربه ٭ مقتادا تا کلت فیه الجذی
تری المنون حین تقفو اثره ٭ فی ظلم الاکباد سبلا لا تری
اذا هوی فی جثه غادرها ٭ من بعد ما کان خسیا وهی ذکا
ودیکر شهاب کردار سنان در طی بسان نون هلال منحنی می شد
وقد الف وار تیغ در ضرب جون عین نعل خم می بذیرفت ٭ ٭ ٭
تیغ خون ریز ز بس رخته شده سیمین سین ٭
قد خون خوار ز بس رنج شده زرین دال ٭
وجرم خون آلوده هر یک بسان شعله آذر می درفشید کفتی خنجر سیم سیماء
سوسن بآب بقم وروین شسته اند وبیکان زمرد فام بدبمی احمر خضاب کرده ٭
از رمح زرد وخنجر سبز ش همی کنند ٭ دیو سپید نوحه وشیر سیه فغان
کم من دم رویت منه اسنته ٭ ومهجه ولغت فیها بواتره
وحاین لعبت سمر الرماح به ٭ فالعیش هاجره والنسر زایره

شرشو

تازآب رنک تیغ تو الماس برد میذ ٭ الماس جز در آب نکیرد همی قرار
خونی که از عدو بجکاند سنان تو ٭ برخاک سطرهاء مدیحت کند نکار
در سایه سنان تو کرددکیاه سبز ٭ رنکین جو لعل سوده وسوزنده جون شرار
وتیر جکردوز ترک برتارک سرکشان می دوخت ودر شب کرد جون
شهاب روی هوا می افروخت ودر ابر غبار بسان برق وصاعقه می
درفشید وباتش زخم از سپهر ابلون کوکب می افشاند وبنوک بیکان در
مغز مبارزان بولاذ می کشت ودر تن دلیران بسان خواب بر جشم روان
می شد ودر سینه جنکیان جون راز در دل نهان می کشت ٭
وللسهام حفیف من مسامعهم ٭ کالنحل القیت فی اینا بها الظهر ما
اذا استطارت طلاع الاقوا دفها ٭ بالبیض عوضن عن اغمادها القمما
کو صاعقه بر سنک همی کارکر آید ٭ تیرش به ازان کارکر آید بستبر بر
آن تیر نه تیرست عقابیست که بستست ٭ خط اجل وفتح ممنقار وبیر بر
وخسرو بیروز جنک جون ابر وباد حمله می آورد وبهنار خاک از تک آن
باد بای آتش طبع باذ مسیر تنکی می یافت وغبار سم مرکب انجم سپوش
تاج خورشید می شد وهلال نعل شب رنکش در جستن یاره ناهید می کشت ٭
وادهم یستمد اللیل منه ٭ وتطلع بین عینیه الثریا
سری خلف الصباح یطیر مشیا ٭ ویطوی خلفه الافلاک طیا
فلما فات وشک الخوف منه ٭ تشبث بالقوایم والمحیا
سیه جشم وکیسوفش ومشکدم ٭ برکت روی وآهو تک وکردسم
که اندام ومه تازش وجرخ کرد ٭ زمین کوب ودریا برو ره نورد
مستنی جو باد وبیالا جوا بر ٭ شتاور جو ماغ ودلاور جو ببر

حسن

زاندیشه دل سبک بوی تو ٭ ز رای خوذ مندلی جوی تو
جو شب بوذ کو هیچ بشافتی ٭ بتک دو زنگ دشته دریافتی
نهادی بطبع آن کوه بسته دم ٭ دو سه بار بر یک درم چار سم
کفتی روز از بیاض جبین ادهم او نور بذیرفته است و شب از سواد بیکر
آن کوه سیکل ظلمت انزوده
عجبا الشمس اشرقت من وجهه ٭ لم تمح منه دحی الظلام المطبق
ستان جشم فلک سینهٔ مجره شکم ٭ هلال کردن شب رنک ماه بیشانی
و شهریار شیر شکار بزخم بولاذ از سنک خاره آتش می افروخت و از کشته
وا زخسته ممر باذ بسته می کرد و از خون بنعل اسب رنک لعل بذخشان
می داذ و سر سروران در بای باذ بابان جون کوی در خم جوکان
می افکنند
کان السهام فی الهیجاء عیون ٭ وقد طبعت سیوفک من رقاد
وقد صغت الاسنه من هموم ٭ فما یخطرن الا فی الفواد
دریذه رمح تو دلها جو قطرهٔ لاله ٭ کسسته تیغ تو سرها جو خوشهٔ انکور قد
کرفته فایدهٔ فتح تو زمان و زمین ٭ نهاده مایدهٔ تیغ تو وحوش و طیور
و با لماس خنجر ترک و تارک اعدای دین می شکافت و دل دلیران بسان
قبای لاله جاک می زذ و جرم بنفشه فام ارغوانی می کرد و بیکر بونیان رنک
باب معصفر می شست و از عکس صبغهٔ خون الوداو سبر قیرکون کود شکرف
می شذ و دیع زنکاری جوخ بهرمانی می کشت
جو تو بوک لند ناست ولیکن جو بنکری ٭ کرد د برون معرکه جون شاخ ارغوان
نیلوفر وار در آب نهان باشذ ای عجب ٭ نیلوفریست کاب بوذ اندرون نهان

در ابر کرد کوهر او هست جون درخشان ٭ در کام فتح بیکر او هست جون زبان
هست آتشی که دوذ برارد بزخم رجم ٭ از قصرهای قیصر و از خانهای خان
وفی الکفهم النار التی عبدت ٭ تبک المجوس الی ذا الیوم تضطرم
هندیة ان تصغر معشرا صغروا ٭ بحدها او تعظم معشرا عظموا
و از سر تیغ جون برق از میغ آتش می افشاند و کرد نبرد باران خون می نشاند میغ
و از جکر شیر ژیان جشمهٔ خون می کشاذ و از تن ژنده بیلان سیل یاقوت
ناب و لعل مذاب می راند
کان قضایف فی کفه ٭ یدان یوم الندی والردی
شهی که هست کف و تیغ او بروز بزم و نبرد ٭ جو بحر کوهر موج و جو ابر صاعقه بار
همی کشاید کشور همی ستاند ملک ٭ تیغ جان انجام و بکو دجان او بار
کفتی ابر تیغ سر بارش برق آتش افشانست و نهنک خنجر خون خوارش
هزبر جان ستان
خنجر او سرفکن کردنش مغفر شکن تیرش بولاذ سنت دمحش سندان کذار
و باژدهای رمح شیران جنکی از بشت اسب می ربوذ و بسان
برجم سرد لیران از نوک سنان می آویخت
ویجعل هامات اعدابه ٭ فلا بس یلبسهن الرماحا
از نیزه او بینی بی الکهی او ٭ آویخته جون شیر علم شیر ژیان را
و از زبان سنان آب دار آتش حرب زبانه می زذ و بلمعان برق
رخم شهاب وار روی هوا می افروخت و از خون بسنک و ریک رنک
یاقوت رمانی و لعل بذخشانی می بخشید و از بیم جمره بی رنک زهره
کونه زردونیزی یافت و بهرام تیغ زن سر در سبر سبهر جوشن نمای می
کشید

سبر ماه را بنوک سنان ٭ جو جولاراه کهکشان برداشت
مشتری وار بیش او بهرام ٭ تیغ بنهاذ و طیلسان برداشت
علیه سماء من قتام خیوله ٭ کواکبها فیها الاسنة تلمع
و ابر وار بباران تیر جشمهٔ حور می بوشیذ و از حقهٔ کردون مهرهای سیمین
کواکب بر بساط خاک می افشاند و تن مخالفان دین جون هدف خاکسار
می کردانیذ و نوک بیکان زرین در سبهر مهر و ماه می نشاند
شاهی که بروز رزم از رادی ٭ زرین بهند بتیر در بیکان
تا کشته او از ان کفن سازذ ٭ تا خستهٔ او از ان کنذ درمان
و بکرزکران کردار تارک کردان کشان بر می آورد و سر احزاب شیاطین
زیر سم باذ بایان بازمین بست می کرد و ساذ زخم کوبال و تبرزین جون
صاعقه در آب آتش می افروخت و مغز مبارزان جنانک ابر ژاله
بر خاک میدان نبرد می ریخت
کرز تو بند ثابته بکشاید از فلک ٭ تیر تو برج ولنکر بوباید ار حصار
جشم ظفر فرو بوشذ ایراک کرز تو ٭ جون سرمه کرد در تن بذ خواه استخوان
و سر بیکان از تن خون آلوذ خسته رنک لعل بیکانی کرفت و نوک
سنان از عکس جمرهٔ زر داند وذ کشته زردی کهربا بذیرفت
بیض و سمر اذا ما عمرة زخرت ٭ للموت خضت بها الارواح والمهجا
بزالة نفس من لاقت و لا سیما ٭ ان صادفت ثغرها و صادقت ودجا
بنوک نیزه حظی و دیع سیماست ٭ کرفت زیر نکین ملکت سلیمانی
ز تیغ روشن او خانهٔ عدو نیراست ٭ ز کلک تیرهٔ او صحن ملک نورانی
سبهر ملک و رایع او شهاب نیر است ٭ جو سر برانداز و فتنهای شیطانی

منتفات سلبن الروم رز قتها ٭ والعرب ادمتها والعاشق القضفا
کفتی خنجر ننا بر جهن شبه رنک هندوان زریر بخته بوذ و دست اجل
بر تن قیرکون ایشان زعفران ریخته
زبس کشته هند و زمین شد سیاه ٭ جو زاغان افکنده بر روی راه
در ایشان زتن خشت افروخته ٭ جنان کاتش از هیزم سوخته
فیوم تسرح الاجال فیه ٭ ادانس بالعتاق و بالطراد
تشقق برقه فی کل افق ٭ واقبل سیله من کل واد
بضرب مثل اثار المساحی ٭ و طعن مثل افواه المراد
زمین همه کله سایکی نمود بجشم ٭ زبس که بر سر ایشان فرو نشسته عذاب
نکانما هام العدی شبهها مع ٭ الغربان غربان علیهم وقع
همیشه خصم تو در سایه همای بوذ ٭ زبس که بر سرش از بهر استخوان آید
و حتوان که مایه شر و فساد و اصل کفر و عناد بوذ همنشین و هم ندیم ندم
شذ و اعلام شرک و رایات ضلال او بدست قهر نکون کشت
رایت بذخواه تو خر جنک را ماند همی ٭ باز بس رفتی بطبع اند ربوذ جنک را
و در شذ ردوار بر بلا و قبضهٔ نوایر عنا کرفتار ماند و در کرداب وغا
و آتش هیجا جون باذ خاکسار شذ جان بمالک سبرد
شاهیست شیرزاده که خون عدو اوست ٭ در ریختن حلال تر از خون کوسفند
مالک دهذ در انجمن روز رستخیز ٭ بر مجمر جهنم اعدای او سبند
و بایان کار و سرانجام بیکار ٭
تیغ جون الف تا درکش بکوفت جو غین ٭ بذان کمان جون نون قامتش عحت جدوال
و بخنجر ابدار خاک رزمکاه بخون آن مخذول سرشته شد و عرصهٔ

ممالک از نجاست شرک او شسته آمد

آهن ز بهر کشتن خصمت بخاصیت ❁ شمشیر آب داده شود در میان کان

یا من یقتل من اراد بسیفه ❁ اصبحت من قتلاک بالاحسان

و بشمشیر گوهر نگار که گفتی روی سپهر بقطرهٔ شبنم آراسته اند و یا شاخ مینا بدر شهوار مرصع کرده جهت ملک و دولت و رخسارهٔ فتح و نصرت منور ساخته

نموده تیغ تو آثار فتح و گفته فلک ❁ چنین نماید شمشیر خسروان آثار

و صیت غزوان شهریاری و ذکر مساعی شهنشاهی در اطراف عالم سایر و منتشر شد و اخبار مآثر و مفاخر در اقطار شایع و مستفیض گشت و نام مجد و معالی بر صحیفهٔ ابکار مدح و ثنا سمت تخلید و تابید یافت

اری المجد سیفا والقریض نجاده ❁ ولولا نجاد السیف لم یتقلد

وخیر حالات النفوس حالة ❁ تحلت بابکار الثناء المخلد

عمر مردم اگر چه برگذرست ❁ عمر ثانی مدیح شعراست

زنده رستم بشعر فردوسیست ❁ ورنه زو در جهان نشانه کجاست

و بندگان دولت از کفرهٔ غنایم بسیار که و مغانم کثیرة تاخذونها جو بحر و کان بگوهر و زر توانگر شدند و بسان سوسن و نرگس با کمر سیم و تاج زر گشتند و خسروی و نجنگ تیسیر این فتح بزرگ که طراز فتوح ملک و زیور عروس دولت بود و مادر دهر عثل آن عقیم از نتایج لطف یزدانی و سعادت آسمانی شناخت

تساعده الاقدار فیما یریده ❁ ویسعده الافلاک کیف تدور

وما کان للجوزاء لولا جوازه ❁ مجاز وللشعری العبور عبور

بخت بی درگاه تو یک دم شکیبایی نکرد ❁ فتنه را چون عرصه عدل تو سودایی نکرد

بحر از

بی جواز رای تو کاقاق از او آراستست ❁ از افق خورشید قصد عالم آرایی نکرد

و چون بر رای انور خسرو دین برو ز روشن بود که اگر بنده بر امتداد دور زمان باقی ماند و بر تعاقب لیل و نهار بشکر و نعم آفرید گار مشغول شود عاقبت مدت عمر عالم انقضا پذیرد و نطاق شکر او با قسام آن نعمت و انواع آن موهبت محیط نگردد بس در مقام اخلاص بقدر وسع بندگی ضعف بیچارگی عرضه داشته و بعجز و تقصیر که انا لا احصی ثناء علیک اعتراف آورد و لیس لی فی هذ المضمار حصان و بمجازاة نعماه یدان برخواند و در تمهید قواعد عقل و تشیید ارکان شرع مبالغت نمود و در طلب این تجارت مربح و بضاعت منجح منطقه جد و جهد بر میان بست و ربع مسکون بمعمار انصاف و انتصاف معمور گردانید و بمیامن همت بلند رنگ برونق روز بازار فضل و براعت باز آورد

لک الفضل والافضال والهمة التی ❁ اناقت علی زهر النجوم واوفت

ولو لم تکن آثار مجدک اشهدا ❁ لعین المعالی والمفاخر کفت

بزرگ بار خدایا تو آن شهی که جهان ❁ جز آن نکرد که شاهانه همتت فرمود

عریض جاه تو پهنای هر دو یار گرفت ❁ بلند قدر تو بالای هر فلک پیمود

نه چشم کرد دون چون کردهٔ تو صورت دید ❁ نه گوش گیتی چون گفته تو لفظ شنود

و توقیر و احترام علماء دین که ورثهٔ انبیا و خزنهٔ شریعت و حقیقت اند و شرف قربت و مزیت درجهٔ اختصاص یافته واجب و متعین دانست و اعزاز و اکرام ایشان بر وفق کتاب و سنت مقدمهٔ بختیاری و عمدهٔ جهانداری شناخت کما بین الله فی زواهر الایات و فصل فی جواهر الکلمات یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات

و قد صح فی ماثور الخبر عن سید البشر صلی الله علیه انه قال اکرموا العلماء فانهم ورثة الانبیاء فمن اکرمهم فقد اکرم الله و رسوله و قال علیه السلم وافضل الصلوات والتحیات کن عالما او متعلما او مستمعا ولا تکن الرابع فتهلک لاجرم بیمن این عقیدت ستوده و حسن این سیرت پسندیده هر روز بر احوال ملک آثار لطف و انوار عنایت الهی ظاهرترست و امداد نعمت و فیض فضل نامتناهی او بیشتر و کافهٔ خلق با آن کف گهربار روی بدین بارگاه جلال که قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال جهانیانست می آرند و عنان همت علی تباعد الدیار و تدانیها بخدمت این درگاه آسمان رفعت می تابند و خود را ذره کردار بر آفتاب این حضرت جنت صفت جلوه می دهند

هی الحضرة الغناء تهتز نضرة ❁ وتزری بانوار الربیع المبهج

هنالک لا زند الرجاء لمرتج ❁ بکاب ولا باب العطاء بمرتج

بوستانیست صدر تو ز نعیم ❁ و آسمانیست قدر تو ز جلال

خدمت تو معول دولت ❁ حضرت تو مقبل اقبال

و بتقبیل بساط همایون که بوسه جای نامو ران گیتی است عز اصلی و سعادت کلی می یابند و بتشریفات گرانمایه و خلع فاخر فایز و بهره مند می شوند و بعلو رتبت و جاه قدم رفعت بر تارک ماه می نهند و در میدان معالی گوی سبقت از شهسوار گردون می ربایند و از حق تعالی می خواهند که طناب خیمهٔ جهانداری را بمسامیر خلود بسته دارد و عقود شهریاری در سلک دوام بسته و گلزار خرمی از خار نامرادی پیراسته و رایات مملکت بآیات فتح و نصرت آراسته و آفتاب اقبال بر درجهٔ شرف و نقطهٔ اوج ثابت قدم و از آسیب چشم زخم کسوف و آفت نقصان مسلم دارد

و ماه جلال

و ماه جلال بنظر سعد اکبر و ناهید تا بشکر مقرون و از جنگ ضرر خسوف و خطر محاق مصون و اولیاء دین و اعضاد دولت پیروز و اعداء ملک و حساد ملت بد روز

بشکل جار کهف باد دشمنت دایم ❁ که باد خیمهٔ جاهت براوج علیین

دو نیمه همچو ستون و دریده دل جو شرج ❁ جو میخ کوفته سر جون طناب راه نشین

یعدیه من نوب الزمان معاشر ❁ احرارهم لا یلحقو بعبیده

ابدت مقابحهم محاسن فعله ❁ والضد یظهر حسنه فی ضده

و چون امداد شادمانی و درود کامرانی متصل شد و انواع میامن و سعادات روی نمود رکاب عالی لازال عالیا در ظلال پیروزی بر صوب هانسی روان شد و بجهت عمارت حصار روزی چند آنجا توقف فرمود و بعد از آن عنان عزیمت بر صوب کهرام تافت و آن خطه بقدوم مبارک زینتی تازه یافت و بفرمانه رایت همایون آفتاب معالی با حیز خویشتن خرامید و در اوج اقبال بنقطهٔ شرف و مرکز سعادت رسید

ببرج فتح رسید آفتاب دین آرای ❁ بکامها برسید و ز فضلها خدای

فما اقبح الدنیا اذا کان غایبا ❁ وما احسن الدنیا بحیث تکون

و اسباب سرور و صولت و فراغ و رفاهیت خلق در هم پیوست و خاص و عام در ظل عاطفت و کنف مرحمت آسوده گشتند و در پناه امن و جوار سلامت از مخلب نوایب و حوادث خلاص یافتند

غدت بک آفاق البلاد خصیبة ❁ وهل تمحل الدنیا وانت ثمالها

جنان بساخت جهان را هوای دولت تو ❁ که از طبیعت اضداد رفت ناسازی

از آن گذشت که گستاخ گند بس از این ❁ سحر بپرده دری یا صبا بغمازی

وتباشیر صبح انصاف باطراف ممالک واقطار بسیط عالم رسید وشعاع آفتاب
معدلت برکافهٔ رعایا وزیردستان تافت
توی که سایهٔ عدلت جنان بسیط شدست * که بیشه کردن آن مشکلست بر خورشید
ساس الانام وظل الامن منبسط * فالظبی من مرتعی لیث الشری سرحا
ان شام راح ومیض البرق منه سنا * اولاذ جان بحقوی حمله صفحا
وانوار میامن رای درویت بر صفحات دین ودولت پیدا آمد وآثار
محاسن شمشیر وخنجر برجنان ملک وملت ظاهر گشت
دهن مملکت بحدد خوش * تا سر تیغ او نگرید زار
اناملهم وجوههم وسیوفهم * فی الحادثات اذا دجون نجوم
منها معالم للهدی ومصابح * تجلو الدجی والاخریات رجوم
خجسته رای او در ملک راه فتنه بربندد * مبارک روی او بر خلق کار بسته بگشاید
وخبر فتح فرخنده وبشارت بزرگ در عرصهٔ گیتی منتشر شد وصیت
آن با قاصی وادانی بلاد هند وسند رسید وفتح نامها مشتمل بر کیفیت
نصر اولیاء دولت وقهر اعداء مملکت تحریر افتاد وبحضرت غزنه عمرها الله
بالدوله والاقبال ارسال کرده شد تا رای انور را دام منور ار روشن
گرد ذکه بر تجدد روزکار مقاصد وآمال که بحصول می رسد ومطالب
واعراض که بنجاح مقرون می شود بناء آن همه بر همت عالی وعقیدت
پاک خدایگانی است وفهرست امانی وسود فتر شادمانی وفاتحهٔ کرامات
ومقدمهٔ سعادات لطف بی غایت وانعام بی نهایت پادشاهی است *
خسروی کاینه روی ظفر خنجر اوست * رونق سلطنت از تیغ ظفر پرور اوست
ملک یشق جبینه جیب الدجی * والجو رتار والدجنه اسود

ملک یحل حبی الملوک بجاهه * وعلی مناقبه الخناصر تعقد *

استخلاص میرت ودهلی

وچون نیر اعظم سایه بر برج میزان افکند وسپاه تیرماه در صحن باغ وراغ *
دستکاری آغاز نهاد وحلل سبز کار اشجار چون روی عاشقان زرنگار
شد ومینا چمن باغ وبستان برنگ کهربا برگشت واز انهزام لشکر گرما نسیم هوا
اعتدال پذیرفت وباد بر روی آب چون کف راد خسرو زرافشان گشت *
هنیت اقبال الخریف * علیک بالوجه الوضی
یحکی الربیع بحسنه * ونسیم ریاه الحبی
وینوب ورد الزعفران * له عن الورد الجنی
باد رختان آسمان را دوستی بود از قدیم * زرد شد روی درختان اندر ایام خزان
آسمان از درد ایشان پردهٔ بر روی بست * تا نبیند زرد گشته روی یاد دستان
ودر چنین موسمی همت ملکانه بر ترتیب مناظم امور دین ودولت مصروف
گشت واز کهرام مصراع بطالعی که قضا ره بود بفتح بشیر بر صوب میرت عنان
مسارعت بگشاد وبر سبیل تاختن یاد کردار *
بزین اندر آمد که زین را ندید * سمان نعل اسبش زمین را ندید
ملک له فی کل یوم کریهة * اقدام عزو اعتزام مجرب
ویکو فی خمس الوغا فتحا له * تمرا یکر علی الرجال بکوکب
وحشم منصور شمشیر نصرت آخته واعلام دولت افراخته در خدمت روان
گشتند واز نخب رجال ومخول ابطال عرصهٔ هند تضایق پذیرفت
وبر دلیران روزگار ومردان کار فضا آن دیار تنگ آمد
چون ذره آمد لشکر منصور بی عدد * لیکن چو آفتاب بحجت جهان ستان

جمله چون نار همدل وچون باد همنفس * هر یک چو سرو هم سر وچون بید همزبان
اسود ولکن للحراب عرینها * شموس ولکن الصفوف مطالع
وچون بحصار میرت که از قلاع وبقاع مشهور کشور هند است وبحصانت
قواعد واستوار ارکان مذکور نزول کردند نوبتی از اشیاع ملک واتباع
دولت که بکمال شجاعت منسوب بودند وبفرط خدمت مرسوم بجنگ
مشغول گشتند واهالی آن قلعه را از مهابت وباس خسروی در صف
کارزار کار زار گشت وهنگام کار دست از نبرد وپیکار ماند وچنان
حصنی حصین وقلعهٔ منیع که باره چون کوه شامخ ثابت وراسخ داشت
وخندقی چون بحر محیط عریض وبی پایان نه شاهین تیر بر بیروان
ار فراز آن گذشته ونه شعاع بصر از حضیض بشرفات آن رسید *
فکل طرف قاصر دونه * وکل وصف دونه تقصیر
لو جرت الریح بها لانثنت * کلیلة عن جریها تفتر
پیش رسیده بماهی سرش دیده ماه * فتاده مردم از دور در ضلالت از بن و سر
قیاس خندق وپیشش درگذشته از حد * شمار برج وبلندیش درگذشته زمر
گشاده شد الله ایدکم واعلی ذکرکم * بالنصر یقرا فی السماء ویکتب
وکوشش مخالفان ملک پایند کان دو که همیشه از حد تیغ ایشان حد فتح
وظفر موردا است نافع ومفید نیامد ودر رویین وحصار آهنین پیش
سنان کوه گذار مجاهدان دین مانع وحایل نگشت
زمانه گشت بر اعدا چو حلقهٔ خاتم * چو روز فتح گرفتی زمانه زیر نگین
لوا تخذوا فوق السماء معاقلا * لحطهم فوق السماء قضاؤها
مخالفت بمثل کوه سما گردد * بشود زخامه انگشت شکل تو بدو نیم

وجمعی انبوه از ظلمت هوا پرستی بنور خدای شناسی رسیدند ومسجود
بسزا ومعبود بی همتا را جل ذکره بپاکی ویکانکی یاد کردند وبنیاد کفر
وضلالت ونهاد شرک وغوایت خرابی پذیرفت ومعابد اوصان واوثان
مسکن اهل توحید وایمان گشت وشعار دین وشعایر اسلام بوضوح وظهور بپیوست *
واقمت الصلوة فی معشر * لا یعرفون الصلوة الا مکاء
همه غافل از حکم دین وشریعت * همه بی خبر از خدا وپیامبر
نه هرگز کسی دیده هنجار قبله * نه هرگز شنیده کسی الله اکبر
ودر حصار میرت کوتوالی ممکن نصب افتاد واز انجا رایات همایون واعلام
تایید ونصرت در جنبش آمد وبر عزیمت جهاد اعظم روی باستخلاص
قلعهٔ دهلی آورده شد وبوقت وصول سواد آن خطه مخیم دولت
واقبال محیط سراپردهٔ جلال گشت ولشکر آتش هیبت باد حرکت چون آب
بر روی خاک نبرد روان گشته وبآب تیغ هندی در آتش زخم رخنه
در انگشت ناهید وکلک در بنان تیر سوخته وبباد پای تازی در باد
حمله چشمهٔ خورشید بگرد انباشته گرد آن قلعه سپهر ارتفاع سپاه
در آمدند کاحطه الهالة بالقمر والاکمام بالثمر
وتضحی الحصون المشمخرات فی الذری * وخیلک فی اعناقهن قلاید
نه خورشید را سوی بالاش راه * نه اندیشه را سوی پهنا او در
ببالاش پوشیده افلاک وانجم * بلا منش پنهان شده خاور وخور
وساکنان آن قلعه جنگ را آماده ایستاده بودند وقتال را ساخته ومتشمر
شده بوفور عدت وشوکت غرور یافته واز سر معنی وان یخذلکم فمن
ذی الذی ینصرکم من بعده غافل مانده کاللیوث الصایلة والسیول الحایلة

برصحراء نبرد روان شذند

یتسرعون الی الهیاج کانهم * سیل تسرّع فی الواحد من الزلف
صف جوشن وران برروی صحرا * جو کوه اندرمیان موج دریا
بموج اندر دلیران جون نهنکان * بکوه اندر سواران جون پلنکان
کان حباب القدر مار علیهم * وما هو الا السابغات المواپر

همه درجنک جون باز خود رومی بجای کله نهاده وبسان هدهد مغفر حینی افسر سر وماننذ ماغ از تموج آب جوشن سیم اندوذ بوشیذه وبرمثال دام کبوتر درمیان ذره تنک حلقه روان شذه بلکه بشکل بشیزها، سیمین جوشن خطایی برتن راست کرده وبنقش جسم مار وجشم ملخ دریع داؤدی سلب ساخته

حلق الایم خیطت بعیون الجراد * خلتها والنبال تهوی کرجل العوا
شیهما اوهی القنادة لا کالقتاد * شوکها حدّه الیها وباقیه باذ

وبصورت خاربشت نوک بیکان خارصفت بر سنک فسان حرب تیر کرده بکرداد کشف در ردّ تیرعنا، هیجا سمت سنک خارا کرفته

زبس هندوانبوه جون خیل زاغ * زبس خشت وخنجر جو رخشان جراغ
یکی بیشه بدکفتی ادانبوس * همه شاخش الماس وبرسند روس
تصفوا علیهم ادرع موضومة * یرتد عنها السیف مفلول الشبا
مشتبکات حلقا کانها * مسرودة باعین من الدّبا
ان نفذت فیها الرّماح خلتها * اراقما یسحبن فی المار الووی
فسافحت اذ بالها صوارما * کانها مطبوعة من الجذی

وحفظه ثغور اسلام وحماة حریم دین کمر مجاهدات بستند وکالبرق

اللایح

اللایح والماء السایح جنک پیش بردند کفتی صفحهٔ تیغ ضیمرانی ایشان مصرع رجالست و روی خنجر نیلوفری هریک مشرع آجال

رنک خون دشمنان بربیکر شمشیرشان * راست بنداری شقایق رسته بر نیلوفرست
از شرار تیغ ایشان بر زمین معرکه * آب جون خون روان وخاک جون خاکسترست
وقد انتضوا هندیه مصقولة * بیضا وجی الموت فیها سود

واز فر وشکوه شاه کی نصرت بالرعب بوید باس وهراس در ضمایر اعدا، دین اخلاف ساخت ومسرع ترس وبیم در صحن سینهٔ ایشان آمد شذ کرفت واز رابطهٔ قهر خسرو عنان تمالک وتماسک از دست ضبط وتصرف ایشان بیرون شذ

واقسم لو غضبت علی ثبیر * لا زمع عن محلته ارتحالا
آتش هیبت ترا با شذ * اختر وآسمان شرار ودخان

وبرعذبات رایات انوار فتح مبین وآثار نصر عزیز بیدا شذ وامارات بیروزی ودلایل ظفر وبهروزی واضح وظاهر کشت وتباشیر صبح نجاح بر قانون معتاد از مطلع کار ومبدا، بیکار بدید آمد * سنته الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا

نصرت طلایهٔ حشم بارکاه تست * دولت کتابهٔ علم آستین تست
نفع ومضرت واجل ورزق وسعد ونحس * درصلح وجنک وتیغ ودرفش ومهر وکین تست

ودر یک ساعت سرباره وبای حصار بتیر وسم رفتار ورمح ثعبان کردار از آن مردان جنکی خالی ماند وجنان قلعهٔ که سر برج آن در برج دو بیکر می سوذ وازغایت احکام واستواری کشاذن آن در هوس خانهٔ ضمیر منصور نمی شذ واز فرط رسوخ وسعت مهای همت ملوک

بیرامن

استحلال آن نمی کشت ومنهی فهم دوربین از کیفیت ارتفاع آن خبر نمی داذ ومسرع وهم تیزتک بوشته ره طول وعرض آن کذر نمی کرد مسلم ومستخلص کشت

نقد وفی عرضه بالبید واعترضت * طولا علی منکب الشعری مناکبه
مضع الی الجو اعلاه فان خفقت * زهر الکواکب خلناه تخاطبه
کان ابراجه من کل ناحیة * ابراجها والدجی وحف غیاهبه
حصنی جرش جواهر باک * میخ زمی وستون افلاک
بیخش بنشیب برده آهنک * زان سوی سمک هزار فرسنک
تیغش بفراز برده خرکاه * زان سوی سماک سالها راه
سیمرغ بلا منش فرو دید * سی مرغ دکر جو خود برو دید
صد سال بلند رفته هریک * قافی بدهان کرفته هریک

وجنین حصنی مشهور اسم مذکور ذکر که واسطهٔ دیار ونقطهٔ بلاد هندست در عرصهٔ مملکت افزوذ وتمامی ولایت مع بسطه ارجایها وانجایها بقهر وغلبه در قبضه اقتدار امذ ورایات واعلام دولت در اطراف واکناف بر وبحر مظفر ومنصور کشت وحقیقت معنی آن الارض یرثها عبادی الصالحون جمال داذ

علیک عین الله من فاتح * للارض مستول علی الفتح

زبس که تیغ تو لشکر شکست وقلعه کشاذ * درست شذ که خداوند نصرت وظفری

وسر تیز آن خطه از هیبت تاثیر تیر قد الف وار بکردار بشت نون کمان خم داذند واز باذ بیم جان رمح مانند منقطه کمر خدمت وبندکی او بر میان بستند

تاکر

تا کمر خدمت او بر نبست * جرخ بخورشید نشذ تاجور

واز سموم قهر خسرو رکنی ژاله در جشم سحاب اخکر کنند ورباب حیوة طبع آدر دهد نیک ترسان وهراسان بوذند وبنسیم لطف که از سنک خاره جشمهٔ سلسبیل کشایند واز جوب خشک در ماه دی کل طری رویانید امیذ دار ومی کمان

یرجی ویخشی ضره ونافع * کالذی البحر فی آذیه متهیب
یروع ویبد والانس منه کانه * الهوی لدعه بین الجوانح یعذب
واز هر بیض الندی منه فی الرضی * وتحمر اطراف القنا حین یغضب
مهر تو بر احباب تو شایسته تر آمذ * از بیرهن یوسف مصری ببذر
کین تو بر اعدا، تو خونخوار تر آمذ * از تاختن رستم سکزی بپسر

وازانجا که شمول رحمت وفیضان رافت خسروی بوذ والمومنون هینون لینون کناه ایشان بذامن تجاوز واغماض بپوشانید وخط امان بر صحیفهٔ خطا وجرمت هریک کشید وعفو قدرت آمین را از لوازم ومراسم جهانداری ومتممات مکارم اخلاق شناخت

رقت وراقت سجایاه فنفحتها * تشی الیک بریّا الروضة الانف
ونیقضی الحلم منه عفو مقتدر * عن کل معترف بالذنب مقترف
جرم را بکذاشت عفو او وبس مهمل کذا * ظلم را بکرفت عدل او وبس محکم کرفت
فلن یرتجی فی مالک غیر منجح * فلاح ولا فی قادر غیر صافح

وبطالع سعد واختر همایون رمانه کارکشای وستاره راه نمون در شهر خرامیذ وعرصهٔ دهلی که منشا، دولت ومبدا، سعادت است بمیامن قدوم مبارک آراسته شذ وبلدة طیبة ورب غفور صفت

وصورت حال ساکنان خطه کشته

اهنی قوما انت فیهم مخیم * واحمد ارضا انت فیها مطنب

کست ز اقبال او عبیر و کلاب * خاک در دشت و آب در فرغر

نم برامد ز ریک تفته زمین * بر برون زد ز شاخ بوده شجر

شب تاری نموذ کو نه روز * زهر قاتل کرفت طعم شکر

و بفر دولت شاهی و اقبال روز افزون شاه حق در مرکز خود قرار کرفت و رعایا در سایهٔ امن و سامهٔ امان از صنوف محن و صروف زمن نجات یافتند

فلاذ بحقوه ایدی الرعایا * لیاذا المضرحیة بالرعان

ز فر دولت شاه و کمال همت او * زمانه ایمن و آباذ شذ بهشت آیین

همی ننالد آهو ز پنجه ضیغم * همی نترسد تیهو ز چنک شاهین

و کافهٔ خلق از فیض کف سحاب آثار و لطف و انعام بی شمار بسان کل احمر با چهرهٔ لعل بیکر کشتند و از جود آن دست کهر بخش و دل دریا دش جون بحر و کان بکوهر و زر توانکر شذند

دریا که دیذ هرکز کوهر مکان او * اینک دل تو دریا اینک تو کوهر کان

هو البحر من ای النواحی اتیته * فلجته المعروف والجود ساحله

تعود بسط الکف حتی لو انه * ثناها لقبض لم تجبه انامله

ولو لم یکن فی کفه غیر روحه * لجاد به فلیتق الله سایله

و ابواب بر و احسان بر جهانیان و اصناف خلق جهان کشاذه آمذ و نام مکرمت و صیت مردمی در معمورهٔ عالم شایع و مستفیض کشت

ولو کفر العالمون نعمته * لما عدت نفسه سجایاها

کالشمس

کالشمس لا تبتغی بما صنعت * منفعة عندهم ولا جاها

جهان کردد کفت بودی سخا تو بیک ساعت *

ز دریا بر کشیذی در ز آتش بر نشاندی دز

هران کوهر کز آب و خاک بیذا شذ بخشیذی *

کنون تدبیر آن داری کز آهن بر کشی کوهر

و بر عادت کذشته در اظهار شعار شعر و منار اسلام تاکید بسزا رفت و بنا طاعات و ارکان خیرات افراشته آمذ و رسوم بدعت و قواعد ضلالت اندراس بذیرفت و شهر و نواحی از بت و بت برست خالی ماند و بجای هیکل اصنام مسجد [اسلام] بنا افتاد و جایگاه عبده اوثان آرامگاه موحدان شذ و زجل تسبیح و تهلیل و الحان موذنان بکیوان رسیذ و مرکز کفر بانوار خرشیذ مسلمانی و کلمهٔ علیا آرایش بذیرفت

جو نار در دل کفار نور در مسجد * جو نور در دل ابرار نار در قندیل

تحلی الدین او تحلی حماه * فانت علیه سور او سوار

ذکر عصیان هزاج براس دلی اجمیر

وجون بدین سیاقت عقود دولت در سلک ارادت انتظام تمام یافت و معاقد دین بر سنن استقامت بواجبی احکام بذیرفت صدر اعلی قوام الملک رکن الدین حمزه که در میدان آداب کوی سبقت از ابناء زمان ربوده است و برهان فرزانگی بسرور ان کیتی نموذ و انوار مفاخر او بر جمله ممالک تابان کشته و آثار ماثر بزرکی او بر لفاة دهر و دهاة عصر تاوان کرده و بیوسته همت و نهمت بر افعال خیر و اعمال بر و معروف داشته

فتی کان فیه ما یسر صدیقه ٭ علی ان فیه ما یسوء الاعادیا
فتی کملت اخلاقه غیر انه ٭ جواد فما یبقی من المال باقیا
ولی را مدد او سازند آجن ٭ عدو را کین او سوزنده نار

وباصابت تدبیر واصالت رای رنگ از روی آینه دولت زدوده ومرجلی وخفی ودقایق وغوامض کارها بدرجهٔ وثوق یافته که صیت آن چون فیض آفتاب بهمه جایها رسیده است وبسان اخبار ونور فضایل وطیب شمایل او همه کوشها شنیده

بدیده صیت تو ادست دو عنان صبا ٭ رسول حکم تو تابای در رکاب دبور
اذا اعد المکارم کنت منها ٭ بمنزلة الجبال من الوهاد
فان ذکر الاکارم کنت نابا ٭ مضرمة وکانوا کالرماد

از جانب رنتبور بدرگاه همایون که معهد الطاف ومقصد اشراف همه فرستاده که مراغ بلاد رای اجیر سغبهٔ شیطان وعرصهٔ خذلان شد واز شوخ چشمی نقض عهد ومیثاق را دامن کرفت ومیان با فروختن آتش فتنه وانگیختن کرد عصیان دربست واز مورد صفا مشوب ونفاق روی بنفاق آورد وتنگ مرکب بغی وعدوان تنگ برکشیده وبربادهٔ طغیان پای خذلان در ساعد افکنده وسر از ربقهٔ متابعت وکردن از طوق طاعت بپیچید ورای از حد بندگی وداید طاعت داری بیرون نهاده ودست ظلم دید اذی بنهب وتاراج برکشاده وبالشکری در عدد وعدد بدان مثابت که ضاقت علیهم الارض بما رحبت روی بمحاصرت حصار رنتبور آورده همه چون آب ارتند باد کینه در تموج آمده وغبار فتنه وشرار شرار از زمین بر روی رسانیده

قوم

قوم اذا خاطرت موتا سیوفهم ٭ حسبتها سحبا جادت علی البلد
لشکری ناکشیده قهر شکست ٭ سپهی ناچشیده زهر فرار
همه را با رماح خطی شغل ٭ همه را با سیوف هندی کار
پای در زیر شان چو غران شیر ٭ تن در دستشان چو پیچان مار

وبسر بنو را که وضیع درگاه وبرکشیدهٔ بارگاه اعلی قاهری ضاعف الله جلاله است در مضیق ضرورة ومعرض خطر افتاده وباظفار اذیت ومخالب بلیت گرفتار شده وچون مضمون این قصه عرضه داشت وکرامت استماع یافت بر فور ترتیب امور ایالت وتنظیم عقود ولایت بامیر سابق الملک نصیر مسعود زید تعلیته باز گذاشته آمد که شاخی بود از دوحهٔ نبوت وسروی از چمن فتوت واختری از برج سعادت وکوهری از درج سیادت ودری از دریای طهارت وبدری از فلک رسالت

دوحة الرسول الذی تقطع اسباب البرایا غدا سوی سببه
مهذب قد تبت النبوة والاسلام قد الشراک من نسبه
تفاخر نموده بذو آل هاشم ٭ تظاهر فزوده بذو آل حیدر
باجداد او عز بطحا ویثرب ٭ باسلاف او فخر محراب ومنبر

ودر شناخت قوانین ورسم وآیین ولایت داری بر اقران واکفا سابق ودر شجاعت ومردانگی بر امثال ونظرا فایق وبعلو نسب ظاهر شمود در اقاصی هند داداری وبکمال حسب ظاهر واحد ماله ثانی

همی کند نسبش بر زمانه استخفاف ٭ همی کند هنرش بر ستاره استهزا
الیکم کل مکرمة تؤول ٭ اذا ما قیل اکرم البتول
کفاکم یحق مدیح الناس طرا ٭ مقال الخلق جدکم الرسول

وخرشید سپهر دولت وجمشید سریر مملکت

شهنشهی که بهجا از تیغ ونیزهٔ او ٭ بترسد باشد توسی مریم باشد بیم
صعب الکریهة لا یرام جنابه ٭ ماضی العزیمة کالحسام المصقل

بر سمت حصن رنتبور نشاط حرکت فرمود وپای در رکاب تنگ سای ادهم زمین پیمای آورده عنان تا یکد بدان شب رنگ شهاب رفتار داد

گفتی یکی عروس بدیع آمد از حبش ٭ از عنبرش سراغ وز مشک بیرمعی
سیمرغ وقت بود ولیکن ز بیخ مرغ ٭ ترکیب داده بودش حیا ودالی
مدت زباد و نور سمای وتک از نهام ٭ طوق وفا نفاخته بحوت زرکردن
تدرج تحت الصبح لیل مظلم ٭ اذ راح فی السرج الحلی الادهم
ضحک الجبین علی سواد ادیمه ٭ مثل الظلام تنیر منه الانجم
وکانه بینات نعش ملبب ٭ وکانما هو بالثریا ملجم

ومرکب ماه سیر او از کرد تک چشمه خور می بست ودرجستن نعل هلال کردار را کوشوارهٔ ناهید می کرد وچون صبا دشت ونکبا ادشت وبیلا همت نوشت وبسان کور واهو کوه وصحرا می سپرد

جموم الشد شایلة الذنابا ٭ تخال بیاض غرتها سراجا
که خاک شد بزیر سمش سنگ جلد ٭ که سنگ شد بزیر بیش خاک در رفتار

وقضا باحزم خسرو هم رکاب وقدر باعزم او هم عنان می شد ونوک پیکان موی شکافته برفلک دیدهٔ سماک می دوخت وبیلک کوه گذارش از ذروهٔ چرخ عقدهٔ ذنب می گشاد وشرار سنان آتش بارش سینه سماک می سوخت وکرز صاعقه کردار برق زخم روی هوا می افروخت وشمشیر تیغ او از نشاط بردن جان در شکم دندان بدید می آورد وانفی

خنجرش

خنجرش

از حرص خوردن خون از چشمهٔ کرد هان می نمود

تشرع حتی قال من شهد الوغا ٭ لقاء اعادیه لقاء حبایب
وصاعقة من نصله تنکفی بها ٭ علی اروس الاعداء خمس سحایب
یکاد الندی منه یفیض علی العدی ٭ مع السیف فی ثنی القنا والقواضب
غبار مرکب او بسته راه باد بزان ٭ شهاب صولت او خسته جان دیو سپید
کند بکشاد خدنک دیدهٔ دو ز ٭ چنانک نوک قلم درشتاب حلقه میم
فرو خورد حشرات زمانه نیزهٔ او ٭ چنانک که جادو کجا دوان عصای کلیم
خیال تیغ وی اند رمیان بست بدل ٭ عدو دولت ودین را میان ر بند و نیم

ومردان گزیده دلیران کاردیده که از مخافت خدنگ وسم رفتار ایشان عقاب از اوج گردون منهزمت شدی واز مهابت نیزهٔ اژدها پیکر هر یک شیر بیشه خالی گذاشتی

همه چرخ تاورد اختر ستان ٭ همه حمله را بازمان هم عنان
ره در ایشان دز رزم وکین ساختن ٭ هوا ریزش خون وخو تاختن
زن جامه شان روز وشب حالی ٭ زمین بشت اسب آسمان کرد کین
متراد فین علی سوادق اغلب ٭ یعنوله نظر الملوک الصید
وتد ربین علی اللقاء یشفهم ٭ شوق الی یوم الوغا المشهود

واز غبار مراکب روز روشن بسان شب تار شد وچشمه خرشید درخشان در ظلمت گرد نهان گشت وروی هوا چون صحن خاک لباس اغبر پوشید وقبهٔ آتش نگار سپهر کله دخانی بست

واعرض نقع فی الهواء کانه ٭ ضبابة دجن ملبس بقتام
ز سم ستوران وکرد سپاه ٭ زمین ناه روی وهوا ره روی ماه

وچون هراج از وصول رایت همایون لازالت خفاقة العذبات خبر یافت و
بالشکر اسلام روی مقاومت ندید بضرورت دست عجز در دامن فرار
زد و از مهابت شمشیر آب دار آتش پای گشت و باد کردار با فوجی نبی عا[قبت]
بساط خاک بخون کرفت وکانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة صفت ایشان گشت

وادبر مکو بابرات مضعف ٭ الی الکدح لا تصی و وجه مقبح

فراراً وعظم الجیش لم یمس منهم ٭ فرباو تلک الحرب لم تتلقح

مکو بر زمین تست خو رکه بنهد روی ٭ بهو لجا که دری باز یابد و روزن

وخسرو خجسته رایت در استکفاء این مهم وکفی الله المؤمنین القتال برخواند
ودر مقابلهٔ چنین موهبتی جزیل که باری تعالی ارزانی داشت برسوم
سپاس دارکه الشکر قید النعمة قیام نمود و بحمد و ثنا حق عز اسمه
زبان خشوع وخضوع بکشاد و در اجراء امور بر مناهج عدل عادت کذشته
را العادت فرمود وخاص وعام را در ظل عاطفت و حجر عنایت ماوی داد
واز انعام شامل واحسان کامل حظی وافر و نصیبی وا فی ارزانی داشت

واحسن وجه فی الوری وجه محسن ٭ وایمن کف فیهم کف منعم

کوه جودش روزی اولاد آدم را ضمان ٭ کشته رایش رونق احوال عالم را ضمین

بو طریق طاعت او مدخل دار السلم ٭ در فضا سمت او منزل روح الامین

وبدست ابر مثال شوبعت کرم واعطا احیا فرمود وبباران جود و نوال
کشت زار امید تازه وشاداب کردانید

الطل الذی
ملک یری الاحسان من عدد العواقب فاستعد ٭ یکسوه نشر العرف کف من جفون

کر دست جود طبع مکان کیر دادکی ٭ جودنژ افراز فلک یابدی مکان

بر کان زکف دست تو کر صورتی کند ٭ زر نقش مهر کرد وبیرون جهد زکان

بر سکه کر نکار کنی شکل دست تو ٭ بر زر رقم شود که بخشید رایکان

از حرص انک خواسته بخشی خواستی ٭ خواهی که موی بر تن سایل شود زبان

لا شی احسن عنده من نایل فی کف سایل

کان کل سوال فی مسامعه ٭ قمیص یوسف فی اجفان یعقوب

ودرین وقت بسر رای بتو را بتشریف وکرامت مخصوص و مشرف شد
وصدق اعتقاد وحسن امر عاشاملک احوال رعیت کشت و بر مقتضی اخلاص
اموال وافر بخدمت فرستاد باسه حزین زدین که بلطایف عمل قالب بدر
آسا از آن برداخته بودند و بدقایق و بدایع صنعت اضلاع هلال کردارش
آراسته و مصور کاینات بپرکار قدرت در مسکن صلب سنک بیرنک اصل
وجودش زده و نقش بند ازل در مکمن رحم کان جمعی دل افروزش
نکاشته و دایهٔ افتاب در مهاد احجار سالها بپستان اطفالش پرورش داده
و بتدریج و ترتیب قماط شبه رنک از آن بیکر کهربا فام کشاده و صباغ وار حلهٔ نیلی
و قرطهٔ کحلی از آب زعفران بر او زده

چشمه خورشید اکر چو زر تو بودی ٭ نیرند یدی هبوط خویش بمیزان

اکرم به اصفر راقت صفرته ٭ فقد اودعت سر الغنی اسرته

وفارنت نجح المساعی خطرته ٭ وحببت الی الانام غرته

کانما من القلوب نقرته ٭ به یصول من حوته صرته

وان تفانت او توانت عمرته ٭ یا حبذا نضاره ونضرته

وحبذا مغناته ونصرته ٭ کم آمر به اشتبت امرته

ومترف لولاه دامت حسرته ٭ وجیش هم هزمته کرته

ومستشیط تتلظی جمرته ٭ اسره نجواه فلانت شرته

بیک خطه قانع نکشت از ممالک ٭ دو خطه شد اکنون مر او را میسر

سرش دار دامروز یک خطه بی تن ٭ تنش دار دامروز یک خطه بی سر

وعاد لکنه راس بلا جسد ٭ یسری ولکن علی ساق بلا قدم

اذا تراآی علی الخطی اسعرنی ٭ حال العبوس لنا عن ثغر مبتسم

وکم اسیر اسلمته اسرته ٭ انقذه حتی صفت مسرته

وحق مولی ابدعته فطرته ٭ لولا التقی لقلت جلت قدرته

ودر اثناء این حال پیش تخت فرقد سای جنان تقریر کردند که رایکی که از
دهلی کریخته بود حشری انکیخته است و قومی از اهل شرک و فساد وبغی
وعناد فراهم آورده و در هوار ولایت داری وتمنی ملک خیال فاسد بدماغ
راه داده و از غایت غرور و غفلت دل را هوس خانهٔ دیو ساخته الشیطان
قد باض وفرخ فی صدوره ودب ودرج فی نحره وچون سر این معنی
رای انور را ازاده الله اشراقا روشن کشت بافوجی از حشم منصور که

اذا استنجد والم یسالوا من دعاهم ٭ لای حروب ام بای مکان

بعزم جهان کشایی کمر مجاهدت بست

عزم تو کر زند بکمرکاه چرخ دست ٭ از روز او کشاده شود عقد ذنب

بعزم لعضب فی الوغا متجرد ٭ ورای کنجم فی الدجی متوهج

کند عبره زین هفت چرخ مکوکب ٭ کذا رند عزم تو چون تیر ناوک

ودر تاختن قاید تایید ونصرت و رایت فتح وظفر هم عنان خسرو شد واز
مساعدت روزکار و مساحت اقدار آن ملعون کرفتار شد و قلم تقدیر
رقم زوال بر صحیفه ملک او کشید و تیر فنا از کشاد شست قضا بهدف جان
او رسید واجل محتوم منشور بقاء آن مغرور طی کرد واز جرعهٔ خنجر که ما جرد
لخطب الا نفذ کاس ممات تجرع نمود از باد زخم آن ابدار آتش فعل سر آن
خاکسار از تن جدا ماند وبخطهٔ دهلی که دار اقامت مسکن اصلی او بود در ساه آمد

ولم یلف عضو منه الا ضریبة ٭ بابیض ماثور تمر مضاربه

تجل عنه راسه وتخلفت ٭ لطیطها او صاله ومناکبه

وبعد از نیل مطلوب و یافت مقصود رکاب فلک قدر بجانب دهلی که منشاء
فضایل و مرکز افضال است روان کشت وعنان جهان کشایی در ظل ظلیل
اقبال بر سمت آن خطه انعطاف بذیرفت و موید و منصور وغانم و مسرور
بمقر عزت و حریم دولت باز رسید

جهان مطیع و فلک بنده و ملک داعی ٭ امید تازه و دولت قوی و بخت جوان

فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار ٭ بپیش سپهر رکاب وزمانه زیر عنان

زففادت به الایام زهرا کانما ٭ جلا الدهر منها عن خدود الکواعب

وبتحریر فتح نامها بحضرت غزنه مدّ الله ظلالها وبسط جلالها مثال نافذ
کشت مشتمل بر کیفیت استخلاص قلاع وحصون وذکر فتوح وعزول انام
همایون تا رای اعلی اعلاء الله را واضح و روشن شود که انواع مخاوف
وصنوف شدایدکه در موقف کار معاینه کشته است ودر مقام کارزار
مشاهده افتاده خلاصهٔ غرض و زبدهٔ مقصود اظهار اخلاص وبندکی
در تحصیل مراضی حضرت خدایکانی بوده است که باد شاهان کیتی
انرا ملجاء و ملاذ ساخته اند و مقبل اقبال و مآل آمال دانسته

شده پیش در کاهت اندر زمینش ٭ مخاک از لب تاجداران کشته

الظلم
مغناک للراجی حمی و ذراک لللاجی حرم ٭ تلغی بحضرتک التی تنفی بعزتک

ودبیر خاص که تیر فلک بنده بیان و رهین بنان او سزد بالماس فکرت درر

معانی می سفت داتراد رسلک الفاظ عذب وکلمات خوبش نظام می داذ ودر
حسن کتابت ولطف عبارت ید بیضامی نموذ کفتی زبان کلک سیه سار او
مقرر اسرار بلاغت بوذ وصریر خامه او عندلیب کلبن باغ فصاحت

اذا اخذ القرطاس خلت یمینه * تفتح نورا او تنظم جوهرا

ای بوسوکتاب ترا منصب شاهی * منشی فلک داذه برین قول کواهی
ناخورده مسیر قلمت غبن توقف * نادیذه نظام سخنت تنک تباهی
زلف خط مشکین تو یک حلقه ندارد * بی رایحهٔ خاصه ز اسرار الهی
باجذبهٔ نوک قلم کاه روایت * بذ رفته هیولی سخن صورت کاهی

وکلک خیزران بیکر او جرم صحیف باب زعفران می شست وبر تختهٔ رخام
رفتار ثعبان می نموذ وازسر زبان تیزی سنان ونوک بیکان عیان می کرد

له حد صمصام ومشیه حیه * وقالب عشاق ولون حزین
تیزی شمشیر داذ وروش مار * کالبذ عاشقان وکونهٔ غمکین
للایم نقشه وشق لسانه * وله اذا لم تجس اطراقه
کالحیة النضناض الا انه * من حیث یجری سمه تریاقه

وبسان مرغ زرین در دریاء قیر غوطه می خورد واز منقار تا بر ورق
بیاض می ریخت واز شاخ زرد مشک بر صحیفهٔ سیم می افشاند وبر لوح
نقش لعاب نحل می راند

لک القلم الاعلی الذی یشباته * تصاب من الامر الکلی والمفاصل
له الخلوات اللای ولولا یحیها * لما اختلفت للملک تلک المحافل
لعاب الافاعی القاتلات لعابه * واری الجنا اشتارته اید عواسل
له ریقه طل ولکن وقعها * باثاره فی الشرق والغرب وابل

نصیح

فصیح اذا استنطقته وهو راکب * واعجم ان خاطبته وهو راجل

کلک تو مرغیست شکفت وبدیع * از شبه منقارش واز سیم بر
کفتن او مشکل ورفتن نکون * خوردن او عنبر وراذن درر
از سخن آکاه ونداند سخن * وز فکر آکاه وندانذ فکر
زرد وبد ور وضهٔ خیرات سبز * خشک وبذ وکلبن اقبال تر

وبر عارض روز از زلف شام دام غالیه فام می کشیذ وصحن کافور خشک بعنبر
تر می آراست وبساط حریر بمشک ناب می الوذ وروی سوسن وسمن بقطران
می اندوذ ودر رمیذن عاج جون برکار بسر می بویید

دو اسبه سواری بیاذه دوان * تنش رومی وجمش از هندوان نحیف
نحیف الشوی یعدو علی ام راسه * وتحفی ویقوی عدوه حین یقطع
مح ظلاما فی نهار لسانه * ویفهم عمن قال ما لیس یسمع
ذباب حسام منه انجی ضریبة * واعصی لمولاه وذا منه اطوع

وجون خورشید عالم آرای بر برج سرطان سایه افکند واز اشتداد حرارت
بساط آتشین بر بسیط زمین کسترده شذ واز فوران نایرهٔ هوا وقوت کرما ابواب
درکات بر جهان کشاذه امد ونفس ونفس از دم تنین سموم وحرور اضطراب
والتهاب بذیرفت وسنک ریزه در صمیم کان جون یاقوت روی بکذاز اورد
ونهنک در غمرات موج جون سیاره در جات اوج محترق کشت واز تف آفتاب
روشن تاب هفت دریاء اخضر بجوشید وسرین بره بر خط محور جون مرغ
بر باب زن بریان شذ وسروی ثور فلک مانند داس وخلخال آتشین کشت
وجرم دو بیکر بشبه عود وعنبر بر مجمر دخان ظاهر کرد ودل در بر خرجنک بکداخت
بو ته در آتش بتفسید وناخن در بنجهٔ شیر بسان آهن در کوره نرمی بذیرفت ...

در خوشه جنانک سبند بر آتش بسوخت وز ربلهٔ ترازو بر مثال نقرهٔ در کاه بکذاخت
ونیش کژدم برین طاس ابکون بیکر کونه لعل وعقیق یافت وزه بر کمان کردون تیغ
رنک شرر وار بتافت وسم بر غاله بر مرغزار سبهر کونهٔ اخکر کرفت ورسن یک تای
دلو جون بنبه بر حراقهٔ جرخ در تابیمر وخت وبشین ماهی بشکل داغ تافته بر سبز
بحر نلک بدید آمد

وهاجرة سجرا تا کل ظلها * ملوحة المغراء مضی الجنادب
تری الشمس فیها وهی ترسل خیلها * لتمتاح ریامن نطاف المذانب
بکرمکاه بدشت ار بیفکنی یاقوت * جنان کذاخته کردد که نقش انداد رکاه
جو کوی آتش افروخته بدید آید * کبوتران بهوا بر بلند کیرد راه
جنان شذ ست ز کرما که موی خویش [زبوشت] * همی بناخن ودندان جدا کنذ روباه
وهاجرة تشوی الوجوه کانما * ادالفحت خدی نار تاجج
ومار کلون الزیت طح کانما * بوجد کل تغلی او بحجر کی تموج

از حضرت عزنه ادام الله جلالها وحرس ظلال لها که مطرح شعاع اقبال
ومطمح بصر آمال است مثال استد عا موشح باصناف الطاف وعواطف
بادشاهانه رسید واز مطاوی فرمان خذایکانی اعلی الله او امره التفات
خاطر مبارک ونزاع ضمیر منیر بیمن منظر وحسن مخبر شهریاری معلوم شذ

یاخیر من یدعی لخطب فادح * ویحل عقد الحادث المتکاد
خذایکان که ندارد ترا همی بر خویش * نه زان ندارد کش نیست دل بتو میال
شهست مهر وتو ماهی ومهر مر مه را * ببعد بدرنماید همی بقرب هلال

نهضت مبارک بر صوب حضرت عزنه حرسها الله من الافات

وخسرو که جمعی حماست وبسالت بکوهر شمشیر ابلاد او افروخته بوذ

احاسه النجاه ... ق

وداپات

ورایات واعلام فتح ونصرت بنوک سنان آتش بار او افراخته بر حسب صفاء عقیدت
وخلوص طویت کمر فرمان برداری ومتابعت بست وروی بدان حضرت نهشت
صفت که واذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا آورد در وقتی که ابر تیره سرا بردهٔ
سیاه در فضاء عالم علوی می کشیذ وکلماد خانی از قبه فلک انشر نکار می نموذ
ونتق نیلی بر جشمهٔ نور بخش افتاب می بوشانید ونقاب کحلی بر رخ روشنان
کردون می بست وبیلان سریع سیر بر صحن میدان فلک قطار می کرد وامواج
کوه بیکر از روی دریاء اخضر بدید می آورد

کان الرباب دوین السماء * نعام تعلق بالارجل
هوا از ابر بپوشیذ جوشن وخفتان * زعکس خویش کمان کرد مهر روشن تاب

وبرق از میان ابر تیره جون قارورهٔ نفاطان شمعها می سوخت ومانند خنجر
زبیکان مشعلها می افروخت

الاح وقد رای برقا ملیحا * سری فاتی الحمی نضوا طلیحا
کما اغضی الفتی لیذوق غمضا * فصادف جفنه جفنا قریحا
اذا ما اجتاح احمر مستطیرا * حسبت اللیل زنجیا جریحا

جو برق از میغ بد رخشند تو بنداری یکی زنکی * ز نخر کاهی بخرکاهی دو اند بارهٔ اخکر
براه اندر از آن اخکر بسوزد دستش از تیزی * یکی زان درد بخروشد بره بر بفکند آذر

کانما اللیل زنجی بکاهله * جرح فیثعب احیانا له بدم
کانما اللیل جفن والبروق له * عین من الشمس تبدو ثم تنطبق

وبیکر نور کستر او از سپهر زنکاری رایت شنکرفی می افراخت واز روی
هوا مظلم علامت مصقول می نموذ

مثل السیوف هززهن عارض * والسیف لا یروع ان لم یهزز

صفا ابر گهر ریز

بت لنا حاملة اغمادها ❁ حمايل من الدجى لم تخرز
وبکردار شعلهٔ آتش بر مردمک دیده آسیب می زد واندر اثناء جستن دوح باصره را تخلیل می داد

کانما البرق فی جوانبه ❁ معرکة ینتضی مهندها
او بیعة لابدال را هبها ❁ یذکی مصابیحها ویخمدها
برون آمد ز ابر نیمی برقی ❁ بسان گوهر رخشان ز دریا
همی غرید رعد از هیبت او ❁ چو پیل مست اندر صف هیجا
توضح یستطیر کما تمشی ❁ لسان النار فی طور الدخان
کان ما انعق عنه من معصفره ❁ قمیص یوسف غشوه دما کذبا
واز خروش نای روبین رعد طاس نگون گردون پر آواز می شد واز نهیب صیحهٔ او نفخهٔ صور پیدا می آمد

ببرق کاشجانی وقطر کادمعی ❁ ورعد کعولی للنوی ونحیبی
تری الغیم مسود الخلال بروقه ❁ کما لاح فحم من خلال لهیب
بجستی هر زمان از میغ برقی ❁ که کردی گیتی تاریک روشن
چنان کآهنگری کز کورهٔ تنگ ❁ بشب بیرون کشد تفسیده آهن
خروشی بر کشیدی رعد چونان ❁ که موی مردگان گشتی جو سوزن
تو گفتی نای روبین هر زمانی ❁ بگوش اندر دمیدی یک دمیدن
بجنبیدی زمین از لرزهٔ سخت ❁ که کوه اندر فتادی ز و بگردن
تو گفتی ژنده پیلی هر زمانی ❁ بجنباند ز بیم بشکان تن
که از درفشیدن شمشیر درخشان برق چشم سپهر خیره می شد و که از غریدن پیل مست رعد گوش کیوان کر می گشت

درخشنده آهن و پولاد جوهر و درت که از آن شمشیر و خنجر سازند

والبرق موثاق ما بین ظلمته ❁ کانه الیسر فی اثناء تعسیر
کانه صارم ادمی السحاب به ❁ الی الریاض لتخویف وتحذیر
ولشکر پیشکان سورت آتش هوا می شکست و فصاد وار الحل ابر کحلی می گشاد واز چشم میغ در بی دریغ می افشاند و بر روی مرغزار لولو شهوار نثار می کرد

فکانهن زمرد متقارب ❁ والقطر در فوقهن منظم
باکوه درج گوهر و با ابر عقد در ❁ با باد مشک سوده و با خاک بهرمان یاقت
وسحاب نیسانی از روی سپهر سرشک باران روان می کرد و گوش و گردن لعبتان باغ و بوستان بزیور درر امطار می آراست و بچابک دستی سلک غواصان بحر فلک می گسست و گهرهاء قیمتی الحقه مینا گردون بر بساط سبز سپهر می ریخت

ومعرس للغیث تخفق بینه ❁ رایات کل دجنة وطفاء
نشرت حدایقه فصرن مالفا ❁ لطرایف الانواء والانداء
فسقاه مسک الطل کافور الصبا ❁ وانحل فیه خیط کل سماء
غنی الربیع بوضه فکانما ❁ اهدی الیه الوشی من صنعاء
سپهر اندر حمایت شبنم ❁ سر زیبتی کشید بر بالا
ابر بی شرط مهر و عقد نکاح ❁ گشت حامل بلولو لالا
اینک از شرم آن همی فکند ❁ لولو نارسیده بر صحرا
که باد خاک سم مرکب او سرمه می کرد و که ابر گرد موکب او باب دیده می نشاند

جو ابر دید که از کاخ شد بدشت برون ❁ بزرگ مایه فرزانگی و اصل فخار
بخدمت آمد تا گرد راه بنشاند ❁ ز دیده کرد برو در شاهوار نثار
اشهد ان الامیر اضحی ❁ یخدمه الغیث والسحاب

بل ترب الطریق کیلا ❁ یوذیه فی الموکب التراب
وتواتر امطار آذاینه هوا زنگ کرما می زدود و نم بسیار در صمیم تابستان فعل بهار آشکارا می نمود

پس که مه خرمن خود آب زند از نم ابر ❁ تا شب قدر ترا بوک بمهمان آرد
قد اتاک الربیع یفعل ما تامر فعل عبدک المامور ❁ وکسا الارض خدمة لک یا مولاه دون الملوک خضر الحریر
فهی تختال فی زبرجدة خضراء تعدی بلولو منثور
وغدت کل ربوة تنثنی الرقص بثوب من النبات قصیر
ودر چنین موسمی سمند خسرو خورشید فر چون ماه گرد خاک می پیمود و چون باد منازل و مراحل طی می کرد و صاعقه کردار بزخم نعل از آب آتش می افروخت و برق وار بر مسالک و مضایق می گذشت و بگرد چشمهٔ آفتاب و آینهٔ هوا تاریک و سیاه می داشت و در نشیب و فراز سم رکاب صبا و سم عنان نکبا می گشت

صفت اسب

وتهوی من بنات الزنج تحتی ❁ وساع للخطو محبوک قراها
ویدرک امسه عفوا علیها ❁ اذا ارخی العنان من امتطاها
وترمح ظلها وتظل تهوی ❁ مخافة ان تجاری فی مداها
وتکتب بالیدین معا فتمحو ❁ برجلیها التی کتبت یداها
نخ نوردی که بتندیش نبودی صرصر ❁ راهواری که بتیزیش نبودی صرصر
از فراز او سوی پستی نشدی سیل قضا ❁ وز نشیب او سوی بالا نشدی جز جو قدر
له سبعة طلن من بعد ان قصرت له سبعة فاستوت
وسبع عرین وسبع کسین وخمس رواء وخمس ظما
وسبع قربن وسبع بعدن منه فما فیه عیب ترک

وسبع غلاظ وسبع دقاق وصموة عیر ومتن خطا
حدید الثمان عریض الثمان شدید الصفاق شدید المطا
وفیه من الطیر خمس فمن رآی فرسا مثله یفضی
غرابان فوق قطاة له ونسر ذیعسوبه قد بلا
فصرنا له من خیار اللقاح خمسا محالیج کوما الذری
ونوثر بالزاد دون العیال فکل بسیرته یقتفی
گفتی آن فلک سیر زمین پیمای طبیعت صرصر جهان گرد گرفته بود و چون آتش از غایت خفت از خیر آب و خاک آشنایی بریده

فللزجر الهوب وللساق درة ❁ وللسوط منه وقع اخرج مهذب
ثری گفتی نعلش از گفتی هین ❁ ثریا بسر سودی از گفتنی هان
وچون رکاب همایون در ضمان اقبال بحضرت غزنه اجلها الله رسید و سعادت دست بوس و کرامت مثول پیش سریر اعظم دریافت بنظر عنایت و حسن عاطفت ملحوظ و مخصوص شد و در بلندی درجت و ارتقاء منزلت از ملوک جهان امتیاز یافت و از تقریب و ترحیب مجلس اعلی اعلاه الله بهره تمام گرفت و بخدمت بساط اشرف که بوسه جای ملوک عجم و سجده گاه سلاطین عالم است مشرف و مکرم گشت

تصادم تیجان الملوک ببابه ❁ ویکثر فی یوم السلام ازدحامها
تو آفتابی برمه شود در فر تو خاک ❁ ز بس که پیش تو شاهان برو نهند جبین
ونفایس جواهر و جامهاء فاخر موقف عرض رسانید و اسلحهٔ قیمتی و غلامان پیش بها بخدمت کشید و گفت

النمل تعذر فی اهداء ما حملت ❁ والعبد یعذر فی اهداء ما ملکا

ولوطاق لا اهدى الغر قدين له * والشمس والبدر والعيوق والفلكا
ودر بستان سرای خلد آسای دستور مملکت ومشیر دولت ضیاء الملک نزول
فرموذ سرای که چون قدر فلک رتبت اوی رفیع داشت وچون جاه عریض
اوعرصهٔ فسیح * * *

(صفت سرای)

وفيها لو مرت صبا الريح بينها * بضلت قطلت تستنير الدلايلا
هواء كايام الهوى فرط رقته * وقد مد العشاق فيه العواذلا
وما على الرضراض بجرى كانه * صفايح تبر قد سبكن جداولا
كان بها من شرة الجوى جنة * فقد البستهن الرياح سلاسلا
سرایی ازخوشی چون عارض دوست * چمن ازدل کشی چون جمن یار
یکی ازوی ادم با طلب نزهت * یکی ازوی حرم نازل بمقدار
وزان باذ بهشت آثرا در اطراف * روان آب حیاة این را درانهار
زچوب طوبی این را ساخته در * زخاک جنت آنرا کرده دیوار
یکی را سعد گردون کرده معمور * یکی را بخت میمون بوذه معمار

(صفت خزان و میوه‌ها)

ومقارن وصول رکاب مبارک بحضرت غزنه کی مطلع خرشید کامکاری
ومستقر سریر جهان داری است آفتاب نوربخش درکفهٔ میزان راست
بایستاذ واز طلوع سهیل روشن تاب طبع هوا اعتدال بذیرفت ودوزکار
از قدوم فصل خریف مزاج دی گرفت وباد بر سبزه سیمین آب زرافشان
شد وابر برکمان زرین شاخ کوهر نثار گشت ودرخت از برگ وبار و لطایف
ثمار خالی ماند وباذ خزان بخاصیت ازچوب آتش افروخت وتاج مرصع
از تارک لعبتان گلستان برداشت وازدست وگوش عروسان چمن یاره
وگوشوار بستد وحلهٔ سبز کار وحریر زمردی باغ وراغ بربوذ وبرمینا

جویبار

جویبار ومرغزار جزع وکهربا ریخت وبرزنکار کوه وصحرا زرنیخ وزعفران
بیخت وصحن بستان بخز شمعی وجامهٔ زربفت بیاراست * * *
لاحت تباشير الخريف وعارضت * قطع الغيوم وشارفت ان تهطلا
چون زرسرخ سپهر سوی ترازو رسید * راست برابر بداشت بلهٔ لیل ونهار
حلقهٔ سیمین زره چون زشمر شد بدید * عینهٔ زرین فشاند برسر او شاخسار
دست خزان درنشاند جاه و زنخدان * لعبت چمن برگشاد گوی گریبان یار
تاکی برانگشت گل کرد خزان فندقی * کرد چمن بر نگار بنجهٔ دست چنار
گونه خوف شد خریف ازچه قبل می‌کند * بر شمر ازدست باد سیم وزر بی‌شمار
وشاخ زربار وجعد بار عنبرنثار شد وحقهٔ زرد ترنج وآبی از اوراق
دیناری روی نموذ * * *
چو یک کیسهٔ خز زرد دست آبی * نه بیدا درو تار ونه ریسمانش
بسان سر شیر شد نار کفته * که باشد بیالوده ازخون دهانش
چو گوییست نارنج گوی زمرجان * ز سر رسته مینا صفت صولجانش
زنخدان معشوقه سیبست گویی * بسی زمانده از اشک عاشق نشانش
ترنجست چون زرد رخسار مرد * که تبخال بیدا شوذ بی‌گمانش
امامیست زنگی مگر خوشهٔ زر * برافکنده زنکار گون طیلسانش
وگوی سیمین سیب درسایهٔ برگ زرین برورش یافت واز سرشاخ
چون زنخدان محبوب ورخسار معشوق بیدا آمد * * *
در سیب عقیقین نکو وآبی زرین * هریک بصفت عاشق معشوق نشانند
آویخته چونند بیک بای نکونسار * گرشان گنهی نیست چه مستوجب آنند
برسیب نقطها سیه بین که سیاهیش * گویی زدل لاله سمی وام ستانند

وتفاحة من سوسن كان نصفها * ومن جلنار نصفها وشقايق
كان الهوى قد ضم من بعد فرقة * بها خد معشوق الى خد عاشق
سیب سیمین سلب چوگوی بلور * یا چو نوخاسته بر حور رست
خوش نرش زرد چهره آبی را * طبع مرطوب ولون محرور رست
شاخ امرود گوییی وامرود * دسته وکرد نای طنبور رست
تار از وناز دانه کرده جدا * چون عوب خانهای زنبور رست
وترنج گوهرِ بابیکر چون ناف اهوان چین مشک آگین گشت وبستان
سیم پاک تنی نی سر بزعفران شاخ بیند وذ * * *
جسم لجين قميصه ذهب * مركب فى بديع تركيب
فيه لمن شمه وابصره * لون محب وريح محبوب
ترنج از ریح عنبربوی سیمین شحم دردانه * چو بسته بیضه کافور در دینار گون معجز
رخ شنکرف گون نارنگ زیر برگ زنگاری * بت رومیست اگنده بآب زعفران بیکر
كان اترجها تميل به * اغصانها حاملا ومحمولا
سلاسل من زبرجد حملت * من ذهب اصفر قناديلا
ونارنج لعل فام ازجمهٔ چون گل وملی چراغها افروخت وبکردار زرناب
سوی تن بشنکرف رومی بیالوذ * * *
انظر الى شجر النارنج مبتهجا * غضا لبهجته الابصار تنتدب
فيه كرات بروق العين منظرها * كانها صفن قد مسها ذهب
نارنج جودو کفه سیمین تن ازو * هردو بزر سرخ طلی کرده برون سو
آگنده بکافور وگلاب خوش ولولو * وانگاه یکی زرد دیرک دل جادو
نادان همه بانهاذه لب هردو * دویش بسرسوزن تیز ارده هموار

واشجار

واشجار نارنج كان ثمارها * حقاق عقيق قد ملين من الدر
تطالعنا بين الغصون كانها * خدود عذارى فى ملاحفها الخضر

(صفت بستان)

وبلبل خوش گفتار ارغنون وموسیقار بنهاذ وقمری طوق دار از زخمه
منقار بیفکند * * *
دشت بر بولاذ وکوران مانده محروم ازجرا * کوه از کافور وکبکان خفته خاموش از صفیر
عقدهای گلبنان برهم گسسته ماه مهر * سازهای بلبلان درهم شکسته ماه تیر
ناوک اسفندیار انداخته باذ شمال * درته رستم بروی اندرکشیذه آبگیر
والغصن خوف جنود البرد مرتعد * وجه اوراقه تصفر من ذعر
بتيت تخنق ان مر الرياح بها * كقلبى الصب مذ عوجلت بالسفر
تحت اوراقها تترى على عجل * كما تطايرت النيران بالشرر
ترى الدنانير فى المرآة قد نثرت * اذا نظرت الى الاوراق فى الغدر
وطليعه لشکر دی از اطراف هرکشور روی نموذ وطلایهٔ شتا اعلام
سرما برافراخت وسپاه زمستان بنهب وتاراج زرخزان بشتافت
وفلک از ابر تیره لباس اهرمن ومطرف ادکن پوشیذ وچتر نیلی
ورایت کحلی باز کشاذ ودیع داودی وجوشن خطایی بارکشیذ
وعذا السحاب تكاد تسحب بالثرى * اذيال اسحم حالك الجلباب
وترى السماء اذا اسف ربابه * فكانها لحقت جناح غراب
گر آسمان زابر بپوشید باک نیست * کز آب چشم ابر زمین شذ چو آسمان
با چشم بر سرشک سرانداز هوا نهاد * میغی برنگ قیر زبالا فرو روان
وگاه خورشید چون شرم زده سر در نقاب کحلی می‌کشید ودر
سایهٔ غمام روی فلک آرای نهان می‌گردانید وگاه بسان دلبری

جمس از تتق ظلام آشکارا می کرد وجرم روشن تاب از حجاب سحاب می نمود
تظل الشمس ترمقنا بلحظ   مریض مدنف من خلف ستر
تحاول فتق غیم وهو یابی   کعنین یرید نکاح بکر
صحن آسمان مسکی النقاب وزمین قصبی الجلباب شد ودودی هوا و
خاک با خنجر زاغ وبیضهٔ غراب نهفته ماند
خالی مدار خرمن آتش ز دود عود   تا در چمن ز بیضهٔ کافور خرمنست
آن عهد نیست این که ز الوان گل چمن   گفتی که کارگاه حریر ملونست
سلطان دی بلشکر صرصر جهان بکند   بیتی که جور صرصر دی چون جهان گیتست
در حقیقه کرند عزم خروجست باغ را   چون ابکیرها همه بر تیغ وجوشنست
نفس نباتی از بغرب خانه باز شد   عیش مکن که مادر بستان سترونست
الارض صارت حسکا کلها   وزمهریر البرد قد ثار
والابر الزور علی ضعفها   تعمل فی الخلق بمقدار
ومجس الامه برد الهوا   فیعبدون الشمس والنار
وسحاب سنجاب پوش در زیر پای فرش قاقم افکند وابر فاخته گون
بر سر گلبن بجای دم طاوس پر حواصل پوشانید
نهان توده پر حواصل بر زمین آید همی   چون فلک در زیر پر فاخته گردد
نثر السحاب من السماء دراهما   وکسا الجبال من الحواصل ملبسا
والریح باردة الهبوب کانها   انفاس من عشق الحسان فافلسا
بروی سنگ سیه بر نشسته برف سپید   چو موی قاقم بر روی جامهٔ سنجاب
ومیخ بر تیغ مینا فام آب خردهٔ الماس می افشاند وبر بساط زمردین
سبزه در وگوهر نثار می کرد

فاذرت علینا ثلجها کدراهم   تولت من الاطباق عند نثار
اذا قابلتها الشمس خیلت سجنجلا   مقابل شیب نازل بعذار
زمین صحیفهٔ سیم است وابر گنج گهر   درخت فیهٔ کافور وسنگ درعدن
فلک درخش همی مالد وهوا الماس   ز خاک سنگ همی دوید وناب آمن
ستامها ز بلورست شاخ هر گلبن   خزانها عبیرست خاک هر معدن
الثلج یسقط ام لجین یسبک   ام داحصا الکافور ظل یفرک
ضحکت به الارض القفار کانها   من کل ناحیة بثغر تضحک
شابت مفارقها فبین شیبها   طربا وعهدت بالمشیب یمسک
اوفی علی خضر الغصون فاصبحت   کالدر فی قضب الزبرجد یسلک
وکوه وپشته معجز سفید بر تارک سیاه افکند ودشت وصحرا از کسوت
زنگاری لباس سیمابی بدل گرفت
لبس الثلوج بها علی مسالکت   فکانها بیبا ضها سوداء
سواد شب بوقت صبح بر من   همی گشت از بیاض برف مشکل
ز نخ گشته ثمرها همچو سیمین   طبقها بر سر سنگین مراجل
وچمن از دریخته نقره خام بدل یافت وصحن باغ وراغ مکان کافور وچشمه
سیماب گشت   فکان السماء صاهرت الارض فصار النثار من کافور
واز میان حوض وجوی کان یشم پدید آمد واز کران عدیر وابگیر
معدن رخام پیدا شد
لب کاریز بوطلق است وروی حوض بر نقره   شکم رود بر یشم است وپشت کوه بومرمر
لبس الشتاء من الجلید جلودا   وکسا الزمان من البرود برودا
واذا رمیت بفضل کاسک فی الهوا   عادت الیک من العقیق عقودا

وتری طیور الماء فی ارجایها   تختار حر النار والسفودا
یا صاحب العودین لا تهملهما   حرک لنا عودا وحرق عودا
وقطرات سرشک بر کران نرگس چشم انعقاد پذیرفت وآب در میان
غنچهٔ دهان حتی میاه السیف والسکین انجماد یافت
همی فسرده شد از باد خون میان جگر   همی فسرده شد از برف دم میان دهان
همی دمیدی بر چشم برف چون الماس   همی وزیدی بر چهره باد چون سوهان
کان الارض دق صقلته   اکف صوانع مترفقات
وان غلط الزمان بشمس دجن   بدت نقط علیه مذهبات
تدوس الخیل ان مرت علیها   متون سجنجل متواضعات
کان میاهها تنساب فیها   اساود من لجین سایرات
وان کشاد تیر باد سبزآب چون آبگینهٔ شامی وآینهٔ چینی بسته شد
واز شدت سرما فلک اثیر کره زمهریر گشت
یوم من الزمهریر مقرور   علیه ثوب الضباب مزرور
کانما حشو جوه ابر   وارضه فرشها قواریر
وشمسه حرة مخدرة   لیس لنا من ضیائها نور
روی زمین ز خردهٔ کافور شد نهان   وز دود عود روی ز روی این وآن آسمان
بگذشت مدتی که ز گریه سپید گشت   چشم جهان در آرزوی روی این وآن
شاه فلک ز پنجره می ننگرد از آنک   در زیر چادرند عروسان بوستان
از برف بر عضای چنیست کوهسار   وز یخ بر آن کتان هندیست آبدان
بر روی حوض حوضک سیمین نهاد باد   تا گونه نبات برون زد ز ناودان
دو بین شدست چون تن اسفندیار خاک   تا همچو رستمست بزه باد را کمان

هم زاغ را ز خلعت عباس کسوتست   هم شاخ را ز رایت شعیست طیلسان
نشکفت اگر ز شدت سرما باختیار   مرغان بسوی آتش آیند ز آشیان
واز تنور گوهری مریخ صفت چون چهره ماه وچشمهٔ آفتاب می تافت وجسمی صعد آتش
زحل محل بسان جرم مشتری وجبین ناهید می درفشید ونور او در
شام مظلم چون صبح نیر مشعله وشمع روز می افروخت وشب چون پر زاغ
را برنگ دیدهٔ باز واَفسر خروس می گردانید
حمراء ساطعة الذوایب فی الدجی   ترمی بکل شرارة کطراف
نار لهم ضرمیة کرمیة   عدت تادیتها ارت عن الاسلاف
تسفیک والارکت الضریب ولو   نمی الاله لثلث بسلاف
یمسی الطریق اتاها وکانه   اسد الشری او طایر شراف
واذا تضیفت النعام ضیاءها   حمل الهبید لها مع الالطاف
مفتنة فی ظلها وحرورها   تغنیک فی المشتا وفی المصطاف
زهوا یحکم فی العواصف جمرها   وتقر الاهزة الاعطاف
سطعت فما یستطیع اطفالها   زحل ونور الحق لیس بطاف
تصل الوقود ولا خمود ولو جرت   بالیم صوب الوابل الغراف
شبت بعالیة العراق ونورها   یغشی منازل نایل واساف
گوهری نیکو جوانش پیکری روشن چو جان   عکس او عنبر نمای وفرق او عنبر فشان
باد گردش سیل هیبت ابر سیما بحر موج   صاعقه رخ ابر دم باران شرر تند زفغان
از شرار او بود بر پشهٔ ز رین فلک   ور نثار او بود بر ذرهٔ سیمین جهان
گاه جنبیدن چو ابر وقت گردیدن چو باد   بحر بیاه بخار وابر سیاه نشان
روی او داده زمین را از شکوفه پیرهن   فرق او کرده هوا را از بنفشه طیلسان

کاه جون ژاله بکرید دیده او بی دماغ * کاه جون لاله بخندد دهن او بی دهان
عکس او در باد رخشنده جو اندر شب قمر * نور او در خاک تابنده جو اندر تن روان
که بکردد بیکر او بر زمین جون آسیا * که بکردد قامت او بر هوا جون خیزران
که بمانند شمامه جرم او جون کهربا * که جو باران سحابی اشک او جون زعفران
در دم مشکین او بیدا رخ رنکین او * جون عقیق سرخ کز کوه سیه کردد عیان
جسم او جون مست و خاک او جون [illegible] * کونه او جون کلست و باد او جون کلستان
شخص او سیماب لون جرم او زرینه رنک * ساق او زنکار سیما روی او شنکرف سان
و آفتاب صنعت از مشرق تنور علم شکرفی و طراز نورانی می‌نمود و بیرق
کردار از ابر دود بیرق لعل بکردار احمری افراخت و از ظلمات دخان
خنجر خون آلود و شمشیر زر اندود می‌کشید و شبهٔ انکشت بشبه عقیق
نمای و یاقوت رمانی می‌کرد * * *

فحم کیوم الفراق تشعله * نار کنار الفراق فی الکبد
اسود قد صار تحت حمرتها * مثل العیون الکحل بالرمد

در نشان کوهر علوی بسنک از آهن بدید * برون آورده بود بیش جو از تاریکی اسکندر
فرازش بود از عکس و نشیبش بود کلاه شعله * سوی بو عنبر آرد دود برش بو کرم از اخکر
قوی کرد بطبع او باد و سوده موکل * ولیکن باشکوه آب عاجز ماند و مضطر
مکر سبب هلاک او برادر بعث کرد او را * که بیکان زمین را خورده بردارد از تکفیر
بیاراید بلمع خود سمی کانون و طارم را * جو خرکاه موضع را بنور خویش جوم خور

کانما النار والرماد معا * ومتونها فی ظلامه تنجب
وجنه عذراء مسها خجل * فاستترت تحت عنبر اشهب

کفتی انکشت آتش کرفته هندو یست خویشتن جوهر کرده و یا زنکیست

بد ردد

بد ردد بکونار کشته * * *

کان علی النار زنجیه * تفرح بردالها اصفرا
ودوا دبیع لا یطیق النهوض * ولا یالف السیر فیمض سرکا
تحمله سحا اسودا * فیجعله ذهبا احمرا

و شعلهٔ او از دهان تنور زبان افعی می‌نمود و از دهان مشک او شفق‌ها
زد بیدا می‌آورد و شهاب آسا دود سوار تیر کون بسان آینهٔ جبینی از زنک
ظلمت می‌زدود و بو شال سهیل روشن تابان میان در آهنین حصار
بولادین می‌تافت * * *

کوهی که زنکیست سیه سار سرخ پوش * در آهنین دزی که سه روز نشت دو در
که شعلهٔ شهاب زنکید از مود دکی برون * که بر هوا فشاندکاو رسیمانذر
حبشیست بر زنجیره وند میان حصن * قومی مشعبدند علی رغم یکدکر
در دستها کرفته زهر کونه لعبتان * هر یک بزعفران و بشنکرف کله دوتر
هاروت وار شعبده سازند هر زمان * تا لعبتان ز محره بیرون کند سر

ونار کمجمر العود ترفع ضوءها * مع اللیل هبات الریاح الصوا ردد

وشرار او از قوس شعاع جون صاعقه تیر بر تاب می‌انداخت و از تنک
ذرنیخ بسته زر بین می‌پرایند و از بشته زعفران غنچهٔ ارغوان می‌افشاند
و از تودهٔ شنبلید اغصان انار نثار می‌کرد و از خرمن کل زرد ارزق
و کاو درس بر باد می‌داد * * *

کان شرارها المبثوث سهما * زهته الریح وهنا فاستطارا
قراضات من العقیان لجت * بها النکبا بقندوها بلا را
فتعلو فوقها صفرا کبارا * وتحوی دونها بیضا صغارا

کان دخانه تقطع السواری * ترد علی السماء بها القطارا

اکر فروخته باشد بود جو زرین کوی * جو آرمیده شود جو بازسندین خرمن
شبی که بنماید بخلق صورت خویش * عقیق بارد کیتی و مشک و عود ختن
شعاعهاش بدید آید از زمین یاقوت * شرارهاش بر یاید از هوا دو دین
زبانهاش جو شمشیرها بخون آلوده * برنک کیف شهریار شیر اوژن

و عکس او سقف طارم جون روی سپهر با نجم می‌آراست و صحن بارکاه
جون جبین ماه بقلم ضیا و سنا می‌نکاشت و صفحهٔ دیوار از زنک تیرکی
بسان صفحهٔ تیغ خرشید می‌زدود * * *

جو زرین کنبدی بر جرخ یازان * شده او زان و زدش باک ریزان
بسان دلبری در لعل ملحم * خروشان و کرازان [illegible] مست و خرم
جو در دوزد وصل او را دوشنایی * سمو سوزنده جون درد جدایی
زجامی نور بر کیتی دمنده * زنورش باز تاریکی نکنده

فالنور یلعب فی اطرافه مرحا * والجمر یرعد فی الکانون مرتهبا
نظاو عنها شرار لو حوی معه * برق و فی او تلقی کوکبا لکبا
لو کان وقت نثار خلته درا * او کان وقت انتثار خلته شهبا

و بتف ناله آب در صمیم سنک خاره بخار می‌کرد و بتاب و قدت آهن
بولاد موم صفت می‌کداخت و طبیعت زمستان بتسویه بومزاج بهار
می‌داشت و بزبان زبانه در کوش اهل زمانه می‌کفت * * *

من رام قلب الشتاء فاکهة * فان قلب الشتاء فاکهته

جو سیمتر بخرکاه و طارم کنون * بخرکاه و طارم کنون احزان
فرو برده مستان سر از بیم شیخ * بر آورده آواز خنیاکران

سر باب

سر باب زن در سرود ران مرغ * بر باب زن در کف دلبران
کباب از تنور در آویخته * جو خونین درقها جوشن وران

و جون نوبت فصل زمستان و استیلا شباه سرما بآخر رسید ناکاه از آسیب
فلکی و جشم زخم زمانه عارضهٔ حادث شد و از تصاریف ایام بی فرجام
حادثهٔ عارض کشت و ذات بی همال خسرو که خزانهٔ افضال و نشانهٔ آمال
است از صدمت ناتوانی اثری بذیرفت و بعوض همایون که مبدأ سخا
و کرم و منشأ عطا و نعم است عرض مرض راه یافت * * *

وکیف تعلک الدنیا بشی * وانت بعلة الدنیا طبیب
وکیف تنوبک الشکوی بداء * وانت المستغاث لما ینوب

کر تیغ تو یکدم از میان برخیزد * عصمت همه را از مال و جان برخیزد
از بستر تب که جاه بد خواه تو باد * برخیز سبک ورنه جهان برخیزد

وما الکلب محموما وان طال عمره * الا انما الحمی علی الاسد الورد

و از حریم سرای وزارت بیارکاه خدایکانی که دولت خانهٔ اقبال است
حرکت فرمود و بسبب ضعف و ناتوانی خسرو مورد عیش هنی و مشرب
عذب خوش دلی تیرکی یافت و راه انس و صلوت که کشاده و معمور
بود بسته و مهجور کشت و خاص و عام قرین اسف و همنشین ضجرت شدند
و از تقسیم خاطر و توزع ضمیر از لذت عیش و فایدهٔ حیات بی نصیب ماندند *

محاذرة علی الجد المرجی * واشفاق علی الکرم الاصیل

از بیم نکوست جهان می‌لرزید * وز فرط ملالت زبان می‌لرزید
وز غایت احسان تو بر هر شخص * بر جان تو صد هزار جان می‌لرزید

وکیف تقر نفسی فی ضلوع * وقد رجفت لعلته البلاد

وبر اقامت وظایف دعا و ادامت مراسم صدقه توفر نمودند وبحقیقت دانستند
که در نزهت سرای دنیا کل بی خار و مل بی خمار ناممکن است و در دهلیز
خانهٔ گیتی شادی بی غم و راحت بی الم محال

ومن یشتبت الدنیا محال ✿ یرم من مستحیل مستحیلا
ز شب روشنایی بجوید کسی ✿ کجا بهره دارد و زدانش بسی
ومکلف الایام ضد طباعها ✿ متطلب فی الماء جذوة نار
واذا رجوت المستحیل فانما ✿ تبنی الرجاء علی شفیر هار

صفت طبیب

وطبیب روشن رای که در تدبیر مرضی ید بیضا نمودی و در انواع علاج
نفسی مبارک چون دم مسیحا داشتی و بکمال علم و معرفت انجمن ماه برجیس
بر بودی و بنور تجریب و ممارست از پیکر خورشید یرقان بردی

علم تو عرض ونفس جوهر ببرد ✿ فضل تو سحر ز چشم عبهر ببرد
کلک تو اگر بمسهلی قصد کند ✿ اسپیدی ماه و زردی خور ببرد
کانه من لطف افکا ره ✿ یحول بین الدم واللحم
ان غضبت روح علی جسمها ✿ اصلح بین الروح والجسم

در شیوهٔ معالجت ومداوات عمل من طب لمن حب بجای آورد و در
ازالت رنج او استرداد صحت برهان انه لموید من روح القدس نمود

نکانه عیسی بن مریم ناطقا ✿ یهب الحیوة بایسر الاوصاف
یبدو له الداء الخفی کما بدا ✿ للعین رقراق الغدیر الصافی

ومعنی قول صاحب شرع را علیه الصلوة والسلام لکل داء دواء کار
دستور و معتقدی ساخت و بترتیب و ترکیب ادویه و اشربه که دراسبا
تنقیه و تصفیه بوا جبی برآمد و بشربتی که ملایم و موافق مزاج مبارک نمود جها
اشارت کرد

شاه شرق از بهر آن خوردست میمون شربتی ✿ تا شود صافی و باقی قالبش مانند روح
این تکلفها چه حاجت چون بذو بخشیده اند ✿ قالبی چون جان عیسی مد تی چون عمر نوح

لم یصف الداء جسمک الا ✿ عن صفا کما یکون الصفاء
فلا علیک البشاعة منه ✿ ولک النفع دونهم والشفاء

و بیمن همت جماعتی که دعاء ایشان بزیور فان دعاء المخاصین مجاب
تحلی یافته بود صبح صحت از مطلع امید وافق مراد تجلی نمود و توت
طبیعت از غبار تغیر از اعطاف مزاج مبارک بیفشاند و ذات خورشید
فر از حضیض اعتلال باوج اعتدال رسید و ماه نور افزای روزتن در ستی
از خسوف شب رنجوری بیرون آمد

شکر ایزد را که روز از ین اندوه ✿ بر چشم جهانیان نشد تاریک
شکر ایزد را که روضهٔ دولت ✿ از آب جلال ماند ز نکاریک
شکر ایزد را که زود بیرون شد ✿ یکباره بفیض فضل دادارت
ماه کرم از محاق رنجورت ✿ شمس شرف از سحاب بیمارت
با صحت او سپهر کژ کردن ✿ بر دست گرفت راست رفتارت
واذا صح فالزمان صحیح ✿ واذا اعتل فالزمان علیل

صحت حاصل نمود

وجهانیان بصحت ذات شاه جهان مستبشر و شادمان گشتند و جسمانی
و تسلی و قالب روح و خوش دلی روان یافت و زنگ غم و وحشت از رخ
آینهٔ دلها زدوده گشت و نواسم سلوت و روایح خوش دلی وزیدن
گرفت و رنج و ناتوانی باعداء دولت و دین انتقال کرد و عرض همایون
از عارضه که نصیب دشمن بود شفا یافت

ماه ملک از محاق بیرون شد ✿ روزگار جهان همایون شد

اختر سعد بخت کرد طلوع ✿ طالع روزگار میمون شد
چشم دولت ز لهو گشت قریر ✿ روی ملت ز عیش گلگون شد
خرمی هم عنان عیسی گشت ✿ بر غمی هم رکاب قارون شد
یوسف از قعر جه رهائی یافت ✿ یونس از بطن حوت بیرون شد

المجد عوفی اذ عوفیت والکرم ✿ وزال عنک الی اعدائک الالم
صحت بصحتک الغارات وابتهجت ✿ بها المکارم وانهلت بها الدیم
وعاود الشمس نور کان زایلها ✿ کانما فقدها فی جسمها سقم
وما الخصک فی بر بتهنیة ✿ اذا سلمت فکل الناس قد سلموا

وخسرو مشرق بعد از صحت و خفت تمام راحلهٔ سکون و اقامت گران
بار یافت بوفور سالم النفس وافر الانس عزیمت سفر و رای نهضت فرمود
و بوقت خدمت وداع بانواع کرامت و نواخت و ثوق و استظهار افزود و بتحدید
تقلید ولایات و تاکید عقود عنایات مثال یافت و بوافر ترین موهبتی
و فاخرترین عطیتی مخصوص شد

ترهی به الخلع المیمون طایرها ✿ زهو الخراید بالمکحولة النجل
هن الریاض لها من خلقه زهر ✿ ومن ایاده به صوب العارض الهطل
ومن غدا برداء الفخر مشتملا ✿ اضحی بما یکتسبه غیر محتفل
وجاء الطرف والاعداء فی کمد ✿ یدمی الجوانح والاخوان فی جذل
یسمو بهادیه والاعناق خاضعة ✿ لها فر بحیون القوم منتعل

تهنیت خلعت ترا گویم ✿ که مزین بتست خلعت شاه
خلعتی بادت از فلک هر روز ✿ دولتی باد از فلک هر ماه
بینی از بخت هرچه جوئی جوی ✿ یابی از چرخ هرچه خواهی خواه

وهریک از خواص حشم باندازهٔ درجه و مرتبهٔ خویش از عواطف بادشاهانه
حظی وافر یافتند و فرا خورد رتبت و مرتبهٔ خویش بعطایا و خلع گرانمایه
مکرم و مشرف شدند

خلع کانوا الربیع مدبج ✿ وموشم ومنمنم ومفوف
بهرت عیون الناظرین وابرزت ✿ حسنا یکاد البرق منه یخطف
لونالت الشمس المنیرة حسنها ✿ ما کانت الشمس المنیرة تکسف

وچون در ضمان اقبال اذ دار الملک اعظم بحد ود کرمان رسید و عرصهٔ
آن ولایت بیمن وصول رایت میمون مهبط وفود سعادت و مطلع جود
و سخاوت گشت

ما الفرات اذا جاشت غواربه ✿ ترمی اواذیه العبرین بالزبد
یوما باجود منه سیب نافلة ✿ ولا یحول عطاء الیوم دون غد
اگر نسیم ز خلق تو گیردی تاثیر ✿ وگر سحاب ز جود تو یابدی تعلیم
کمینه نعمه ان باشدی چو مشک تبت ✿ کهینه قطرهٔ آن گردی چو در یتیم

صحبت ملک

خداوند ملک معظم شهریار ترک و عجم تاج الدنیا والدین اعلی الله قدره
و بعد فی الخافقین امره که واسطهٔ عقد نامداری و فاتحهٔ عقد کامکاری
و تمیمهٔ وشاح جهانداری و یتیمهٔ قلاده بختیاری و دیباجهٔ صحیفهٔ
مردانگی و صدر دریچه فرزانگی و لعل کان مروت و نگین خاتم فتوت
و نهال باغ جلال و سرو بوستان کمال و نور حدقهٔ افضال و نور حدقهٔ
آمال بود ✿ اسامیا لم تزده معرفة ✿ وانما لذة ذکرناها
لطف استقبال واجب داشت و مورد همایون خسروی را بتعظیم و اجلال
تلقی فرمود و بر لفظ گهر نثار راند که سر دفتر امانی و خلاصهٔ آرزو آنست

که کرامت نزول و شرف حضور واجب دارد و خطه کرمان امیامن منظر
آرایش و جمال و صد و خسرو خرشید قد دیدن باغ ارم صفت که نسیم آن نکهت
عنبر جنان بمشام جان می رساند و کنگرهٔ قصور فیعش از چهار طاق ایوان
می گذشت لطف نهضت و تجشم حرکت فرموذ

بساتینها للمسک فیها ادراج • واشجارها للریح فیها ملاعب
کان هزیز الریح بین غصونها • ضرایر امست بینهن تعاتب
کان فتیت المسک بین ترابها • اذا ما تهادته الصبا والجنایب
کان القباب الغر فیها کواکب • تضیء کما امست تضیء الکواکب
ومن تحتها الانهار تجری میاهها • نفایضة منها ومنها سواکب
کان مجاریها سبایک فضة • تذاب واسیاف بهن قواضب
بباغی خرامید خسرو که اورا • بهار و بهشتست مولی و چاکر
جمنهارا او را ز نزهت ریاحین • روشها او را ز خوبی صنوبر
ز دستان قمری در و بانک عنقا • ز آواز بلبل درو نخم مزهر
درختانش از عود برکش زمرد • نباتش زمینا و خاکش ز عنبر
بکشی جو اندیشهٔ مرد عاشق • بخوشی جو رخسارهٔ یار دلبر
یکی بر که ژرف در صحن بستان • جو جان خردمند و طبع سخن ور
نهاذش نه دریا و کوثر ولیکن • ز ثرفی جو دریا بپاکی جو کوثر
ز خوشی جو جان و ز خوبی جو دانش • بصفوت هوا و ان لطافت جو آذر
روان اند و ماهی سیم سیما • جو ماه نواند ر سپهر منور
کانما الفضة البیضاء سایلة • من السبایک تجری فی مجاریها
اذا علتها الصبا ابدت لها حبکا • مثل الجواشن مصقولا حواشیها

فرونق

فرونق الشمس احیانا یضاحکها • وریق الغیث احیانا یباکیها
اذا النجوم تراءت فی جوانبها • لیلا حسبت سماء رکبت فیها
لا یبلغ السمک المحصور غایتها • لبعد ما بین قاصیها ودانیها
یعن فیها باوساط مجنحة • کالطیر تنفض فی جو خوافیها
ولواحق دوستی بسوابق دلجویی پیوست و اسباب یگانگی بلطف
حال یگانگی بدل شذ و ریاض عهد موانست نضارت از سر گرفت و توا عد
الفت بتاکید تاکید یافت و ضمایر و سرایر بوفا آراسته گشت و مصافاه بتمام
کالمصافات بین الماء والمدام پیدا آمذ و وسایل مودت باثر این محبت
دست در هم داد و بنا مقدمات وداد بامداد مصاهرت رسوخ پذیرفت
و عقد عقایل انتظام و عقد عهود استحکام یافت و اتفاق نیت و اتحاد
کلمت از جانبین حاصل آمذ

ملک و دین اتفاق مهر و عالی کرد قدر تاج و تخت • اتصال مهر و روشن کرد چشم
آفرین ملک و دولت را بمهر و کرد باید تهنیت • دین و دینار ا بمهر و گفت باید
کالفرقدین اذا تامل ناظر • لم یعد موضع فرقد عن فرقد
و بیامن موافقت ابواب سرور و سلوت گشاذه شد و اسباب عیش
و عشرت ساخته و آماذه گشت و مجلس انس و خرمی بسان بهشت
برین آرایش و جمال یافت و دست گهربار خسرو عدو مال که همیشه
در بزم و رزم زر افشان باد برابر مطیر سبقت گرفت

لی در رزم بدست آرد و در بزم ببخشد • ملکی بسوارک و جهانی بسوا
لت عادل تر و عالم تر از هیچ ملک نیست • الا ملک العرش تبارک و تعا
اللئم فیمطر یوم الجود من کفه الندی • ویقطر یوم الباس من کفه

جام زر باشد جو در دست بعشرت یازد • تیغ سر بازد جو روز رزم بمیدان آرد
و ماه از برای جشن همایون در سرای زر افلاک از سیاه ردم زد و از روی
و رای شاه فریدون جاه ضیا و سنا عاریت خواست و عطارد بسان سوسن
زبان بتقریر مدح و نشر ثنا برگشاذ و دهان بذکر خسرو گیهان جون صدف
و نافهٔ معدن در خوشاب و مشک ناب کرد لنید و بر طلعت ساقیان سرو قد
سیم عذار آیت و ان یکاد خواند و زهره بر نوای بلبلان بزم مانند گل جامهٔ
صبر و قرار جاک زد و از نالهٔ نای و خروش دف دایره کردار پای نشاط
و طرب دایره آسا بر سر گرفت و خرشید رویان ذاله وار در رقص آمد
و از خرمن ماه رخسار شاهدان پری وش خوشه جینی کرد و از عارض
آرای خوبان دلکش نور دیده و بهرام خون آشام غاشیهٔ خدمتکاری بردو
گرفته از میانه کرانه جست و حلقهٔ چاکری در گوش گوشهٔ ساغر گرفت و تیغ
و خنجر عدو مال بکاس و قدح مالامال بدل کرد و مشتری از گلشن رامش
و نزهت گلبرگ سعادت افشاند و ذخایر و خزاین سعود برسم خدمتی
بموقف عرض رسانید و کیوان که پای رفعت بر سر گنبد گردان دارد
بپاسبانی قصر رفیع ایوان برخاست و خاک بارگاه اشرف که آسمان
دایره کردار مرکز آستان او زیبد سرمهٔ دیده ساخت و در مقام طاعت
و خدمت بر کار صفت بفرق عبودیت بایستاد

له کبریاء المشتری و سعوده • و سورة بهرام و ظرف عطارد
کیوان موافقان ترا گر جگر خورد • نسرین جرخ را جگر جدیت بسته باد
و ز مشتری جوی ز هوای تو کم کند • یکباره مرغزار فلک خوشه رسته باد
مریخ گر بخون عدوی تو تشنه نیست • ز کار خورده خنجر و جوشن گسسته باد

وددر

وددر فتد بروزن بد خواهت آفتاب • گرد کسوف گرد جمالش نشسته باد
ور زهره جز ببزم تو خنیا گری کند • جاوید دف دریده و بربط شکسته باد
ور نامهٔ دهد نه بپروانهٔ تو تیر • شغلش فرو گشاذه و دستش ببسته باد
ماه ار نخواهد از انک بوذ نعل مرکبت • از ناخن محاق ابد جبهه خسته باد
و لعل شکر فروش خوبان باده نوش شذ و هوا از عکس جمال پری رویان
صفرو نوم و ماها بهرمان پوش گشت و گل نامش در مرغزار عذار شاهدان ببار آمد و لاله
شاذی در جمن رخسار ایشان بشکفت و بنفشه از شرم زلف دوتا جین
یکتاء هر یک سو در پیش افکند

مذهبة الخدود بجلنار • مفضضة الثغور باقحوان
نقش بند جمال دو اجب حسن • داد حسن و جمالشان داده
عقل پیش لب جو بسدشان • راست جون کاه پیش بیجاده
حسان التثنی ینقش الوشی مثله • اذا ماس فی اجسادهن النواعم
ویبسمن عن در تقلدن مثله • کان التراقی وشحت بالمباسم
و مجلس بزم از نیکوان سرو قد گلنار خد و شاهدان مه پیکر جون گلکده
بهار دلبری و هلال صابری بوذند و مجزع خون خوار و لعل شکر بار
در دانه ارد و دار و گفتی بستانی بر از گل و نسرین و سنبل و یاسمین
است و یا آسمانی بر از مه و مشتری و زهره و پروینست

وگل رخسار همه شکر لب و باذام جشم و پسته دهان • بنفشه زلف و سمن عارضین
کبدور علی غصون ظماء • فی حقوف تقلهن رواء
ان تبسمن فالثغور اقاح • او تحن عنب الغمامه الوطفاء
و ساقی جو نرگس ساغر زرین بر دست سیمین نهاده بوذ و اقداح

می ناب جون قمر در منازل خویش کردان کرده

ساق یدیر الکاس مترعة ٭ وبها یطوف لخطوة الآس
فتری بریق الکاس فی یده ٭ وتری صفاء یدیه فی الکاس

کفتی که لعل ناب وعقیق کداختست ٭ در جام زد زعکس رخ او شراب خام

وفروغ آتش رخسار او آب روی کل خود روی می برد ولاله ازان عارض می رنگ رنگ می آورد وکلزار ازان جهرهٔ زیبا در عرق تشویر ٭ وخجلت می نشست

وجه اذا ما بدت للناس سنته ٭ کانت محاسنه حولا لهم سبجا

بنام ایزد بنامیزد نکه کن تا توان بوذن ٭ غلام آن جنان رویی که کل رنگ آرد از رنگش
جکونه مه توان خواندن جنان خورشید رویی را ٭ که نور دیدهٔ دو زست کرد نعل شب رنکش
رخش آینهٔ حسن است ومن ترسان ولرزانم ٭ که از تری که روی اوست ناکه بوزند زنکش

فیا لک من خدا سیل ومنطق ٭ رخیم ومن خلق تعلل جادبه

وخرشید عارض نور کسترش روشنی بر ماه دو هفته تاوان می کرد وماه رخسار خورشید منظورش عکس بر جام بلورین وجمانه سیمین می انداخت ٭

عکس رخش هر که در شراب بیند ٭ ماه مقنع در آفتاب بیند

وکان حمرة خده وبیاضه ٭ صفو المدام اذا حواه زجاجه

عکس رخش از یمین بر افتد بر بام ٭ در جاه قصب دو کند کور بشام

کاه از رشک ماه رخسارش خورشید فلک بیمای جون شفق احمر جهره بخون دیده می شست وکاه از غصه خرشید جمالش ماه سبز قبا بسان صبح نیلی سلب خرقهٔ وجود ضرب می کرد

واذا بدت شمس النهار وجهه ٭ رجعت وضوء الشمس منه کاسف

روی تراز نور دیده نیاید ازانک ٭ زآتش رخسار تو آب بصر می رود

عجب از مطلع شاهدی که صبح منیر روشنی از عارض سیم سیما وجهرهٔ آتش نمای او وام خواهد وشکفت آن خرشید بیکر دلبری که شام مظلم سیاهی از زلف دوتا وخط دود آسای او عاریت ستاند

جشم ندید شام را میر صبح بس جرا ٭ بر سر صبح صادقست بای نهاده شام او
عارض کل نسیم او برد ز بوی تدر کل ٭ قیمت سرو می برد قامت خوش خرام او

متبسم کافور عارضه ٭ عن مسک صدغ ان دنا نفحا
وکان هذا الصبح شفقته ٭ فی صبح ذاک اللیل فاصطبحا

صبح را رنگ بدان عارض جون ماه دهد ٭ شام را مایه ازان طره کوتاه دهد
طاق ابروش مرا جفت غم ودرد کند ٭ جشم آهوش مرا بازی روباه دهد

اکر شام مشک افشان رنگ ازان زلف بریشان کرفتی ماه مار افسا برده ناک دهن اندیذی واکر ماه شب رنگ نور ازان طلعت رخشان بذیرفتی خرشید راه نشین آینه کردان او نستدی

در همه عالم کجاست کژ بنشین راست کوی ٭ روی بدان نیکوی زلف بدان دلبری

فالوجه مثل الصبح مبیض ٭ والصدغ مثل اللیل مسود
ضدان لما استجمعا حسنا ٭ والضد یظهر حسنه الضد

کفتی آفتاب رخسارش از عنبر سارا سایه بان کسترده است وماه دیدارش بشکل دام ماهی از زره داودی سلب ساخته

طرفک یرمی قلبی ما سهمه ٭ فما لخدیک البس الزردا

دو زلف عنبرین از تاب واز خم ٭ جو زنجیر وزره افتاده در هم
دو جشم نرکسین از فتنه ورنگ ٭ تو کفتی سرمه کردستش بنیرنگ

زمشک تبتی مرغول بنجاه ٭ فرو هشته ز فرقش تا کمرکاه
ز تاب ورنک دل رندش ساج ٭ ز سیم آویخته کسترده بر عاج
ز رنک روی مل برخاک ریزان ٭ ز تاب موی کل بر باد بیزان
هم از رویش خجل باغ بهارکت ٭ هم از بویش خجل عود قمارکت
جمال حور بوذش طبع جادو ٭ سرین کور بوذش جشم آهو

ووجه بردّ اللیل صبحا به السنا ٭ وفرع یریک الصبح لیلا به الشعر
وجید کما یعطو الی البان شادن ٭ یفیئ علیه الظل افنانه الخضر
وعین کما ترنو المهات الی طلا ٭ اذا غاب عنها اغتال خطوته الذعر

ودل از بستان جمال او بنوباوه غم بسیار می آورد وجان از کلستان رخسارش بتحفه خار تیمار می برد

کو اثر روی او سوی کلستان رود ٭ باد صبا رد کند تحفه نوروز را

کانما خده من راح وجنته ٭ صاح وناظره من سحره ثمل

وزلف زره سان او سایه بر عارض خورشید رخشان می انداخت ورایت سبید روز ببرجم سیاه شب می پوشید

تکسو بیاض الوجه صدغا حالکا ٭ ذیل الدجی بسواده مصبوغ

زلف بیفشاند آفتاب فروشد ٭ شمع بیخشید دود کار برامد

وبر کوشه ماه تمام دام غالیه فام می نهاذ وبر روی زهره بروین نقاب عنبرین می بست

اکر از نقاب رویش بهوا رسد شعاعی ٭ همه ذرهٔ هوا را مه وآفتاب سازد

کان نقابها غیم رقیق ٭ یضیئ بمنعه البدر الطلوعا

وبر طرف لاله نار رخسار وکلزار عذار برجین می بست وروی بر نیان

نا بال دکران ما را ما به بحث وبنالای وطونت اذرنمان خواه کل عین واحد سرا او وید و فرست تو بند هم شعبان نهو او وحد ودوم سوزنت سی جان کامی حی سان ٭ بجه نغمان جو عرصوت رکاسه ما بیمه حال بود جهان نیه خبر از وجه کار وحال تو ملعب عاقل جه کنی شالعند را بو مان بر دمان کو بحث کو ملان نا حفاظ سر کمان ادنیه می خورد باک از خدا نا شناس خ فغان بعث روی وبند ال جهی شب ادنیه روز شنبه دلبر

وارغوان بطراز مشک مطرز می کرد

طرز الخد بصدغ وطراز الخد صدغه ٭ عقربی الشعر طول الدهر فی الاحشاء لدغه

طوق کبوترست سر زلف آن نکار ٭ من همجو باز در طلبش بر همی زنم
نی نی که همجو جنکل بازست زلف او ٭ من بر ز بیم همجو کبوتر همی زنم

وبر برک سمن زنجیر وبر نسترن دایره قیری کشیذ واز سنبل بر صفحه نسرین صد بند وجین می نهاذ

کاه از کل وارغوان کند بالین ٭ کاه از مه ومشتری کند بستر
که تابد که شود خم اندر خم ٭ که بیجد که زند سر اندر سر
که حلقه کند بکل بر از سنبل ٭ که تو ذره نهد همه بر از عنبر
هر کس که بذو نکه کند بیند ٭ شب کشته در آفتاب بازی کر

وکانما کتبت علی وجناته ٭ بمداد صدغیه ولایة عهده

وحلقها او در حلق دل مسکین کمند مشکین می افکند واز هر بند وکره صد زنجیر وزره می نموذ

کان سلاسل الاصداغ منه ٭ شبابک والقلوب بها مصیده

کمند مشک را ماند جو بر هم تافته کیرذ ٭ سباه زنگ را ماند جو بر کل تاختن کیرذ
معقرب زلف مشکینش معلق بر رخ دلبر ٭ جنان جو عنبرین عقرب در وطن کیرذ
کهی همجو شبه باشذ که بر خورشید بر باشد ٭ کهی همجون شبی باشذ که بر روزی کیرذ
جو ساکن باشذ از جنبش مثال قد او دارذ ٭ جو طبعش با زخم کیرد نشان تلدین کیرذ
کهی از کل سلب سازذ کهی از مه رقم کردذ ٭ کهی رسم صنم دارد کهی طبع شمن کیرذ
خم زلفش یکی دامیست کو خرشید دمه کیرد ٭ سر زلفش یکی شستیست کو ذقن کیرذ
جو سنبلهای نورسته ست بر طرف سمن زاران ٭ که دیذ ست ای عجب سنبل که اطراف سمن کیرذ

جعوده شعره تحکی عدیرا * تصفقه الجنوب مع الشمال
جون ببیچید صد هزاران عقده باشد به * جون بتابد صد هزاران حلقه باشد کل سبر
وسنبل تاب دارش کرد شمشاد عذار حلقه می شد وطرهٔ مشکبارش
بر صحیفهٔ سیم ساحری می نمود واز رندش ساج بر عاج حلقهٔ
انکشتری بیدا می آورد * * *

کان طرته فی عاج جبهته * اذا تاملته عقد من السبج
طره برافکن از جبین از بی انک سایه اش * جهت آفتاب را مشک نقاب می دید
کفتی طرهٔ سمن سای وخطهٔ ماه فرسایش تشنه آب طلعت خورشید سیما
کشته اند وزلف بی قرار وجعد کل سبرش شیفتهٔ آن عارض لاله بیکر امده
زلف توجون بدیدم بر شعله رخت * کفتم که ساحریست میان شرار مشک
زلف تو بر حقیقت اکرهست بی قرار * بر آتش ای نکار نکیرد قرار مشک
یا من بدا شعرات فوق عارضه * مثل البنفسج فوق الورد قد نبتا
لا تثبت المسک فوق الجمر تنتشره * فما لمسکک فوق الجمر قد ثبتا
که خوشهٔ عنبش سایه بر کل برک عارض وکلنار رخسار می انداخت
وکه شاخ سنبل وضیمران کرد سیب سیمین زنخدان جوکان می زد *
عنقود صدغ تدلت فوق وجنته * لا یستقر بها من فرط جنته
زلف او مانند بجوکان وزنخدان ثریا * کوی جون کافور باشد غالیه جوکان بود
صدغاه قد مالا علی خده * مثل الخنافس علی الورد
تصولجان الصدغ مستمکن * للضرب من تفاحة الخد
وبنفشه از جعد غالیه بار او شرمسار می شد وسوسن از طره سمن بوی
او بوی او می دزدید * * *

زبوی زلفش با باد بیضهٔ عنبر * زتف رویش با خاک درمهٔ دیبا
تحمل المسک عن ذوایبه الریح وتفرع عن شتیت برود
وصبا از سر زلف مشک بیزش نافها می جید ونسیم او بازار عطر وبار
نامهٔ عطار می شکست * * *
اکر زلفت بجنباند نسیمی * شود بر جان خون آلود یا هیت
وکل در بیش آن کل بربار از خوارکی بسان خار می شد ومشک نود آن
طره طرار جون خاک کوی بی مقدار می کشت * * *
مشک را خون شد جکر کان عارض جو آینه * زلف جین برجینش را مشاطکی بی شانه کرد
فالبدر عن طلعته قاصر * والمسک عن ریاح منحط
وخط مشکین او کرد عبیر بر دامن حریر می افشاند وبعنبر تر دوکت کلبرک
طری می آراست وبر آتش رخسار اذ دود نقاب قیر اندود می بست
واز بنفشه بر سمن وسوسن دوایر مشکین می کشید * * *
بر سمن از غالیه داری نشان * بر قمر از مورچه داری اثر
غالیه تا جند کشی بر سمن * مورچه تا جند نهی بر قمر
وخط ثم فی حافات خد * له فی کل یوم الف عاشق
کان الریح قد مرت بمسک * فذرت ما حوته علی الشقایق
از آنک هست بهم خوش بنفشه وسوسن * سمی زسوسن او برد مذ بنفشه ستان
وزانک هست بهم خوب کهربا وعقیق * شدست جشم بر کهربا عقیق افشان
وشمشاد او برارغوان وبر نیان کل سبر می شد واز لاله ونسرین
بستر وبالین می کرد وجعد مسلسلش بر ورق احمر نقش سینه باز می نمود
وخط معنبرش بر برک نسترن طوی شهبر طوطی بدید می آورد *

جشم تو جادوی جان زلف تو افعی دل * جادوی هند لباس افعی رنکی بدن
لعل تو درده برکت بس درود حلامین * جزع تو درده زنی بیش درا هرمن
خط تو طوطی نسیب جشم تو هندی نژاد * طوطی عنقا جاب هند دروی سکن
از حبشی زلف تست ورختنی روی تو * از حبشه هر زمان سوی ختن تاختن
م عذاره بتقبیله * فجردت عیناه سیفین
وقامت الحرب علی ساقها * بین امیرین نتولین
وهذه الحمرة فی خده * دما ما بین الفریقین
وجعد بر شکنش سایه بر آفتاب کلبرک عارض می انداخت وسنبل خوش
بویش بر طرف لاله زار رخسار صف می زد * * *
ای سهی سرو کی دل من جمنت * صف زده سنبل تو بر سمنت
جای جانها شکن شب بوشت * دام دلها کله بر شکنت
لبت از نازکی انکار شو ذ * جون سخن راه کند بر دهنت
نیکوان جمله نهاذند لقب * دلبری دهن خوش سخنت
ماه اکر خصم طراز قصبست * از تو بس وای بران بیرهنت
بر ملا د آینه زیراک کند * بوسها آرزو از خویشتنت
فلوانه فی عهد یوسف قطعت * قلوب رجال لا اکف نساء
فاحسبه من حور عدن وانما * مشی هاربا فی خلسة و خفا
فلم ان الا التفت توقعا * لرضوان خوفا ان یکون ورایی
کفتی آن دو جعد بازی کر بر طرف کلزار رقاص کشته اند وآن دو زلف
جوکان زن بر روی لالستان در جولان آمده * * *
کوان دو عارض رخشان زنعل یزدانست * زنعل اهرمنست آن دو زلف جوکان زن

کان خط عذاره فوق عارضه * میدان آس علی ورد ونسرین
ندیم تنک شکرکشت شهبر طوطی * طراز برک کل ولاله شد لباس ملک
شکر کوی که شکر بیش ازین زنی کرد * بکار کاه لب او کنون کند زنک
فتور شقیقه للمسک باوی * ودرج عقیقه للدر خازن
کفتی شب ازان خط شبه رنکش سیاهی عاریت خواسته است وروز
ازان دو عارض دل افروز نور وام کرده * * *
صبح النهار علی فرند جبینه * واریق فوق عذاره الغسق
وکانما الخال التی فی خده * من لیل من بهواه مسترق
عارضش در زیر خط دندانش اندر زیر لب * جشم اندر زیر مژکان ودل اندر بر نهان
سوسن اندر سنبلست ولولو اند رلاله برک * نرکس اندر سوسن است ولاله اندر بر نیان
عذارک کالطراز علی الطراز * وبدر فی الحقیقة لا المجاز
ولو جاز السجود له سجدنا * ولکن لیس ذاک بمستجاز
وزلف خورشید فرسای او بر روی قمر سایه بان مشکین می بست وخط
عارض آرایش از برک سمن تازه سبزه طری می دمانید * * *
در خط شوم زسبزهٔ خط تو هر زمان * تا لب جرا بران لب شکرفشان نهاد
بر سر نهم زغیرت زلف تو کر جدروی * سر برکنار تازه کل وارغوان نهاد
بس جان نازنین که بلا را نشانه شد * زان تیرها که غمزهٔ تو بر کمان نهاد
له مقلة تسبی القلوب وجنة * تفتح منها النور من کل جانب
وسال علی خدیه خط عذاره * کما اثر التسطیر فی خط کاتب
وجشم خون ریزش بر کمان ابرو وتیر مژکان می بیوست وغمزهٔ جادو
او نوک بیکان زهر آلود در آینهٔ بصر می نشاند * * *

اخر هست زردان وشن ... / ... سو و معطفة الغوی

بذین دلیل سمی مانوی ذرست کند ۞ تمایل فی بستان خدّ مضرج
ترکت خلد المصقول والخال فوقه ۞ کورد علیه طاقة من بنفسج
ولعل لبش که هزار دل بز بر نکین داشت درد و کهر در ضمن شهد وشکر
نهان کرده بود و قوت جان درد و یاقوت جان برور ودیعت نهاذ ۞
جان تعبیه کرده دلبت ایرد ۞ زان جون دهنت سمی نهان ماند
بابی فمن شهد الضمیر له ۞ قبل المذاق بانه عذب
کشهادتی لله خالصة ۞ قبل العیان بانه ربّ
ماندم شگفت زان لب و دندانش تا در ۞ درست یا عقیق ستاره ست یا شکر
کان جرن جون شکر او لذیذ شد و ۞ وین جون ستاره روشن و منظوم جون ذر
وچشمهٔ نوش در دهان میم عقیقین می کشاذ و لعاب نحل در میان
سین سیمین نهان می کردانیذ ۞ ۞ ۞
کانما ریقها والفجر مبتسم ۞ فیما اظن بصفو الرّاح معلول
کانما قد هادح ومبسمها ۞ صبح تحسبک عسال ومعسول
دهنش چشمهٔ نوش است و درو ۞ از سخن ماء معین می سازذ
نیست چشمه صدفست از بی آنک ۞ در صدف در ثمین می سازذ
بی جو حلقه ست و جو خاموش شوذ ۞ باز از آن حلقهٔ نکین می سازذ
نه که میم است و جو خندان کردذ ۞ میم را مخرج سین می سازذ
نه که بتست و که بد لهٔ نغز ۞ مغزهای شکرین می سازذ
و بلعل شکربار معجز مسیح آشکارا می کرد و بسرو روان قامت قیمت
سرو روان می شکست ۞ ۞ ۞
با کمال اعتدال قامتت ۞ لاله را دل بر صنوبر سوخته

مظلومة العقد فی تشبیه غصنا ۞ مظلومة الریق فی تشبیهه ضربا
قامت جون سرو روانش نکر ۞ آخته جون موی میانش نکر
زلف و رخش دیذی اکنون بیا ۞ آن لب شیرین و زبانش نکر
کشتی از چشم سیاهش ببین ۞ خوشی از تنگ دهانش نکر
برد بیک ضربه دل و جان من ۞ آن ندب و داو کرانش
حسنت نظم کلام توصفین به ۞ ومنزلا بک معمورا من الخفر
فالحسن یظهر فی شیئین رونقه ۞ بیت من الشعر او بیت من الشعر
واز لطف تن سیم سیما سمن بران صفاء جان یافته بوذ و از نازکی گل
عارض خرشیذ آسا رماه رویان از سایهٔ زلف نشان بذیرفته ۞ ۞ ۞
رق حتی حسبته ورق الورد ندیا یرف بین الریاح
جرح الماجسمه الرطب حتی خلته لابسا علاله راح
کر سایهٔ برک کل فتذ بر تو ۞ بر عارض نازکت نشان ماند
روزی که ز رخ تو برده بر دارکت ۞ از شرم نه کل نه کلستان ماند
کان نارا ادیرت فوق وجنتها ۞ واختط کاتبها من فوقها الفا
رقت علالة خدیها فلو رمیا ۞ باللحظ او باللمس مها بان یکفی
کفتی از غایت طراوت تن آب بیکر خوبان از خاک تیره هیچ ندارد و از کمال
لطافت عارض آتش نقاب شاهدان جون هوا در بصر نمی آیذ ۞
سلاله نور لیس یدرکه اللمس ۞ اذا ما بدا اغضی له البدر والشمس
به امست الاهواء یتبعه هوکت ۞ کان نفوس الناس فی حبه نفس
کو باذ بد و رخ بوذ از کوی تو خاک ۞ آتش همه آب زند کانی کردذ
نسیم عبیر فی غلالة ماء ۞ وتمثال نور فی ادیم هواء

جام شراب

حکی لولوا رطبا مغشی بجوهر ۞ مصفی بفرطی رقة وصفا
لقد رحم الرحمن رقة جلده ۞ فجلله من نوره بردا
تسربل سربالا من الحسن دارتک ۞ رداء جمال طرزت بهاء
وجام بغداذی بعکس از جمال ساقی حکایت می کرد و نوار صفحه دیوار بستان
صحیفهٔ سیم می کردانید کفتی جرم آینه رنک او مطلع خرشید رخشان است
واز غایت روشنی جون بیکر ماه مستنیر و تابان ۞ ۞ ۞
من عقار کمثل ذهنک رقوا ۞ فی اناء ادق من جثمانک
ان نبید اندران قدح که بوصف ۞ جان در جسم و نار در نورست
مجوز نبور شذ زبان کز و باز ۞ در کوارش لعاب زنبورست
باذه کر جان حور شد شایذ ۞ زانک انکور دیدهٔ حورست
بلون رق حتی کاد یخفت ۞ علی عینی وطاب علی المذاق
انت من دونها الایام حتی ۞ تقادم جسمها والروح باق
وآب رز که باب رز مانیست تلخ طعمی که بمذاق جان حلاوت شهد و شکر
می فرستاذ و روح صفوتی که بجمرهٔ باذه نوش کونه آذد و لون یاقوت
احمر می داذ ۞ ۞ ۞
آبست نه آبست جه آتش نه جو آتش ۞ کی آتش یا آب دهذ بوی ریاحین
وکان طیب مذاقها رشف الرضاب من الحبیب علی صدی واوام
ذهب الزمان بشخصها فتکادان تخفی لرقتها عن الاوهام
وکانها فی الکاس شمس اشرقت او بدر تم لاح فی الاظلام
جو جان صافی و جام ند و ذه او را تن ۞ همیشه جان و تن او را بطبع خد متکار
جو عارض و رخ معشوقه از نقاب تنک ۞ ز آبکینه ببیند کان دهذ دیدار

واز روشنی اوج هوا و جرم خاک برج اختر و درج کهر می کردانیذ آبی بآتش
بطبع یکسان و در لطافت با هوا توامان و خاک از شعاع او رشک نکین بدخشان
خرشیذ از شعاعش بر جرخ منکسف ۞ ناهیذ از نسیمش افتاذه در خمار
کویی جمال ساقی از عکس نور او ۞ در بیست در نشانه بیاقوت آبدار
روشن تر از ستاره و خوش بوی تر ز مشک ۞ صافی تر از روان و بصورت جو آب نار
رنکش جو ارغوان و نشاطش جو زعفران ۞ بویش جو مشک تاره و جون عنبر سَتحار
لعلیست ناب ناب که در رجش بود بلور ۞ آبیست سرخ سرخ که لیثمش بوذ شعار
ومدامة کالشوق رقة جسمها ۞ او کالدموع اماضهن حزین
تختال فی ثوب النحول کانها ۞ جسد علی دین النحول رهین
یبد و النهار اذا بدت من نورها ۞ ویبین عنا اللیل حین یبین
کفتی که در آب کینه شامی که باب منعقد مانست یاقوت مذاب ریخته اند
و در جام بلورین شفتهای زر و شعلهای آذر بیذا آورده و در هوا جوهرکی
لطیف که از خاک کثیف بهر دارذ بی انا داشته ۞ ۞ ۞
تخفی الزجاجة لونها فکانها ۞ فی الکف قایمة بغیر اناء
از صراحی جون بذان جام بلور اندر حکیذ ۞ مشتری کویی سوی زهره بپیغام آمذست
در میان جام روشن هر سوی عکس افکند ۞ راست پنداری که خرشیذ اندرا جام آمذست
راح اذا علت الاکف کووسها ۞ فکانها من دونها فی الراح
نفضت علی الاجسام ناصع لونها ۞ وسرت بلذتها الی الارواح
عجب از آبی آتش نمای که از شعاع او روی هوا جون صحن خاک ارغوان
بوش شوذ و شکفت از جسمی آتش فروغ که آب حیوة بالطف هوا مثال
او جون خاک بی مقدار باشذ ۞ ۞ ۞

آن می که کوزه در بلادی زعکس او ❊ شنکرف سوده کردد مغز اندر استخوان
کردد ز نعل او تن بی زور زور بند ❊ کردد ز طبع او دل غمناک شادمان
روحیست بی کثافت و شمسیست بی کسوف ❊ نوریست بی تغیر و ناریست بی دخان

لم یملک الماء علیها امرها ❊ ولم یدنسها الضرام المختفی
کان قرن الشمس فی ذرودها ❊ یفعلها فی الصحن والکاس اقتدکا

که دیدی آتش رنگ آبی که عکس او بر زمین لاله سیراب رویاند و که دیده مانند جرمی که از نور او مهد خاک معدن عقیق و لعل مذاب کردد ❊ ❊ ❊

کلون الجلنار اذا ادیرت ❊ وان مزجت فلون الزعفران
انک کر بادی بوی بر کلند ❊ باد را رنگین کند او بی درنگ
انک باید از لطیفی بر زمین ❊ کو رسد آسیب جامش را ز سنگ
صفراء فاقعة یمد شعاعها ❊ طنبا یشد به سموم حیاتها
صهباء تلمع من وراء انائها ❊ کالشمس مشرقة خلال ایاتها
من کف ناعمة الصبی قد البت ❊ حلل الشباب تمیش فی ظلاتها
طابت ولکن ما عدا رشفاتها ❊ رقت ولکن ما خلا وجناتها

آتشی که چون بر طبیعت دست یابد کلستان عارض را آب دهد و کوهری که چون هوا از بوی او بهره کیرد خطی چون خط دلبران بر نافه مشک و بیضه کافور کشد و اکر جرعه او بخاک رسد چون عنبر تر سرشته شود ❊

وکاس کیاقوت اذا ما مزجتها ❊ نظاير منها مثل اجنحة النمل
وتحسب مسکا فی الاناء لطیبها ❊ اذا صعیت بم الکرام عن العدل
جام ساقی چنان در عکس او پیدا شود ❊ راست پنداری برکت در شاخ مرجان شد نهان
جام مروارید کون جو جام یاقوتین از و ❊ ورجدا از اصل او زمرد کون بدید امد زکان

نیست ماه مهر و مشک و بان و زو زاید همی ❊ رنک ماه و نور مهر و طبع مشک و بوی بان
کاه از آتش رخسار معشوق رنک می در دیده و کاه از چشم سیل بار عاشق سرشک عنابی عاریت می خواست و از غایت لطافت چون هوا مد و کل بصورتی شد و از کمال رقت با خاک کثیف و آب لطیف نمی آمیخت ❊ ❊ ❊

رقت عن الماء حتی لا یلایمها ❊ لطافة وجنا عن شکلها الماء
فلو مزجت بها الماء لمازجها ❊ حتی تولد انوار و اصوار
بیا ای مه دیده مهرجان ❊ که بند است و جاکوتر این وآن
از آن ماه پرورده مهر بخت ❊ که از ماه تن دارد از مهر جان
جو برکف کرفتیش کویی مکر ❊ همی بر سمن بشکفد ارغوان
جو بر لب نهادیش کویی خرد ❊ مکر آب نارست بر ناردان
کس از وی دهان ناف امونکو ❊ که نه ز هره بستد ز شیر ژیان
چنان باشد اول که کویی تنش ❊ دو دل دارد از تاب و زور و توان
چنان کردد آخر که کویی مکر ❊ ز سستی تنش را بر آمد روان

و بخاصیت آتش در دود مان ضجرت می زد و آب صفت از لوح ضمیر نقش غم می سترد و باد کردار خاک در چشم فکرت می انداخت و مصقله نشاط از آینه جان غبار وحشت می زدود ❊ ❊ ❊

متی چون رنک بر داید ز دل زنک ❊ می رنکین برخ باز آورد رنک
هوا در دست و می در دهان در دست ❊ غم آن کو دست و می باران کو دست
کو اندوهست می اندوه ربایست ❊ و کر شادیست می شادی فزایست
کجا اندوه بود اندوه سوز ست ❊ کجا شادی بود شادی فروز ست
اذا ما انت دون اللهاة من الفتی ❊ دعا همه من صدره برحیل

دوم
می کش که غمها می کشد اندوه مردان وی کشد ❊ درد اه دستم کی کشد جز رخش رخت
و دل از غایت فرحت سلسله بی صبری می جنبانید و از دست ساقیان سبک روح راح دمادم در رطل کران می خواست ❊ ❊ ❊

سر مستم و تشنه آب درده ❊ زان آتش چون کلاب درده
در جله جام آسمان کون ❊ آن دختر آفتاب درده
یاقوت بلور حقه بیش آر ❊ مرجان هوا نقاب درده
آن خون سیاوش از خم جم ❊ چون تیغ افراسیاب درده
تا آتش غم روان نسوزد ❊ آن طلق روان ناب درده
تا جرعه ادیم کون کند خاک ❊ آن لعل سهیل تاب درده

صبحته بسلافة ❊ صبحته بسلافة الخلطاء والند ماء
مدامة تقد والمنی لکوسها ❊ خولا علی السراء والضراء
راح اذا ما الراح کن مطیها ❊ کانت مطایا الشوق فی الاحشاء
ذهبیة لهبیة سبکت لها ❊ ذهب المعانی صاغة الشعراء
صعبت وراض المزج سیء خلقها ❊ فتعلمت من حسن خلق الماء
خرقاء یلعب بالعقول حبابها ❊ کتلعب الافعال بالاسماء
وضعیفة فاذا اصابت فرصة ❊ قتلت کذلک فرصة الضعفاء
جهمیة الاوصاف الا انها ❊ قد لقبوها جوهر الاشیاء

و از قدح سیم کون چون شفق از دهان صبح و سهیل از خط مجره می تافت و پیاله از لمعان او چون ساغر کل ولاله عقیق سیما می کشت ❊ ❊ ❊

لعل کردد ز رنک او کف دست ❊ روز کردد ز نور او شب تار
ما زجت جوهر الزجاج فجاءت ❊ کشعاع ممازج لهواء

کفتی یاقوت روان در آبکینه شامی ریخته اند و مرجان و بیجاده در جام بلورین کداخته ❊

فالخمر یاقوتة والکاس لولوة ❊ من کف لولوة ممشوقة القد
زان باده که بای جود در باغ دل نهد ❊ جان بر سر خوش کند کهر عقل را نثار
آن زر و سیم صره و لعل و بلور درج ❊ یاقوت و یشم حلقه و مرجان و در شعار

و بر روی باده کلکون شکوفه حباب چون عقد پروین بر بیکر بهرام بدید می آمد و بسان جرم ناهید از میان خرشید و اختر از جوف اخکر می درفشید ❊

تری علی الکاس اذا صفقت ❊ وللحبب الطافی بارجایها
لالیا فی التبر مغروسة ❊ تستوقف العین بلالایها
فهی دواء النفس فی شربها ❊ ما تشتهیه وهی من دایها

کفتی کافور بر روی شنکرف رومی بیخته اند و ژاله بر عارض ارغوان ریخته و سوسن و سمن بر توده کل و کلنار افشانده و لولوی لالا بر ورق لاله نعمان نثار کرده ❊ ❊ ❊

کان حباب الکاس فی جنباتها ❊ کواکب در فی سماء عقیق
جو خرشید جامی که کویی حبابش ❊ همه زهره کانند مریخ کرفته
فکان کاس مدامها لما ارتدت بحبابها ❊ تورید وجنتها اذا ما لاح تحت نقابها

و دست از می خون رنک رنک لعل بدخشان کرفت و فلک از بوی او و خاک از جرعه او رونق یافت و از دم مشکین او بر هوا ابر تیره قبه بست و بخار عنبر و بخور عبیر با نسیم صبا بیامیخت و جهان غالیه سای و زمین نافه کشای شد ❊ ❊ ❊

باده خون رنک در قوت چنانک ❊ بویش از موشی پلنکی می کند
عبقت اکفهم بها فکانما ❊ یتنازعون بها ضحایب قرنفل

زبس بوی باده که بوشد زبست ❊ همی کشت کردون کردنده مست
مبی کزنوروغش شب زاغ جهر ❊ ستاره عقیقین شدی بوسبهر
زخوشی سماع طرب کستران ❊ شده بر فلک بای کوب اختران
و رامشکر زهره طبع بسان ناهید جنگ و بربط می نواخت واز تار و تار
دل را غذاء روح وجانرا شربت فرح می فرستاد ولب زخمه جشمه خضر
در نغمت داودی کشاده زبانرا نفس ناطقه می داد و بزخم ناخن الحان را
منین بانوای بار بدی آمیخته از آلات جسمانی آثار روحانی می نمود ❊

یدیر الحانه بحذق ❊ فینا و الحاظه بسحر
فلست آبی ولو سقونی ❊ علی اغانیه نیل مصر

کفتی سر انکشت او بر رود جون لعاب رسن باز کشته است و در سرعت
حرکت باسبک باسی جرخ جابک دست همباز شده ❊ ❊ ❊

وغرید جلاس ترکی فیه حذقة ❊ اذا مس بالکفین عودا و مضرابا
کان یدیه تلعبان بعو ده ❊ اذا ما تغنی انهض النفس اطرابا
وقمریة الاصوات حمر ثیابها ❊ تهین ثیاب الوشی جرا و سحابا
وتلفظ یمناها اذا ضوبت بها ❊ وتنثر یسراها علی العود عنابا

کرته فستقی فلک جاک زند جو فند قش ❊ سر سروده نوا را زهره کند بساحری
زهره ز رشک خون دل در بن ناخن آورد ❊ جون سر ناخنش کند بارک جنک تشتری
و بلبل خوش الحان بر حالت سماع جون بی دلان فریاد می کرد و بر ناله
رود و آواز سرود جون شیفتکان فغان می داشت کفتی از غایت خرمی
دل بعنایت کوش ملک سلیمان یافته بود و جان بسعی مزامیر داود تار
بر کنج قارون قهرمان کشته ❊ ❊ ❊

فالعین والقلب والاسماع فی عجب ❊ ما بین شاد و مختار و منتخب
والکاس دایرة والروض مبتهج ❊ والنای والعود والمزمار فی صخب
ورا قصات علی الایقاع ما خرجت ❊ فی الحث والضرب من حد الی لعب

مطربان دلکش خوش بانوای عندلیب ❊ ساقیان مه وش کش بالقاء حور عین
بر فلک برداشته خورشید جام آملت ❊ بر سما بنواخته ناهید جنک رامین

و جنک هلال آسا بر کنار مغنیان ماه سیما کفتی زالیست موی خضاب کرده بر
دامن ریخته و کیسوان مشکین و زلف عنبرین بجای سر از پای آویخته ❊

لو حرکته وراء منهزم ❊ علی برید لعاج والتفتا

جنکی طبیب بلهوس بکرفته زالی را مجس ❊ اصلع سرکی کش هر نفس مویست در پا ریخته
ربعی نموده بیکرش خطها مسطر بر سرش ❊ ناخن بران خطها بر نفس و تن محا کا ریخته

و پشت او بشکل نون هلال و عین نعال انحنا یافته بود و بسان سر زلف
و طاق جفت ابرو خم کرفته و سر او جون منقار باز و جنک شاهین کژی پذیرفته
و بسان شرمسارکی سر از کمال حیا و غایت خجلت در پیش مانده ❊ ❊ ❊

آن شرمسار کی سر از کمال انکند را بیاد ❊ تا یک نفس کند بسوی عیش رهبری
بر پشت او جو دوکی نهاده همان زمان ❊ بر کرد دکی کنار کیسوی عنبری

از سینه ناله و خروش بحرج از رق بوش می رسانید و جون هزار دستان
بهزار دستان آواز نو می شنوانید ❊ ❊ ❊

وتسمع قصفا من کران و مزهر ❊ واصوات ابکار تبارک مغردا
اذا ما مشت منهن للقوم قینة ❊ تمید عود الخیزران تمیدا

بلبلی بی پر و منقار و لکن ز نهاد ❊ ساق او بر بر و تارک بنهاد منقار
آن کمان پشت که بر حلق و سرین و زانوش ❊ ساخته در دم تیر و هدف و سوفار

ازنزاریست شده پوست بر اندامش خشک ❊ شاید ار خشک شود پوست بر اندام نزار
سخن از زلف و زبان کوید و جون خواهد کفت ❊ هر زبانی را باید که شود زلفی یار
دل او تافته در بافته زلفین و لیست ❊ و رنی جون زلف بتابش بجرا نالد زار

وناطق بسان لا لسان له ❊ کانه میت فی کف محییه
ما زال ینطقه طورا ویسکته ❊ وغلو النطق فی اطراف منشیه

و بربط بی زبان نطق پذیرفته بود و بی دهان از هر رکش فریاد خاسته ❊
بی زفان کوینده کو را سخن دستان بود ❊ علت کفتارش اندر نوک انکشتان بود
ساعتی با جانش سنی می سخن کوید لطیف ❊ ساعتی دیکر خوش و کالبد بی جان بود

کفتی بتهمت دل ربودن مالیدن کوش او عادت کرده اند و بجنایت جان
بردن امعاء آواز احشا بیرون کرفته بسان طفلی بر کنار دایه شیون می کرد
و بمالیدن او داج نالیدن او زیادت می کشت ❊ ❊ ❊

تا شکل کرد ناو صورت عود ❊ اکر فکرت کند مرد مفکر
همان مییات که از امرود و شاخش ❊ در آید اندر آیدش آن بخاطر

فلم ار مضروبا سواه اذا بکی ❊ اجد سرورا للوری و ینعما
کتوم ضمیر الصدر ما دام ناجلا ❊ وان رکب الافخاذ ابدی المکتما
کذاک خطیب القوم یرکب منبرا ❊ ویعطی قضیبا ان اراد التکلما

عودی که کوش را بود از بوی او خبر ❊ صلصل بر و بصلح و زغم بادکینه ور
بیضش کند دلیل بکرمی هر اینه ❊ جو بنکری بجسد او را نوای بسر
آتش فروخت در دل کانش فروز عود ❊ اندر میانش پیدا کند هنر

و کمانچه جون مجنون از فراق لیلی ناله بر داشته بود و از غایت نحافت رکها بر پوست
او پیدا کشته بی کنجی بتار زلف در انش بسته بودند و باو تاد تارکش بقلم

بپوسته بسان غنچه دهان بسته بلبل وار راز اشکارا می کرد و جون نی تیز
آواز لکن بر خلاف او نا شنوده باز می کفت از راه صورت راست اما بکثری
همباز شده و از روی طبیعت موافق لکن بامخالفی دمساز کشته ❊ ❊ ❊

هستند دو شخص جون دو بیکر شده مست ❊ کو زست یکی بقامت و دیکر پست
برداشته هرد و را بتی شاهد مست ❊ جو خورشیدی بدر و هلال اندر دست

و نای دلکشای همه تن میان نمود کمر بسته و همه میان جشم بود سخن ور شده
دهان بر سر نی زبان بالب راز می کفت و کلو بسته بدم نفخ صور بیدا کرد ❊

سبی من یری عته نفاه ❊ اتی منه صحر و لوب

نی ناتوان رنک کر آوازاوست ❊ دل اندر نشاط و تن اندر بطر
جو در سفته در آب و بوده جو در ❊ جو زر زرد و از خاک زاده جو زر
بریده بحکمت سر و پای او ❊ بسفته بنیرنک هلو و بر
شد او کهربا رنک جون خشک شد ❊ زمرد صفت بود جون بود تر
بسی بوده همشیره با شاخ کل ❊ بسی بوده هم خوابه با شیر نر
جو شخص دلیران همه بر زخم ❊ جو دست عروسان همه بر صور
سرش کوش کشته است و جشم دهن ❊ سراید بجسم دنیو شد بسر

و دف سرکشته جون دایره سر در پای کم کرده بود و بسان کوشها کمان
سر با سر آورده کفتی صورت نکاشته بر جنبر آواز لطف معنی جانور
کشته است و از حرص استماع اغانی حاسه بصر سمع پذیرفته جون شیفتکان
نانک و فریاد باوج افلاک می رسانید و بسان بی دلان نعره و خروش
از کنبد اخضر می کذرانید ❊ ❊ ❊

از خروش خوش آن دایره کردار دورکی ❊ بای جو دلیر خواهند که بر سر کیرند

وصف صبح

دُعنا، زنان پروتک نقره ۰ من فوق دف لم یحن مزمان

وروز دیگر که صبح عالم آرای از مطلع افق روی نمود و شرارات مصباح
صباح جستن گرفت و آثار طلیعهٔ سحر در اقطار جهان پدید آمد و انوار
عارض دلفروز روز در عرصهٔ گیتی منتشر شد و ترک سفیده خنجر سیم از قراب
خاور برکشید و انقاس و دوده از جهره زمانه فرو شست و شمامهٔ کافور بر
گنبد لاجورد برافکند و مجمرهٔ غالیه گون از سر گردون باز کرد و پیراهن مشک
فام فلک بدرید و گرد عبیر از دامن سپهر بیفشاند و سواد طرهٔ شب از
بیاض عارض روز برگرفت و در زلف معنبر شب تارها نور پیدا آورد
واشعهٔ خنجر و لمعان تیغ سحر عرصهٔ گیتی منور کرد ۰ ۰ ۰

وقد دفع الفجر الظلام کانه ۰ ظلیم علی بیض تکشف جانبه
زاغ شب از باختر نهان شد چون دید ۰ کامد باز سفید صبح زخاور
شب را مغرول کرد چشمهٔ خرشید ۰ رایت دینار گون کشید بمحور

وشاه انجم سپر شنگرفی از مشرق برآورد و تاج گوهر نگار از تیغ کهسار
بنمود و رایت لعل پیکر از دامن افق بیفراخت و پرچم شب از دوکت بیرق
روز برگرفت و بزر آب رخ گیتی فرو شست و بدیبای زرد صحن زمین
بیاراست و بکردار گوی زدین بر روی فلک روان گشت و عالم را بطلعت
نوربخش رشک نگین بدخشان کرد ۰ ۰ ۰

الشمس من مشرقها قد بدت ۰ مشرقة لیس لها حاجب
کانما بوتقه احمیت ۰ یجول فیها ذهب ذایب
شاهد طارم فلک رست زدیو هفت سر ۰ کرد برون ز هوردکت اتجه ز رشک
والشمس مثل الشامة الشقرا اراد ۰ کالوردة الحمرا وسط الحزم

اوشل جام من عقیق اوکطاس ۰ من زجاج بالمدامه مفعم

وخسرو مشتری رای که ماه از آفتاب طلعت او نور گیرد و هلال اعلام ماه ۰
پیکرش از ماه شب جهاردهم در ضیا ده سیزده خواهد ۰ ۰ ۰

ماه اگر هستی ز ماه رایت او بهره ور ۰ مهر اگر بودی ز مهر طلعت او مایه دار
این یکی انجوخ پنهان نیستی هر شب دو ۰ وآن یکی در خاک غلتان نیستی روزی دو بار

در ضمان اقبال و ظل ظلیل جلال نهضت ورکضت فرمود و چون همای
رایت خرشید شعبه و سده علی که مستقر دولت و مرکز تایید و نصر است
سایه افکند و بیمن مقدم همایون آن خطه آرایش یافت و تاج و سریر شهریاری
وتخت وافسر جهانداری بذات مبارک زیب و زینت گرفت و امداد
والطاف ربانی و سعود آسمانی متواتر و متواصل شد و بیک گردون
اخبار مقامات و غزوات در عرصهٔ عالم شایع و مستفیض گردانید و فلک
کلک سمین عطارد و جام زرین ناهید برسم حمل ببارگاه اشرف
فرستاد و بانجیر خرشید فرسایهٔ شمشیر بر ممالک هند انداخت و دیدهٔ
مریخ بیخ نعل سمند جهان پیما شد و تخت بخت قوایم فرقد سا گشت
بر فرق مشتری نهاد و سرا پردهٔ عز و شرف طناب قدر بر تارک کیوان کشید ۰

ارق کمر فی زحل صاعدا ۰ الی المعالی اشرف المصعد
وفض کفیض المشتری بالندی ۰ اذا اعتلی فی بعده الابعد
وزد علی المریخ سطوا بمن ۰ عادا کل من ذی نجوة اصید
واطلع کما تطلع شمس الضحی ۰ کاشفة للحندس الاسود
واخذ من الزهرة انعالها ۰ فی عیشک المقتبل الارغد
وضاه بالاقلام فی جریها ۰ عطارد الکاتب ذا السودد

وباه بالمنظر بدر الدجی ۰ وانضله فی بهجته وازدد
زحل سر فراز هست از مهر ۰ محنت گرفته بهجته وازدد
دولت لا بهرجه خواهد کرد ۰ مشتری رهبرست و یاری گر
تیغ مریخ آتشی دارد ۰ دشمنت را دریده مغز و جگر
نه عجب کافتاب نورانی ۰ سایه جون چترت افکند بر سر
کرده اندر رفیع مجلس تو ۰ زهرهٔ لهو جوی خنیاگر
در براعت عطارد ساحر ۰ بر سر کلک تو دود معبر
از پی روشنایی شب تو ۰ بدر باشد همیشه قمر

وارباب تیغ و قلم و اصناف حشم و خدم بخدمت درگاه معظم شتافتند
و شرایط و مراسم دعاگویی و ثناخوانی بتقدیم رسانیدند و شهر و نواحی
برمثال باغ ارم خرم و آراسته شد و در و دیوار بدیبای رومی و زربفت
چینی آذین بسته آمد ۰ ۰ ۰

شهر ز دیبای رومی نغزتر از بوستان ۰ راه ز خوبان شهر خوبتر از قندهار

اذا ما سرحت الطرف فیه تکاملت ۰ علی نظر العینین منک العجایب
فمن حیث ما ابصرته لک منظرا ۰ محاسنه مستطرفات غرایب

وبهار خوب منظر که از قمه آن مرغ تیزپر بو ماز تلذذ شق و مهندس
فکر و ضمیر از کیفیت تقدیر آن عاجز و قاصر آمدی بسته شد از بلندی
شرفات آن در جنبر چرخ نیلی می سود و از درگاه ایوان سیم اندود
وبارگاه زرنگار می گذشت ۰ ۰ ۰

ز آسیب چنبر فلک اندر فراز او ۰ بر کنگره خمیده رود مرد پاسبان

ولمعان بروق تیغ و اشعه اسلحه که از اطراف آن آویخته بودند روح

باصره را تحلیل می داد و عکس و فروغ آن برمثال چشمهٔ خور چشمها خیره
می کرد و مانند درج پر گوهر و برج پر اختر می درفشید گفتی اجرام نورانی
از آسمان بزمین آمده اند و باجسام ظلمانی صفای جواهر روحانی گرفته ۰

جو از تنک مانی پر از نقش و صورت ۰ جو فردوس رضوان پر از حور و دلبر
جو گردن که دوست برز روز پور ۰ جو بوسه که یار بر در و گوهر
همه قصر عالم ز حسنش معطل ۰ همه روی گیتی ز بویش معطر

وچون خرشید عالم آرای روی بشرف خویش آورد و لشکر سرما از
طلیعهٔ سپاه ربیع پشت بهزیمت داد و باد سبک پای قدم در فراشی
نهاد و ابر چابک دست دست بنقاشی برآورد و سحاب نیسانی مشاطگی
عروس باغ و بستان بر دست گرفت و از برگ حله و از شکوفه پیرایه ساخت
وعقد های مروارید در دامن باغ و راغ بگسیخت ۰ ۰ ۰

لعلست فرو ریخته بر دامن کهسار ۰ در دست در آویخته در گردن بستان
از سبزه و از لاله چه بردشت و چه بر کوه ۰ میناو عقیق است بر اکناف فراوان
از باد همی سوده شود عنبر و کافور ۰ وز ابر همی توده شود لولو و مرجان

لما بدت للارض من قربه ۰ تشوقت لو بلها السکوب
تشوق المریض للطبیب ۰ وطرب الحبیب للحبیب
ونرحة الادیب بالادیب ۰ وخیمت صادقة الشوبوب
فقام فیها الرعد کالخطیب ۰ وحنت الریح حنین النیب
والشمس ذات شارق محجوب ۰ قد غربت من غیر ما غروب
والارض فی ردایها القشیب ۰ فی زاهر من نبتها رطیب
بعد اشتهاب الثلج والضریب ۰ کالکهل بعد السن والتحنیب

تبدل الشباب بالمشيت

وصحن صحرا را بزیور لالی آرایش داذ و برجمن وکلشن دُر عدن افشانند

دُر ناخرفرو جکیذ از ابر ٭ کل تازه برون دمیذ از خار

کرد بیکان تیر قوس قزح ٭ غرقه در موج خون همه کهسار

آب در جوی جون عقار بو صف ٭ لاله بر کرد جوی جام عقار

حلق بلبل بر غم ناله زیر ٭ برده بر اوج جرخ نالهٔ زار

طوطیان جمن بجای جنه ٭ لعل و کوهر کرفته در منقار

تطوست الاشجار زینا و تحتها ٭ جداول اذ تنساب تحکی الافاعیا

عضون کقامات القیان وفوقها ٭ طیور یغنیت کالقیان سوادیا

شقایق مسود حشاها کانها ٭ خدود الغوانی یعتلقن الغوالیا

فان تک فی اللیل النجوم فانها ٭ بجوم جوت فی ضمنهن لیالیا

غدت حساجر للحواشی کمایم ٭ من الورد کانت نضولا رواميا

وازجشمهٔ جشم سرشک باران بر روی حوض و آب دان نثار کرد و کوش

وکردن عروس سبزه بکهرهای قیمتی بیاراست

اما ترى الغیم قد سالت مدامعه ٭ کانه عاشق تسطو به الفکر

راحت الریاح الصبا تضمن عارضها ٭ حتی اذا انظمته ظل ینتثر

قطرها کز ابر نیسان می جکذ ٭ جون کهر در کام بستان می جکذ

این قیامت بین که باران جون نجوم ٭ از فلک بر صحن کیهان می جکذ

اشک جشم ابر بر رخسار کل ٭ همجو خوی بر روی جانان می جکذ

ژاله بر اندام لاله کو بیا ٭ ذره بر خورشید رخشان می جکذ

وطفل رضیع نبات از بستان ابر مطیر شیر ترشح و ترتیب نوشیذ

ودر جر لطف دایهٔ نامیه بحد بلوغ رسیذ و خاک از نسیم باد لاقح خاصیت آب حیوه یافت وصحن باغ و بستان از انوار ربیعی جمالی دیکر کرفت

فضیه انهاره ذهبیه ٭ ازهاره درية انواره

متبلج غدّاته متبرج ٭ ضحواته متارج اسحاله

والماء فضی القمیص کانه ٭ قد الغلام تشقه انهاره

وترنمت عجم الطیور کانها ٭ شرب العقار ترنمت اوتاره

دشت از حریر سبز بپوشیذ قرطه ٭ بر عنبر آستینش و بر مشک باذبان

مینا بصر بیست همانانه جو بیار ٭ لعل بذخشیست همانانه ارغوان

از لاله کوه کشته بر از لعل شستری ٭ وز خویذ دشت کشته بر از سبز برنیان

از بس بنفشه جون کف نیلست جو بیار ٭ وز بس شکوفه جون تل سیمست آبدان

و دست قدرت زمین را از کسوت کافوری لباس زنکاری بدل داذ و عارض خوب جمن بخط زبرجد رنک سبزه بیاراست و نیل ولاژورد و زرنیخ و شنکرف بر کوه و صحرا بیخت و مرغزار از حله سبزکار رداء و طیلسان یافت و اطراف جوسار از بوستان افزون مجلس آرایی کرد و عروس باغ از بیکر شنبلیذ بپیرایه بست و عرصهٔ کلستان از انواع ریاحین صذ هزار زهره و پروین نموذ و بساط زمین از لطایف انوار آسمانی براختر شذ

کان الرّیاض وانهارها ٭ واغصان انوارها النعس

طواویس تجلی بلا ارجل ٭ ارقم تسعی بلا ادؤس

شاخ جرا یازد در بوستان ٭ سیل جرا تازد در مرغزار

کو سخنی نیست درین کزکشته ٭ کرد برون رضوان طاوس و مار

ونهال یاسمین لولو با مینا در یک سلک کشید و شاخ ارغوان لعل باز بر

جدد یک رشته بپیوست و یاقوت رمانی در زمرد ریحانی ترکیب کرد

بر زمین از ابر لولو بار و باذ مشک بیز ٭ فرشهای جون منقش بر نیان آمد بدیذ

در و مینا از نهال یاسمین آمد برون ٭ لعل و بسد از درخت ارغوان آمد بدیذ

کلستان ارنیست جون از تنک مانی جرا ٭ نقشهای مانوی در کلستان آمد بدیذ

تری الشجراء فی القمراء بالافیاء منقوشه

کان الارض من حسن حلل النمر منقوشة

وکل جلوه کنان دامن برقع در کوشهٔ هودج بر انداخت و از مهد مینا رنک غنچه جون مه از ابر و سیم از کان و در از بحار بیرون آمد

جون کل بشکست مهد مینا ٭ کلبن جو مظلهٔ بزر شذ

بر کف می لعل شاخ کل داشت ٭ بلبل زجه مست بی خبر شذ

ورد الورد یدعی سفها ٭ ان ریاه مثل ریاک

و دتاح الاقاح بوهمنی ٭ انه افتر عن ثنایاک

ضحک الورد هاتها عجلا ٭ قهوة مثل عین الباکی

لست ادری لفرط حمرتها ٭ امحیاک ام محیاک

هام قلبی بهذه و بذا ٭ آه من هذه و من ذاک

وکل لعل در میان اوراق مرجان رنک و اطباق یاقوت مانند ریزهای زر پخته ریخت و کل سپیذ در صحن نقره خام و جام رخام لختی زعفران از شاخ بیخت و کل زردی جهره دیناوی و پیکر کهربائی داشت کف دست بدرا بو مشک تبتی مشحون کرد

کانها کف شادن غنج ٭ لطخ بزعفران صفحتها

در دست کویی دینارهای بکلست ٭ جو بنکری بکل سرخ و زرد در کلزار

ز بهر مرتبه خواهذ نهاذ دست سپهر ٭ بنام خسرو دین دار سکه بر دینار

کانها وجنة الحبیب وقد ٭ نقطها عاشق بدینار

وکل دو روی جون کهربا در عقیق منظور دیناری و پیکر کلناری بنموذ و بسان عاشق غمخوار با معشوق می کسار رخساره زرد و سرخ بر می نهاذ

در باغ نکه کن کل دو رویه کی دارد ٭ یک روی بشاذی و دکر روی بتیمار

جون خفته یکی عاشق غمخوار نهاذه ٭ بر جهرهٔ او جهره یکی دلبر می خوار

وانظر الی الورد فی قضبانها طالعت ٭ کوجنتی عاشق صب و معشوق

آن کل دو روی رعنا را نکر جون خصم شاه ٭ با رخی زرد و دلی تا سر بر از خون آمذه

ولالهٔ سوخته دل از رخسار آتش رنک او رنک آورد و ساغر عقیق بیکر و قدح یاقوت مانند بمشک اذفر بیاکنذ

جام تکون من عقیق احمر ٭ ملیت قرارته بمسک اذفر

خرط الربیع مثاله فاقامه ٭ بین الریاض علی تضیب اخضر

آن لالهٔ نعمان زبر سبزه شکفته ٭ وان قطرهٔ باران زبر لاله بدیذ

این همجو یکی نار فروزان زبر آب ٭ وآن همجو یکی آب درفشان زبر نار

کان رباها والشقیق تشقها ٭ تلاد الرماد جمرها متشاقب

کاه بچهرهٔ دلکشای از جمال حور العین حکایت می کرد و کاه بصورت روح افزای از نضائف ریاحین بهشت خبر می داذ

وشقایق النعمن تحسب انها ٭ قدح العقیق تصب فیه الغالیه

جو جشم کبکش روی وجو دم ناعش دل ٭ جو طوق فاخته حلق وجو بر طوطی بای

وحدایق فیها شقایق غضة ٭ کعقایق نظمت بعقد وشاح

ترنو الیک عیونها فکانما ٭ تومی الیک تناول الاقداح

وچشم مخمور نرکس از دیده نرکس زیبا او قرین سهر کشت و از رخ بی خوابی
وبیم وداع باغ زردی یرقان کرفت

کان عیون النرجس الغض اعین ٭ کساهن یوم البین ثوب التسهد
نرکس از عاشقان مخمورست ٭ جون من از هجر یار غمخواره
ورنه این علت است جون کردست ٭ جهره را زرد وجامه را باره

واحسن ما فی الوجوه العیون ٭ واشبه شی به النرجس
لفتی از رشک جام عقیقین کل ساغر زرین بردست کرفته است واز
غیرت قباحتان لعلش خود دراند وذ برسر نهاده

ونرجس کالعیون من ذهب ٭ احداقه واللجین اشفار
نرکس کوریست شوخ دیده ٭ سرنی وکلاه زر کشیده
ویاقوتة صفراء فی جوف درة ٭ مرکبة من قایم من زبرجد
کان وقوع الطل فی حجراتها ٭ بقیة دمع تحت خد مورد

وکلنار از آن عارض دلفروز در خوی خجلت نشست واز شرم آن
جمال بزم آرای رخ بخون آب فرو شست

وجلنار مشرف علی اعالی شجرة ٭ شبهت فی فروعها احمرة واصفره
قراضة من ذهب فی خرق معصفره

وسوسن آزاد کمر بندکی کلستان برمیان بست و زبان بوصف محاسن
کل ونزهت کلبن برکشاد

وکان سوسنها سبایک فضة ٭ وکان نرجسها عیون تنظر
بوی شیراز دهن سوسن از آن می آید ٭ که هنوزش سر لبستان صبا در دهنست
ده زبان است نکوید سخن وحق با اوست ٭ با جنان عمر که اوراست چه جای سخنست

وسمن مشکین دم که جهره عیش وعشرت رنک از بوی او کیرد وبیخ نشاط
وطرب بباغ او استواری بذیرد از نسیم غالیه سای کل وسنبل بوی دزدید

برج ثور است مکر شاخ سمن ٭ که کلش را شبه بروین است
سمن بستان صبوحی شده ازآن خیزان ٭ شاخها سمن تازه وبید طبری
ویاسمین که عهد او از خرمی جون عهد دلخواه است ودر وز عمر جون وصل کوتاه

عمره عشرون یوما ثم یمضی بالسلامه

جون کل ولاله جام مل وپیاله برداشت واز ساقی ابر در فشان نبید
مصعد وشراب مروق خواست

بیوسته در تجیم از کار یاسمین ٭ تا صد پیاله برکف یک دست جون کرفت
وللیاسمین الغض خد خریده ٭ تحسمه قرص الحب مناغیا
وللنرجس العیان تبرونضه ٭ لحفظهما تلقاه یقظان کالیا
یاسمین آمد ونکر که جی کفت ٭ کفت اکو زلف دوست می جوی
مو مرا بین که من جو زلف ویم ٭ جون مشک ومیش فروشوی
کفتی تن نازکش از سرما نشان یافته بوذ واندام لطیفش از باذ سرد کبود فام کشته
از آب تر و تازه برآمد عجب مدار ٭ کوبا کبودی زند اندام یاسمین
وبنفشه از شرم رخسار کل بربای سر حیرت افکنده با قد خمیده وزلف دوتا
شیفته ان قبا و یکتا شد

خصم سوسن کشت حشمش روی از آن دارد درم ٭ عاشق کل شد بنفشه بشت از آن دارد دوتا
زرق البنفسج فی حوالی برکة ٭ مخضرة کشوارب الفتیان
کفتی بسان غم زده سر از جور یار وجفاد لدار بر زانو نهاذه است ویا مانند
سوکوار رخت جامه کبود ولباس ازرق بوشیده

ولاژورد یه اوقت بزرقتها ٭ بین الریاض علی زرق الیواقیت
کانها وضعاف القضب بحملها ٭ اوایل النار فی اطراف کبریت
بنفسج جمعت اطرافه فحکت ٭ دمعا تشرب کحلا یوم تشتیت
برک بنفشه جون ناخن شوذ کبوذ ٭ بر دست شیرخواره زسرمای زمهریر

ونیلوفر نیلی بیکر که از میان عرایس باغ وخرایدبستان فروبهای دیکر
از تاب آفتاب جمال کل سر از آب بر آورده

نیلوفر از آب سر براورد ونموذ ٭ مژکان کبوذ ودیده دزدانه وذ
جون نیلکری که نیل بفروخته بوذ ٭ زد برکف وکف سبید وانکشت کبوذ
ونیلوفر احوی المدامع نوره ٭ کلعس شفاه بینها الدر ینثر
فمن خضرة فی صفرة فی معصفر ٭ یفوح علینا منه مسک وعنبر
لکاسات شرب فی اکف وصایف ٭ من السند عنهن السواعد خضر
بدید صورت خود را در آب نیلوفر ٭ جو باز کرد همی جشم را ز مستی خواب
جو دید دیده زرد ورخ کبوذ زغم ٭ فرو فکند سر خویش وجشم کرد برآب
کفتی از غصه سبز شکرفی کل جهره بیکان بیکر باب نیل شسته است ویا
از بیم بیکان سبز رنک غنچه سبز کبوذ فام بر سر آب افکنده

وی اندر آب جو بر بشت آینه زده تیر ٭ روی آینه برجسته نیلکون بیکان
ونیلوفر صافحته الریاح ٭ وعانقه الماء صفوا ورنقا
تخیل اطرافه فی الغدیر ٭ السنة النار حمرا وزرقا

واذارکون از حسد رخسار آتش رنک او رخ بزر آب فرو شست وبسان
عملتان از اوراق زنکاری جهره زعفرانی بنموذ

کان آذر یونها ما بین تلک القضب ٭ خیمة مسک حولها سرادق من ذهب

بسان غالیه دانی رسید آذرکون ٭ نشان غالیه مانده میان غالیه دان
ریاض آذریون لاح مبتسما ٭ کالتبر شیب بمسک فیه منثور
کانه وشاع الشمس بفتحه ٭ خیلان خد معنی القلب مهجور
هر زمان جون آذر آذریون برخشد در جمن ٭ هر زمان جون نیل نیلوفر بخندد در شمر

وکل طبله عطار بر باذ داد وسوسن کرد از کلبهٔ مشک فروش براورد
ویاسمین جون زلف دلبران جهان معطر کرد ونرکس در مجمر زرین عود
هندی ومشک سحق سوخت ولاله در قدح عقیقین عنبر تر ومشک اذفر افشاند

مشک از خون بوذ وکل که جو خونست امروز ٭ مشک ناکشته بکو این دم مشکین جون یافت
وفاح نسیم الریح وهی علیلة ٭ بنشر الخزامی ترضع الغیث غادیا
زاتش خورشید شد نافهٔ شب نیم سوخت ٭ توت از آن یافت روز خوش دم از آن شد بهار
کشت ز بهلوی باذ خاک سیه سبز بوش ٭ کشت ز بستان ابر در صرخوف شیرخوار
نرکس بر سر کرفت طشت زر از بهر خویش ٭ تا رک کلبن کشاد نیشتر از نوک خار
شاخ ریاحین بباغ خیمه زر بفت زد ٭ شاخ که آن دید ساخت برک تمام از نثار
سرو ز بالای خویش بنجه شیران نموذ ٭ لاله که آن دید ساخت شربت کوثر کوار

وجعد مفتول ضمیران غالیه بار شد وخط مسلسل سنبل بر از قرنفل کشت

از خاک برانکیخته شد لعل وزبرجد ٭ با باذ بر امیخته شد مشک وقرنفل
کانسیم المسک ریا نباته ٭ اذا خباءت ریح به متبسما
اذا العبث فیه الریاح حسبتها ٭ عذاری تناثن لحدیث المکتما

وهوا از زلف بر تاب بنفشه جیب صبح بمشک ناب بیالوذ وبوی صد ده کل
احمر در بیرهن سحر کرفت

وکاد رباه ترفل فی رداء ٭ من النوار رفوفه الحبی

رنگ گل سرخ و بوی نرگس * در پیرهن سحر گرفتست
زنگی بچگان لاله را کوه * * در جامهٔ معصفر گرفتست
یارب ز قفا بنفشه را دوش * چونان که زبان بدر گرفتست
از بهر شکستن دل من * گویی تبری دو سر گرفتست

رخسار رخ نسرین چرخ قبه بست وبخور ریاحین با تودهٔ خاک بیامیخت *

الریح قد باح باسرار الندی * وتنفس الریحان فی الجنات بهار
کو براهیم ریحان کشت آتش طرفه نیست * طرفه کز ریحان همی آتش فروزد و
وهوا از بوی سمن طبلخها می کرد و صبا از نسیم ریاض عود مثلث می ساخت
شد چون کف موسی چمن شد چون دم عیسی سمن * * *
شد خاک چو مشک ختن شد دشت چون باغ ارم *

شمس محجبة وظل سجسج * وغمامه سح وروض رفوف
ونسیم سحری اسرار زمین آشکارا می کرد و صبا بدم مسیح آسا مرده
زنده می گردانید * * * *

کان هبوب الریح فی جنباتها * عتاب جرت ما بین الغین فی وعد
کهر فرستند رضوان بدست باد صبا * ز گوش و گردن حوران بشاخهای شجر
بنفشه بر دل لاله ز مهر داغ نهد * چو سوی لاله بشوخی نگه کند عبهر
چو گل بخندد و زمهد روی بنماید * زند ز عشق بر رخ بر تپانچهٔ نیلوفر
چو ابر بگسلد اندر هوا تو گویی هست * بروی آینه بر جای جای خاکستر
وابر بهاری رخ آتش رنگ لاله باب لطافت می شست واز خاک تیره جوهر
گنجها سایگانی بیدامی آورد * * *
سحاب گویی در منضد ست بگیل * شمال گویی عود مثلث است بتنگ

دهان

دهان لاله تو گویی سمی که نوش کند * بروی لاله ز نگار گون شد چو زنگ
زبان ابر بهاری همی فشاند در * گلوی مرغ نگاری همی نوازد چنگ
وغنت الطیر بعد عجمتها * واستونف الخمر حولها مکرا
واکتست الارض من زخارفها * وشی بنات تخالها ملا

وباد فروردین در تارهای زلف بنفشه عطر می آمیخت وبقد سرو سهی
تعلیل قامت از سرو روان وماه باران می داد واز چشم خمار آلود نرگس
زرین ساغر خواب نوشین می ربود واز جعد سنبل تابدار مشک
نثار نثار می کرد * * *

فشاند از سوسن وگل سیم و زر باد * زهی بادی که رحمت باد بر باد
برآورد از نقش اندر صدنشان خاک * نمود از سحر مانی صد اثر باد
مثال چشم آدم شد مگر ابر * دلیل لطف عیسی شد مگر باد
که در باریدن دم دم بر چمن ابر * که جان آورد خوش خوش در سحر باد
اگر دیوانه ابر آمد چرا بس * نهد زنجیر هر دم بر شمر باد
برای بلبل مست شبانه * کند عرضه صبوحی جام زر باد
گل خوش بو تبسم آورد زنگ * از این غماز صبح و پرده در باد
برای چشم هر نا اهل گویی * عروس باغ را شد جلوه گر باد
عجب چون صبح خوشتر می برد خواب * چرا افکند گل را در سحر باد

وشمال خوش رفتار قرطهٔ گل طری چاک می زد واز جیب بستهٔ
غنچه بند نافه می گشاد * * * *

در طی ورد بهار نافه * در جیب خزانها اکسیر
سرد و خوش و ترمزاج ادرا * معجون دم عکنان بتاثیر

برخاستش بپای ترهت * بردست نهاده دست بو قیر
ای هفت زمین ز تو بنزهت * وی هشت جنان ز تو بتشویر
بر شاخ گلی ز غنچه زیور * بر آب نهی ز لونه زنجیر

گفتی نسیم صبا دلگشای بر روضهٔ رضوان وزیده است وبوی مشک
ونکهتهٔ عنبر بتحفهٔ جان آورده * * * *

هزار نافه بهر بقعه گشاده صبا * هزار عقد بهر منزلی گسسته سحاب
روض یروف وفرته تهتز الیها وطیر فی الغصون ینادی
ولالهٔ یاقوت لب بشکر ابر دهان بگشاد * هزار عقد بهر منزل

که لاله از نشاط تو باشد شگفته روی * که نرگس از نهیب تو باشد فکنده سر
گاهی شود ز سعی تو زنگار گون تراب * گاهی شود ز نعل تو شنگرف گون حجر
گویی زمانه که نفرسایی از قدم * گویی ستاره که نیاسایی از سفر
بی جسم جای گیری وبی جان نفس شمار * بی دست نقش بندی وبی پای راه بر
که بر طرادهای مورد کنی جبال * که بر تلالهای مطرز کنی شجر
پروانه وار نیست ترا لحظهٔ مقام * دیوانه وار نیست ترا ساعتی مقر
گاهی بشیر میغی گاهی مشیر سیل * گاهی عدیل بحری گاهی رسیل بر
در باغ وراغ جلوه کنی وقت نوبهار * بیجاده از شقایق وپیروزه از خضر
که گیرد از هوا تو نوشت بنفشه خم * که کرد داز فراق تو چشم شکوفه تر
گاه از تو کوهسار برآرد بهار لعل * گاه از تو جویبار بر آرد تو ذهاب زر

ومطربان طیور و مغنیان شاخسار موسیقار بر منقار بستند وبر در ختان
قطوفها دانیة او تار نشاط وسرود زدند * * * *

وغردت خطباء الطیر ساجعة * علی منابر من ورد ومن آس

ط

مرغ خوانان

جنگ ورباب
بو سر گل بلبل است بر لب طوطی شراب * در گلوی فاخته است ساخته

وبلبل ارغنون زن سر از گلبن خروش بآسمان رسانید وقمری
غزل سرای بزمزمه رخمه از انگشت زهره بیند اخت وفاخته خوش
نوا بالحان گنبد گردان پرواز کرد وکبک شیفته دل بر حالت سماع صوفی
وار در رقص آمد * * *

کبک چون طالب علمیست درین نیست شکی * مسئله خواند تا بگذرد از شب سیکی
بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی * ساخته با یکهار راز الکا موز کلکی
پیرهن داد از این طالب علمانه یکی * درد وتیر بر سترده قلم وکرده سیاه
والطیر فوق الغصون تحکی * بحسن اصواتها الاغانی
وراسل الورق عند لیب * کالزیر والبم والمثانی
قمری در شد بحال طوطی رشد تخت * بلبل در شد لحن ناخته در شدم بدم
در صلوات آمدست بر سر گل عندلیب * در حرکات آمدست شاخک شاهسپرم
بر دم طاوس ماه بر سر هدهد هلال * بر رخ دراج گل بر لب طوطی بقم
گردن قمری معدن خیمن ز مشک * * دیدهٔ کبکلکی مسکن حیی ز دم

وطاوس جلوه گر بر چمن باغ وبستان خرامان گشت ومانند نوعروسی خود را
بپیرایه ملون بیاراست گاه از صورت پر وبال اشکال کلک وتیر وقوس هلال
آشکارا می کرد وگاه از پیکر سرو دم افسر شهان ورایت خسروان می نمود *

پر ودم طاوس زنگار شسته * سپید آب قمری وزنگار طوطک
احسن به متشابها فی مشیه * عتال فی حلل من الخیلاء
کالروضة الغناء اشرف فوقه * ذنب له کالدوحة الغناء
تا دیند لو کان یفهم منطقی * او یستطیع اجابة لندائی

یارا فعی قوس السمآء ولابسا • للحسن روض الجزد غیب سمآء
ایقنت انک فی طیور مملک • کما را ینک منه تحت لوآء

کفتی بعمد ارو ی از صحن مرغزار جنان بر تافته است وحلی وحلل از بهشتیان ورضوان عاریت خواسته • • •

ادمیه قصر نا نها الحلی بتحبر • ا روضة حزن جادها الحلی تزهر
ام الطایر المیمون یبهی متوجا • وما علی عطفیه وشی محبر
له حله تطوی تهاویل رقها • واذهو تجلی کا العرایس تنشر
حکی لونها قوس السحاب مسهما • فالحب محضر واصفر احمر
بجانا تها صیغت فصوص برجد • خلال خوانیم لها التبرجوهر
سس بدو رابین حالاتها اذا • بلا ذیلها المرقوم باللیل مقمر
کان نبالا من لحین تنا سقت • بها جنن العقیان تخفی وتظهر
یثنیه با طیل ویزهی عطرف • وقد هز من اعطافه یتبختر
یحق عنیبه دلاص مزرد • وفی الراس منه قد تشعب مغفر
وفوق جناحیه رداء منمنم • وفوق ذنابا ملآء مدیر
ومن جنة الفردوس اخرج فاعلت • لنا جنة لما بدا منه منظر
تبارک باریه الذی لطف صنعه • مبین وفی ابداعه لیس ینکر

وجون شاه سیارکان بخانه ماه خرامید وفصل بهار انجام پذیرفت خسرو دین برور رجنا نک ازان عادت ملکانهٔ مالوف کشته است وازان خصال میمون وسیر همایون مشهور شده درحفظ قوانین اسلام دست اجتهاد درنطاق کردون رد ودر اعلاء کلمه حق وافراشتن منزلت اهل علم وارباب فضل که جابک سواران قلم فتوی وکوی ربایان میدان تقوی

عت
وقدوهٔ اهل ایمان وکوهر کان ایقان ودر دریای بلاغت ونقطهٔ دایره را وقطب آسمان علم ومرکز زمین حلم ویاقوت تاج سروری وواسطهٔ قلادهٔ سروری اند وبشریفتر فضیلتی وبزرکتر سعادتی متوسل ونظام حدود حرمت شرع بقلم ایشان باز بسته وکیفیت اصول وفروع دین بفتوی ایشان روشن کشته وبشارت نامهٔ یوتی الحکمة من یشاء ومن یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا بدیشان رسیده وتشریف قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون طراز کسوت شرف ایشان آمده سعی بحیح وجد بلیغ فرمود •

تجل مقادیر اهل العلوم • وقد اوجب الله اجلالها
علم دریست نیک باقیمت • جهل دردیست سخت بی درمان
نیست از علم جز سعادت نفس • نیست ازجهل جز شقاوت جان
من کان فی العلم واضعائه • تضیر فی العز رانعا علمه
العلم من شرطه لمن خدمه • ان یجعل الناس کلهم خدمه

لاجرم تاریخ این نیک نامی بر صفحات روزکار رسمت تخلید وتا سد خواهد یافت صیت آن مفاخر تا آخر عالم با باد صبا هم عنان کشتند • • •

عرف العواقب فاستفاد مکارما • فی الزمان وذکرها فی عقبه
نام نیکو طلب کی کنج ثنا • بهتر از کنج خواسته صد بار
یک ثنا به کی سیم صد خرمن • یک دعا به که مال صد خروار

ویکی از طراز کسوت ماثر وعنوان نامهٔ مفاخر مسجد جامع دهلی است که از اثر صفا عقیدت وکمال حسن ایمان که انما یعمر مساجد الله من آمن بالله وبا الیوم الآخر بناء آن که جون بنیاد کعبه همیشه معمور باد وبسان ام القری درجهان مذکور آغاز افتاد دقول نبوی علیه الصلوة والتحیة

الجنة
که تلوحی الحق است که من بنی الله مسجدا ولو کمفحص قطاة بنی الله له ستانی دستور ومقتدی ساخت وتاکید بنیان وتشید ارکان آن از بسند یده ترین آثار ومساعی شناخت وکرد از بوم بت خانها که بسان صورت نامهٔ مانی ولعبت خانه آزر آرایش یافته بود ببام این فلک آبکون رسانید وبسم باد بایان آتش کهر دبپای زنده پیلان کوه پیکر بجعلنا عالیها سافلها صورت حال آن کردانید وبتان سنکین را که معبود اهل شرک ومسجود ارباب ضلال لند با دیکر اسباب وادوات عمارت بخطهٔ دهلی فرستاد وقاعده آن جون نهاد کوه واساس دولت از مال بی شبهه رسوخ پذیرفت ودیوارش که هی اعلی من مناط الثریا دست ارتفاع درکمر جوزا زد وبسان سد اسکندر روبناء هرمان بسنک خاره استحکام یافت ومنبر ومحراب بلطایف کتابت ودقایق صنعت آراسته شد وباشکال غریب ونقوش بدیع ساخته وبرداخته کشت • • •

همی بینند از اشکالش جمال قصر نوشروان • همی بینند زارکانش مثال سد اسکندر
کشیده ستند درسقفش توکویی جامهٔ دیبا • فکنده ستند درصحنش توکویی تخته مرمر

وطاق سپهر آسا ورواق فلک فرسای آن که از غایت نزهت غیرت بهشت برین است وازکمال صنعت رشک نکارخانهٔ جین بطغرا منشور رحمانی موشح ومزین شد وبتوقیع نامهٔ یزدانی مشرف ومکرم کشت • • •

شاهی که تا بمرکز خاک اندر عدم • دربیست وهشت مرکز تاریک شد نهان
اودر نقاب مانده وملکش جلوه کر • اودر حجاب رفته وهند وش ترجمان

وتبهاء زرین بت خانها مانند جتر آیینه کردار خرشید وتاج کوهر نکار ناهید برشرف آن نهاده آمد وبمیامن رای مبارک جنین بقعه متبرک

از
نزهت جای اهل صفا ومهبط اجابت دعا شد کفتی رضوان روضهٔ بهشت بدنیا فرستاده است وملک آنرا جون کعبه قبله ومزار خویش ساخته هوای انس افزای آن صافی تر از جشمهٔ نور وصحن غم زدایش آراسته تر از جهرهٔ حور •

زروشنایی صحن وهوای او درکی • همی نماید اسرار غیب پوشیده

از فضای روح برور او روح فردوس اعلی معاینه می کرد وازان عرصهٔ نزه در روجنة عرضها السموات والارض برد لها کشاده می شود وامارت وفیها ماتشتهی الانفس وتلذ الاعین مشاهده می افتد • • •

بتارک ذوا العرش ماذا تری • من الحسن فی جانب المسجد
از بن سبس من وصحرا رصحن او که دلم • ز تنکنای بسیط جهان بجان آمد
زسینه دل بتماشا برامدم بدهان • جوذکر نزهت آن بقعه درزبان آمد

نهضت مبارک برسمت قلعهٔ کول وخطهٔ بنارس

وبعد از جند کرت که صاحب دور فلک از استقبال باجتماع آمد وجرخ سبک دست بذراع ایام کرهٔ خاک بپیمود رای جهان آرای شهنشهی که ابینند دردرون بردهٔ غیب ضمیر روشن او رازها پنهانی • • •

ذکی تظنیه طلیعة عینه • یری قلبه فی یومه مایری غدا

بر توشیح نهال دین یزدانی وپیراستن سرو بستان مسلمانی مقصور شد وهمت ملکانه که قلم رفعت بر سر جرخ اثیر وآفتاب منیر دارد وعزیمت پادشاهانه که افلاک آسمانی وادوار فلکی قاید وتابع اوست بر اقامت فرض جهاد مصروف کشت • • •

عزمات یصین ناحیة الخطب ولو کان من وراء حجاب
یتوقدن والکواکب مطفاة ویقطعن والسیوف نواب

حزم گران رکاب تو گشتست آفتاب ٭ عزم سبک عنان تو گشتست آسمان
کین صد هزار تیغ کشد از یکی سپر ٭ وان صد هزار تیر زند از یکی کمان
وعنان کشورکشای ورکاب فلک فرسای در شهور تسعین وخمسمایه از خطهٔ
دهلی برصوب کول وبنارس معطوف گشت واصناف متجنده وطبقات
حشم در ظلال رایات همایون که مطلع خورشید پیروزی است جمع آمدند
وحامیان حوزهٔ اسلام وبیضهٔ ملت که در ممالک واقطار جهان ومال را
بذله نهند وبتیغ آبدار مورد صفاء دین ومشرب عذب ملک از تیرگی
کفر وضلال وشایبهٔ شرک وبت پرستی نگاه دارند وبنوک پیکان
آتش بار کوه گذار کمربند جوزا بر سپهر دوتا دوزند وبسم مرکبان خاک نورد
باد رفتار نقطه کهکشان بسپرند
غبار حمله شان ابر وکشاد تیرشان باران ٭ شعاع تیغشان برق وخروش کوسشان تندر
بگاه حزم چون گلبن همه اطرافشان در ٭ بروز رزم چون سوسن همه اندامشان خنجر
آساد حرب فالعدو بهم ٭ وبناه مجد فالحسود بهم شجی
باعتقاد صافی واجتهاد وافی روی بغزو وجهاد نهادند وعنان مار شکل باژدها
کام زن دادند
طاروا علی جرد عتاق ضوامر ٭ صواهل کالعقبان عند المعارک
اینک بادی بطبع آتش ٭ واینک دیوی بخوی مردم
مهره زده بشت وگاه جستن ٭ باشد فلکش جو مهره بر دم
از زلزلهٔ سمش بریزد ٭ در سنبلهٔ سپهر گندم
واز آن آب که از غایت صفا وروشنی جوابنه جبینی زدوده عکس
بذیر بود وبیضهٔ ماهی بر روی آن بسان گوهر بر پیکر خنجر تابان ومشتری

وماء اذا ابصرت منه صفاءه ٭ حسبت نجوم اللیل ذابت سوایلا
رایت سیوفا قد سللن علی الثری ٭ وصارت حمایلهن الریاح صواقلا
گلابست گویی بجویش روان ٭ همی شاد گردد ز بویش روان
همه ساله خندان لب جویبار ٭ بهر گاه باز شکاری نگاری بکار
گاه از جنبش صبا چون زلف دلبران معقد گشتی وگاه از گردش نکبا
بکردار عیبها جوشن بر یکدیگر افتادی
آب حین یافته در حوض از باد ٭ همچو پرگار حریر چینست
متسلسل فکانه لصفایه ٭ دمع بخدی کاعب یتسلسل
واذا الریاح جرین فوق متونه ٭ فکانه درع جلاها صیقل
عذب فما ندری اماء ماؤها ٭ عند المذاقة او رحیق سلسل
گفتی از کمال عذوبت ولطافت کوثری دیگرست واز فرط غزارت
وبعد غور دریای اخضر بپایان بگذشتند
تخال به قطما مقرما ٭ یکر علی قطم مقرم
وتحسبه جام بلوره ٭ یدار علی صارم مخذم
کان الشمال علی وجهه ٭ بها سقم وهی لم تسقم
ضعیفت رش کنفث الرقی ٭ علی کبد الذیف المعزم
اذا درجت فوقه درجته ٭ فی حبک الزرد المحکم
آن آب نیلگون معکن کمان بوکت ٭ مالیده فرطهٔ ایست ز پیروزه بهرمان
گویی که باد توده سوهان آزده ٭ گاهی زند بصیقل وگاهی زند بسان
از دانش درجان اثری نه درو ولیک ٭ از نیکوی جو دانش واز روشنی جو جان

استخلاص حصن کول

ودر پای قلعهٔ کول که سر برج آن در برج دو پیکر می سود وشعاع بصر
از حضیض آن بهی گذشت ووهم تیز تگ بذروهٔ آن نمی رسید
زبامش راکزند از ابر وخورشید ٭ نه بومش را الخصیب از باد وباران
لشکرگاه کرده آمد واطناب سراپردهٔ شاهی در خرگاه ماه دبرج ماهی کشیده شد
گر نه بکار آمدی خیمهٔ جاه ترا ٭ صبح نکردی عمود خور نکشیدی طناب
واعداء دین در آن موضع جنانک در آب ماهی ودر شب سیاهی مجاور
وملازم بودند وبکردار آتش در آهن وحجر وعرض در جسم وجوهر
ثابت ومتمکن وبغرور وعدهٔ تسویل شیطان که یعدهم ویمنیهم وما یعدهم
الشیطان الا غرورا جنگ وجدال را مغتنم وقتال ونزال را ساخته وآماده
خلقی نه مردم آسا نه آدمی سرشت ٭ بادیو هم سجیت وبا وحش هم زبان
نسوا احلامهم تحت العوالی ٭ ولا احلام للقوم الغضاب
اذا کانت نحورهم دروعا ٭ فما معنی السوابغ فی العیاب
واگرچه با شکوه لشکر منصور صفت عجز وقصور ایشان ظاهر بود واما رات
خبث بر صفحهٔ احوال وآمال آن جمعی مخاذیل روشن اما هر یک از راه
نام وننگ در موقف رزم وجنگ مسابقت ومبادرت می نمود ودر مقام
جانسپاری دل از سر برگرفته تدحاست وبسالت ثابت می داشت
اذا ما قلوب القوم طارت مخافة ٭ من الموت ارسوا بالنفوس المواجد
وبدست غوایت وضلالت رشتهٔ شر وفتنه را تاب می داد ودر تهیج
گرد کفر واشعال نایرهٔ بت پرستی کمر عناد وجحود می بست ودر اطفاء
انوار دین هدی واخفاء معالم حق سعی می پیوست
یرید الجاحدون لیطفوه ٭ ویابی الله الا ان یتمه

اگر اخفشی روشنایی نخواهد ٭ بپوشد رخ خویش خورشید انور
ولشکر اسلام پیرامن چون فلک گرد مرکز خاک محیط گشتند واز جوانب
واطراف بسان صرصر حملها تند بردند واز اشعهٔ تیغ ولمعان خنجر
زهرهٔ کفر خون ورایت شرک نگون شد وسر سروران کوی میدان
وبرجم سنان می گشت ودر صید گاه بلا مرغ روح از مخلب شاهین اجل
آسیب یافت وپیکر شمشیر زنگاری از شنگرف خون رنگ لعل بدخشان گرفت
هناک نار وغی بشت وها هنا ٭ جیش له لجب وثم مغار
خشعوا لصولتک التی هی عندهم ٭ کالموت یاتی لیس فیه عار
زمین از ملاقات طوفان تیغش ٭ همان خاصیت یافت کز آب آهک
فلک بر سر موج خیر سنانش ٭ حبابیست در معرض عمراندک
بپیش قضایی که حکم تو راند ٭ چه تقصیر نادان چه تدبیر زیرک
ودر صولت اول نواسم سعادت از مهب مراد وزیدن گرفت ودر صدمت
نخست روایح نجح وپیروزی بمشام رسید واز مطلع کار طلیعه سپاه
نصرت روی نمود واژدهار رایت از باد ظفر جان یافت وعذبات
اعلام بفتحها بانام خافق گشت وتباشیر صبح اقبال از افق جلال تجلی
کرد وبتازگی قلعهٔ حصین که از معتبرترین قلاع هندست وذکر احکام
واستواری آن منتشر در خطه اسلام افزود
ایا رسم تیغ تو قلعه گشایی ٭ ویا شغل تیغ تو گیتی ستانی
همانا که بی علم تیغ تو باشد ٭ بروز قیامت بقا جاودانی
ضمان علی الاقبال ما انت طالب ٭ وحتم علی الایام انک غالب
وما هذه الدنیا لغیرک فانتظر ٭ مواعید ما تقضی الیه العواقب

رای تو ممدود و عزّ تو دایم * و جدّ تو مسعود و نجم تو ثاقب

و از اهل قلعه آنکه بسمت عقل و دها موسوم بود و سعادت ازلی او را مساعدت نمود از غمرات ضلالت بساحل هدایت آمد و عزّ بختیاری در متابعت اوامر و نواهی شناخت و هرکه از جمال عقل محجوب و از زیور خرد عاطل بود و اختر بی نور او در حضیض نحوست و وبال ادبار مانده صورت نامحبوب مرگ را بر نعمت مرغوب حیاة ترجیح و تفضیل نهاد و از سر استبداد و اصرار و تحرّز از قید بندگی و اسارت ...

مخاطتا اما اسار و منّة * وامادم والقتل بالحر اجدر

خرد را بزم موافقت با شمشیر آبدار خاکسار کرد و بدست شقاوت نهال عمر را در بستان سرای دنیا از بیخ برکند و مرغ روح را بدام اجل گرفتار گردانید و تبعهٔ شر و فساد و شومی بغی و عناد بد و بازگشت و چون حباب و شرار زود میر و اندک بقا شد و صحیفهٔ حیوتش بختام خَسِرَ الدُّنْیا وَالْآخِرَةَ مختوم ماند

طوتهم عن الارض اجالهم * ولم تغن عنهم صنوف الحیل

کسی کین با تو توزد از بد رای بصلح * ندیده بود که ناگاه جان دهد بجدل

دلها و ارکان دولت ثبّتها الله و مکّنهم در قلعه رفتند و اموال بسیار و غنایم بی‌شمار با یک هزار اسب آب سیر خاک سپر آتش طبع باد سیر طایر حرکت سیمرغ طاقت غضنفر دل آهو تک بخدمت آوردند ...

ماه تک کیوان منش خرشید فر زهره نشاط * مشتری صورت عطارد عقل مریخ

استان از کمین بیرون جهد چون باد در روز معرکه * گر کسی گوید زبهر آزمون او را که هان

چون سموم از کوه و اختر از آتش و رجم از فلک * چون درخش از آب و آذر آتش تیر از کمان

از فروغ نعل او پهنای هامون پرشرار * وز غبار کام او بالای گردون پردخان

خوب چهره ضخم هیکل سخت سم مالیده ساق * آخته سر پهن سینه تیزگوش آکنده ران

سرمه چشم سنان گرد او یوم الوغا * حلقهٔ گوش مجره نعل او یوم الرّهان

باز همت کبک بر طاووس فر دراج فال * چرخ دل کرکس بصر بلبل طرب عنقا توان

مِثْلُ الدُّعَاءِ مَتَىٰ يَعْلُو إِلَىٰ صَعَدٍ * وكالقضاء متی یهوی الی صبب

و هر یک از آن بادپایان هیکل پیل دمان و قوت شیر ژیان می‌نمود و در جستن بکردار مرغ تیر بر روی هوا می‌گذشت و با سیب گوش سنان آسا آثار خدشه بر روی ماه پیدا می‌آورد و بسرعت مسیر بر گور و نخجیر راه می‌بست و قدم سبقت در پیش مسرع چرخ تیزرو می‌آورد و بشرارات سم خاره شکن دیدهٔ نجم پرن می‌سوخت و بقداحه نعل صخره شکاف در دل سنگ و سندان آتش می‌افروخت و بآسانی بر طریق تنگ و دشوار چون خواب در چشم و راز در دل می‌رفتا ...

یمر یکتب الرمل لا یستثیرها * ویقدح من صم الجنادل نارا

سبک تکی که نگردد ز سم او پیدا * اگرش باشد بر پشت چشم خفته گذر

کند نشاط و بتک عالمی بپیماید * نشان پای نبینند از او جز از صرصر

و چون بفضل جمیل و لطف جزیل منعم بی‌همتا عزّ اسمه آن کار سهل و میسر گشت و اغراض و مقاصد کلی بیمن نجاح مقرون و مشفوع شد اخبار طلوع رایات عالیه اعلاها الله بر تواتر رسیدن گرفت ...

و ردّ البشیر بانّه یاتی غداً او بعد غد

فبقیت مبهوتا اخاف وارتجی حتی ورد

فکاننی بشّرت بالعمر المدید الی الابد

و بیافت آن بشارت خط ارتیاح و استبشار زیادت گشت و امداد سرور

و ابتهاج و مواد فرح و اهتزاز دم بدم بپیوست ...

ورد البشیر بما اقرّ الاعینا * وشفی النفوس فنلن غایات المنی

از مژده و آوازه این تهنیت افتاد * در گوش زمانه ز سعادت خبری نو

و صبح امید از مطلع مراد تبسم آغاز نهاد و بلبل طرب بر گلبن شادکامی در ترنم آمد و بصد نوا در ده پردهٔ مختلف یا طالع السعد اطلع وجهک لنا سراییدن گرفت و روی زمین و زمان بوصول رکاب خدایگان جهان بهجت و بها گرفت و دهان اقبال متبسم و خدّ ایام متورّد شد و در چمن ملک سرو جلالت و نهال سعادت ناضر و برومند گشت و از شجرهٔ آمال انوار و ازهار نجح مراد و مرام روی نمود و روضهٔ شادمانی و گلبن خرمی تازه و شکفته ماند و روزگار که بدولت روزافزون و مزید کرامات گوناگون نوید می‌داد وفا کرد ...

سعد الزمان و ساعد الاقبال * ودنا المنی و اجابت الآمال

والنجم من برج السعادة طالع * والجد فی حلل العلی یختال

همه زمان و زمین روشنست ما باذان * بپادشاه زمین و بقهرمان زمان

و خسرو ملک سیرت فلک رتبت بر مرکب مسارعت بخدمت استقبال شتافت و چشم را از غبار سم مراکب همایون که کیمیای سعادت و توتیای حدقهٔ دولت است سرمهٔ روشنایی ساخت و مراکب چون کوه آهن در عرض آمدند ...

چو شیر پردل و در زیر بارها چون پیل * چو مور بی‌حد و در دست نیزها چو مار

چو باد حمله بر و همچو کوه حمله پذیر * چو رعد نعره زن و همچو برق تیغ گزار

فی جحفل کالسیل او کاللیل او کالقطر صافح موج بحر مزبد

متوقد الجنات تعتنق القنا فیه اعتناق تواصل و تودد

متفجر بظبی الصوارم مبرق تحت الغبار و بالصواهل مرعد

و در سلک خدمت دلیران نامدار بسان ثریا منتظم گشتند و گردان نامجوی مانند کواکب صف کشیدند همه در جنگ چون قطب گردون تیزگرد استوار و بر زمین ناورد چون خط محور بر فلک سرگردان پایدار و بسان صاعقه و شهاب با تیر و زوبین و چون سپهر و ماه جوشن در سپر دار و بکردار تیر و ناهید دوربین و خندان روی و بشکل آفتاب و بهرام تیغ زن و خنجرگزار و بر مثال مشتری و کیوان روشن رای و کینه افزای ...

بگرز آهن سای و بنیزه صخره شکن * بتیر موی شکاف و بتیغ شیر اوژن

قَوْمٌ تَرَىٰ أَرْمَاحَهُمْ مَشْغُوفَةً * یوم الوغا بمواطن الکتمان

یتسربلون اسنّة و صفایحا * والموت بین صفیحة و سنان

و با چنین لشکری جرار و حشمی نامدار روی بجنگ پای بنادس آوردند و چون بین العسکرین تقارب پذیرفت و محاربه در مواجهه خواست افتاد رای ممالک آرای خدایگانی که نموداری عقل کل و آینه علم غیب و طلیعه آفتاب نصرت و جام گیتی نمای ظفر است چنان اقتضا فرمود که خسرو جهان گشای عدو بند با یک هزار سوار از حماة بیضهٔ اسلام و حفظهٔ ثغور دین روان شود و از لشکر مخالف ...

اگر دو آید پیشش کند بنیزه یکی * و گر یکی آید پیشش کند بتیغ دو نیم

و خسرو پیروز جنگ که سوار میدان شجاعت و سوار دست قدرت است و در ورزاختن برید فلک غاشیه خنگ وادیم او کشد و با تیزگامی عزم

قضا سیر قد ز تو انش وسم دو رنگ پای بسته ماند

بعزم یسیر الجسم فی السرج راکبا * به ویسیر القلب فی الجسم ماشیا

سپاه ضمیر بر تدارک و تلافی آن حال کماشت و براء روشن و رای
صافی تدبیر لشکرکشی و ترتیب صف آرایی پیش گرفت

اضاف الی التدبیر فضل شجاعة * ولا عزم الا للشجاع المدبر

هرگز نکند بوقت فکرت * با رای تو غیب تنگ بارکت

ولیس بجلی الکرب رای مسدد * اذا هو لم یونس بعزم مسدد

و بسان شهسوار انجم پای عزم در رکاب عالم ستانی آورد و بدست حزم
عنان جهان کشائی بگرفت

زود رو عزم او فراز و نشیب * تیز بین حزم او سپید و سیاه

عزم کصقول الغرار یثمه * حزم کحکمة القتیر حصین

عزم کمشتعل الضرام یشبه * رای کمنجرد الصباح مبین

گر نبودی عزم او دولت نبودی پیش رو * ور نبودی حزم او ملکت نبودی استوار

جهان نوردی کامرو نش اژدر انگیز و بر پشت * بعالمیت رساند که اندرو فرداست

کالهیکل المبنی الا انه * فی الحسن جار کصورة فی هیکل

تنوم الجوزاء فی ارساغه * والبدر غرة وجهه المتهلل

چون ابر و باد روان شد

باد در زیر ران چو هیکل چرخ * چتر ان از سر چون خرمن ماه

والشمس تحسد طرفا انت راکبه * حتی تکاد من الافلاک تنحدر

وار کان زمین از بار سلاح مواکب تزلزل پذیرفت و سقف آسمان
از نعل مراکب در جنبش آمد

اذا تحن سر ناین شرق و مغرب * تحرک یقظان التراب ونایمه

از صف لشکر فکنده جنبش اندر دشت و کوه * وز تف خنجر فکنده جوشش اندر بحر و بر
و گرد از صفحه اغبر خاک بطارم اخضر افلاک رسانیدند و بر روی هوا از
تکاثف غبار ابری تیره بیکر بدید که زمینی دیگر پیدا آمد

ز گرد موکب او تیره روی روز سفید * ز کام مرکب او خیره چشم چرخ اثیر

الطلم لیل من النقع لم یکن * سوی البیض والسمر اللدان کواکبه

و باز چتر همای فر سایه بر آفتاب ز دین چشم طاوس جمال گسترد و سیمرغ
رایت ماه منظر که چون سایه همنشین افتاب ظفر باد جناح اقبال بگشاد
و کوه از نهیب سایه رمحش چون شاخ بید از باد و عکس آفتاب در آب
لرزان گشت و از غایت مخافت ماه سیمین سپر در پیش آفتاب تیغش
بسان سایه مد قوق شد و تیر روشن ضمیر

گر صبا تحفه برد گرد سپاهش بچمن * چشم نرگس شود ایمن ز جدا ازنی بصری
و شرف دستبوس مبارک که عمده مباهات و زبده کرامات و عنوان نامه
بختیاری و طراز جامه جهانداری است دریافت و یک زنجیر پیل از
زر پخته و نقره خام بار کرده که گفتی ماه و خرشید بر طارم کحلی قران کرده
اند و یا عنصر آب و آتش بر کوه نیل بهم پیوسته

فیلا کرضوی حین یلبس من رقاق الغیم بردا * مثل الغمامه ملیت اکنافها برقا و رعدا
راس کقلة شاهق کیست من الخیلا جلدا * فتراه من فرط الدلال مصعر اللناس خدا
یزهی بخرطوم کمثل الصولجان یرد ردا * متمددا کالافعوان تمدد الرمضا مدا
او کم رافصة تشیر به الی الندمان وجدا * او کالمصلب شد جنبا و الی الجذعین شدا
وکانه بوق یحرکه لینفخ منه جدا * یسطو بسا ریتی لجین یحطمان الصخر هدا

اذ ناء من رمحتان اسند تا الی الغودین عقدا * عیناه غایرتان ضیقتا لجمع الضوء عمدا
لک کفهوة الخلیج یلوک طول الدهر حقدا

مجسمه هیکل آن کوه شکل چرخ توان * بکوه مانند بی شک ولیک کوه روان
چو بیستون تن او دست و پای او چو ستون * بر چهار ستون بیستون گرفته مکان
بیوبه نرم روست و کهی که حمله برد * چو سرمه سوده شود زیر پای او سندان
دو گوش او چو دو کیلی سپر شده پیدا * دهانش از پس بینی او شده پنهان
مثال صورت خرطوم او بدان ماند * که اژدهای معلق نکو گشته عیان
بحسب اراده وانکه در ادا از چپ و راست * سر سواران مانند گوی در چوگان
سلاح جنگ ز خرطوم سازد و ندهد * مبارزان و یلان را بدان سلاح امان
دگر سلاح ز خرطوم خود چنان سازد * که گه کمند گاه تیر و گاه کمان
ز بر دلان که بر و آینه بجنبانند * بچرخ آینه گون بر شود خروش و فغان
و صد سر اسب بید هیکل رخش پیکر شبدیز کام براق اندام
برق تاز رعد آواز که هر یک در نشیب و فراز چون قضا محتوم و
دعاء مظلوم رفتی و در بستی و با صفت ابر و باد و نعل آب و آذر بودی
زهره طبعی مشتری فالی که روز گاه جنگ * از شهاب او راعنان و از هلال اورا رکاب
بر زمین از شکل او پیوسته نالنده هزبر * بر هوا از رشک او پیوسته گوساله سحاب
بادها و جراث مور و ذبابست و کند * جایکه در چشم مور و بویه بر پر ذباب
که شتابد سوی پستی چون قضاء آسمان * که گراید سوی بالا چون دعای مستجاب

فکالاجل المقدور فی کل مهبط * وکالعمل المبرور فی کل معرج
اذا لکبوه کان فی وصف شمایل * وان لبنوه کان من نسل اعوج
وان الجمو کان اشرف ملجم * وان اسرجو کان اکرم مسرج

وانواع مشمومات که نسیم آن از نفحات بهشت حکایت کردی و از طیب آن
روایح کوه و صحرا چون چمن و گلشن معطر و معنبر گشتی باقامت رسم بندگی و نمود
اثر اخلاص پیش خدمت کشید و گفت

نیم جانی که هست پیش کشم * که بدست من این قدر باشد
نبود لایق نثار تو لیک * کار من بنده ما حضر باشد

لو کنت اهدی علی قدری وقدرکم * لکنت اهدی لک الدنیا بما فیها

و سوابق آن خدمات و مساعی بشرف احماد و عز ارتضا پیوست و محل وجد و جت
او پیش سریر اعظم حفه الله بالیمن من ید اثر تقابل پذیرفت و حرمت و منزلت
او علی مر الایام موفور و معمور ماند و از مجلس اعلی اعلاه الله بلطایف ترشیح
و ترتیب اختصاص یافت و بدقایق تمنیت و بنده نوازی محسود و مغبوط
شد و بنظر عنایت و عاطفت ملحوظ و منظور جهانیان گشت و از انعام و اکرام
پادشاهانه آنچه دلیل حسن رای و صدق اعتقاد باشد مشاهده کرد و سر یا لیت
قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین معنی خویش ظاهر گردانید
و بعد از تکرار و اعادت

فیا حسن الزمان وقد تجلی * بهذا العز والاقبال ضده
وکان الدهر یعذر قبل هذا * فخل و ثاؤه و اغل عده

این ابیات که گفتی ناظر زبان حال انشا کرده است انشاد آن واجب شناخت

احوال بنده باز قوامی گرفت نو * و اسباب عیش بنده نظامی گرفت نو
بی صیت و نام بود بلطف خدایگان * صیتی گرفت تازه و نامی گرفت نو
از ساقیان دولت سلطان بزم * بر باده امانی جامی گرفت نو
اینک ز بهر کشتن اعداء دولتش * بنده بدست قهر حسامی گرفت نو

حسک نبارس

وبر درکاه جهان پناه بعد ازان روز که جرخ دراین کردار کرده مرکز خاک درکشت
واجرام نورانی باجسام ظلمانی ز برون بر آمدند بنجاه هزار سوار باملابس زره
وجوشن که جون سایه روی بر کف پای آفتاب دارد مرتعش بنان کشت
وزهره خوب جهره که جون سایه بآفتاب همسایه است در تب لرزه رخنه بینه
اخت وجشمه نوربخش آفتاب که آتشی آب خوارست مانند جشم عبهر یرقان
کرفت وبهرام خون آشام در تاب طناب آفتاب کمندش از ضیق نفس
جنانک سایه بر زمین غلطید ومشتری صافی رای که در ضیا نایب آفتاب
آمد جون سایه سیاه روی شد وزحل بلند محل که

درسایه آفتاب قدرش ❊ جون سایه نهاد روی بر خاک
بعارضه نقرس درماند ❊❊❊

فالمشی همس والنداء اشارة ❊ خوف انتقامک والحدیث سرار
بکشاید زور انتقامت ❊ بند کران میان جوزا

وتف باسش که تاب آفتاب شرر اوست فتنه جهان کرد را جون باد پای
بخاک ببست وتیغ عدلش که جون جرخ وآفتاب بی قرارست بر دست ظلم
جنانک باد بر روی آب زنجیر نهاد ❊❊❊

عدلش ار حامی زمین نبود ❊ امن بیرون آسمان باشد
قهرش ار سایه بر زمین فکند ❊ زندکانی دران جهان باشد
مرک را دایم از سیاست او ❊ تب لرزاند راستخوان باشد
ملک بناجیة القلوب بجنة ❊ وتهابه الاوهام والافکار
لوانه امر الصفا لجری الصفا ❊ اوقال جفا جفت الانهار

نید مویه وقلب قلب ❊ وشبا تشب وخاطر خطار

وجون بلشکر کاه اعداء دین واحزاب شیاطین رسید بسان آتش خروشان
ومانند بحر از باد دمان شد ومتکلا علی الله العزیز سمند براق اندام را جون سمندر
درمیان شعل آتش ونهنگ در غمرات موج دریا انداخت ❊❊❊

برقی کرفته در کف وابری بپیش روی ❊ ماهی نهاده بر سر وجرخی بزیر ران
کانه اجل وطرفه وجل ❊ وسیفه قدر فی الروح یحتکم

واز مرکز زمین خاک باوج کیوان رسانید ورواق بیرونه از غبار جزع تام کرد
وهیکل تکاوران وزنده پیلان درکرد نهان کردانید ❊❊❊

حزجن من النقع فی عارض ❊ ومن عرق الرکض فی وابل
هوا ازکرد اسواران سکی جون دل عاشق ❊ زمین از رخم خون خواران بسرخی جون رخ جانان

صهیل باره افکنده هزاهز در دل انجم ❊ نهیب حمله آورده زلزال در تن ارکان

وخسرو بتلقین اقبال والهام دولت با خصم نرد داده دست خون می باخت ودر
بساط حرب بیک لعب ندب حیوة از دشمن دین می برد وبعقاب تیر از زاغ کمان
که شهباز ظفر بود شهمات بتعیین می کرد ❊❊❊

کتوم طلاع الکف لادون ملبها ❊ ولا عجبها عن موضع الکف افضلا
همایون شب تیز پر جرخ پیر ❊ کند رشته در جشم مسوزن بتیر
جو مالد بزه کوشمار کمان ❊ بمالد بکین کوش کشت زمان
هتوف من الملس المتون تزینها ❊ رصایع قد نیطت الیها ومحل
اذا نال عنها السهم حنت کانها ❊ مرزاة ثکلی تحن وتعول

وبهلال ناخج ماه عمر اعدا در عقده تنین کرفتار می کردانید وبشهاب رمح
کوکب غیبه را در اشعه خون حکم احتراق می داد واز نوک سنان تن شیران

جنکی جون مرغ از ناب زن می آویخت ❊❊❊

سنانش ممن مرک را جنک داد ❊ خدنکش بخون ریک را رنک داد
واسمر ظمآن الکعوب کانما ❊ یحن الی شرب الدماء غلیل
اذا ما هوت للطعن ایقنت انه ❊ بحرف الردی الی النفوس رسول

وبزوبین رجم سیر صاعقه زخم برروی سپر دیدها جون بیرون بدید می
آورد وحلقه کمند که کفتی قلاده جوزاست بجای طوق درکردن جنکیان می افکند ❊

باسهم جنک او زنهیب کمند او ❊ از حلقه کمر بهراسد دل سوار

وحسام شفق رنک آفتاب شعاع را از قالب قیر کون هندوان نیام می
ساخت وبخنجر مریخ فام جون تیغ سفیده دم جهان می کرفت ❊❊❊

عالم بزخم تیغ کرفت آفتاب ملک ❊ آری جهان بتیغ زدن کیرد آفتاب
الفرنیة مرکب والموت فی جنباته ❊ اضرب به هام العدی بخیت من سطواته

وتیغ از جشمه مینا سیل یاقوت می راند وبر صفحه الماس رنک مرجان می
افشاند وبیکر نیلکون بخون کلکون می کرد وجهره ضمیرانی باب شقایق
می شست وبجرم نیلوفری کونه کلنار می داد وبر زمین آبی رنک دانه
انار می ریخت وبحد آبدار سنک خاره بسان رطب ورق می کرد وباتش
زخم شرار از زمین نادر دبر وین می رسانید ❊❊❊

له حسام صیقل المتن جرده ❊ کانه ملک فی کفه لهب
کالنار بلا اثر لکن لیس مشتعلا ❊ کالماء بالجوم لکن لیس ینسکب
بشبه جرخ وبلطف هوا وصورت آب ❊ بلمع برق وبفعل سحاب ولون خضر
نعوذ بالله اکر یاد او کند یاجوج ❊ بریزه کردد صد جای سد اسکندر
نخست بارکه برکان او کذشت فلک ❊ بریزه دیده شب وروز را ز یکدیکر

همی بد فتر بردم صفات رزم ترا ❊ بذور سیدم خون شد مداد بر دفتر
اکرنه حزم تو بودی معین فکرت من ❊ ز وصف تیغ تو بردی ضمیر من کیفر

وخنجر خون آشام صبح دشمن شام می کرد وبر جوشن وبرکستوان جون تیر
برتار بر نیان می کذشت ودر آتش زخم کوهر برجم او بسان اخکر می تافت
وصاعقه کردار صحایف اعمار اعدا می سوخت واز خون روی باب بقم می شست
وبر بیکر سبز رنک جدول می کشید وصفحه زنکار کون بشنکرف بیرنک
می کرد ودر ظلمت کرد جو آتش از میان دود می تافت وبسان آفتاب
از برده سحاب شعل زرین می نمود ❊❊❊

من کل ابیض مهترد وایبه ❊ یمسی ویصبح فیه الموت مسوتا
تری وجوه المنایا فی جوانبه ❊ یخلن اوجه جنان عفاریتا
بر وبحر مبید لا نخس به ❊ ضب العراد ولا ظبیا ولا حوتا
کان اهل تری نمل علون قرکت ❊ رمل نغادرن آثار اخافیتا
وحفرت فیه رکبان الردی فترکت ❊ حفرین عاد لا براد هرامیتا
کانهن اذا اعرین فی رهج ❊ یعدین بالورد ارعاد او تصویتا
معظمات علیها کیوه عجب ❊ تلقی المحادب او تثنیه تکبوتا

بلارک نام یاقوتیست آن الماس مینا در ❊ بعیجاز مردین شاخی که باشد میوه مرجانش
طبیعت جو سسایه مرانزاهر کزار ناشش ❊ که آراید بذان نغزی بکوهرهار الوانش
زمین خیری لباس آید هوا نیلی سلب کردد ❊ اکر جون حله کحلی کند در حرب عریانش
بشبه آسمانست آن بصورت بحر پر کوهر ❊ ولیک از لمع جون خرشید نتوان دید آسانش
بسا کز تیغ دشمن طابعی نالید جان در تن ❊ دران ساعت که آهنکو همی مالید برسانش
جنان بر صاعقه ابر تیت کند رجنک کهر اسید ❊ روان بیغاسبر آتش رنک طوفانش

وبحکم تیردیده دوزش عقده جرخ دوتا جون کره از رشته یکتا می کشاد وبر سپهر هزارجشم عقد ثریا بر کهربند جوزا می دوخت و بر قبهٔ زرین خورشید دیدهٔ سمت بد بد می اورد واز سپر سیمین ماه برجاس واز آینه جشم آماج می ساخت ودرشب تار جشم مار با دل مور در یک سلک می کشید وجرم خردل وخشخاش بسان عنبیه جشم می شکافت وبجشم دیدار از یک تار موی صد تار جدا می کرد وبجشم رمزی در دل نقطهٔ ودل ذره جای می کرفت وبیک نظره طغره از کوشه جشم می ربود وکلف از جهره ماه وسبک از بیش جشم بر می داشت

سبک از بیش جشم بردارد ٭ یغلق اوکه موی نازارد
وهل یخطی باسهمه الرمایا ٭ ومایخطی بماظن الغیوبا
اذانکبت کنانته استبا ٭ بانصلها لانصلها ندوبا
یصیب ببعضها افواق بعض ٭ فلولا الکسر لاتصلت قضیبا
بکل مقوم لم یعص امرا ٭ له حتی ظنناه لبیبا
یریک النزع بین القوس منه ٭ وبین رمیه الهدف اللهیبا

وفصاد وار بنیش ناوک از ره جشم رک جان می زد ودرزکت صفت بسوزن نوک خار مژکان برکلبرک جشم می دوخت ودردیدهٔ دشمن جون خار در جشم ورشته در سوزن می رفت وسوزن آساخارا هداب را جون جشم زره ودهان سوفار می شکافت وبیک جشم زدن از سر سوزن خاره کذار می شد

جنان جون بکذرد سوزن ملیح ٭ بهیجا بکذرد تیرش زخفتان
کمان جون سی تیرش خم دهد بشت ٭ سعادت روی بنماید زبیکان

یفارق سهمک الرجل الملاقی ٭ فراق القوس ملاقی الرجالا
فماتقف السهام علی قرار ٭ کان الریش یطلب النصالا

وکلک الف بیکر از خم نون ودال بر جشمها جشم می زد ونوک دوشاخ اولام الف وار از مرکز جشم سوی قفا می کذرانید وبجد جوبر کارش برعین جشم دایرهٔ میم می نکاشت وباد صفت بسرعت حرکت نقطهٔ سیاه از روی بیاض جشم می ربود

بنوک ناوک نقطهٔ سبیده برباید ٭ شب سیه بکروبی ضرور جشم ضریر
زخاره خار سنانش بران صفت کذرد ٭ بکاه زخم کی سوزن زبرنیان وحریر

وبتف بیلک جان سوز در دل وجشم اعدا آتش بوزین می سوخت

از تف بیلک شه کشور ٭ شاه مرغان بیفکند شهبر

وداغ تملک برجبین خصم شوخ جشم جون سکه بر دینار می نهاد وجشم لاله جون بوته در آتش ونقره در کاه می کذاخت

با بیلک جون آتش وشمشیر جوآبش ٭ ناجیزتر از جوشن وکمتر زسپر نیست

وبپرعقاب جشمهٔ نوربخش آفتاب بسان جشم اعمی می بوشانید ومرغ تیر را از خانهٔ بادخانهٔ دماغ وآشیانهٔ جشم بدل می داد

طرفه مرغیست تیرت ای خسرو ٭ که بپرکسان برد هموار
نکند جز دل عدو طعمه ٭ نکند جز حیات خصم شکار
زلف نصرت کرفته در جنکل ٭ نامهٔ فتح بسته بر منقار
مرغ نه ماهی که هست او را ٭ کف دربارشاه دریا بار
باز مانده لبوی شست ملک ٭ دهن بی زبانش ماهی وار
ماهی دیده که صدمه شست ٭ نرساند بکام او آزار

من ندانم که جیست دانم انک ٭ مس برادر زبیر وبجر دمار
لاجرم یک زمان زهیبت او ٭ مرغ وماهی نمی کنند قرار

واز جشم تیزبین جون جشم اخفش روشنایی می نهفت وروز روشن بر جشم دشمن بسان جشم خفاش تاریک می داشت

کیتی بسان دشمن شه روز کور شد ٭ از بس که نوک ناوک در جشم خور شکست

وخدنکش در سواد کرد با سیاههٔ جشم راز می کفت ودر ابر غبار جون برق بی حجاب از طبقات جشم می کذاشت

زبهر زخم وبریدن خدنک دیده دورت را ٭ زپر بیرون جهد بیکان زبیکان سر برارد بر

در مغز سر بکردار بصر در جشم می نشست وکاسهٔ سر بر مثال بر ویزو کفکیر صد جشم می کرد

جرخ مقوس نهاد قصر مشبک شود ٭ جون زکشاد تو رفت کوشهٔ تیر از کمان

وبسان شعاع از جشم از حلقهٔ زره وعیبهٔ جوشن روشن بیرون می شد

برو زحرب مجوف کنی بیک فرسنک ٭ بتیر در زره تنک حلقه نقطهٔ خال

وبالماس بیکان جزع بستان در می سفت وبادام جشم بشکل دهان بسته می شکافت وحلهٔ نرکس جشم صد له جون صد له کل وقبالاله می درید وجعبهٔ جشم ومهره کردن جنانک زهره شیر ومهره مار معدن بولاد می کردانید

کاه تیرت جشم حاسد جرخ بر کوکب کند ٭ کاه تیغت مغز دشمن کنج بر کوهر کند

واز نشاط خوردن خون قصار رفتار بسرعت روی سوی فوارهٔ جشم می نهاض وان حرص بردن جان قدر کردار بتعجیل هدف جشم می ساخت

نوک ناوک جو عقل در تنک وبوی ٭ اندرون دود یده مردم جوی

وزبان بیلک خون خوار از دهان خود وجشم زره ندا مرک بکوش جان

می رسانید واز نایرهٔ جشم بجای سرشک جوی خون می راند وبکشاد سبک منقد دیدار بر جشم می بست وبزخم کران از جشم که جشمه سار بینایی ست جشمهٔ خون می کشاد ومردمک جشم را در میان موج خون آشنا می اموخت واز خون جشم صحن زمین را کونهٔ لوح یاقوت می داد ونوک زهر آلود را بخونابه جشم عقیق فام می کرد وبسیلاب خون جشم خاک معرکه کلزار می کردانید

تیر توکل کند از خون عدو بیلک از انست ٭ باعقابیست که شهباز ظفر خواندش

کفتی کلک دیده دوز از طبیعت مریخ ومزاج کیوان ترکیب یافته بود وخدنک جان سوز در جشم دشمن از اهداب واجفان بر وبیکان کرفته

بسوی دشمن تو تیر تو جنان برد ٭ که از دریجه واز دیدهٔ فکرت ودیدار
دبند شست تواندر کشاد جون بجهد ٭ مکن عجب که زبیکانش بکذرد سوفار
وسهام تهدت الردک من بعید ٭ واقعات مواقع الابصار

واز خدنک جان ستان خسرو که با جشم زنده بیلان راز می کفتی سه بیل جنکی بی جان شدند واز ابر تیرباران جشم بدسکالان بجای آب سرشک خون راند

بیرون جهد جو نور نه از رحبیر کلو ٭ جان عدو جو شست تو مالد جنین تیر
باجان دشمن تو قیامت کند قران ٭ جو قبضهٔ کمان تو کردد قرین تیر
سوفار وار سینهٔ دشمن شود دو نیم ٭ روزی که دست وشست تو کردد معین تیر

وصبح آورد کاه از اشلا واعضاء مرد وبید ناید ید کشت وصفحهٔ خنجر نیلوفری وجهرهٔ قیرکون هندوان شنبلید وزعفران کشت وزبان تیغ خون ریز در کوذه سینه جنک جویان بسان آتش تیز زبانه زد

آهن

ظفرجویان شذه لرزان جو سیماب از بر آتش * جهان جویان شذه بنهان جو آتش دردل

همی جوشیذ خون ازحلقه تنگ زره بیرون * بران کونه که آب ناربالای زبر ویزن

سنان سیم خون خواران جو فقرو فاقه سینهٔ خل * سر شمشیر عیاران جو خواب دیده مرد افکن

زبان نشسته اندرکام همچو نعل در آتش * بزیر خوذ مغز سوذه همچون سرمه درهاون

بجست ازحقهٔ ترک سران جون کعبتین دیله * بساط نرد شذ میدان و مهره مهره گردن

هلال عید را مانست جرخ بیلک اندازان * که بکشایذ ازو روزه وحوش از کشته دشمن

مشت للهونیا فی العدو سیوفه * حتی عرفن مسالک الارواح

سخت جاجمهم علی اجسادهم * فتبدلت سخطا رؤس رماح

وخاک معرکه با مغز سروران ومبارزان بیامیخت و زمین رزم بخون دل

خسته وکشته شسته آمذ وگرد باذپایان از بساط اغبر بگنبد اخضر ترقی

کرد ونم وبخار خون بیشت سمک در روی سماک رسیذ * * *

ودارت رحی للحرب والصبر قطبها * واکثر ما فیها دم وغبار

روز جنگ تو شود سرخ وسیاه از خون وگرد * موج دریای محیط واوج گردون اثیر

راعدا که شیر بیشه حرب ونهنگ دریای وغا بوذند ازستیز وآویز عاجز آمذند

وبضرورت حال دست از رزم وقتال کوتاه کردند وروی از صف جنگ

وموقف بیکار برتافتند * * *

همه کبود لب وزرد روی وسرخ سرشک * همه شکسته دل وتیره جشم وخشک دهان

وخسرو که خورشیذ نصرت از کوهر تیغ آبدار رونور ظفر استقرا می کند

بتوفیق ربانی وتایید آسمانی دمار از اهل کفر وضلال براورد ودر مقام

فتح وپیروزی عنان مرکب مراد باز کردانیذ وبا غنایم بسیار که فانقلبوا

بنعمة من الله وفضل بخدمت خدایگان اعظم شتافت * * *

جنگ

جشم گیتی تیغ کرده سپید * روی گردون بگرد کرده سیاه

تجرد مثل السیف للدین وحده * وصب علی الکفار سیفا مجردا

یرفرف جیش الله حول لوائه * لینصر نصرا عزیزا مویدا

وبنارکت بانواع کرامات وتشریفات فاخر اختصاص یافت واز کمال اشفاق

ووفور عنایت خدایگانی بهره گرفت ومجلس اعلی لازال من العلا بمزید

بذکر شمایل ونشر فضایل او معطر گشت ومساعی حمید او در دولت قاهره

بموقع لطیف بیوست وانوار فرزانگی ورجولیت وآثار باس وبخدمت

او بر جبههٔ روزگار سمت تخلید بذیرفت وعنوان نامهٔ شمشیر شاهی وصدر

تاریخ جهانداری بذکران بهجت وبها یافت وداستان هفت خان وقصهٔ

مازندران در طی نسیان بر آمد وبراندازهٔ اقدام وانجام سزاوار عواطف

وشایان اکرام شذ وفراخور مفاخر ومآثر باذشاهانه بر فیع تر درجتی

وشریف تر منزلتی رسید * * *

فما العز الا ما تطرفه الفتی * بظهر حصان او بصدر قناة

برو زحشر کسی راست عز زرین تاج * کی روز حرب کشد بار آهنین مغفر

وجون در مقدمهٔ حرکت وابتدای نهضت سانح خیر وطایر میمون روی

نموذ ودلایل نجح وامارات ظفر بیدا گشت وبحصول نیل مراد اصلی وبا

مقصود کلی تیقن ووثوق افزود عزیمت خدایگانی که همیشه بتایید آسمانی

موید است وفتح مبین ونصر عزیز از نتایج مقدمات رای ورویت

مبارک مصمم شد که فوجی از حشم منصور در خدمت رکاب اعلی

ملازم باشند * * *

در خدمت رکاب تو سر بر زمین نهاد * خورشیذ از آسمان جهارم هزار بار

ودیگر امرا وسرخیلان واصناف متجند روی بقمع وقهر رای بنارس آوردند

وآداب لشکرکشی ومراسم سپاه آرایی بتقدیم رسانند وبر فور جمعی از سوار

وپیاده حکم فرمان را بانقیاد وامتثال بیش آمدند واز حرص کارزار باابروبا دهم

رکاب وعنان کشته روی بموقف جنگ وجدال آوردند * * *

فوارس طعانون مازال للقنا * مع الشیب یوما فی مفارقهم وخط

سواره شان بشجاعت جو جید کرار * بیاده شان بجلادت جو رستم دستان

وجون رای بنارس جنت جند را که عمدهٔ کفر وضلال ومادهٔ عجب واحتیال

بود حرکت رایات همایون ونهضت ورکضت لشکر منصور روشن گشت

ونقاب سکر وحجاب شبهت از بیش نهاذ خیال وتصور او برخاسته بالشکری

گران وسپاهی بی کران که شمار آن از عدد نمل ورمل زیادت بود وتتابع

وتوالی امواج نامحدود ایشان جون ادوار فلکی بی نهایت * * *

شهاب سطوت دریاشکوه بادهیبت * زمانه بسطت گردون توان کوه بیاد

ببیل غیر وازکس نیافته مالش * زمال مست وبتنبیه ناشذه بیدا ر

ببیل غیر بمقاومت وقتال بیش آمذ * * *

واعرض من دون اللقاء قبایل * یجلون حرصان الوشیج المقصد

کما اذا النکباء جفت بیو تهم * اقاموالها الفرسان فی کل مرصد

یطیعون امرا من غوی کانه * علی الدهر سلطان یجور ویعتدی

اذا نفرت من رعد غیث سولعه * سعی نحوه بالمشرفی المهند

ووجوه حشم ورؤس لشکر هند جنگ راساخته وآماذه گشتند ورایات

منکوس شرک واعلام معکوس کفر برافراختند وبیل بر صحرای معرکه

جون باذبان واز باذ بجوش آمذ ودر زیر برکستوان مانند حصار آهنین بوسدن گرفت

حصاری

حصاری که هم زو بوذ منجنیقش * ببالای او تن کوند بدیش بنکر

تو گویی که طورست وموسی بهاوت * بجای عصا اژدری مار بیکر

وادکن اللون ذی ناب له شخصت * ترکی له هیکلا کالطود مرتفعا

کان خرطومه ردن لغانیة * تومی بذاک الی صب بها ولعا

حکت قوایمه الاجبال سایرة * اذا بساط الفلاة عدوه درعا

ویشک خون ریز الحون دل بهرام خضاب می کرد وبا سیب زخم روی ماه

وبشت ماهی خسته می کردانید وخرطوم ثعبان شکل او قلاده شیر فلک

می شذ وحلقهٔ ثریا ومنطقهٔ جوزا می گشت گفتی از هیکل ان ابر صورت

جهان بنیل آگنده اند واز بالای آن کوه بیکر سد سکندر براورده *

جنان کوه گز وی شود کوه بست * جو نرمک بهند برسر کوه دست

جو دیو از سیاهی وجون او بلند * جو آتش بخشم وجو او با گزند

زجنبش فلک بازمانده جو با ز * بخرطوم با ردبوی فراز

بهامون برون شد یکی رسته کوه * کزیشان بنوذی بکین رسته کوه

وممسک البردین فی شبه النقاشیه وقدا

وکانما نسجت علیه ید الغمام الجون جلدا

واذا الوتک صفاته اعطاک مس الورع نقدا

فکان معصم غادة ماضنیه ادا تمدا

وکان عودا عاطلا فی صفحتیه اذا نبدی

بجد وقوایم او بعا یترکن بالتلعاب وهدا

فاذا تجلل هضبه فکان ظل اللیل سدا

واذا هوی فکان رکنا من عمایه قد تردی

واذا استقبل رايت في اعطافه من ملاوحة ا
متفرطا اذا ناتهي زجر العسوف اذا تقيدا
خر نالا يجد السرار اذا توجها مردا
واز شنه اسب و ناله پیل ماه بر آسمان راه گم کرده و غریو کوس حربی صداء
نصر من الله بگوش موحدان رسانید و آواز سپید مهره و دم نای رویین
بابوت برآمد
جان موت جون کبوتر بود از شخص جونی ٭ در وغا جون نای رویین نوا آید در صفیر
و قوی ان زلزلة الساعة شیء عظیم جهاب شهمت از بیش جهانیان برداشت
وحقيقت تكاد السموات يتفطرن منه بود لها اشکار کشت
والشمس في كبد السماء مريضة ٭ والارض واجفة تكاد تمور
فلک را تف تیغ در تاب کرده ٭ جهان را دم نای پر سر کوفته
وان عکس رایات نگار رنگ که بالسن رنگ دل ادمی کرده و هوا را آورده که مانند
پر تذرو و طاوس گشته و از فروع بیرق کونا کون که باسمان آیین راز می گفت
زمین معرکه بسان گلزار و لاله ستان شد
بسان قبه کسری زمین از زینت لشکر ٭ بشکل نامه مانی هوا از رایت الوان
لهراية حمراء بالنصر تخفق ٭ لها لجة في تلك الريح تسطف
من الذهب الابريز ضيع براسها ٭ لصيد طيور النصر بار محلق
و مردان لشکر جون دو کوه پولاد صف کشیدند و بسان دو دریا دمان
از باد صر صر در تموج آمدند و عرصه هند از سواد و پیاده جون
دشت محشر تضایق پذیرفت
خميس لشرق الارض والغرب رجفة ٭ وفي اذن الجوزاء منه زمازم

تجمع

تجمع فيه كل لبس وامة ٭ فاتفهم الحداث الا التراجم
ندوردید تنگ اندر آمد سپاه ٭ یکی ابر کوهی بر آمد سیاه
کدباران او بود شمشیر و تیر ٭ جهان شد بکردار دریای قیر
زپیکان پولاد و پر عقاب ٭ سیه گشت رخشان رخ آفتاب
سناخها نیز بگرداند در ... ٭ ستاره بیالود گفتی بخون
و زحل تهلیل موحدان از اوج کیوان بگذشت و آواز تکبیر مجاهدان
دل از شیر ژیان بستد
نصر الله اکبر موکبت گفته بلند ٭ آیت نصر من الله رایت کرده عیان
و فضاء معرکه از جوشن در دوده دار آهنین شد و هوا از رکاه از برق
تصیغ و صاعقه خنجر آتشین گشت گفتی از ابر کین بجای مطر تیر و تبرزین
می بارد و از زمین جنگ بجای نبات سر و بهله می رویید
روی زمین برنگ فلک گشته از سلاح ٭ روی فلک برنگ زمین گشته از غبار
دلها کرمان شده جون جشمها ٭ پیکانها جو دندانهای مار
از آب جشم خسته ماهی رسیده نم ٭ وز خون جسم کشته مه برشده بخار
همچون دهان مار دو شاخ ... ٭ دندانها برخون جون دانه انار
اسوی سوا الاسلام فيك ... ٭ بقلوب اسد في جسد و رجال
قد شمروا عن سوقهم في ساعة ٭ ابرت ازار الحرب بالاسبال
وكذاك ما تنجر اذيال الوغا ٭ الا غداة تشمر الاذيال
يحملن كل مدجج سمر القنا ٭ باعابه اولى من السربال
خلط الشجاعة بالحياء فاصبحا ٭ كالحسن شيب لمغرم بدلال
يوم اضاكبه الزمان و فحيت ٭ لما دعا بي المسلمين نزال

وکوش تکاوران بنوک سنان آرایش یافت و عنان مبارزان از چپ و راست
کردان شد و از پیچش و کردش سواران خیمها جوشن چاک گشت
و از صادمت و مصادمت شیران کارزاری پیل بر پیل جنگی افتاد و از
نایره جنگ و پیکار سلاح بر تن مردان کار بیفسید
حمي الحديد عليهم فكانه ٭ ومضان برق او شعاع شموس
جنان تف خنجر جهان بر فروخت ٭ که بر چرخ از کاو و ماهی بسوخت
و از هول رزم جوی روی سپهر نیلوفری برنگ شنبلید گشت
و روان بر دل از تن جون عرق از مسام روان شد و از حضیض
خاک بذروه افلاک فرصت انتقال یافت و از نهیب شمشیر آبدار
زهره شیر ژیان آب گشت و آتش در دل سنگ و صمیم پولاد تحصن
ساخت و مرغ اوج هوا و وحش و صحن صحرا خالی گذاشت
تجاوب سيوف الهند وهي حدايد ٭ فكيف اذا كانت نزارية عربا
ويرهب ناب الليث والليث وحده ٭ فكيف اذا كان الليوث له صحبا
ويخشى عباب البحر وهو مكانه ٭ فكيف بمن يغشى البلاد اذا عبا
قبا صورت اگر مست تو در پوشد ٭ بصر نبیند شر الاغضنفر جنگی
و از بیم مسرع آسمان از حرکت باز ایستاد و کلک تیر دبیر از سیر باز
ماند و ناهید را مشکر ناله و شیون آغاز نهاد و شهسوار گردون سوده سپر
جرخ مد کشید و بهرام تیغ زن مشتری وار ذات عصمت بر انداخت و کولن
کینه جوی جون صومعه داران طریق انزوا بیش گرفت
بلهمیزان کران کرده ز سنگ حادثات ٭ گر کند بر آسمان سلطان رایش سر کران
از نهیب هیبتش گر بر فلک باذک و زد ٭ زهره چی جاذر بماند مشتری طیلسان

و زنو

وزنو زدانش خشمش نبیند تا ابد ٭ آسمان از خوشه یکدانه مرا خرمن نشان
قل ناب عنك شديد الخوف واصطفت ٭ لك المهابة ما لا تصنع البهم
والا غبار سم ایشان کره افلاک مرکز خاک شد و از زخم نعل تکاوران عرصه
خاک جنبش افلاک یافت و دود شب کرد و ز رستخیز بیدا آمد و آینه پر نور هوا
از تیرکی رنگ تیره و تار گرفت و رخ رخشان آفتاب در حجاب توارت ماند
وعجاجة ترك الحديد سوادها ٭ وعابجم او قد الاشايبا
وكانما كسي النهار بها دجى ٭ ليل و اطلعت الرماح كواكبا
گرد ها کرده جشم گیتی کور ٭ کوسها کرده گوش گردون کر
تیغ جون مورد گشته جون لاله ٭ روی جون گل شده جو نیلوفر
خاد بشتی شده ز نیزه و تیر ٭ اجل جان شکار جمره شکر
و ناوک دیده دوز حلقه ذره و غیبه جوشن می درید و پیکل سینه
در ترک و بلارک جوشن درا می دوخت و صاعقه کردار با آتش زخم
جگر مردان کار و دل لیران نامدار می سوخت و در جشم مبارزان فزون
از خار مژگان جای می گرفت و مرغ روح را از قفص قالب در فضا
عالم ارواح پرواز می داد
جان از تف تیر موش دندان ٭ جون کوبه برون جهد ز خنجر
شمشیر زخون تاج سازد ٭ بیجاده مرکل را مزرد
جوشن سنی گسسته در خون ٭ همچون ماهی بسر که اندر
در آتش رزم پای کوبان ٭ می آید حرکل جون سمندر
ويوم يظل العز يحفظ وسطه ٭ بسمر العوالي والنفوس تضيع
مصيف من الهيجاء من حاج الوغا ٭ ولكنه من وابل الدم مربع

عبوس کسا ابطاله کل قونس ❁ یری المؤمنه وسوانوع افرع
وسنان خون خوار جون ژاله از میغ باران خون می افشاند وبجد آبدار
آتش بادسیل مرجان رنک بر صحن صحرا جنک می راند وخدنک خاره
در روی ماه جون بشت ماهی بر خار بیکان می کرد وبنوک الماس صفت
بیشک خون ریز زنده بیلان می سفت وشهاب وار بآتش زخم سینه
شیر ژیان وببر دمان می سوخت ❁ ❁ ❁

النیل کالشهب فی لیل العجاج وباب الامن نار وانواع الاذی دان
والسمر تبکی دنا والجو مبتسم واللبد داج ولون الملتقی قان ❁

کود داز رخم خدنک او جو بر داد کمان ❁ کود دان نوک سنان او جو بکشاید کمین
مهی جون زنبور خانه در سوماو شکنج ❁ ذهن بر الماس دبق در بر شیر عرین
وتیغ آبکون بومیغ نیلی خون می جکانید واز بولاد مرجان وازتن جان
می افشاند وبو صیحهٔ مینا رنک لعل مذاب می راند وبر روی الماس نام
یاقوت روان می کرد وبر جهرهٔ تیر بیکر هندوان نقاب احمر می بست
واز هیکل نیلکون بیلان جشمهٔ خون می کشاد وجون برق بر خود
وخفتان وجوشن وبرکستوان می کذشت وبسان صاعقه در کردار
دریای جنک آتش می افروخت وبباد زخم سر از تن جون باد خزان
برک درخت بر خاک می افشاند ❁ ❁ ❁

کذنا
برنیان ولیست وآهن والکنذ جون برنیان ❁ کند نارنکست وسرها بدرود جون
مهجو بیرونست بروی تاخته سیم خلال ❁ مهجو سیمابست در روی ریحه در نفا
کوهرش بیدا بسان ذره اندر آفتاب ❁ بیکرش تابنده همجون آفتاب اندر سما
ازضیا دیدنش دبو دشمن ضیا روشد ظلم ❁ در ظلم رفتنش در مملکت ظلم نوشد ضیا

فی کفه عضب اذا مس ❁ حسبته من خوفه یرتعد
ذبیح تیغ تو بر خویشتن کند نوحه ❁ هر آهنی که کند بد سکال تو مغفر
وخنجر رخشنده از ظلمت کرد بسان جراغ می درفشید ومانند شعلهٔ آتش
از غبار دخان می تافت وسر سر روان دهر و کردنان عصر از تن می درود
ونهال عمر اعدا از جمن ملک می برید واز خون بساط خاک لاله کون وارغوانی
می کرد وبکیجت زمین رنک خلوقی ومعصفری می داد ❁ ❁ ❁

حله بوش برهنه خنجر اوست ❁ کوهری کاب او ر آذر اوست
جان ستانیست باک همجون جان ❁ بیکر وحد او یقین وکمان

مهند کانما صیقله اشربه بالهند ما ر الهند با
یختطف الارواح فی الروع کما تختطف الابصار جین ینتضی

درصورتی که ز هولش بدل شود صورت ❁ در بیکری که نماید اجل در و بیکر
جهان بسوزد واز وی حذر کنند دو زخ ❁ اکر جهد شرری زان دو روی بزر شرر
جوخون مردان باشد همیشه شربت او ❁ شکفت نیست که بیش از زمانه نایدنر
بروی او نکرد جشم مرک مانند کو ❁ صلیل او شنود کوش عمر کرد دکر
ورمح نهنک آسا بسان اژدها یا نان کشته بود وبر زمین حرب ومیدان
ضرب بیشه ونیستان بیدا آورده ❁ ❁ ❁

رماح من الخطی زرق نصالها ❁ حداد اعالیها شداد الاسافل

از نهیب نیزه جون مار ریشان در آب ❁ ماهی اندر جوشن سیمین کند جوشن ورک
کفتی از شوه بیکار همه تن کلک وار کور بسته است واز حرص کارزار
مار کردار بر خود بیجان شده ❁ ❁ ❁

من کل اسمر عسّاص مهزته ❁ کانه برجا عادیة شطن

میان کود سیه نیزها کلونانشان ❁ بظلمت اندر کعتی همی بیجد مار
من کل میاد الهمزة یلتقی ❁ شطط باعلی متنه وعرام

وازکرد سنان خون آلود جون اخکر از میان دود می تافت ومانند اختر
در دل شب تار می درفشید ونوک او از جشم بیل فوارهٔ خون می کشاد ❁
وبر صحن صحرای جنک سیل ارغوانی می راند وهنکام طعن وضرب کل بر
کل می افشاند وخاک معرکه کلزار ولاله زار می کردانید ❁ ❁ ❁

ومطرورة زرق تروح وتغتدی ❁ لنهب نفوس او لسفک دماء
اذا خالطت فی الطعن درعا جسمها ❁ ضلال الافاعی فی غدیر ماء

سنان رمح تو ماریست زهر در دندان ❁ خدنک شست تو مرغیست مرک خور منقار
وکرز مغفر شکاف ترک بوتارک سروران می شکست ومغز کردن کشان
با خاک وخون می آمیخت ❁ ❁ ❁

زمین از زخم کوز تو همی خواهد که بکریزد ❁ ولکن راه او بستست زین کودون بهناور
وخم کمند طوق سرکشان ومنطقهٔ دلیران شد وحلقهٔ او که دام مرغ روح
بود سرآویز رایان کشت ❁ ❁ ❁

کشته مار
اژدها کردار بیجان در کف رادش کمند ❁ جون عصای موسی اندر دست موسی
همجو زلف نیکوان مورد کبیوتاب خورد ❁ همجو عهد دوستان سال خورده استوار
واجل جان شکار کلاه وقباء عمر مقلوب ومصحف کردانید ودست فنا
خاک بستر وبالین وکفن زره وجوشن ساخت وزمانه بر اهل شرک ❁
وضلال روز روشن شب تار کرد وسر کردن کشان ودلاوران هند
بخاک در امد وصحن اورد کاه از اجساد ایشان ز روی بقیر وقطران
بیالود واز جوارح واعضا مجال کشتن وطریق کذشتن تنک یافت

و زمین ساده دهامون با تل وکوه تساوی بذیرفت واصبح البر بحرا بدمایهم
والبحر برا باشلایهم صورت حال آن جماعت کشت ❁ ❁ ❁

تحرک الجیاد من القتلی علی جبل ❁ ومن دمائهم یدحضن فی وحل
ومن جماجم یصعد ن فی نشز ❁ ومن ذوایبهم یقمصن فی شکل

ز صحن صحرا کهسارها بدید آمد ❁ ز بس که کشته بدیدار کشتکان انبار
بزیر جرخ بدیدار کشت عالم دوح ❁ ز بس نفس که بر امد ز کشتکان بخار
ودست باذیان از دل کشته لون لعل بذخشان کرفت وخار وخاشاک
از تن خسته رنک عقیق ومرجان بذیرفت وخاک میدان جنک بخون
سواران عجین شد وبر صحن صحرا شقایق نعمان بیدا آمد واز زمین بجای
کیاه سبز روین ودار برنیان رست ❁ ❁ ❁

از بس که تو در هند ودر ایران زده تیغ ❁ واز بس که درین هر دو زمین ریختهٔ خون
زین هر دو زمین هر جه کیا دوید تا حشر ❁ بیخش همه مرجان بود وشاخ طبرخون

تعود الانقضم الحب خیله ❁ اذا الهامهم ترفع جنوب العلایق
ولا ترد الغدران الا وماؤها ❁ من الدم کالریحان تحت الشقایق

واز خون دشت نبرد جون بحر اخضر در تموج آمد وبر فراز ونشیب
معرکه فرات ودجله بیدا شد واز هندوستان سیل خون بسیحون
وجیحون رسید ونم وبخار آن از ثری وثریا وماهی وماه بکذشت ❁ ❁

فما زالت القتلی تفور دماؤهم ❁ بدجلة حتی ماء دجلة اشکل

بجا دخون جنان بر شد سوی بالا که من کفتم ❁ هم اکنون اشهب کردون ز رنک خون شود اشقر
جنان راند ندجوی خون که تا صد سال در بستان ❁ جو شاخ سرخ بید آید بکونه برک سیسنبر
از این بس ار دبان ابود رخون آشنا کردی ❁ اکو حلم شهنشاهی فرو نکذ لشتی لنکر

شذی طشت فلک برخون مباذا مرکز وکشتی ٭ زمین جون کوی نضادان که غلطد بحمد الله
دران ساعت زطاس جرخ این آواز می آمذ ٭ بنامیزد زهی سلطان جنین باید خهی لشکر
وروی کردون وپشت ماهون از کرد لشکر وعکس خون مقنع وملمع شذ
وموج خون باوج جرخ سقلاطون براند ونسرین جرخ جون مرغابی
درجویبار خون غوطه خورد وماهی سپهر بر روی دریاء خون شناور
شذ وثور ثوری درمیان کلزار خون فرو ماند وان خون مهد بنفشه فام
آسمان باب نارد ان شسته آمد وآبکینه خانهٔ کردون از خون لاله کون
کشت وکنبد شیشه فام جون شیشهٔ جام بخون مشحون شذ ٭ جنان خون
زمین جون هوا کشته از خون وکرد ٭ زمین لاله کون وهوا لاژورد
نم خون وکرد اندران رزمکاه ٭ فرو شذ براماذ بماهی وماه
وظلت تخبط الایدی کالو ما ٭ تجع عروقها علقا متاعا
فوارس بالرماح کان فیها ٭ شواطن ینتزعن بها انتزعا
ودای بنارس که بلشکر انبوه وزنده پیلان بسیار مغرور کشته بود وبخروش
الیس لی ملک مصر بدماغ راه داده واز دقیقهٔ الم ترکیف فعل ربک باصحاب
الفیل غافل ماند ناکاه از کشاذ بندکان دولت که بر سپهر دوتا دبدبهٔ سمن
بد وزنند وبر کنبد اخضر صفت اختر ثریا کنند وبحکم آرش آساد رشب
تاد بتیر موی بشکافند ونوک پیکان تیر در تیزی خار نشانند خذنکی
مرغ صفت بحقهٔ حدقهٔ او رسید ودرهودج آسمان سیما یک سلک
فنا بر مقتل خورد واز مرقد فرقد سای پیل نکون برخاک افتاد ٭
حاسدان تو که شان عمر کم ومحنت بیش ٭ ار جه تمام جهان دیذه وکشور کیرند
بندکان تو ز کشتن ایشان جه شرف ٭ ننک بر بازان روزی که کبوتر کیرند

ادی

[margin:] جنان خون کل بلبل بیامذ که روزهای ... بر روی کرد همی جرخ

ارعی سهامک فی الاعداء نافذة ٭ وکن الضلال بما عاشت مهدوم
بیمی الندی والردی من راحتیک لنا ٭ عاصیک ناج ولا راجیک محروم
وکوکب رفعت وانجرخ جلال واوج کمال درکشت وشاخ حیوتش از دوحهٔ
ممالک بریذه شذ وندا اینما تکونوا یدرککم الموت بسمع جان او رسید وکذلک اخذ
ربک اذا اخذ القری وهی ظالمة ان اخذه الیم شدید وسر او که کبوتر
خانهٔ هوا وهوس کشته بوذ وتشمن شاهین سوداء فاسد وجوه باز امانی
وآمال کاذب شذه ومرغ غرور وغفلت دروی بیضه نهاده ودرهوای ملک
بروبال فتنه وعصیان برآورده افسردار کرده آمد وتن آن باذ شار که بشمشیر
ابلاد آتش حرب می افروخت بپیش بارکاه اشرف لازال ملثم الجباه الجبابره
برخاک مذلت وهوان انداخته شذ

لم یبد فیه خوف باسک مطمعا ٭ للطیر فی عود وفی ابداء
فتراه مضردا علی اعوا ٭ مثل اطراد کواکب الجو زاء
مستشرفا للشمس منتصبا لها ٭ فی اخریات الجذع کالحرباء
اکر کرد احمر بکین تو رخ تا ٭ بدید از سر تیغ تو موت احمر
وکر اصطناع تو اکشت منکر ٭ عذابی کشید از حسام تو منکر
سری داردو لیکن از کار رفتی ٭ تنی دارد او لیکن از نیز لاغر
وباب تیغ بجاست بت پرستی او از کیخت زمین شسته آمد وعرصهٔ هند
از خبث وجود ولوث سرشک او خالی ماند ومرایر بغی وعناد کسسته
وواهی شذ ومواد شر وفساد کلی منحسم ومنقطع کشت وصدق فقطع
دابر القوم الذین ظلموا بغایت وضوح انجامیذ واساس کفر وقاعده
ضلال استیصال بکمال وانهدام تمام پذیرفت ودر بسد شرک رخنهٔ قوی

وثلمهٔ بزرک راه یافت

والشرک قد صدمت استار بیضته ٭ بحد سیفک والاسلام مستور
کم وتعد لک شبت فی الضلال بها ٭ نار واشرف منها فی الهدی نور
شوع ناعونت نماید نقش روی مخرق ٭ مرک را تیغت جشاند طعم زهر انتقام
ببرکستوان جمله بوشیده تن ٭ برو ناوک انداز وآتش فکن
که ناظر دیده از دیدن آن خیره ماندیم وغنایم بسیار
ز خرکاه واز فرش واز سیم وزر ٭ ز درع وز خفتان وخود وسپر
کر محاسب بنان از شمار آن ستوه شذی در قبضهٔ اقتدار بندکان ملک
وتصرف فرمان برداران دولت آمذ

[margin:] وصد زنجیر پیل

ترا ملک زمین تهنیت بیادم کفت ٭ که عقل را بوذ اینجا مجال طنازی
فالدهر منتظر اسما تشیر به ٭ فمر بما یقتضیه الرای تمتثل
وجون شاه سیارکان از ایوان سیماوی بافق غربی خرامیذ وجمال جهان
افروز در زیر نقاب تیرکی متواری ماند وهندو ظلام بر لشکر ضیا غلبه
کرد وبعنبر تر زلف وجعد بنفشه بیالوذ ومشک ناب بوصلایهٔ کبوذ جرخ
نیلوفری سود ومشاطهٔ دار کیسو عروس لیل ونهار تارتار کردانیذ
وزاغ شب رنک بر عارض سیم سیما روز بر وبال بکستردو بسایهٔ قوادم
وخوافی روی هوا وفضا بپوشانیذ وغراب غروب جهت کیتی بقیر وقطران
بیالوذ ودو شیشه بر مداد فلک وعرصهٔ عالم جولان کاه سپاه زنک شذ
وجیش حبش از پشت کرهٔ خاک روی بافلاک نهاذ وبرقبهٔ آتش نکار
کلهٔ دخانی بست وجهان سبیذ کار کلیم سیاه در سر کشیذ وزمانه جامی
رداء نیلی وجاذر کحلی بر دوش افکند وان سواد شب ومحمر نقش طرین

[margin:] صفت شب

منافذ

منافذ بد شواری یافت

شذ زمانه جنانک در محشر ٭ نامهٔ عاصیان بوذ ز کناه
می بنادست شذ ز ظلمت شب ٭ از دل عاشقان سوی لب آه
وعقل در دربین درواری اندیشه سرکردان کشت ووهم تیز تک
در بیداء ضلالت کرفتار شذ وخیال صورت کر از تصرف باز ایستاذ وجاسوس
فلک از امداد ظلمت راه کم کرده

ولیل کان الشمس ضلت ممرها ٭ ولیست لها نحو المشارق مرجع
نظرت الیه والظلام کانه ٭ علی العین غربان من الجو وقع
فقلت لقلبی طال لیلی ولیس لی ٭ من الهم منجاة وفی الصبر مفزع
اری ذنب السرحان فی الجو ساطعا ٭ فهل ممکن ان الغزالة تطلع
از سیاهی شب بر نک وبشکل ٭ بود جون ماه منکسف روزن
ریخته دهر قیر در صحرا ٭ بیخته جرخ دوده بر برزن
جرخ کردان جو خسروان بزرک ٭ در وکوهر افشانده در کرزن
وصحن زبرجدی بانوار وازهار سیارات زینت وبها کرفت وکنبذ بیرون
بام بلالی ثوابت زیب وآرایش یافت

ولقد ذکرتک والنجوم کانها ٭ درر علی ارض من الفیروزج
یلمعن من خلل السحاب کانما ٭ شرر تطایر من تراب العرفج
آسمان بوستان نیم شب ٭ راست کویی تودهٔ نیلوفرست
ماتری الخضراء واللیل داج ٭ وانقدت انجمها کالسراج
مثل قنادیل اذا علقت ٭ فی قبة مخضرة کالزجاج
وبیکر اجرام نورانی جون کهرهاء شب افروز از حقهٔ آبکون کردون بتافت

ودرد زادی بر روی سنبر بجر سپهر بدرفشید ٭ ٭ ٭

آن بی شمار وخرد ستاره بر آسمان ٭ روشن بشبه لولو بر تیغ و بر سفن
یا حلقها سیمین بر سفرهٔ کبود ٭ یا بر بنفشه نادبر اکنده نسترن
در زی بکاه مستی کو بینی بدوخت ٭ بهمن و سبیف در زی بر سبز بیرهن
کانون فلک شب انکشت آتش ستاد ٭ نسوین بسان مرغی بر نوک باب زن

ولیل من نجوم فی وشاح ٭ تلوح دنی ظلام فی ظلال
حکی من ارزق الدیباج فرشا ٭ تبدد فوق عرصته لال

وازلمعان اختر بر حدقهٔ شب دیجی نقطهای نورهویدا شد ودر طرهٔ مشکین وزلف عنبرین اوتارهای سپید پیدا آمد ٭ ٭ ٭

ولیلة لیلا کلون المفرق ٭ کانما نجومها فی مغرب ومشرق
دارا هم منثورة علی بساط ازرق

تیره شبی کز هاویه دادی نشان هر زاویه ٭ جون قطرها از زاویه پیدا کواکب از سما
از جانب مشرق شفق جون لاله بر سیمین طبق ٭ کوکب بکردش جون عرق بر عارض معشوق ما
انجم جو زرجعفری بر کنبد نیلوفری ٭ جون دستهٔ کل مشتری جون نقطهٔ سیمین سحا

وبرین سقف شمع افروز شاهدان انجم انجمن ساختند وکوش وکردن فلک سبک سر بعقد ثریا وقلادهٔ جوزا کران بار کشت ٭ ٭ ٭

وکانما الجوزا وشاح خریدة ٭ والنجم تاج والهلال سوار
واقبل النجم والجوزاء تتبعه ٭ کاللوء لؤ اتبع بیلا غیر منزور

خیال نور کواکب میان ظلمت شب ٭ جنانک بر حواصل میان بر غراب
مثال بروین کفتی میان نطع کبود ٭ بیالهای بلورست بر کف لعاب
بنات نعش بر اکنده بر کران سپهر ٭ جو بیضهای شترمرغ در میان سراب

نجوم جوزا همجون حمایل زرین ٭ فرو کذاشته از روی جامهٔ حجاب

کان الثریا راحة تشبر الدجی ٭ لیعلم طال اللیل لی ام تعرضا
فاعجب بلیل بین شرق ومغرب ٭ یقاس بشبر کیف یرجی له انقضا

وبحره برین آبکون جرخ دولابی حمایل سیم در بر افکند وجو بهاشیر دریا سیمین زار فلک روان کردانید کفتی بر صحن آبکون کردون عکسها اینه جینی افتاده است ویا بر لوح زبرجدین آسمان خطهای نور بهم بیوسته ٭ ٭ ٭

تری وسطها خط المجرة سایلا ٭ کخط لجین فی الزبرجد ممتدا

شکل مجره همجو رهی کاشکاره کرد ٭ موسی میان بحو جر بر آب ردعصا

وماه کلاه دار سرا نعاری آسمان سبز قبا بیرون کرد وبسان آفتاب از بس تتق سیمابی کردون وافق سپهر آینه کون طلوع نمود ومانند مهرهٔ بلورین از این حقهٔ مینا وحدیقهٔ مینو نمای پیدا شد وبکردار جام جم از روی این بساط زنکاری وتخته لاژوردی آشکارا کشت ٭

صد هزاران جشم ویک ابروست بر رخسار جرخ ٭ تا زمیم ماه نقاشان شب نون کرده اند

وکانما بدر الدجنة طالع ٭ والمشتری بازائه بتوقد
ملک علی صدر الاریکه جالس ٭ من فوق هامته غلام امرد

وکردن کوش عروس جرخ جابک دست را بقلاده وکوش وارهٔ انوار آرایش داد وساعد وساق مخدرهٔ فلک بی سرو بای بسوار وخلخال زرین بیاراست

واری الهلال مطرزا ثوب الدجی ٭ بشاعه والجوفی زرق القصب
فکانما فرس الملیک المرتجی ٭ القی بارض بنفسج نعل الذهب

تو کفتی جنک خسرو تاختن کرد ٭ نماندش نعل زرین در بیابان
ولاح ضوء هلال کاد یفضحه ٭ مثل القلامة قد قصت من الظفر

وبمثال کوی درخت کردون شیشهٔ رنک کردان شد وسقف بیرونه را بنور طلعت خویش آذین بست ٭ ٭ ٭

زمانی بوذ مه سوبر زذ از کوه ٭ برنک روی مهجوران مزعفر
جو زراندوذ کرده کوی سیمین ٭ شذ از دیدار او کیتی منور

والبدر فی افق السماء کدرهم ٭ ملقی علی دیباجة زرقاء

کفتی سپر ماه از برای تفاخر بطبل باز شهریاری مانند کی می کند ونا مجر هلال از برای شرف بکمان زرد توز شاهی تشبه می نماید ٭ ٭ ٭

ای ماه تو ابروان یاری کویی ٭ یا همجون شمر یاری کویی
نعلی زذه از زر عیاری کویی ٭ یا همجون کمان سپهر شوارای کویی

ماذا اقول وقولی فیک ذو قصر ٭ وقد کفیتنی التفصیل والجملا
ان قلت لازلت علویا فانت کذا ٭ او قلت زانک ربی فهو قد فعلا

وتیر دبیر بیشه بعوض کاه لشکر انجم بر امد وخامهٔ رای وتدبیر بیان عقل وکفایت کونت وتختهٔ افلاک بنقوش ورقوم ثوابت وسیارات بنکاشت ٭

که که شذی بدید عطارد ز آسمان ٭ جون بر کل کبود جکد قطرهٔ مطر

وخاتون رواق سیم در جلوه کاه مشرق جمال داد وانطارم اخضر جون کل از مظلهٔ فستقی ومهد زمردین روی نمود واز هلال او ساباطهٔ زرین وبای ورنجن سیمین ساخت ٭ ٭ ٭

مشاطهٔ قضا سر زلف ظلام را ٭ غیرت فزای نافهٔ مشک تتار کرد
دست زمانه جهرهٔ خاتون نصره را ٭ بر کار کاه صنع نقابی زقا کرد

ونیر اعظم روی بخلوت خانهٔ عزلت آورده بود وقدم انزوا در شبستان مغرب نهاده ومفرش خاک که مطرح شعاع او بوذ از ضیا وسنای خالی کذاشته ٭

وکانها فی الغرب خد متیم ٭ وکانها فی الشرق خد متیم

جون کرد بنهان شاه روزاندر افق زرین سپر ٭ بست انجمن بر میان جرخ فلک سیمین کمر

وترک مشعبذ از قبهٔ مینا بدید کشت وبدست قهر وسیاست تیغ خون خوار از نیام بر کشید وانخشم وکین جین ابرو بسان جین قبا کردانید ٭ ٭ ٭

وکانما المریخ مقلة ناعس ٭ حمراء ابه من لذید نعاسه
والزهرة البیضاء تحکی ساقیا ٭ یومی بقهوته الی جلاسه
وکانما نجم الثریا اسود ٭ مالان یری منه سوی اضراسه

فلک جو آب شمر ایستاذه ومریخ ٭ جنانک شعلهٔ آتش بوذ میانهٔ آب

وقاضی افلاک در جهار بالش آسمان سیمابی بنشست وبر مسند کوهر نکار کردون تکیه زد ومرکز عز وشرف بنور وضیا بیاراست ٭ ٭ ٭

والمشتری وسط السماء تخاله ٭ وسناه مثل الزیبق المترجرج
مسمار تبر اصفر رکبته ٭ فی فص خاتم فضة فیروزج

ضیاء مشتری اندر میان ظلمت شب ٭ همی بتافت جو در بطن نون رخ ذوالنون
نهاده در بر ناهید بر بطی خوش لحن ٭ کرفته در کف بهرام حربهٔ پرخون
زشست جرخ در آماج دهر تیر شهاب ٭ همی شذ از هدف جان اهرمن بیرون

وهندو قصر هفتم بر کوشهٔ بام جهان بنظاره بایستاذ وبسان بهرام جفابیشه شل وبیله عداوت برداشت وعلم بغی وعناد ورایت شر وفساد بر افراخت ٭

مقیم منزل هفتم مهندسی دیدم ٭ دراز قد وقوی هیکل وبدیع بدن
ببیش خویش برای حساب کون وفساد ٭ نهاده تختهٔ مینا وخامهٔ آهن

وشب دیریاذ بسان جعد زنکی کوتاهی کرفت وجیش ظلام سبیله درجهرهٔ قیرکون مالیذ وبتیغ آب رنک کرد ظلمت از روی کیتی فرو شست

وبخنجر مصقول رنگ نیرگی از آینهٔ هوا بزدوذ وبیکر ضربت فاصله میان
نور وظلمت بیذا آورد ودیب سرحان رمهٔ شب را در صحرا عدم براکنده
کرد وسمی مانند نوعروسی سر در بردهٔ شرمساری کشیذ وعیوق مهره
شمرت از روی بساط نیلکون کردون بازچید والواح افلاک از تصاویر
ونقوش ثوابت وسیارات خالی ماند

کان النجوم اللیل حین بنادرت   الی الغروب حب نحو صب بیادر
بدست جام جویابند شام را مظلوم   زابتسام صباح انتقام سام کشند
ستارکان را یک یک زبشت لشکر حام   ز روی چرخ یکایک میان دام کشند
کان نجوم اللیل عند غزوبها   تتابع قطر المزن جاد وارهما

وازبستان تقدیر شیر بتاشیر بسوی طفلان جهان روان کشت ونور
بیاض روز در سواد عارض شب منتشر شد

کان ابیضاض الفجر فی غلس الدجی   تفادیق شیب ضمة منه مفرق
شب کهل شذ وجو مردم کهل   آمیخت سواد قیر با شیر
جشم خوش اختران فرو بست   از غمزه بخنده بتاشیر
سرحان سحر قضیب دنبال   در توسهٔ چرخ راند خون تیر
تداعت دکت واللیل من اصحابه   کالحبشی فر من اصحابه
والصبح قد کشر عن انیابه   کانما یضحک من ذهابه

ولکام سیم اندوذ سبیذ دم بر غدادهم شب بدید آمذ وصبح عاج
سرا از کوی بیان مشوق برآورد ونقاب نیلی وبرقع کحلی از جمال جهان
آرای بکشاذ وحجاب ظلمانی از اطراف واکناف عالم برکرفت وبردها
دخانی از روی روشنان کردون برداشت وبدست بلورین قطهٔ نیلوفری

جال

جاک زد واز دامن کنبد اخضر درر سعدی ونثره بیفشاند واز خیمهٔ ازرق طنابها
سیمین بجره کسست وبقلم نور بر لوح آسمان خطها سیمین کشید ودم سبیذه دم بردوی
هوا مظلم آتش انروخت وزاغ شبه رنگ شب را دزکورهٔ اثیر بسوخت

صبح برآمد زکوه دامن اطلس کشان   جون نفس جبرئیل از کلوی اهرمن
بس نباشد سخاوت   اورا   زاذهٔ کوه وزادهٔ دریا
کرجهانی بیک عطا بدهد   از کف خویش شمرد بیحیا

وازسحایب لطف ومهر باران بر ونوال برامیذواران جود وافضال باراند
وبرق صفت الماس قهر وکین در دل احزاب شیاطین دفین نهاد

ملک اذا غشی السیوف بوجهه   غشی الحمام باوجه الاعداء
قسمت یداه ببأسه وسماحه   فی الناس قسمی شدة ورخاء
جو خندان بوذ کوهر ارزان شوذ   جو خشم آورد نرخ کیرد کفن
درم از کف او بنزع اندرست   شهادت ازان دارد اندر دهن

وتشنکان کرم را از مشرب عذب احسان کل یعمل علی شاکلته سیراب
کردانید ودشمنان ملک را از جشمهٔ برکوهر خنجر که ماله غیر الرقاب
تراب موت احمر جشانید

کالغیث یحیی ان همی والسیل یردی ان طما والدهر یصمی ان ردی
شتی الخلال یروح اما سائلا نعم العدی تترا واما سفکا
مثل الشهاب اصاب فجا معشبا بحریقه واضاء فجا مظلما
او کالغمام الجودان بعث الحیا احیا وان بعث الصوارم اضرما
او کالحسام اذا تبسم متنه عبس الردی فی حده فتجهما

باسد ذیاکشاید یا ستاند یا دهد   تا جهان بر بای باشد شاه را این یاذکار

آنج بستاند ولایت وانج بدهد خواسته   وانج بند دبای دشمن وآنج بکشاید حصار

وور شهور سنه تسع وثمانین وخمس مایه بدرکاه همایون که قبلهٔ امانی ومقصد
آمال است انها کردند که هراج رای اجمیر رایت ضلالت ولواء غوایت برافراخت
ونایرهٔ شرکی در دل وجشم او روشن بوذ برافروخت وراه فتنه وفساد
که بیوسته بسته داشت بکشاذ واثر عصیان وامارات طغیان بیذا کرد
واز غایت خذلان عنان هوابرستی بدست شیطان داذ وسودا ارتفا
مدارج سروری ومعارج مهتری در دماغ کرفت وباطل مکذوب که حجاب
تاریک عقل او بوذ مغرور کشت

ویل لمغرور عصاک فانه   متعرض لمخالب الضرغام
جنان غرور دهذ دشمن ترا کردون   که ماهتاب بکیرد بترخ بیرهنی
کسی که بیرهن کین تو فرو بوشذ   جهان جه کوید کوید بدوز بیرهنی

وجیهر کی روی لشکر وبشت سپاه او بوذ شتابان بجد ود دهلی آمذ
که اتنک حاین رجلاه ورعایا در ظلمت ظلم وفساد او کرفتار شذند ودما
واموال مسلمانان درمعرض خطر وتلف افتاذ وجون ذکر این معانی
بسمع مبارک اسمعه الله البشایر رسیذ خسرو بیروزجنک که باذشاهان
بودرا او بندکی نمایند وبندکان در که او باذشاهی کنند

خسروان بیش اوکمر بندند   سجود ربیش خسروان حجاب
ولا حر الا وهو عبد لجوده   ولا عبد الا وهو فی عدله حر

همت وعزیمت باذشاهانه بر تدارک وتلافی آن حال موقوف ومصروف کردانیذ
زحزم اوست بهر کام زخم هر ناظر   زعزم او بهر تیر وار صد لشکر

اذا الدهر لاقی له عزمة   وفی تواجع عن خطبه
کهستان وکردون رخوم وعزم تواند   که حال مرد ومبراست از فساد وخلل

ورای جهان آرای که صبح نور افزای روز معضلات ومصباح ظلمت زدای
شب مشکلات وذریعه فتح باب جهان ستانی ومفتاح فتوح عالم کشای است

کر رای روشنت نه کلیذ جهان بوذ   درکام قفل شب شکند بره نهاد
که فکر بین الغیوب ید برهما   الی معقل منها فمن مقالة
صواعق آرائه لو انقض بعضها   علی یذبل لانقض اوذاب جامد

جنان اقتضا فرموذ که فوجی از لشکر منصور در سلک خدمت مرتب ومنتظم
باشند وباقی جشم در ازالت خلل اطراف وازاحت علل ثغور کمر انقیاد
وامتثال بندند وباتفاق ووفاق روی بقهر ملاعین وقمع اعداء دولت
ودین آرند وحکم فرمان انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله را الی الاخر
الایه مطاوع ومتابع باشند

بکیر قبضهٔ شمشیر عدل وجنبش کن   در ای کرد همه هند باذشا آسا
کسی که اشهد ان لا اله الا الله   نکوید از سر او کن تنش بتیغ جدا
فاستخر الله وکن صارما   اتیل به فی الشرق والغرب

وموکب همایون زیادت از عدد شهب وقطر سحب روی باستخلاص
اجمیر آورد ورایت خورشید فر لا زالت خافقة بالظفر سر بکردون افراخت

بجیش جاش بالفرسان حتی   ظننت البر بحرا من سلاح
والسنة من العذبات حمر   تخاطبنا بافواه الریاح
برعد لشکر حق وقوف نداذند   جه کشاینده یقین وکمانرا
طاقت یک فوج او که داشت که طوفان   صد یک آن بوذ وعوطه داذ جهانرا

در فصلی که جزا الصیف کحد السیف بود وار تاب آفتاب جوشن در تن دلیران
می افروخت ومرد جنکی در میان زره وخفتان می سوخت وشمشیر در نیام
بر مثال موم می کذاخت وکوهر بر خنجر بسان جرم اخکر می تافت ونوک پیکان
وسنان مانند عقیق مذاب می شد وکواکب برین سقف رفیع ایوان محترق
می کشت وتف سموم عرصهٔ خاک مرکز آتش می کردانید وحرارت حرور
از هاویه خبر می داد کفتی از سخونت هوا کرهٔ زمین کولهٔ آتشین کشته است
وان وقت کرما شرارت جحیم محسوس ومعاین شد

وهجيرة كالبحر موج سرابها * كالبحر ليس لمايها من مطلب
او في بها الحرباء عود كى منبر * للظهر الا انه لم يخطب

وباد کرم سمی سوخت بر زمین وهوا * پلنک را پر وبال وکلنک را پر وبال
سمی کیاه ز کرما کرم شد اخکر * سمی درخت ز تف سموم کشت نکال
بوقت آنکه بدریا در از تف خورشید * سمی بسوخت نفس در دهان ماهی وال

يظل بها الحرباء للشمس ماثلا * على الجدل الا انه لا يكبر
اذا حول الظل العشي رايته * حنيفا وفي حين الضحى تتنصر
غدا كهب الاعلى وراح كانه * من الضحى واستقباله الشمس اخضر

وخسرو غازی که تیغ آتش بار ومرکب باد رفتار او چون چرخ وآفتاب
بی قرار است با طایفهٔ از لشکر منصور عزم تاختن فرمود

على كل طاو تحت طاو كانه * من الدم يسقى او من اللحم يطعم

اکلیل بسته بر سر وجه زبر دست وبای * بر دین نهاده بر دهن ومهر بر جبین

صورت شب — در وقتی که هندو ظلام صحن سپهر بقیر وقطران آلوده بود وسپاه زنک
بر عرصهٔ کیتی استیلا یافته ورایت وچتر سیاه بر طارم نیلی وکنبد کحلی

باز

باز کشاده ونقاب دخانی بر چهرهٔ روشنان کردون بسته وچادر مشک
رنک بر روی هوا باز کشیده وفضاء عالم بجامهٔ انقاس کون نهفته وحدیقهٔ
مینا چرخ از تیرکی بسان دریاء قار شده وحقهٔ کبود فلک از کوهر سیارات
وثوابت خالی مانده وغراب شبه رنک شب صحن زمین بقوادم وخوافی پوشیده

اطال ليلى الصدود حتى * ايست من غرة الصباح
كانه اذا دجا غداف * قد حضن الارض بالجناح

از سیاهی شب برنک وبشکل * بود چون ماه منکسف روزن
ریخته دهر قیر بر صحرا * بیخته چرخ دوده بر برزن
چرخ کردان چو خسروان بزرک * در وکوهر نشانده در کرزن

قطع صوابر — وشب رنک شهاب سیر او در شب چون باد بساط خاک می نوشت ودر
مسالک مسرع افهام از موافقت او عاجز می کشت وبرید چرخ سبک
کرد موکب او بوهم تیز تک در نیافت وشه سوار کردون دوا سیه غبار
موکب خوش او نشکافت

سوار اکر بکشاید از شست او بر تیر * ز تیر بکذرد وتیر را نشانه شود

جارى الجياد فطار عن اوهامها * سيفا وكاد يطير عن اوهامه
جذلان تلطمه جوانب غرة * جاءت مجيء البدر عند تمامه
واسود ثم صفت لعيني ناظر * جنباته فاضاءتي اظلامه
مالت جوانب عرفه فكانها * عذبات اثل مال تحت حمامه
ومقدم الاذنين يحسب انه * فيها يرى الشخص الذى لامامه
يختال في استعراضه ويكب في * استدباره ويشب في استقدامه
واذا التقى النقر القصير وداه * فالطول حظ عنانه وحزامه

وكان فارسه وراء قذاله * ردف فلست تراه من قدامه
لانت معاطفه فخيل انه * للخيزران مناسب بعظامه
وكان صهلته اذا استعلى بها * رعد تقعقع في ازدحام غمامه

واز صدمت سم وکوش او پشت ماهی وروی ماه آسیب می یافت واز زخم
نعل آتش انکیزش صحن خاک چون سطح ابکیر از باد شکل زره می
پذیرفت واز شرارات انجم میخ صحن شکافش روی هوا پر از زهره وپروین می شد

ومطهم مرح العنان معود * خوض المهالك كل يوم براز
واذا توقل في ذرى متمنع * صعب بعيد العهد بالمختاز
تركت سنابكه بصم صخوره * اثرى يلوح كنقش صدر الباز

زخم نعلش نقش مرکز خاکی شده ست * کرد سمش توتیاء چشم کیوان آمده ست
شکل او کویی است از آن پایش چو چوکان بود * دست او تیر است از آن کوشش چو پیکان آمده ست
از نکوی چشم از بر داشت نتوان ساعتی * چشم بد دور از نکو کوهری کان آمده ست
هست چون کشتی وکرد آتش تک پر زاب * اینت این خوذ که آتش اصل طوفان آمده ست
بی چهار ارکان نباشد ساعتی عالم بباک * عالمست اینک از آن با چار ارکان آمده ست

وچون چیپر از امضاء عزیمت همایون خبر یافت وآوازهٔ وصول رایات
میمون بکوش او رسید در مضیق تفکر وطریق تحیر فرو ماند وسپاه غم
واندوه بر صحن سینهٔ او استیلا یافت واندیشها ثابت قدم که دفع پذیر
نبود در ساحت ضمیر او جای کرفت واز غایت ضجرت نفس در حلق
او شعلهٔ نار شد واز کمال مخافت موی بر چشم وموی بر تن او تیزتر از پیکان خار کشت

مشت قلوب رجال في صدورهم * لما راوك تمشى نحوهم قدما

زرد کرد اندر نهیب تو مبارزان را چنانک * موی ها بر تنش کردد ریشهاء زعفران

ودوی

وروی آینه مقر ومغفر از زنک وغبار خطر سیاه وتاریک دید وراه اخلاص
ونجاة اضيق من بياض الميم وصدر اللئيم یافت وبدیهه رای بی اعمال
فکرت دانست که در میدان جنک تاب مقاومت ندارد وروز بیکار حیله
روباه بازی با شیران کارزاری مفید نیاید در حال بی نظم امور
وغاو ترتیب اسباب هیجا تنک اسب فراز سک بر کشید وبسان باد بساط
خاک بیمودن کرفت

ترك العشيرة ان تقاتل دونهم * فنجا براس طمرة ولجام

بجست بی هش وزیم جاجنان بنداشت * که هست افعی بیجانش بر میان زنار

وضاقت الارض حتى كان خائفهم * اذا راى غير شيء ظنه رجلا
فبعد والى ذا اليوم لو ركضت * بالخيل في لهوات الطفل ما سعلا

وکمان برد که بواسطهٔ کریز از رابطهٔ قهر رستکاری یافت واز قید بلا
وشبکهٔ عنا بیرون آمد واز غرقاب هلاکت بساحل سلامت رسید
واز تیغ جان ستان خسرو جهان کیر مسلم ماند

سر ز تیغت کی برد تا در نیارد کمر بخط * کر بذ اندیشت سر از هفت آسمان بر تر برد

ضعيف النكاية اعداءه * تخال الفرار براخى الاجل

خیل ستاره کر چه کند شوخ دیدکی * از بیش تیغ صبح چکونه شود نهان
واز بیم آن

مار زخمی که سجو مهرهٔ مار * ملک را هست بی خلاف بکار
بکردار کشف سر در آن حصن حصین کشید

سنان رمح تو کرد درد از نهیب * حصار کیرد خصمت میان دیدهٔ مار

ولو ان النجوم عصتك امرا * لجاءتك السماء بها اسارى

وجهادُ یوارحصاد را ملجا، وکریز کاه ومأمن وپناه ساخت

صبح تیغت جو از نیام بتافت ۰ آفتاب آسمان حصاد کرفت

وجون دباب خودرا نتابد ام عنکبوت بلا برا ویخت وبسان کرم ابریشم هم از لعاب دهن کفن ساخت

دشمن از کوهر تیغت کی جو پر کلست تنسته ۰ عنکبوت آسا بیرامن خود پرده کرشنید بس آن پرده نه بی خود کیبت ۰ که زنست او وزنان رابس پرده و طنست

وبخشک وار اسیر قفص عنا وبستهٔ دام بلا شد وکبوتر صفت در دام محنت ومضراب اضطراب افتاد

اکر کریخته در کهٔ تو مرغ شود ۰ هوا، عالم در کرد او شود مضراب

فما یترک الایام من هوا اخـذ ۰ وما تاخذ الایام من هو تارک

وبر اثر آن مخذول

باذشاه جهان که فرمانش ۰ بر جهان جون قضا روان باشد

در مسایرت نصرت روان شد

علی لاحق الاطلین یختصر المدی ۰ یار خا آذیب الردهة المتورد

بر بارهٔ که جون بشتابد جو آسمان ۰ از غرتش طلوع کند کوکب ظفر

کسا الفجر من نوره صفحتیه والليل البسه من دجاه

وماه رایت خورشید فر از افق جلال بر صحراء اجمیر طلوع کرد با سباهی کردون توان دریا مثال کـه

بشمشیر از بیشه شیر آورند ۰ بیکان مه از جرخ زیر آورند

مقادیم وصالون فی الروع خطوهم ۰ بکل رقیق الشفرتین یمان

وهراج که جان بازی از ناء حمیت دل بازی شمرد در صف جنک

وقتال

وقتال شاک السلاح بایستاذ با لشکری تمام که محصی وهم از احصاء آن عاجز آمذی ونطاق عبارت بکنه آن محیط نکستی همه عنقا توان دربس قاف جوشن وخفتان نهان کشته وکبوتر صفت بدل بالهٔ دامن زره در دامن مغفرت کشان کرده وبسان خروس جنک جوی لیکن بر جای افسر ترک ومغفر نهاذه وماشد بلبل طربناک اما بر سماع جنک وا عاقی صلیل تیغ وخنجر کزیده عنا نهم محمة الافراس وانامهم جمجمة الراس

نه ناطق وهمه منطق فروش جون طوطی ۰ نه مردم وهمه مردم نهاذ جونسنان

وکل فتی للحرب فوق جبینـه ۰ من الضرب سطر بالاسنة معجم

بهدیه فی المفاضة ضـیغم ۰ وعینیه من تحت الادیکه ارقم

ودر موقف شجاعت آثار مردانکی اظهار می کرد واز راه تصلف جرات وجسارتی می نموذ وبیش سنان خون خوار سپر جلادت می داشت وبا کمال مخافت شمشیر بسالت می کشیذ

بذ خواه تو زهیبت تو هست بر زمین ۰ محبوس وکونه کشته جو مشک وجون عفران

ودر میدان ضرر اسب خطر می تاخت وعنان استبداد بسمند صرصر نژاد می داذ ودر ورطهٔ هلاک رایت ضلال می افراخت ودر مقام اضطرار آتش بیکار می افروخت

اذا لم یکن الا الاسنة مرکب ۰ فلا رای للمضطر الا رکوبها

اکر بکذرذ آب دریا ز فرق ۰ بما اندر او یزد از بیم غرق

ولشکر اسلام برابر وباذ عنان افکنذ

کاللیث لا یثنیه عن اقدامه ۰ خوف الردی وتعاقع الایعاد

هر یک کالصارم العضب وکالحیة الضرب وکالضرغام الباسل کرد قلعه در امذند

توکفتی که دیوند در کارزار ۰ همی شیر کیرند هر یک بمار

کالسیف فی اخذامه والغیث فی ارهامه واللیث فی اقدامه

واز یمین ویسار بسان صرصر حملها تند کردند واز صداء کوس ونالهٔ نای فضاء جهان بانک تندر کرفت واز نعل تکاوران روی خاک هلال نکار کشت وبر فلک از غبار مواکب ابر تیره قبه بست

آسیب نعل اسب تو اندر زمین جنک ۰ بر آسمان زمین دکر سازد از غبار

وبنت حوافرها رکاما ساطعا ۰ لولا انقیاد علاک لم یتهدم

بات الدنو ربه وخیم مصعدا ۰ حتی ترعرع فیه فرخ القشعم

وسما الی حوض الغمام فماوه ۰ کدر بمنهال الغبار الاقتم

واز خشم وکین روی یلان شیر شکار برنک دیدهٔ شیر شد واز غبار میدان کام کردان جان سپار بطعم زهرهٔ مار کشت واز دخان کرد وشنکرف خون کمیت شیت ادهم وادهم شیت کمیت کرفت وروی هوا وصحن زمین نقاب کحلی وفرش عنابی یافت

وعم السماء النقع حتی کانـه ۰ دخان واطراف الرماح شرار

هواء شرق بزیر غبار مرکب تست ۰ از آن بشرق فزون تر بوذ خسوف قمر

واز بیم ناوک کوه کزار اجل جون سنک بشت سر در می کشید واز خم سلک دل دوزتن مرد جنکی بسان بشت خار بشت بر خار بیکان می شذ وحذنک صخره شکاف در جشم باذام شکل بسان مغز در بسته می نشست

خذنک بر یلمان درکش که کاه کشاذ ۰ زمین ندارد در خورد سیر او فرسنک

جنان روذ که ز آسیب نصل خون آلوذ ۰ کند کنارهٔ کردون جو نار کون نارنک

ورمح ثعبان شکل سرسروران کردن کشان بار می آورد ونوک سنان

آتش

آتش افشان در غیبهٔ جوشن وحلقهٔ زره شهاب وار می افروخت

واز رق کالشهاب اذا اخناه ۰ دراک الطعن غادره هلالا

رمح تو القین خلیل است در وجنک ۰ کر آتش شهاب نیایذ بروز یان

واسمر ذی عشرین ترضاه واردا ۰ ویرضاک فی ایراده الخیل ساقیا

واز برق تیغ ابدار آتش بیکار اشتغال بذیرفت واز صاعقهٔ خنجر آتش سینه مردان کار مانند اخکر بتافت وزره در بر دلاوران بسان کورهٔ آتش بتفسید ومغز در سر سروران بر مثال نقره در کاه بکذاخت

جهان از تیغ تو ترسد جه ترس افتاذ تیغت را ۰ که از مغز عدو تو بیاد کرد بیرون سر

سران سرکشان بتیغ تو تنها از تن جدا کردد ۰ تنش بی سر برانکیزند در حشر

لو کان صاب رأس عاز رسیفه ۰ فی یوم معرکة لاعیا عیسی

ودر طعن وضرب قد کردنیزه وشمشیر تاب وخم یافت واز صلیل حربه وصریر کلک نداء اجل بکوش زره در جوشن بوش رسید واز خندهٔ برق تیغ جان شکار هوا معرکه ابر مرک بار شذ واز کریهٔ خنجر عمر شکر صبح فتح وظفر متبسم کشت

بیض تصافح بالایدی مقابضها ۰ وحدها صافح الاعناق والقمما

ضحکن من خلل الاغماد مصلتة ۰ اذا اختلفت ضربا بکین دما

جاوه تیغی تیغ جو کوکب دری ۰ که بر کشذ علم از آسمان مرجانی

بوقت خنده جو دندان زنکیست ولیک ۰ بجای آب درو آتشیست ظلمانی

ودست اجل کریبان امل کرفته و بقا وفنا جون تار و بوذ درهم آمیخت وروان کشته از تن جون بخار از یستی ببالا رفت واز حضیض خاک مانند باذ وآتش بمرکز اصلی وحیز حقیقی شتافت وزیر این ابکون

تفص از ابر و از مرغ دوح عالم از داح بیدا آمد

فلم ادر بو ما کان اکثر مقصعا ٭ بحر دما من فایظ وکلیم

از نهیب لمعهٔ تیغ تو جاسوس ظفر ٭ مرکز راه در چشمهٔ تیغ تو پنهان یافته

وز بخار خون خصمانت هوای معرکه ٭ بن مزاج انجم استعداد باران یافته

و بتیغ عمر فرسای و رمح سر کرای تن بی سر در میان موج خون جون ماهی دو آب شناور سد و صعدوان دسروران هند را خار و خاک بستر و سنک و خشت بالین کشت

فسام و بسطهم حریر ٭ و صبحهم دفرشهم تراب

ومن فی کفه منهم قناء ٭ کمن فی کفه منهم خضاب

ز خاک تیره کنی در ذم خوار آن بالین ٭ ز سنک خاره دهی جنک جوی را بستر

و صراح از فروغ آتش خشم خسروی که بآب کوثر طبع آذر ده هند و سموم قهرش مرکز خاک را جون کره افلاک بی قرار کرداند حود را باجشم و دلی بر آب و آتش در آتش سوزان انداخت

تافته دل باشد از بیم تو خصمت همچو تیغ ٭ زان جو شمع از درد دل آتش همی بر سر کند

همچو خاکستر ز آتش دشمنت بالین نهد ٭ همچو آب از خاک بد خواهت همی بستر کند

سیوفک امضی فی النفوس من الردی ٭ و خوفک امضی من سیوفک فی العدی

و خرمن عمر جون خاکستر بباد صرصر برداد و باتش بلا و عنا برکل و بار شجرهٔ زندکانی بسوخت و بآب خیز فنا کلبهٔ بقا خراب کرد و بتند باد اجل دوحهٔ حیات را که درخاک کفر رسته بود و بیخ بآب شرک برده شراد داد از بای بفکند

مکر مخالف و بدخواه ملک و دولت تست ٭ بر آب و آتش خیل حباب و فوج شراد

از آن حباب جو سر بر کند شود ناچیز ٭ و زان شراد جو دم بر زند بمیرد زاد

تسیر الملوک الصید تحت لوایه ٭ ویسری الی اعدایه قبله الرعب

و اکر آن خاکسار در بیمودن باد هوس ملک آب روی خود نبردی و بر آتش خام طمعی جز خاک بسر بر نه و جز باد بدست دیک سودا نبختی و بیش از انک عرض وجود جوهر کرد در کرداب مهالک جان بمالک سپرد در پیش آتش کهر باد بای خسرو جون آب در خاک بغلتید کی فی الجمله اکوجملهٔ عالم آب و آتش کرفتی از آسیب تند باد وقایع کرد حوادث بدامن او راه نیافتی

هر که در پیشت بخاک اندر نغلطد همچو آب ٭ همچو آتش مر و را در سوختن دامن دیست

و بند کان دولت ببالای آن حصن حصین و قلعهٔ منیع که دیدهٔ هیچ بیننده مثل آن ندیده بود و از غایت احکام و استواری آب روی سد سکندری برده و از کمال ارتفاع دست در کمر دو پیکر و خوشه سپهر اخضر زده

برج آن خوشهٔ کندم را کند ز فلک است ٭ بر فراز شوفش دانه از زن بیند

مکابره برفتند و بسر دیوار حصار که فراز کنکره آن از قمهٔ ثریا برتر بود و نشیب خندق آن از تعرثری فروتر باسانی بر آمدند

زحفت علی فرعاء سامیة الذری ٭ علی راسخ راسی القواعد راسب

جموح علی الرواض عذراء عانس ٭ نشوز فروک لا تجیب لخاطب

تکللها شمس النهار و تارة ٭ تقلدها زهر النجوم الثواقب

دری برحصاری که جرخ معظم ٭ عوذی ز بالاش جاه مقعر

ز آسیب جنبر صفت جرخ کردون ٭ بر و دیده بان خفته رفتی جو جنبر

و اعلام فتح و رایات نصرت سر بعیوق افراخت و آفتاب بیروزی سایه بر صفحات دولت قاهره انداخت و انوار اختر ظفر از صفحهٔ خنجر برکوهر که جاوید مشرق و تابنده و مستنیر و درخشنده باد بیدا شد

ومن طلب الفتح الجلیل فانما ٭ مفاتیحه البیض الحفاق الصوارم

فتح و ظفر بجوهر تیغ تو تابنده ٭ زنکی تیغ تو همه فتح مجسم است

نوک سنانت برورق نصرت و ظفر ٭ حرفیست کاندرو همه آفاق مدغم است

و جنین حصنی محکم و سدی معظم که از مشهورترین قلاع و بقاع هند است و فتح از انک طلیعهٔ لشکر روز تیغ سپیده دم از نیام شب تار بر کشید و طلایهٔ سیاه رنک از روی کره خاک بشت بهزیمت داد تا بدان ساعت که سبر زرین خورشید علم آرای برصحن سیمکون آسمان راست بایستاد و جتر لعل بیکرش بر ین قبهٔ زبر جدی و خیمهٔ زنکاری بحد استوا رسید

کم یکس شخص فیئه حتی رمت ٭ وقت الزوال نعیمهم بزوال

مضبوط و مفتوح کشت

فتح تفتح ابواب السماء له ٭ و تبرز الارض فی اثوابه القشب

حو بفتح نشد تیغ تو جدا ز نیام ٭ بجز بسعد نشد تیر تو رها رکمان

ایا مظفر کشور کشای دشمن بند ٭ و یا موید دینار بخش شهرستان

و بامداد فضل الهی ابواب خزاین توتی الملک من تشاء کشاده شد و لطایف صنع یزدانی و تایید آسمانی بروز کار دولت بیوست و عنان اوامر و نواهی کشور هند براد بجواد در قبضهٔ اقتدار آمد و صدق معجزهٔ زویت لی الارض الی اخر الحدیث روشن تر کشت و اطراف و اکناف ممالک از ماه رایت نور کستری زیب و زینت بذیرفت و جهان از فر شاه سلیمان جاه طراوت عهد اسکندر باز یافت و سریر و جهاد بالش باذ شاهی بذات مبارک و عرض همایون جمال و آرایش از سر کرفت

بد دار فروخته دنیاید و افراخته دولت ٭ بذ و بیراسته ملت بذ و آراسته کیهان

تضمن الدست منه عارضا هطلا ٭ و یحتوی السرج منه جحفلا لجبا

لو خاص بحر الظن او بحا جبلا ٭ لطار او مس صخرا فاض فانسکبا

حکی الحسام اعتزاما و الغمام ندی ٭ و الطود حلما و آساد الشری غضبا

و ولایت اجمیر اشراق عهد قدیم و محاسن ایام کذشته باز یافت و احوال آن طرف که بکلی از طرق اصلی رفته بود بقرار سابق باز آمد و مجاری امور بو تیرهٔ دین اموان دتجدد زمان رونق و طراوت افزود و اعمال و اشغال بتازکی در نصاب استحقاق استقرار بذیرفت و مصالح و مهمات دین و دولت بر سنن ارادت دوی باستقامت نفاذ و عقود و معاقد ملک و ملت برونق سرام نظام و استحکام یافت

اقام فتی الایام بعد اعوجاجها ٭ و حاط ذری الاسلام بعد ابتذالها

نظام حال زمانه قوام کار جهان ٭ تمام کشت باقبال شهریار جهان

حمی بیضة الاسلام من بعد ضیمه ٭ و قوم رمح الدین نقوما

و شرایع اسلام و شعایر حق بوضوح و ظهور بیوست و مشاهد دین و معاهد سنت که دروی بخرابی داشت منور و معمور شد و راه فساد و در عناد که کشاده بود مسدود کشت

فسادمن الایام عم بصالح ٭ و عامر دین رده و هو عامر

جنان بد و ر تو کار زمانه منظوم است ٭ که بوست از سر زین باز شد بزخم بلنک

و اعلام ضلالت و رایت غوایت نکوسار شد و شاخ بغی و عدوان از دوحهٔ مملکت بریده آمد و حقیقت الظلم قاطع الحیوة و مانع النبات بی شبهت ماند و مواد شرک و کفر منحسم و منقطع شد و اساس بدعت و قاعدهٔ بت برستی استیصال بکمال بذیرفت و از مواسم فسق و معالم فجور اثر و خبر نماند

شوکت را ایمان توچون کوه دارد خشک مغز • ظلم را انصاف توچون ابر دارد چشم تر
سطوت وباس وهیبت آب کرد اند وخون • در سر طغیان دماغ ودرتی عصیان جکر
حمی خطة الاسلام فارتد خاسیا • من الکفر طرف کان وهو طموح
وشد الی هضب منیع له ذری • متانا اواخیها قنا وصفیح
واطلع شمس العدل من افق الهدی • وللعدل من بعد الجفاء وضوح
ومواضع که الایش صنم دوش داشت آرایش منبر ومصحف گرفت ومسکن
اهل عنت وفساد مامن ارباب زهد وتقوی شد وخروش موذنان والحان
مقریان طاس کردون براو اذکرد • • •
حمی بیضة الاسلام بالبیض والقنا • فقد جعلت ترتد عنها المطامح
همیشه قاعدهٔ دین کرد کار جلیل • ممهد ست بشمشیر شهریار اصیل
ودر سایهٔ عنایت وحمایت باذشاهانه باز در هواء هوا داری کبوتر دبر
واز آمد واز باس وسیاست ملکانه سیمرغ فتنه در پس قاف اعتکاف
عزلت وانزوا اختیار کرد وشر لبسان جغد از معمورهٔ عالم روی بخرابی
نهاد ودر حریم امن وامان شبان از کرک کله کله بمرغزار عتاب بیاورد •
در بناه حفظ توان بهر ترتیب رمه • کرک در باب مصالح ران کوسپند شبان
نطل تمر السخل بالذنب آمنا • ولا تریب الاسد الظباء الکوانس
ومسالک ومهالک از خوف وخطر درد ومفسد خالی شد ومعابر ومراصد
از آفت راه زن ومتمرد مصون ماند ورعایا وزیردستان از قید بلا
وشبکه عنا خلاص یافتند • • • •
رست زجاه حادثه یوسف دین بعون او • جست زکرگ گرسنه میش رموسی شبان
شعبدهٔ آن جوب دست اوست که بیخ ملک را • کرد ببرگ کند نا تا زه جو شاخ خیزران

ظلم

ظلم جو سکه در تفاسیلی کرم می خورد • تا بطراز سکه بر هست زنام او نشان
یلوذ الرعایا آمنین بظله • لیاذ عتاق الطیر بالجبل الراسی
ویلفح ظلام العدل واوفا • ویرغاهم بالنایل الغمر والباس
وار تجلی نور عدل زنک ظلام ظلم از صحیفهٔ روزکار زدوده شد وبنیاد
ستم وبیداذی انهدام تمام بذیرفت • • •
لا سیحی بلد الا ارتضت به • عدلا واجلیت عنه الظلم والظلما
بسی نماند که از عدل وامن برخیزد • بعهد دولت او نام شبروی خیال
وغبار احتلال از روی امانی وآمال برخاست واغراض ومقاصد
مسلمان وذمی ورعیت ولشکری بحصول بیوست ومطالب ومآرب
صادر ووارد وموحد ومعاهد بنجاح انجامید وابواب بر ورافت بر دور
ونزدیک وترک وتازیک مفتوح شد واسباب فراغ وآسایش وسکون
وآرامش آماده وساخته کشت ودر بر تو خرشید عاطفت شب تار
نفرو نیاز روی از عالم در کشید واز فیض سحاب مکرمت لشکر خشک
سال حرمان از عرصهٔ ممالک بشت بهزیمت داد واز چشمهٔ نوال آب
زلال عدل وافضال هنیا مریا بمذاق خاص وعام رسید وانعام شامل
واحسان کامل خسروی عفوا صفوا جمال حال جهانیان بیاراست •
فالعدل منتشر والعزم مجتمع • والعمر مقتبل والرای مکتهل
بسوخت جامهٔ ظلم وبکند خانهٔ کفر • بوید بیخ نیاز ودرید بردهٔ آز
سا س البریة قوم ماجد ندس • غمر البدیهة ندب جازم بطل
برانة ما تخطی نحوها عنف • وبخه لم یکدر صفوها خلل
وارباب علم که از حضرت نبوة بتشریف تعریف العلماء امناء الله علی خلقه

یافته اند وبر آستین مفخرت ایشان طراز علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل کشیده
از اعزاز واکرام باذشاهانه بوافر ترنصیبی وتمام تر ضاعتی بهره مند کشتند
وبصلات فاخر وجوایز کرانمایه مخصوص ومشرف شدند • • •
به عاد اعلام العلوم عوالیا • واصبح اثمان الثناء غوالیا
زرد ق اهل سنر کر زمانه مفلس بوذ • ستانه در این بقعه در ضمان آمد
وهواو ولاء دولت قاهره در ضمیر مطیع وعاصی ودانی وقاصی جای کرفت وزبان
غایب وحاضر بذکر دعا ونشو ثنا روزکار همایون آرایش یافت • • •
از بهر مدحت تو زبان ساز دار عقیق • اندر دهان غنچه کل سرخ کامکار
یقول لسان الدهر مدحک دایما • ولکنه فوق الذی هو قایل
فما انت عما یورث الحمد غافل • ولا انت عما یعقب المجد جاهل
دست سرو از الف تو نکنند • الف استقامتش نون باد
ور کمو جز بخدمت بندد • بی شکر آبش آب ابیون باد
وسروران کردن کش از افاق روی بدرکاه جهان بناه نهادند وکردن
کشان سرور بحس رغبت بر تواتر آمدن کرفتند • • •
زحرص خدمت او سرنکون همی آیند • بوقت مولد از ارحام مادران اطفال
لقد خضعت لک الدنیا ودانت • فهل مرقی سواه فترتقیه
واقبل نحوک الاقبال حتی • غدا بصر وانت النور فیه
ولشکر کاه اسلام از ازدحام رایات ورایکان تضایق بذیرفت وزمین
بارکاه آسمان رفعت از جبین صف داران ونامداران هند فرسوده شد •
زبس که برد راو سجده می برد ملوک • مجال نیست قدم را از ازدحام جباه
حیث الجباه البیض تلثم تربه • وبخل هیبته جبی العظماء

دخطی

وتخطی الملوک الصید تقصر دونه • وتطول فیه السن الشعراء
وملوک بسان ممالک غاشیهٔ طاعت داری بر دوش وحلقه فرمان برداری
درکوش کردند ودر اتباع او امر شهریاری بند وار کمر کهتری وچاکری
برمیان بستند • • •
دانوا الملک مظهرین شعارهم • لما بلوک وما علیهم عاد
بیا لوار کسی کت میان نبست بمهر • قرابه وار همه خون زخنجر انداخته
وهریک فراخور حسن عبودیت انواع عاطفت وکرامت مشاهده کرده
واز شجرهٔ خدمت فرضی ثمرهٔ نعمت یافت واز فیض فضل وافضال ملکانه
بموفور تر نصیبی مخصوص وبهره مند کشت ودر ظل عنایت وانعام
باذشاهانه شام عناء او بصبح نجاح بدل شد • • •
بهر بلاد که شمعیست از عنایت او • سواد لیل بپوشد رخ بیاض نهار
فلم له عند اهل الارض من نعم • اثنی علیه بها اهل السموات
وخسرو بیر وزجنک بهر طرف که رکضت ونهضت می فرمود بی آنک
در نبرد فرو رنده شد حسام دوایح فتح ونصرت بمشام می رسید •
جشم بکشایذ ظفر هر که که بر بندی کمر • بخت در بند د میان هر که که بکشایی کمین
وعزمه نال بها ما ابتغی من العدی والسیف مقروب
والسیف لم تکلف بلبا لهم راعفة منها الا نابیب
وعنان جهان کشای بر هر سمت که می تافت • بی آنک در مصاف درفشنده شد سنان
نفحات فتح آمال وامانی یافته می آمد •
ترا بجنک چه حاجت بضبط کردن ملک • که رایت تو بفتح آیتیست نیک مبین
تلت مالا ینال بالبیض والسمر وصنت الارواح فی الاجساد

دعای

وقنا الحظ فی مراکزها حولک والمرهفات فی الاغماد

وانواع سعادات وکرامات درمسایرت عزایم مبارک مساعدت می نمود ولـ صناف
پیروزی و بهروزی در ظل اعلام و رایات همایون دست در هم می داد ٭

فلازلت منصور اللواء مظفرا ٭ تزف الیک الماد حون التهانیا

اگر عالم همی گیری خدا وندا چو صیت خود ٭ تو اوای تو بس رایت ترا بخت تو بس لشکر

و فتحها با نام که بر خاطر هیچ آفریده نگذشتی و طاس نگون گردون را قوت
محاکاة صدا آواز آن نبودی روی می نمود و صور و زخطه بتوتی
بتازی در دیار اسلام می افزود و قلعهٔ حصین و حصاری منیع
گشاده و مضبوط می گشت ٭ ٭ ٭

آن شهرگشای تو که با شرح فتوحت ٭ شوطست کشیدن خط نسیان بهمه بر

فی کل یوم فتوح منک واردة ٭ تکاد تفهمها من حسنها البرد

وقایع عذبت ابناوها وحکت ٭ حتی لقد صار مهجورا لها الشهد

و عنان ایالت بیشتر ولایت در قبضهٔ اقتدار و تصرف آمد و صیت
غزوات و فتوح در اطراف عالم بحد تواتر کشید و آوازهٔ مفاخر شهر
یاری در اقطار جهان سایر و منتشر شد و آثار مآثر پادشاهی بر صفحات
ایام و لیالی مؤبد و مخلّد ماند و صدور دواوین و بطون دفاتر با ثبات
محاسن مقامات همایون زینت و جمال گرفت و صحایف مجد و معالی روز
نامهٔ عز و شرف زیب و بها یافت و فضیلت و مزیّت عهد فرمان
دهی و نوبت جهان داری بر عهود گذشته پیدا گشت ٭ ٭ ٭

عهد هارون دولتت دایم ٭ خسروی کار مامون باد

ید بیضاء موسویت بجود ٭ کیسه بردار گنج قارون باد

فلا انتزع الله الهدی عز باسه ٭ ولا انتزع الله الوغا عز نصره

و چون خاطر عاطر از ترتیب جلایل و عظایم امور فارغ آمد و مهمات و مصالح
بنج مراد مشفوع و مقرون شد و اطراف و اکناف ممالک آرمیده و مضبوط
و آراسته و محفوظ گشت ٭ ٭ ٭

چون حرم شد حریم مملکتش ٭ حضرتش کعبه در میان حرم

کس نماندست زار جزم و زبیر ٭ کس نماندست خوار جز زر و سیم

چشمه و مرغزار آهو شد ٭ چشم و ابرو شیر نر از بیم

اضات لنا الدنیا به بعد ظلمه ٭ واجلت لنا الایام عن خلق رطب

عنان جهان گشایی بر صوب دهلی که دولت خانه عز و اقبالست
انعطاف پذیرفت و اعلام ماه فرسای مظفر منصور بدان معمول ٭
جلال و محروسهٔ افضال باز رسید ٭ ٭ ٭

زعکس پرچم اعلام ماه فرسایت ٭ سپهر آینه گون نام زنگبار گرفت

والله یعلی رایة نصرها ٭ برایة الثاقب معصوب

و کانه خلق از نور و ظهور رای و رایت همام از درکات جحیم بجنات
نعیم پیوستند و در ریاض انصاف و حدایق معدلت جایگاه نزه و مسکن حزم یافت ٭
لیس نماند که باران عدل و رحمت او ٭ بر افکند ز بنا بانها غرور و سراب
ز بس عمارت عدلش چنان کند که بدهر ٭ نگو دیار کس را شراب مست خراب

سکون الرعیة فی ظله ٭ وعیش البریة من رفده

والسنة الناس مجموعة ٭ علی شکره و علی حمده

فتح نندنکو

و بعد از چند کرت که ابلق ایام در میدان خاک جولان کرد و دست کردون

بنداع شب و روز کن ارضی بپیوند رای دولت ارای که در اوایل حال نظر
بر اواخر اعمال انداخته و در بدایت فکرت حساب خاتمت بر دارد ٭ ٭ ٭

علیم باعقاب الامور کانه ٭ بمختلسات الظن یسمع او یری

رمز علی خبرداری مکر علی که غیب است آن ٭ خدا گو سر یکیستی از آن نیزت خبر بودی

فکان اسرار القلوب تظله ٭ بغیوبهن حوایب الانباء

بر اعلاء کلمهٔ حق و اقامت فرض جهاد مصروف شد و عزیمت جهان گشای
بر اطفاء نایرهٔ شرک و هدم قواعد بت پرستی مقصور گشت ٭ ٭ ٭

ماض علی الغرمات ینصر رایه ٭ من ربه التوفیق والتسدید

قضا کله ز سور و زکار بر باید ٭ اگر نه عزم تو شهباد روعن باشد

و افواج لشکرها و طبقات حشم در ظلال رایات همایون جمع آمدند و اعلام
دولت افراخته و شمشیر نصرت آخته روی بغزو نهادند ٭ ٭ ٭

سپهر مخونات گرم شد چون حسین ٭ دهر بالماس قهر کشته شد چون حسن

اصبا بجاد الارض ثم وهادها ٭ فاصبح دربها بعد ذلک مطرفا

کما قد نضت ثکلی ثیاب حدادها ٭ وابدلت المصقول درعا وملحفا

بر آمد از دهان شب چنان صبح ٭ تو گفتی صبح شد جان شب تار

یکی جان بود کز شب چون بر آمد ٭ بما شب زان سپس ننمود دیدار

و باز اشهب صبح بال نور گستر بر اطراف جهان بوشانید و بیرق سپید
روز از روی پرچم سیاه شب برداشت و از طهور رایت روم علم رای
هند نگونسار شد و لشکر خطا و ختن بر خیل زنگ و حبش دست
یافت و قندیل وار آینهٔ شاه چین از پی سقف مقرنس و گنبد معلق پیاو یخت ٭
خسرو چین از افق آینهٔ چین نمود ٭ آینهٔ چرخ رفت زنگ شه زنگبار

ظل صنوبر مثال گشت بمغرب نگون ٭ تا فکند ناگهان باز سپهرش شکار

سوخت شب مشک رنگ آتش خورشید روز ٭ نکهت باد سحر قیمت عود قمار

برقع زرین صبح چرخ بر افکند و کرد ٭ پیش عروس سپهر زر کواکب نثار

و کان الصبح اما لاح من تحت الثریا ٭ ملک اقبل فی التاج یفدی و یحیی

و شاه سوار گردون تیغ لعل پیکر از نیام برکشید و سپر شنگرفی از روی
سپهر زنگاری بر آورد و چتر زرین بر گوشهٔ افق سیمابی بگسترد
و نیزهٔ زرین از میدان فلک حلقهٔ سیمین ماه بر بود ٭ ٭ ٭

٭ نیزه کشید آفتاب حلقهٔ مه در ربود ٭ نیزهٔ این زر سرخ حلقهٔ آن سیم ناب

و رایت رنگین از روی ایوان زرنگار بفراخت و تاج شعاع بر فرق روز
سیم سیما نهاد و طناب هار ملون از چشمهٔ تابان در اوج هوا باز کشید و شمع
گیتی افروز در خیمهٔ سبز فلک بفروخت ٭ ٭ ٭

چو شمع روز شد انگاره کبود بدید ٭ زمین زحله زربفت رو دگرد شعار

فالشمس فی افق السما کانها ٭ خل تعصفو فی توهم واهم

کالمقلة الزرقاء فیها یکته ٭ حمراء من دیدم طارق او لاطم

او کالشقیقة من حدیقة نرجس ٭ قد دف او یاقوته فی خاتم

و کانها والآل اصغر حولها ٭ اثر الحوق بخد صب هایم

و عکس او روی هوا پر تذرو و دم طاوس بیاراست و بر صحن زمین
صد هزار زهره و پروین پیدا کرد و جهان مینو فر را مرکز ضیا و مطرح
شعاع گردانید و فروغ او گنبد نیلوفری را از لالهٔ نعمان رواج
بر افکند و مجوّد دیبا گون بر سر روشنان گردون کشید و بر قمهٔ
چرخ زمردی قمهٔ لولد بست و بر لوح مینا و تخت زبرجدی آسمان

بدت شمس النهار غداة صحو * علی ذوجه السماء بلا حجاب
فما شبهتها الا بو کف * علی المرآة من ذهب مذاب
رایتش برچرخ رابع چون سرافرازی کند * ماه گردون سر بزیر سبز مجرد در کشد
عاشق ماهست بنداری که در هر مه دو شب * کس نبیند ماه را چون ماه را در بر کشد
آسمان چون برگ نیلوفر نماید با مداد * گوز لا کلهٔ بر برگ نیلوفر کشد
کرچی شاه اختران آمد چو بفراز د علم * مجمر دینار گون بر فرق هر اختر کشد

و از او صناع فلکی شکلی مناسب نهضت مبارک روی نموذ رکاب خلافت یکانی برسمت حصن آسی که مخزن رای بوذ روان شذ و مقارن وصول اصناف اموال و انواع نفایس گذشته از حیز وهم و مکان گمان در تحت تصرف و قلم دیوان آمذ

بذر جهاء گهر ست و بر زمها دیبا * بتنکها درم اسب بهد رها دینار
شمار گیرند اندر شمار سیم سپید * قیاس گیرند اندر قیاس زر عیار
ز عکس جامه زرین هوا چو باغ ارم * زمین ز توذهٔ یاقوت سرخ چو گلنار
ز بس که نافهٔ مشک و شمامه کافور * شذه نسیم صبا مجمو کلبهٔ عطار
عمود زرین با گوهرین کمر شمشیر * سلاح نیک و برکت جهرگان کلدر خسار
تشیلهای نژاده که هر یکی که تک * کنذ بسختی سم سنگ خاره را سمار
بکشت دشمن و بگشاذ ملک و گنج ببرد * ز بهر نصرت دین محمد مختار

و از انجا بطالع سعد و اختر همایون نشاط حرکت فرموذ و عنان جهان گشای برصوب بنارس که واسطهٔ بلاد و نقطهٔ دیار هند است تافت

جهان بکام و فلک بنده و ملک داعی * امید تازه و دولت قوی و بخت جوان
فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار * سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان

فالعدل

فالعدل منبسط و العود مرتجع * و الثغر ملتثم و الجور مصطلم

وچون رایات همایون لازالت خافقه بالنصر بران خطه سایه افکند عرصهٔ ان ولایت که انیح من صدور الکرام بوذ اروح من دار السلام گشت و کشور دی بتازگی و اقلیمی نبوی در خور دین و بیضهٔ اسلام افزود و نص و اورثکم ارضهم و دیارهم و اموالهم و ارضا لم تطؤها سر معنی خویش اشکارا کرد و قریب یک هزار بتخانه مسکن صلحا و موطن اهل تقوی گشت و معابد اصنام و اوثان بمساجد و بقاع خیر بدل افتاذ و منشا شرک و مرکز کفر مطلع خرشیذ توحید و نور ایمان شذ و منار دین هدی و شعار شرع اسلام بوضوح و ظهور بپیوست

واناف بالدین الحنیف فشبه * نارا علی علم بلا اطفاء
وتشت به الصلوات فی الغاوین * ارغاما التصدیه لهم و مکاء
شذ مهذ دین هدی را روشنای مجنانک * بالا برچرخ گردان روشنای خورد مهذ

و رسوم بدعت و قواعد فساد مدروس و منهدم شد و مراسم و معالم شریعت ظاهر و روشن گشت و اساس دین و دولت رسوخ و استوا رکت پذیرفت و ارکان ملک و ملت تشیید و تاکید بسزا یافت و اسلام اطناب سرابردهٔ رفعت بر افق دعومیت بست و روضهٔ سلطنت بحلی و حلل انوار و ازهار معدلت نضارت از سر گرفت

بسعیک عاد غصن الدین غضا * وعود الملک مامون التشظی
بقیت و ریح عزک فی هبوب * و نار سطاک دایمة التلظی
بدولت تو شریعت رخت شوکل مطهر * ببازوی تو مسلمان ز کف کفر مسلم
عنایت تو ز تیهو کسسته چنگل شاهین * رعایت تو ز آهو شکسته پنجهٔ ضیغم

و اعواد منابر بدعا دولت قاهره طراوتی تازه یافت و صفحهٔ دینار و درم بنام و القاب همایون آرایشی نو گرفت

فلم تخل من نصر له من له ید * و لم تخل من شکر له من له فم
و لم تخل من اسمایه عود منبر * و لم تخل دینار و لم تخل درهم
خطبها را زبان بذکر تو تر * تا مرو سخن زبان باشذ
سکهها را دهن بنام تو باز * تا ز زر در جهان نشان باشذ
و ما خلقت الا لجود اکفهم * و اقدامهم الا لاعواد منبر

و نظام احوال بر قاعدهٔ درست و سنن راست اطراد و استمرار پذیرفت و از وجوه استقامت امور و استنامت جمهور حاصل آمد و حلاوت فراغ و رفاهیت بمذاق خاص و عام رسید و مقیم و طاری و رعیت و لشکری در مهاد رحمت و رافت آسایش یافتند و توسن بذ لگام ایام در رکاب فلک سای رام گشت و روزگار دیر فرجام در زمرهٔ خدم بر مناهج عبودیت بیارامید

آرام یافت در حرم امن وحش و طیر * و آسوده گشت در کنف انس انس و جان
گردون فرو گشاذ کمر از میان تیغ * و ایام برگرفت زه از گردن کمان
از غصه خون گرفت جوی ظلم را جگر * و رخنه باز ماند چو گل عدل را دهان
اسعد لدنیا قد تظلمت امورها * و سددتها بالرفق ای سداد
و رعیة اصلحتها بتا لف * و تعطف من بعد طول فساد

و روز بازار امن و امان رونق بر و ایمن نهاد و شب دیجور ظلم و فتنه پشت بهزیمت داذ و آتش دست تعدی از دامن بنه کوتاه گردانیذ و آب از مجاورت سنگ بانگ و فریاد در باقی کرد و باذ خاک را در موضع طبیعی و مرکز اصلی آسیب نرسانیذ و صبا صدرهٔ لاله و جیب غنچه خاک نزد

آن

ان جهان بخش جوان بخت که با هیبت او * باد بر غنچه نیارد که کند برده دری
و من سخ ظلما فی حریک ینصرف * الی تلف او تین خزیان اخینا

و آهو و گوزن قرین شیر و همنشین پلنگ شذند و کبک و تیهو انیس باشه و جلیس شاهین گشتند و بنجشک ضعیف در دیدهٔ باز آشیان نهاذ و عقاب جان شکر در جوار کبوتر نشیمن ساخت

و العدل مد علی الانام جناحه * فعلی الحمامة لا یصول الاجدال
ز انصاف و ز انصاف او شگفتی نیست * ذوات مخلب اگر جینهٔ حمام کشند

و امرا باذشاهانه ذران دیار مع تباین انحایها و تباعد ارجائها نفاذ یافت و آراء متفرق و اهواء منتشر بر ولا دولت قاهره مجتمع گشت و حال بندگان حضرت در جهانگیری و کشورگشایی روشن و بی شبهت ماند و قوت و استیلا و قدرت و استعلا فرمان برداران مملکت بغایت وضوح انجامید و رایان و صندران هند در عداد عبید و زمرهٔ موالی متداخل شدند و ملوک و اصحاب اطراف رغبة او رهبة در دایرهٔ خدمت و ربقهٔ طاعت آمذند

شاهان سر افراز نهاذند بذ و روی * رایات قوی رای سپردند بذ و مال
اری کل ذی ملک الیک مصیره * کانک بحر و الملوک جداول
لب ملوک بود هر کجا که دارد دست * سر ملوک بوذ هر کجا که دارد پای
بترک جا گوا ایوان تست خانه خاک * نهند نیلهٔ منجوق تست رایت رای

و ایالت آن خطه بیکی از بندگان مشهور منزلت منظور رتبت تفویض افتاذ تا در رعایت جانب خدم و حشم و اصحاب تیغ و قلم مبالغت نماید و ایشانرا از نکد وفود کفر و غوایت و شور شر و راهل شرک و ضلالت صیانت کند و در وقت حرکت و اقامت از مصلحت عام و نظم کلی غافل نباشذ

وانج بنج آمال وشمل اعمال رعیت باز کردد بتقدیم رساند ودر حفظ حصون
وقلاع شرایط حزم واحتیاط بجای آرد وبرمرور ایام قاعدهٔ خیرات ممهد
وبناء حسنات مشید دارد ونام نیک بر جهرهٔ روزکار ابد الدهر باقی کذارد ٭
نماند بکیتی کسی پایدار ٭ همان به که نیکی بود یادکار
تزود من الایام خیر فانه ٭ اذا ما مضی یوم فلیس بعاید
وجون خاطر خطیر از کلیات شهر ونواحی فارغ آمد و برای منیر وتدبیر
صایب عرصهٔ ولایت ترتیب ونسق تمام کرفت ومطالب اعمال اصحاب حاجات
ومآرب خیرات بیمن نجاح مقرون شد ومهمات ومصالح واغراض ومقاصد
در حیز حصول آمد وقواعد ملک وملت بر مقتضی مشیت راسخ وراسی
کشت وامور دین ودولت در سلک ارادت متسق ومنتظم شد ٭ ٭ ٭
اضحی بک الدین مفتر ابتسامه ٭ والملک بعد شتات الشمل منتظما
فاشرق العدل والایام راجیة ٭ بثت ید الظلم فی ارجایها الظلما
بروزکار تو آن انتظام یافت جهان ٭ که از حمایت جوی نیاز شد کافور
دنان دیار که عدل توافکند سایه ٭ بقدر ذره بود آفتاب وقت ظهور
وصیت مفاخر خسروانه ومآثر پادشاهانه در بسیط ربع مسکون
فایض وشایع کشت وذکر مقامات مشهور وغزوات در تاریخ مثبت ومدون شد ٭
لقد غلب الآفاق انوار ذکره ٭ وسار مسیر الشمس فی الشرق والغرب
کذشت رایت اقبال او زنصر کردون ٭ رسید آیت انصاف او بهر کشور
ومثال اعلی لازال نافذا باصدار فتح نامها نفاذ یافت و عطارد دبیر که صفت کتاب فتحنامها
مشتری از نور ضمیر او بنشان ماه از آفتاب مهر برجبیند و تیر دبیر که منشی
افلاک است در خدمت او کلک وار کمر بستی ٭ ٭ ٭

فلک از بهر خدمتش داذست ٭ بد وات وقلم کلاه وکمر
خلاصهٔ مقصود وزبدهٔ غرض خود قلم در افشان می آورد وعقود معانی
در سلک افضال وعبارات موجز نظام می داذ ودر غوامض براعت
ولطایف بلاغت ید بیضا می نموذ ودقایق کتابت اعجاز سخن آرایی
آشکارا می کردانیذ وباسنهٔ اقلام سحر حلال بر صفحات حریر می نکاشت
وآثار بدایع بنان وروایع بیان ظاهر می کرد ٭ ٭ ٭
ان سل اقلامه یوما لیعمله ٭ انساک کل کمی هزعامله
اذا امر علی رق انامله ٭ اقر بالرق کتاب الانام له
رسول خاطر او بوذه جام کیخسرو ٭ سفیر دانش او بوذه تاج نوشروان
ونوک قلم او بمشک ناب شب عارض کافور روز می آلوذ واز جشمهٔ قار عبیر
بر میدان عاج می ریخت واز دریاء قیر غالیه بر صحرا سیم می باریذ ٭
کهی میانهٔ صحرا سیم غالیه بار ٭ کهی میانهٔ دریا قیر غالیه خورد
سمن بساط وشی کسوت ادیم حصار ٭ شهاب رنک سنان رنک خیزران بیکر
بذ ومعالی بینا وحشم او کمه ٭ بذ ومعانی فربی وجسم او لاغر
بفرق اسود ودوی عنبرین وابیض ٭ بکونه اصفر ودوی کرم بد واحمر
صریر او برساند بلفظ معنی را ٭ جو قدرت ملک العرش روح را بصور
بجای آب زکوثر برآورد قطران ٭ وکرچه هرکز قطران نخیزد از کوثر
وصیف من بنات المار ملس ٭ دقیقات حواشیها سبایا
اذا ذبحت ارنت ثم عاشت ٭ ولم یدرین ما غصص المنایا
یرقن دموعهن بلا عیون ٭ وهن الضاحکات بلا ثنایا
کسین وهن اضنای دقاق ٭ جلود الادمیة والعطایا

نهضت مبارک بجانب غزنه

حکت اطرافها آذان خیل ٭ وآذان الملوک لها مطایا
ورکاب اعلی بعد از جند کرت که اشهب روز وادهم شب را در مضمار
زمانه بتاختند ومشعبذان حقهٔ سبز سیمهر کرد مهره در کشتند در ظلال
ظفر وپیروزی بدار الملک غزنه لازالت کعبة الوفود روان کشت ٭
ولا نهضت لامر عز مطلبه ٭ الا انثنیت وفی اظفارک الظفر
نهاذ روی نهند وستان بدار الملک ٭ بفرخ اختر وپیروز روز ومیمون فال
کشیذ لشکر جرار باز مرکز عز ٭ که فراخ نزو بست بر جنوب وشمال
زتیغ دستان بر کوهها کوفته طریق ٭ زباذپایان در دشتها نمانده مجال
ورایات خسرو پیروز جنک در حصار آسی روزی جند مقام فرموذ
ومقدمان ومعتبران اطراف تحف وهدایا بخدمت فرستاذند وبارکاه
اشرف سجده کاه صنادید واشراف وبوسه جای ملوک وصفدران عالم شذ ٭
تعنو بعزتک الملوک اذا انجلت ٭ عنک الرواة ولاح منک جبین
وتبیت تحتم فی عراضک خشعا ٭ یعروهم ذل هناک وهون
اصبحت تقدمهم بحق مثل ما ٭ تقدم الکعوب سنانها المسنون
بروز بارش از بوسه داذن ملکان ٭ زمین سراسر نشکفت اکر شود شذ بار
نکین او نه نکین است بلکه دین عمر ٭ حسام او نه حسام است بلکه ذوالفقار
وسروران وکردن کشان در ربقهٔ طاعت ومتابعت آمد ورقاب جباران
وقهاران بذلل ومسخر اوامر ونواهی کشت ٭ ٭ ٭
دشمن نماند در همه عالم تا کسی ٭ بس کو کسی بماند مطیع ومسخرست
در خاک رفت هر که بیچ با تو سرکشیذ ٭ او خاک بر سر است وترا تاج بر سر است
قضی لک الله بالدنیا وقد ملکت ٭ یمناک اکثرها فابشر بباقیها

قل للملوک تنحوا عن مسالککم ٭ فقد اتی اخذ الدنیا ومعطیها
وبجهت ضبط وحفظ نواحی ونظم امور اطراف بهر طرف رانه نصب کرده آمد
وزمام حل وعقد بکف کفاة عصر ودهاة دهر داده شذ ومناظر امور ومصالح
جمهور رعایت بواجب یافت ٭ ٭ ٭
نفی ملک الدنیا فساس بلادها ٭ ونظم من احوالها ما تشوشا
کار دولت جنان بساخت که نیست ٭ جز که در زلف شب پریشانی
بیخ بدعت جنان بکند که دیو ٭ ملکی می کند نه شیطانی
نهضت مبارک بطرف کول وتفویض ایالت آن موضع بملک کلار احسام الدین اغلبک
وخسرو بجانب قلعهٔ کول که از امهات قلاع هندوستان است نشاط حرکت فرموذ
وعنان کامکاری ببراق برق تاز رعد آواز ابر پیکر شهاب مخبر کیوان
کین مشتری جبین زهره عیش تیر طیش ماه سیر کوه سرین کور سم
کاو دم پیل هوش ببر خروش ضرغام خشم آهو جشم عقاب زخم غراب حزم
کبک اختیال طاوس جمال داذ ٭ ٭ ٭
له زهو طاوس وخطو حمامة ٭ وتدویم باز وانصباب عقاب
وقوثاب ظبی وانجفال نعامة ٭ واهداب سید وانسیاب حباب
وصوله ضرغام وروع ثعالة ٭ ولحظ قطامی وحذر غراب
وجدل عنان وانشاذ بالة ٭ وقد ضرام وانصباح شهاب
وعجز افتی شول وتدفیف اجدل ٭ وایماض برق والتماع سراب
سم رنک شب بزیر شه اندر یکی براق ٭ مهتر ز نیل پیل وقوی تر ز کرکدن
تازنده تر از غراب وبدلاور تر از عقاب ٭ هشیارتر ز عقعق وجابک تر از زغن
غرغا ودم ببر نهاد غزال جشم ٭ پیل زرافه کردن وکور هیون بدن

حستی بدامن از قدم او فشانده کرد ❁ لیلی بآستین بسترده لب از لبن
باریک راه چون رسن و راه هموار داد ❁ برده دوان چو مرد رسن باز بر رسن
وطایفهٔ که دران نواحی منتهز فرصت کمین غدر ساخته بودند و بطریق روباه
بازی با شیران کارزاری مکر و خداع بیش گرفته و از سر این معنی که ❁
چوبان اند رکبوترخانه باشد ❁ زحیلتها چه باشد با کبوتر ❁
غافل مانده جمله را بتیغ قهر بکذرانید ❁
وسل ترک البیض الصوارم منهم ❁ حبیسا لفاداو رقیقا لمعتق
زبیم جوهر الماس رنگ شمشیرش ❁ بدان دیار نماند از مخالفان دیار
دادواح اعدا از نعیم دنیا بجحیم عقبی فرستاد و در حمیم تعرد وزخ و سجین
ماوی داد و از سر هند وان سر برج تا اوج کیوان برافراشت و تنها
ایشان طعمهٔ سباع و طیور کردانید ❁ ❁ ❁
اذا لقیت الاعادی یوم معرکة ❁ فان جمعهم المغرور منتهب
لک النفوس و للطیر اللحوم ❁ وللوحش العظام وللخیالة السلب
از دماء انجام مشرکان در معرکه ❁ طیر را داده شراب و وحش را داده طعام
وجوهر تیغ ضیمرانی بخون حربی و دشتی ملطخ و لعل فام شد و بخار خون بالاء
سپهر سرازچشم برآمد و عرصهٔ زمین فراخ پیشانی بر از شکوفهٔ ارغوان کشت
و از تارک کوه سنگین سر شقایق نعمان بدید آمد و بر روی خاک ای رنگ
بدل خار و خاشک گل و گلنار رست ❁ ❁ ❁
فکم من طریح بالعراء مجدل ❁ وکم من جریح بالدماء مضرج
فکم من دم اوجشة من دیارهم ❁ وسل دم ابناء العدی غیر مفرج
نیلوفر حسام تو گشت آن گروه را ❁ بر پشت و سینه لاله و بر چهرهٔ زعفران

شد غور عارض یک آهنگ رود خون ❁ شد صحن دشت همچو معدن استخوان
وعرصهٔ آن دیار از تب و بت پرست خالی ماند و بنیاد کفر و ضلالت و قاعدهٔ
شرک و غوایت انهدام پذیرفت و نصرت دین حق و ترتیب اهل علم مقدمهٔ
سعادات و فاتحهٔ کرامات شد و اکرام ارباب فضل طراز فضایل شیم و محاسن
عادات آمد و حسن التفات بمصالح احوال و مناجح آمال خلق بپیوست و نور
افتاب معدلت از صفحهٔ دیوار ملک سایهٔ ضیم و حیف زدوده گشت و جمال
حال رعیت از سمت غبار جور و صمت ظلام ظلم مصون ماند و کافهٔ رعایا
و ستم رسیدگان در حجر لطف و ظل رعایت پادشاهی آسایش یافتند ❁
الناس کلهم رغید واحد ❁ فی خصب مرعاه وصافی شربه
والکل یصبح شاکر الزمانه ❁ والکل یمسی آمنا فی سربه
ان چنان برجای عدلت اهل عالم را بداشت ❁ کاندرین ایام جز سختی کسی آواره نیست
ای جوادی کز نهیب بخشش سیماب وار ❁ هیچ زر بی ارتعاش اندر صمیم خاره نیست
و مقالید امر و نهی قصبهٔ کول بملک الامرا حسام الدین اغلبک ضاعف
الله قدره داده آمد ❁ ❁ ❁
تصدر للولایة مستحق ❁ تساوی قدرها شرفا وقدره
نقل للفضل وانفقه ضاب ❁ وقل فی الافق اشرق فیه بدره
آسمان قدری که آسمان فلک رفعت و مشتری سپهر حشمت و عمدهٔ
ارکان مملکت و سر دفتر اعیان حضرت و طراز کسوت معالی و جمال چهرهٔ
ایام و لیالی و دردریای جود و لعل و یاقوت تاج کرم و افضال بود ❁ ❁ ❁
اسیر امیر علیه آلندکت ❁ جواد بخیل بان لا یجودا
میری که امیرست برورادی کردن ❁ رادی که بخیلست بنا کردن رادی

ودر ثغور امر ولایت داری نص اختیار بران کمال مردانگی و دو فور فرزانگی
افتاد و شغل نیابت باصابت تدبیر راست و اصالت رای روشن او که دران
سمت مثل مثلی کشته است و بتیغ دو رویه رنگ بر روی مملکت و دین باز آورده
و زنگ از روی آینه پشت و روی روزگار زدوده باز گذاشته آمد ❁
اخترته عضب المهز ولم اکن ❁ اتقلد السیف الکهام النابی
ولین طلبت شبیهه انی اذا ❁ لمکلف طلب المحال رکابی
بیند فلک نظیر تو لیکن بشرط آنک ❁ هم سوی تو بدیدهٔ احول کند نظر
و در حفظ قوانین و رسم و آیین این منصب اعتماد بر نور عقل و صفاء ذهن
او کرده شد تا چنانک از وفور خرد و حصافت او متعارف و مشهور است
و از فرط ذکا او معتاد و مالوف روی بنظم این مصلحت آورد و فطن و مخیلت
و حدس و فراستی که در کمال شایستگی او بوده است از حضیض
کمال بذروهٔ اتقان رساند و تحصیل مرضاه ایزدی ضامن سعادت
کلی شناسد و توقیر علما و افاضل و اعزاز احرام و اماثل از لطایف
شیم و محاسن اوصاف شمرد و حرمت اصحاب قلم که نوک خامهٔ شب پیکر
ایشان فهرست روز نامهٔ فضل و براعت است موفور دارد و باوفور
حرمت و لطف تقریب و ترجیب دست ایشان از تطاول کوتاه کرداند
و بتدریج و ترتیب محل و رتبت هر یک در مدارج انعام و مراتب اکرام
بیفزاید و تفقد و تعهد اهل سلاح که زبان تیغ خون خوار ایشان روز
وغا ترجمان فتح و ظفرست متعین شناسد و ابواب تمنیت و کرامت و اسباب
اعطا و انجاب ایشان کشاده و آماده دارد و ضمایر و سرایر حشم و خدم
و لشکری و رعیت بحلیت ولا و زیور صفا آراسته کرداند و دلها رنیده

بمواعید خوب و تخفیف و ترفیه آرمیده و هوادار و نیک خواه و دوستدار کند
اگر خاک یابی همه دوست کار ❁ که خود روید از سنگ نادوست دار ❁
و ما بکثیر الف خل و صاحب ❁ وان عدوا واحد الکثیر
و در رسوم ولایت داری ملازمت این خصال مرضی اصلی معتبر شناسد
و لطایف تنوق و دقایق تامل بر وجه استقصا بجای آرد چه ضبط ولایت
بی مرد کار صورت نبندد و مرد جنگ بی افاضت ایادی بجنگ نیاید
و اشاعت احسان بی منافع عمارت دست ندهد و فواید عمارت بی محاسن
معدلت روی ننماید ❁ ❁ ❁
لا یضبط الارض الموالی الا بفتاک الرجال ❁ لا یقتنی فتاکهم الا بمال کالرمال
لا تکثر الاموال الا بالعمارة والتمال ❁ لیست تدوم عمارة الا بعدل واعتدال
نکو تا نیازی بیداد دست ❁ که آباد کردد ز بیداد پست
کسی کو بجوید همی تاج و گاه ❁ خرد باید و گنج و رای و سپاه
هر آنکس که بر تخت شاهی نشست ❁ میان بسته باید کشاده دو دست
اگر پیشه از شاه بیند ستم ❁ روانش بد و رخ بماند دژم
اگر شاه بیداد جوید همه ❁ پراکنده از گرگ گردد رمه
بدین گیتی اندر نکومش بود ❁ شبانرا بدان سر بژوهش بود
و در عموم احوال جادهٔ معمورا اقتصاد نگاه دارد و وسط امور که الحسنة
بین السیئتین واسطهٔ عقد عادت شناسد ❁ ❁ ❁
علیک باوساط الامور فانها ❁ نجاة ولا ترکب ذلولا ولا صعبا
ستوده کسی کو میانه گزید ❁ تن خویش را آفرین گسترید
و از رذایل شمایل که میل بطرف افراط و تفریط دارد بپرهیزد و باد بال

غلو در کارها که سیرتی نکوهیده وخصلتی ناپسندیده است تمسک ننماید
ولا تغل فی شیٔ من الامر واقتصد ◦ کلا طرفی قصد الامور ذمیم
میانه گزینی بمانند بجای ◦ نباشد بجز نیکیت رهنمای
و بسیرت وعادت نبوی علیه السلام که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق اقتدا
و تقیل کند و نسخت لطف سجیت از کوم شیمت او که بر اطلاق طراز محاسن
شیم واخلاق است عادیت خواهد
لولا علاج الناس اخلاقهم ◦ اذن لفاح الحمار اللاذب
ز خوی بد باید همه بترکت ◦ نکر تا سوی خوی بد ننکری
همین دوست مست از جهان خوی خوب ◦ خوی بد بتر دشمن کینه کش
و یقین داند که بی اثری مرضی شرف کوهر انسانی پیدا نیاید وتفاوت
درجات بشری بحسب خصایص ذات وفضایل صفات روشن کردد
اقبل علی النفس واستکمل فضایلها ◦ فانت بالنفس لا بالجسم انسان
قیمت تو در اندر علم است ◦ که تن خود بدان بیارایی
خلق در قیمت بیفزاید ◦ چون تو در علم خود بیفزایی
و مزیت و رجحان بعضی بر بعضی بدلالت فضل و وسیلت افضال
روی نماید وصورت مردمی وجوانمردی در آینهٔ بر واحسان جمال دهد
کیاه سبز و زمرد برنگ یکدکرند ◦ ولیک ازین بنکین دان برند و زان بجوال
الناس لولا عرفهم فهم الدمن ◦ والمسک لولا عرفه فهو الدم
میان عنبر وخاکستر اندرون فرقی ◦ وکر چه عنبر باشد برنگ خاکستر
ز روسرب دو کهر بود لیک فرق شناس ◦ ز زر کلاه شهان بود و ز سرب لنکر
بلی نغامه وطوطی دو طایرند ولیک ◦ غذاء این شکر آمد غذای آن اخکر

والبته

والبته خود را از پیرایهٔ خصال شایسته و زیور خلال بایسته عاطل نگذارد
و بجمال ظاهری محاسن اوصاف باطن نزیفته نشود
وما الحسن فی وجه الفتی شرفا له ◦ اذا لم یکن فی فعله والخلایق
بهست از دو رکی نیکو نام نیکو ◦ توان کی کت بود فرجام نیکو
و زهر جان کزای افاعی افعال ناپسند بتریاک بزرک اعمال خوب دفع
کند و در مساق کلام مجید که مصداق این معنی است تاملی بسزا واستکشافی
شافی واجب دارد ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اساتم فلها
نح نفسک القبیح وصنها ◦ واحذر الحادثات لا تامنها
سوف یبقی الحدیث بعدک یوما ◦ ای احدوثة تحب فکنها
مع تا توان راه نیکی بجای ◦ که سود است بر روی تهرد و سرای
و شریف و وضیع را در قضیت معدلت یکسان دارد و قواعد ومعاقد
انصاف را تمهید و تاکید بسزا دهد
عدل کن زانک در ولایت دل ◦ در پیغامبری زند عادل
در شبانی چونک بود کلیم ◦ داد پیغامبریش آنکه کریم
شه که عادل بود ز قحط منال ◦ عدل سلطان به از فراخی سال
ما احوج الناس الی الانصاف ◦ وابعد القصد من الاسراف
داد کر زی زانک اندر آفتاب رستخیر ◦ سایه حق بر پادشاه دادکر خواهد فکند
آب روی داد خواهد داد آن ساعت که خاک ◦ هرچه اندر زیر دارد بر زبر خواهد فکند
و رایت جور و آیت ظلم منکوس و مطموس کرداند و از دعا ستم رسیده
که اتقوا دعوة المظلوم تحلوتهی کند و اشارت سیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون پیش چشم دارد

لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا ◦ فالظلم آخره یاتیک بالندم
تنام عینک والمظلوم منتبه ◦ یدعو علیک وعین الله لم تنم
چو نپسندی ستم را از ستمکار ◦ مکن تو نیز هرکز بر ستم کار
وجهد کند تا نیک نامی دنیا بنجات عقبی پیوندد و در آن روز که یوم
لا ینفع الظالمین معذرتهم شرمسار نکردد و در زمرهٔ امرای ظالم وولاة
جایر نیاید
چنان زی که چون برسد کودکار ◦ نپیچی سر از شوم روز شمار
فلا تامن الدهر حرا ظلمته ◦ فما لیل مظلوم کریم بنایم
چنین کفت نوشین روان را پیشاذ ◦ که چون شاه را دل ببیچد ز داد
کند چرخ منشور او را سیاه ◦ ستاره نخواند ورا نیز شاه
ستم نامهٔ عدل شاهان بود ◦ چو هر دو دل بی کناهان بود
و در اقامت فرض جهاد بر مقتضی وجاهدوا فی الله حق جهاده
برود و نص تنزیل عزیز را که اقتلوهم حیث ثقفتموهم امام و مقتدی
سازد و در تنفیذ قضایاء شرع و امضاء احکام دین مبالغت نماید و در
تمشیت واجراء امور سیاست شتاب زدکی نکند و هنکام سورت
خشم زمام اختیار بدست استبداد و اصرار ندهد و نظر از سر حد
فکر بپایان کار و او اخر اعمال اندازد و بر هفوات اصحاب زلت که
ولو لم یکن ذنب لما عرف العفو ذیل عفو بپوشاند و عذر ایشان بحکم
امر صاحب شرع که اقیلوا ذوی الهیات عثراتهم تمهید کند
اذا ما انت من صاحب لک زلة ◦ فکن انت محتالا لزلته عذرا
مرا نکس که بود شرم کرد در کناه ◦ تو بپذیر و کین کذشته مخواه

احمد

احمد بحلمک ما یذکیه ذو سفه ◦ من نار غیظک واصفح ان جنی جان
فالحلم افضل ما ازدان اللبیب به ◦ والاخذ بالعفو احلی ما جنی جانی
عفو کن زانک هرکه عفو کند ◦ روز محشر ز خشم خالق رست
و بی مشورت عقل که حاکم عدل و ممیز حق است بنکال و عقوبت
نکراید و بی حجتی ظاهر و دلیلی روشن هیچ حکم عضا و نفاذ نرساند و
باندک کمانی که افتد خود را در معرض خشم آفریدکار رخلت قدرته نیا
رد که ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و شرط تیقظ و تحفظ در جمیع معانی
بجای آرد و از هرچه محظور شرع و مرد ود عقل است در همه ابواب
اجتناب نماید و سخن ساعی و نمام را محل استماع و حد اصغا ننهد
نباید که کوید بجز نیکوی ◦ وکر بد سراید کسی نشنوی
و از موافقت ومطابقت اصحاب اغراض دامن احتراز درچیند و بر
اسل تهمت که وعلی المریب شواهد لا تدفع اعتماد ننماید و راه مکیدت
و خدیعت دشمن که لبس العدو علی حال بمامون بسته کرداند و بد
خواه مجال طعن و مکنت و تبعت نکذارد و از باب فسق و فجور را مالیده
و مزجور و منکوب و مقهور دارد و در تعریک و تقریر مفسد و شریر از جادهٔ
سنت و صراط مستقیم شریعت نکذرد و امن مسالک و مناهج و معابر
و مراصد مستدعی نظم ممالک داند و رعایت جانب تجار که رایدآفاق
و نشر کنندهٔ مکارم اخلاق اند لازم شمرد و صورت مقصود و چهرهٔ
مطلوب هیچ مستحق در نقاب و حجاب توقف ندارد و حاجات صادر
و وارد و مهمات خاص و عام مقضی و مکفی کرداند
تا صیت ونام نیک شود از تو منتشر ◦ تا ذکر و فعل خوب بود از تو یاد کار

ولاخير في طول الحيوة اذا امرؤ ❁ مضى ثم لم يذكر بخير عواقبه
ترا نام بايذ كه ماند دراز ❁ نمانی همی كار چندین مساز
ودر ميدان امل كه مجالی فراح دارد عنان مراد تنگ كیرد واز سوء مغبت
كه تبعهٔ آن حجاب نعيم آخرت است باز انديشد واز متابعت هوا ومطاوعت
نفس كه ندامت ثمرهٔ وريع آن تواند بوذ بپرهيزد وبيش ازانك روزكار
دشمن روی عهد نامهٔ دوستی بشت پای زند روی باحسان آرذ ❁
احسن اذا احسن الزمان وصح منه لك الزمان ❁ بادر باحسانك الليالى فليس من غدرها الامان
روزكار خذ دكن زكرد كار بترس ❁ اكرت بر همه آفاق دست رس باشذ
جو روزكار براشفت وكرد كار كرفت ❁ زوال نعمت تو در يكی نفس باشذ
نه كرد كار ببند بير خلق كار كنذ ❁ نه روزكار بفرمان هيچ كس باشذ
ودر احراز مثوبات وادخار خيرات جد بليغ وسعى نجيح بيوندد ونيكو
كاری وكم آزاری بضاعت آخرت وزاد معاد سازذ ❁ ❁ ❁
من يفعل الخير لا يعدم جوازيه ❁ لن يذهب العرف بين الله والناس
بذ ونيك ماند زما يادكار ❁ تو تخم بذی تا توانی مكار
لا يغرس الشر غارس ابدا ❁ الا اجتنى من غصونه ندما
ودر همه احوال حسن استمام بنظام آجل كه والاخرة خير وابقى اوليتر
از نظام عاجل داند وهمت ونهمت بر اقتناء ذكر جميل واكتساب نيك نامی
مقصور دارد وايفاء رسوم مرضيه وتخليد آثار خوب از قلايد ومفاخر دوركار داند
يك صحيفه ز نام نيك ترا ❁ بهتر از صد خزانهٔ كهرست
يا فاعل الخير لا تطلب به بدلا ❁ واقبل نصيحة ذى نصح وارشاد
من يفعل الخير لا يعدم جوازيه ❁ ان الله للظالم العادی بمرصاد

الخير

الخير يبقى وان طال زمان به ❁ والشر اخبث ما اوعيتين زاد
تو تخم بذی تا توانی مكار ❁ جو كاری ترا بردهد روزكار
ز كيتی ستايش بماند بست ❁ كه تاج كهر بهر ديكر كست
وجون از مهمات ومصالح كول فراغ كلی حاصل آمذ واحوال آن طرف
بيمن التفات خاطر خطير روحه الله انتظام بذيرفت روی عزيمت دولت
كه قبلهٔ اقبال جهانيانست اورده شذ وصحن ميدان خاك از نعل باذپايان
تيز رفتار شكل قوس هلال بذيرفت ❁ ❁ ❁
اهلا باشرف اوبة واجلها ❁ لاجل ذی قدم يلاذ بنعلها
اذ پی عالم ستانی جون سكندر رفته باز ❁ سوی دار الملك دولت ميجو دارمی رسذ
وبوقت وصول رايات همايون دين وسنت وشرع وملت رونق وطراوت
بيفزوذ ودست تاييد از كلزار مملكت خار مفسدت بيراست وساعد
كامكاری برهان كشور كشائی بخسروان كيتی نموذ وصيقل داذكری
از روی آينهٔ دولت غبار جور وزنك بيداذی برداشت ونسيم رافت
ومرحمت باذشاهانه از مهب لطف وريذن كرفت ونفحات انصاف
وانتصاف باقطار جهان ومشام جهانيان بيوست وذكر مقامات عدل واحسان
باسماع بنی آدم وساكنان معمورهٔ عالم رسيد ❁ ❁ ❁
جهان را ان عمارت داد عدلش ❁ كه از سهو وخطا معصوم شذ ظن
رفعت منار العدل فی ارجائها ❁ فالليث يخضع للغزال الاحور
فلك تحقيق كه با سلار بحش ❁ بهم خسبند كجا باز وتيهو
ز عدل او در اقصاء ممالك ❁ كناد شير بالين كرد آهو
واز تمهيد قواعد معدلت جنكل جرخ از سينهٔ تذرو بچه حذر

از سرين كوزن قاصر ماند وشهپر عقاب بر سر طوطی ودراج افسر سايه بان شذ ❁
ز تنكنای بيضه ز تدبير عدل او ❁ نقاش طبع بيكر مرغان ستان نهاذ
واز هماى همايون انصاف شاهين بلند برواز در هواء هوادارى كبوتر بر
وبال باز كشاذ وكبك جان باز جينه از جلاجل شهباز بيرون آورد ❁
هماى عدل تو جون بر وبال باز كنذ ❁ تذرو جينه برون آرد از جلاجل باز
ومرابض الآساد فی ايامه ❁ بالعدل مثل مجاثم الاطلاع
ودر سايهٔ بسيط امن وامان خزانهٔ انحراست باسبان بی نياز شذ ورمه از
حفظ ورعايت شبان فارغ آمد وكور از سطوت وصولت شير ژيان مصون
ومسلم ماند وآهو در جوار ببر دمان دم تن آسانی ورامش زد ونخجير در
مكمن بلنك تيز جنك مامن ومسكن ساخت وكرك با ميش از يك مشرب ومشرع آب خورد
كرك از نهيب عدل تواند ردريا در تو ❁ از بيم ميش بدرقه كيرد سك از شبان
ولقد فرشت مهاد عدلك فاغتدت ❁ تتوارد الآساد والآرآم
وخفاش عادت كم دمی رها كرد وخرجنك طريق كژ روی بكذاشت
ز تيغ اوست بيا كژ نشين وراست بكوی كه نيست كژ بجهان جز كمانچهٔ طغرا ❁
وعدلت حال الدهر بالعدل فاستوت ❁ هواجره فی طيبها والاصايل
جهار عنصر كژ را جنان نهاذی راست ❁ كه تنك دست جنادست وكوشه كشته كمان
ومقناطيس از سوء تعرض جذب آهن برخاست وكهربا دست تصرف
از دامن كاه كوتاه كردانيذ ❁ ❁ ❁
اری حوزة الاسلام حين وليتها ❁ تحزم باغيا منها وحط حريمها
بذانك كم مظلوم الرعية حقه ❁ وجلی وجه الطريق الظلومها
انك بيش كوه ابروی باسش بمثل ❁ سخن كاه نكويد ابدا كاه ربای

انك

انك انا بو كفش آب خورد كشت اميذ ❁ وانك بر خاك درش رشك فرو همای
ومه مهی بی مهری از تاری بوذ قصب وتو زی بازجيذ وماه از سرقهٔ نور ❁
خورشيد روشن تاب توبه كرد ودر جهان جز باصبح ومشك نام نمامی وغمازی
نماند وذكر دزد ودزدی كه بر السنه ساير ودر افواه داير بوذ در خاك افتاذ ❁
ز عين عدلش زار زبان دزد براه ❁ جو ها كرم شود از كاف كاروان كفتن
العدل في سلطانه والامن في ايامه والخصب في اقليمه
ودر مذهب سخاوت وشريعت كرم رد فرض واداء دين مسلمانان فرض
عين شناخت ومارب ارباب هنر بقضا واميذ بوفا رسانيد وابواب
فيض مرحمت وانعام وحسن عاطفت واكرام بر جهان وجهانيان بكشاد ❁
اعطى فارضت الورى لكن همته ❁ لم يرضها ما اصابوا من اياديها
وكيف تبلغ في الاعطاء همته ❁ من دون همته الدنيا وما فيها
قوم اذا الشر ابدى ناجذيه لهم ❁ طاروا اليه زرافات ووحدانا
لا يسألون اخاهم حين يندبهم ❁ في النائبات على ما قال برهانا
روز رزم از تير جرخ ميلاد هر يك سنب ❁ روز كين از تيغ جون فرهاد هر يك كوه كن
روی دل سنكين جكر بولاذ تن خارا روان ❁ برق تير الماس تيغ آتش سنان آهن مجن
ودر اثناء نهضت مبارك اخبار وصول مواكب اعلى بتواتر بيوست وبيامنت
اين بشارت كه از دلايل سعادت بوذ حظ ارتياح ومسرت بيفزوذ ❁
وعهد خوش دلی وسلوت بتجديد تاكيد يافت ونهال آمال بانوار واز
هار نيل مراد نضارت از سر كرفت وشجرهٔ امانی بادراك مطلوب
ومرام مثمر وبرومند كشت ❁ ❁ ❁ ❁

بفروخت از سپهر امید اختر مراد ٭ بشکفت از ریاض میامن گل بطر
اسلام گشت حزم والحاد شد غمین ٭ چشم حسود کور شد و گوش خصم کر
در دیدهٔ مراد دلی ماند توتیا ٭ در الحد امید عدو راند نیشتر
زین اعتدال جفت بطر شد دل قضا ٭ زین اعتضاد یار طرب شد سر قدر
الیوم انجزت الآمال ما وعدت ٭ وادراک الجد اقصی ما تمناه
الیوم اسفر وجه الملک مبتسما ٭ واقبلت ببرید السعد بشراه
وازآوازهٔ این خبر اختر برجرخ اخضر رقاص شد و زهره رامشگر با سعد اکبر جام می خوش گوار گرفت

گرفت جام بطرعیش با هزار نشاط ٭ نمود دوذ فرخ دولت جون هزار نگار
بذین بشارت مطرب نوا نغو بزن ٭ بذین سعادت ساقی نبید لعل بیار
اضحی جبین الملک ازهر مشرقا بعد الکمود
سفرت وجوه المکرمات واشرقت غرر السعود
و قوت و مکنت انصار حق در کشورگشائی وعدو بندی تضاعف پذیرفت و اسباب قدرت و کامکاری در قهر و قمع مخالفان دین یکی هزار گشت
لم لا امدیدی حتی انال بها ٭ زهر النجوم اذا ما کنت لی عضدا
بسعی لطف تو بتوان باتش آب آمیخت ٭ بعون جاه تو برجرخ برتوان آمذ
و خسرو بر قضیت صدق اخلاص و فرط اختصاص تا بجاسی بذیرفت شذ و بر قضیت اتباع امر و طاعت خدایگانی که با طاعت آفریذگار برابرست باداء رساند [illegible] دیر اعظم اعلی الله تو ایمه برخسار خاک بوسید
شعاع روز بهی تا بذ از جبین کسی ٭ که در پرستش او بر نهذ بخاک جبین

وبسعادت

وبسعادت دست بوس و کرامت تشریف و نواخت مشرف گشت و بمزید قربت و مکانت و الطاف بی نهایت از ملوک آفاق امتیاز پذیرفت و از ابر نوال و بحر افضال باذشاهانه بوافر ترنصیبی بهره مند شذ و از کسوتهاء خاص وا سب و ساخت صلتی گران و عطیتی بی گران یافت و سبک زبان شکر بذ گراصطناع و نشر احسان خدایگان جهان بیاراست و عجز خویش از تقریر اصناف انعام و ایادی در زی این کلمات و عبارات بنرا نموذ
شذ ست بیش تو بشم دوتا از بیری ٭ از آنکه هست بر و بار منت و انعام
ایادی لا استطیع کنه صفاتها ٭ ولو ان اعضایی جمیعا تکلم
و زانکه بنده را همه اعضا زبان شوذ ٭ هم شکر نعمتت نتواند تمام کرد
و روز بروز صفاء رای و حسن اعتقاد شهنشاهی در وفور نیکو خدمتی او می افزوذ و مقامات مشهور و مساعی پسندیدهٔ او محل شریف و موقع لطیف می یافت و از شجرهٔ اخلاص ثمرهٔ اختصاص مدرج مهنا تر مشاهدت کرد و منزلت محمود و درجهٔ منظور او در قبول و اقبال افراشته می گشت و آثار لطف عنایت و انوار آفتاب عاطفت برجهرهٔ آمال و صفحهٔ احوال او روشن تر می شذ
اگر عنایت لطف تو نیستی که ازوست ٭ نعیم نامتناهی ریاض عقبی را
عجب نبوذی اگر تند باذ هیبت تو ٭ ز بیخ و باد بکندی درخت طوبی را
لوان کفک لم تجد لمومل ٭ الفاه عاجله وجهک المتهلل
ولو ان کفک لم یکن متقادما ٭ اغناک آخر سودد عن اول
و در شهور سنه اثنین و تسعین و خمسمایه عنان کامکاری در ظل بختیاری بصوب تمنکر معطوف شذ و رایات همایون همای آسا بال اقبال برجهان و جهانیان گسترد و روی هوا جون پر تذرو و طاوس و دیدهٔ کبک و خروس بیاراست

ازشکوه همای رایت شاه ٭ کرکس آسمان برانداخت
ولولاء المنصور یغنی جیشه ٭ عن ان یکثر جمعه الانصار
و باز جتر آفتاب پیکر جناح نجاح بگشاذ و سایهٔ شهپر بر نسرین جرخ اخضر انداخت
تا ابدیدست ماه جتر ترا ٭ جرم خرشید هم عنان جدی
مرشب از امتلاء غصه کند ٭ خون دل در کنار مغرب قی
و جون در ظل ظلیل اقبال بحدود تمنکر رسیده آمذ و مرکز شوکت و ضلال مخیم عز و جلال شذ و اطناب سراپردهٔ شهنشاهی سر بعیوق افراخت و از خیام گوناگون در آن نواحی صد گردون پیدا آمذ
الست تری تلک الخیام وقد بدت ٭ یقد رها الرائی تلال تلوح
تماثیلها اسد بغیر فرایس ٭ واشخا صها خیل بغیر سروج
واعمدة فی الطول تحسب انها ٭ سماء سماع او بروج بروج
از خیمه و خرگاه تو گویی که سپهرست ٭ پر کوکب رخشنده همه کوه و بیابان
و بندگان شاه بر مرکبهان شاهین حرکت عقاب صولت سوار گشته گرد حصار بصفت کوه آهن در آمذند و پیرامن قلعه جنانک باذ از میان ایشان دشوار گذشتی صف کشیذ ند
وجیش لو ان الریح انفت فیه مسلکا ٭ لما وجدت من مسلک حین تفتقی
تثیر الریاح الموت من نقعه دجی ٭ تکاد تغیب الشمس فیه وتختفی
ای سپاهت را ظفر لشکر کش و نصرت یزک ٭ نه یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک
بسته گرد موکبت صد پرده بر روی سماک ٭ گرد نعل مرکبت صد رخنه در پشت سمک
و از جوانب و اطراف آن حصن منیع که اساس آن در استواری با سد سکندر دعوی برابری بذ تصلف زیادتی می کرد و از بلندی بر جهار آن از بروج آسمان و اوج

کیوان

کیوان می گذشت و پایان خندقش ببشت سمک رسیذه از قعر بحر محیط خبر می آورد و سر کنگرش بر روی سماک بر امذه از دورهٔ فلک اعظم نشان می داذ بسان صرصر حملها تند کردند
فاضحت کان السور من فوق بدوه ٭ الی الارض قد شق الکواکب والثوا
تصد الریاح الهوج عنها مخافه ٭ وتفزع فیها الطیران تلفظ الحبا
در ومردم ندیم ماه بوذ ٭ از راه آسمان آگاه بوذی
و از تف کارزار مغفر بر سر و جوشن در بر بتفسید و از نایرهٔ پیکار از حلق بجای نفس آتش جست و عقاب اجل در فضاء معرکه پرواز آغاز نهاذ و شاهین بلا مخلب قهر از دراج جنگیان ربوذن گرفت و ابر خنجر بر عمر بباد زان بکردار جان مل در گریه نشست و برق تیغ بر جان دلیران بسان ساغر گل در خنده ایستاذ
اذا من فی وجه قرن تهللت ٭ نواجذ افواه المنایا الضواحک
حصم دیدی گز دجنگد مت ٭ در معرکه بین بلارک و یک
ان حصم کاصل باذ شایست ٭ کشیز سپهر کند نایبیست
و صفحهٔ خون آلوذ او از گله تیرگون غبار بسان آفتاب از میغ می تافت و پیکر لعل فامش از مظلمهٔ ظلمانی گرد جون آتش از میان دوذ می درخشیذ
متی تالق بحت نقع رایته ٭ کشکل محته و اضحات الدلایل
تا ندیذم تیغ و تیرت را ندانستم یقین ٭ کافت از بلعا رخیزد آتش از سندوستان
و از نهیب بحملهٔ بهرام زخم کیوان فعل خون و زهرهٔ در تن زهرهٔ حینا گر بجوش آمذ و از بیم حربه آب در آتش بار آب و آتش در دل سنگ و آهن مسکن ساخت
ز بیم حسام جو آب جو آتش ٭ وطن در دل سنگ خارا گرفته
تری حدق الابطال فیه کانما ٭ تکحل من خرف الصوارم عندما

بیجید
ورمح خطی برممه تن کمرکین می بست ودردست سواران بسان اژدها دهان می
کان بناته فی الکف زیدت   قناه غیر حادبه القوام
والماس سنان که ذره بیش او نسج عنکبوت نمود دل سنک وسندان سفته می کرد
تا سنانش زره شکاف شدست   نام زراد شعرباف شدست
قواضب واض نسج داود عند ها   اذا وقعت فیه کنسج الخدریق
سواد لاملاک الجیوش   کانما   تخیرارواح الکماه وتنتقی
تفک علیهم کل درع وجوشن   وتفری الیهم کل سود وخندق
وتیر جکردوز درزی صفت مغز بر سر جنکیان می دوخت وجون سوزن
از حریر و برنیان از خود وخفتان می کذشت ومانند برق وصاعقه از غیبه
جوشن روشن کذاره می کرد وبلک جشم اعدا افزون از مژه خار بیکان می نشاند
واصفر من قداح النبع فرع   به علمان من عتب وضرع
رود خذنک توسوی مخالفان زکمان   جنانک سوی شیاطین بر آسمان آتش
ودریک ساعت جهار دیوار آن حصن محکم وسد معظم که نشیب وفرازش
بثری وثریا رسیده بود وبابان خندق وسر کنکر بماهی وماه بیوسته وفتح
نامهٔ آن بدیدبان دیده وطلایه خیال بخواب وسداری دیده ونه دیده وبکوش
دبرید کوش بهیچ وقت از ترجمان زفان شنیده از بسیاری نقب وحفر
جون جشمهٔ زره وخانهٔ زنبور شد واز نوک نعل تکاوران تلمها ورخنها
بسان دندانهاء سین بذ وراه یافت
آنک زتاثیر عین نعل سمندش   قلعهٔ بذخواه ملک رخنه جو سین لست
وطیت مناکبها حیارک فانثنت   تلقی اجنتها بنات الاصفر
وبامداد از تایید ونصرت آسمانی ومیامنت واقبال روز افزون خدایکانی

جین

جنین قلعهٔ حصین که طریق استخلاص آن بر ملوک دنیا وخسروان کیتی بسته بود کشاده کشت
ویسرالله للسلطان عن کتب   فتحا مبینا یرد الشیب شبانا
نقش سر سم سمند تو هلال املست   عکس سر کوهر تیغ تو شعاع ظفری
ورای تمنکر که بجمعیت لشکر وحصانت حصار مغرور کشته بود وبالت وعدت
بسیار اعتداد واستظهار افزوده جون کثرت اعداد ودفو امداد حشم منصور
مشاهدت کرد ترک تازغم واندیشه بر صحن ضمیر او تاخت ووجه تدبیر وصورت
واقعهٔ ولاة جین مناص روی نمود وجمع تصور فاسد وتخیل باطل وتشویش
وتفرقه بشمل ملیتم وعقد منتظم او راه یافت واز بیم مغز در سر وزهره در بر
او بجوش آمد وبوست بر تن او جون جشم نرکس زردی یرقان کرفت وخون
در رک او بسان خون در دل لاله افسرده شد
خون در رک از نهیب تو جون ژاله بفسرد   واخکر شود زبیم تو مغز اندر استخوان
اخاف نواد الدهر لطشک فانطوت   علی رعب احشاه واجنت
ودر میدان ضعف وبیجارکی کوی ندامت باختن کرفت واز سر نخوت
وراه استبداد برخاست واز ذروهٔ جاری بحضیض تذلل وتواضع آمد
وتضرع وزاری وسیلت بجاه ودست آویز خلاص یافت وبکفتار عاجزانه
غریوان جو طنبور در زیر زخمه   کذا نان جو ارز یز برروی اخکر
زبان بیا راست وبیش خدایکان روی زمین که از تاب هیبت او آب
در دل بولاذ آتش شود وسنک در صمیم کان لعل مذاب کردد بجان امان
خواست وبنده وار از بن دندان رخسار خاک ببوسید
خضعت لمنصلک المناصل عنوة   واذل دینک سایر الادیان
کجاست در همه آفاق سرکشی امروز   که نیست کردن او زیر طوق فرمانش

کنام حادثه دندان نمود با تو بعمر   که صولت تو زبن بر نکند دندانش
وجنانک از اخلاق کزیده وشمایل بسندیدهٔ خدایکانی متعارف ومشهورست
واز کمال عاطفت ورافت باذشاهی معتاد ومالوف عفو قدرت آمیز را از لوازم
مکارم سیر ومحاسن اوصاف شناخت
خشم او کل من علیها فان   عفو یحیی العظام وهی رمیم
عفوا ظل ذوی الجرائم کلهم   حتی لقد حسد المطیع المجرما
با عفو او زمین جو هوا روشن وسبک   با خشم او هوا جو زمین تیره وکران
وجرم وجناه او بجناح بخشش ودیل بخشایش بپوشانید وان اولی الناس
بالعفو اقدرهم بالعقوبه بیش نظر آورد
اسد وردادا هیجته   وآب برادا ما قدرنا
شیر یست روز حرب ولیکن جو بر عدو   پیروز کشت بر و مهربان بذر
وشابیب لطف عفو بر ساحت زلت وهفوت او بارانید وجراید جرایم
او باب حسن مرحمت بشست
یا اکثر الناس احسانا الی الناس   واحسن الناس اغضاء عن الناس
از بس عطا که دهی کوبی که بی نیتی   وز بس عفو که کنی کوبی که بی غضبی
وکوبال رای تمنکر که از حمیت جاهلیت جان را سپر تیر بلا وتیغ عنا ساخته
بود وقدم کفر بر مرکز دایرهٔ ضلال راسخ وراستی می داشت سر
بر خط فرمان نهاده در خطهٔ امن وامان آمد واز ملک باستیفاء نیم
جانی قناعت نمود
زدنیا بکنجی قناعت نموده   نه جو یان مالی نه در بند جاهی
من الناس من یرضی بمیسور عیشه   فمرکوبه رجلاه والثوب جلده

دجون

وجون ایزد عز شانه صنع لطیف خویش در کفایت این مهم ارزانی داشت وامارت
یمن فضل او بر وجنات روزکار وصفحات ایام ظاهر شد واحوال دین ودولت
برونق مرام ترتیب ونظام بذیرفت وقواعد ملک وملت بر حسب مراد تمهید
وتاکید بسزا یافت وامور شریعت بر سنن استمداد تمشیت بذیرفت وصحن
آن زمین از خبث شرک ولوث کفر پاک کردانیده آمد ومسلمان وحربی
ومعاهد وذمی مامور ومتابع کشتند وباقامت شرایط مال کزاری واظهار
آثار طاعت داری کمر بندکی بر میان بستند ومیخ افرینه را در حریم عدل
وامان مجال عناد وطغیان نماند
لو کان من قبل یرعانا ویحرسنا   لما تمدی الینا الشیب والهرم
جهان آمن شد از عدلش جهان کاند ر همه صحرا   نه حفظانست بالاله نه زوبین است باسوسن
ورای دشمنان او کسی کایمن نمی خسبد   همین ماهست با مغفر همین ماهیست باجوشن
ذکر تفویض ایالت تمنکر بیها الدین طغرل
وایالت وولایت بماه فلک رفعت وعطارد جرخ فطانت وناهید سپهر لطافت
وخورشید افق سخاوت وبهرام میدان شجاعت ومشتری مسند حشمت
وکیوان آسمان رتبت عوا لامرا الب ارسلان سپهسالار بها الدین طغرل
تفویض افتاد که ضیع دولت ورضیع نعمت وبرکشیدهٔ درکاه وبراوردهٔ بارکاه
است ودر بیش تخت منزلت شریف ودرجت منیف یافته وجمال حال
او بزیور اخلاص وحلیت اختصاص آرایش بذیرفته ودر کارنامهٔ
دولت بمساعی ستوده وخدمات بسندیدهٔ او مورد شده وصدر روزنامهٔ
معالی ومعانی بذکر فضایل وفواضل او موشح کشته
جواد کفی عادل دلی که در قسمت   ز بخل وظلم نیاید نصیب او الا

١ که جام باده بساقی دهد ز دست تهی ٭ بتیغ بویک کلک را نکرده خطا
هو البدر الا انه البحر زاخرا ٭ سوی انه الضرغام لکنه الوبل
ودر امور ولایت داری ورسوم سپاه آرائی آثار باس ونجدت واهارت فرزانگی وشجاعت ظاهر کرد اسله ومنشور مردی طغراء انا ابن جلا وطلاع الثنایا کشیده ٭ ٭ ٭
هو الشجاع یعد البخل من جبن ٭ وهو الجواد یعد الجبن من بخل
کفش چنانک بوقت سخا فرو ریزد ٭ بروی دشت نهان خاله جبال وبحر
دلش چنانک بهنگام کینه بست کند ٭ بزیر پای براوردهٔ سنین وشهور
ومشافهه فرمان شنید تا در اعلاء اعلام سنت و اظهار شعار شریعت جد ومبالغت نماید وتغییر بنیاد ارکان دین وتکد بر بنیاد مشرب اسلام راه نه هند ومواضع اصنام واوثان بمدارس وبقاع خیر بدل کرداند وانرا بنور حضور علما که ورثهٔ انبیا وحفظهٔ شرع اند مزین کند وبزبور درس وفتوی ایشان که سعادت دین ودنیا ان بپیوسته است بیاراید ومعیشه قواعد عدل ومعاهد انصاف معمور ومنور دارد ودر جمیع احوال چنان سازد که آثار خوب وذکر جمیل باقی ماند ٭ ٭ ٭
سخن ماند از ماهمی یادکار ٭ تو با کنج دانش برابر مدار
وللفتی من ماله ما قدمت ٭ یداه قبل موته لا ما اقتنی
وانما المرء حدیث بعده ٭ فکن حدیثا حسنا لمن وعا
همه عمر خواهی سذن کرسازی ازکردون سریر ٭ همه سخن خواهی شدن کرنبدی از بروین کمر
جهد کن تا جون سخن کردی قوی باشد سخن ٭ رنج بر تا جون بسمر کردی نکو باشد سمر

فتح کالیور

پراکن

تسعین

وچون مصالح ومهمات ولایت با تمام رسانیده شد وامور رعایا رعایت بواجب یافت وموجبات ادعیهٔ صالحه از وجوه حاصل آمد هم در شهور سنه اثنتین وخمسین وخمسمایه مواکب اعلی لا زالت بالظفر محفوفة برسمت کالیور که واسطهٔ عقد بقاع ومدر قلاع هندست روان شدند و بوقت رسیدن بظاهر آن قلعهٔ حصین که باد سبک تک از حضیض بدروهٔ آن نمی رسید وابر تند رو سایه بر برج آن نمی انداخت وو هم سریع سیر با لای آن ترقی نمی کرد وچشم سپهر از ارتفاع آن خیره می کشت نزول کردند ٭ ٭ ٭
ومنوطه بالنجم تقصر دونها ٭ ایدی الملوک وتستدق نعالها
بکر لغیرک ثیب لک لم تزل ٭ تسمو لعزة مثلها فتنالها
بر در کشور اسلام ناکذشته صبا ٭ درو نبرده کس از هستی خدای کمان
ملوک را ز رسیدن بذو کسسته امید ٭ سپاه را بکشادن درو نبوده توان
و فرضیت جهاد را تیغ خون خوار در روی اعداء دین کشید بلان آسمان رنگ بیکری که از کوهر رخشنده صد هزار زهره و برو ین می نمود وآن آتش نعل آب داری که بزخم خاصیت برق وصاعقه بیدا می آورد ودر بلارک حد برای ایناب مار نهان می داشت و بر الماس صفحهٔ او کذ رمور نهان می کردانید ٭
ولو لا ما بسیفک من نحول ٭ لقلنا اظهر الکمد انتحالا
سلیل النار دق ورق حتی ٭ کان اباه اورثه السلالا
محلی البرد تحسبه تردی ٭ نجوم اللیل واشتمل الهلالا
مقیم النصل فی طرفی نقیض ٭ یکون بتاین منه اشتکالا
تبین فوقه ضحضاح ماء ٭ وتبصر فیه للنار اشتعالا
غراره لسانا مشرفی ٭ یقول غرایب الموت ارتجالا

اذا بصر الامیر وقد نضاه ٭ باعلی الجوظن علیه اکلا
ودبت فوقه حمر المنایا ٭ ولکن بعد ما مسخت نمالا
یذیب الرعب منه کل عضب ٭ فلولا الغمد یمسکه لسالا
کوهری کاندر صفت مانند آب روشنست ٭ باز هنگام عمل مانند سوزان آذری
کونه آبست ونه آذر بس چرا بنذ خواه را ٭ هست از و در دیذکان سیلی و در دل اخکری
اصلش از سنکست وچون اتش فروزد روز جنک ٭ سنک خاره از نهیب او شوذ خاکستری
پشت اسلامست وزین معنی نمایدش همی ٭ روز آذینه خطیبان از سر هر منبری
سر لبو بر کوهر ست وچون مسز بایذ نموذ ٭ کوهر او در بصر بیدا کنذ هر کوهری
راست کویی بیکر رخشان اوچون اینه است ٭ کند رو دیده خیالی بیند از هر بیکری
روز رزم از خون دشمن بشکفاند ارغوان ٭ ور جتی رنکش از کبوذی هست چون نیلوفری
صحیح
وخنجر مصقول از مغز دلاوران نیام می ساخت واز تارک مغفر تا دامن زره بسان قبا خفتان لاله چاک می زذ و از خون بجهرهٔ نیلوفری رنک خون می داذ وفرش زمین را مانند بقم رنکین می کرد و بر صحن خاک کلنار وارغوان می افشاند ٭ ٭ ٭
آن ازرق آبدار حسامش که در مصاف ٭ هر قطرهٔ که رشح کند بحر اخضرست
امضی من الاجل الماضی وانفذ من ٭ جاری القضاء واضوی من سنا القمر
نصل کان المنایا جند طاعته ٭ فی طوله قصر الاعمار القصر
وسنان که سنک وسندان با زخم او ضعیف تر از تار بر نیان بود بر سینه وچهره لاله و زعفران می کشت و از خون و استخوان عدو کلزار وسمن زار می نموذ ٭
جوشن شد در حلق خود سنان تو خصم ٭ اکرچه ماهی با درع زاید از مادر
تبیت رماحه فوق الهوادی ٭ وقد ضرب العجاج لها رواقا

تمیل کان فی الابطال خمرا ٭ علکن به اصطباحا واغتباقا
واکرچه استخلاص چنین ٭
قلعهٔ محکم که دیوارش برآرد کرد دلیر ٭ روضهٔ خرم که بنیاذش برازشیر ژیان
بیش خاطر واوهام غریب وبدیع نموذ واز غایت مناعت وکمال حصانت کشادن آن نزدیک عقل کره کشای متعذر بوذ تا باید آسمانی همای ظفر وپیروزی سایه بر بندکان دولت افکند وآفتاب سعادت وبهروزی از جبین انصار حق که انهم لهم المنصورون روی نموذ ونصر عزیز وفتح مبین طراز رایات وکتابهٔ اعلام همایون شذ ٭
انا فتحنا لک فتحا مبین ٭ بر علم خسرو مشرق ببین
آن علم من که کردش خداست ٭ صد علم فتح وظفر بر یمین
علم بها نصر الهدی فکانه ٭ علم النبی وحولها الانصار
ودر روزکار بتیسیر امانی ونیل آمال مساعدت نموذ وجهانیان را دلایل واهارات کشور کشایی وعدو بندی روشن تر کشت وآثار عزایم پادشاهانه در دفع مشکلات ومعضلات حوادث دهر واضح تر شد ٭ ٭ ٭
فلرب حادثة نهضت لها ٭ متقدما فتاخر الدهر
تا کشیده شذست خنجر تو ٭ خنجر حادثه است جبس نیام
که بود دهر کت ببوسد خاک ٭ چی کند چرخ کت نباشد رام
خاضع آیذ کلاه کوشهٔ عرش ٭ کوشهٔ بالش ترا بسلام
ورای سلکنه بال که رایت کفر وضلال افراخته بوذ و بلشکر بی شمار وبیلان بسیار مغرور کشته ودر کمین کاه مکر وغدر نشست جفا بر کشاده ونایره شر وفتنه را اشتعال داده وبیخ بغی وعناد در ساحت ضمیر او راسخ

وراسخ شده ونهال ظلم وفساد در صحن سینهٔ او شاخ زده وچون سطوت وصولت
لشکر اسلام مشاهده کرد وپر وبال باز چتر همای درکشاده مرغ صفت پای دام
اضطراب شد ودر منزل تفکر ومضیق تحیر عاجز ماند وخطرات اخطار بر احناء
ضمیر او والی ومستولی گشت وروی امید وروز بخت او تیره وسیاه شد واز باس
وهراس ملکانه رخ او رنگ ابی گرفت واز تف وتاب عنف پادشاهانه پوست
بر اعضاء او چون انار بشکافت
قد کنتَ تاسِرُهم بالسَّیفِ مُنْصَلِتًا ٭ فصِرتَ تاسِرُهم بالخوفِ والوَهَلِ
زبیم تو چو دل سنگ خاره خون گردد ٭ زمانه نام نهد گوهر بدخشانش
وحقیقت شناخت که در میدان غفلت عنان در دست مساهلت داشته است
واز کمِ عقلی کاری بزرگ وخطری مهیب ارتکاب کرده وبهر جانب که نظر انداخت
واز تید بلا دعنا مخلصی جست واز مخالب شمشیر تیز واظفار سنان خون ریز راه
مفر ومهرب بسته دید ودست آویز وپای گریز شکسته یافت
کجا گریزد دشمن اگرچه مرغ شود ٭ عقاب هیبت تو چون گرفت راه هوا
لَقَدْ اتَّدَّ موا الوِصادَ فواغیرَ واجِدِ ٭ وقد هَرَبُوا الوِصادَ فواغیرَ لاحِق
وگناه را جز عفو شامل وحلم کامل شاه دستگیر وپای مرد نیافت بضرورت
حال اناوج استبداد واصرار بحضیض عجز ومسکنت آمد وحلقهٔ طاعت دارکت
وفرمان برداری در گوش کرد وشرایط ومراسم بندگی بتقدیم رسانید وبخواص
بندگان التجا واستعانت نمود وقبول مال وسیلت بجاه وذریعت حیات ساخت
وده زنجیر پیل
چو کوه طور بهیکل مهیب واز صورت ٭ چو شیر گرسنه غرنده وزمی سگران
همه زاوج فلک برگذاشته خرطوم ٭ همه زاختر گردون گذاشته دندان

یَقلِبنَ اَساطِینَ ویَلْعَبنَ بِثُعبانٍ ٭ عَلَیْهِنَّ تَجافیفُ یُشَهِّرنَ بالْوانِ
بوجه خدمتی بموقف عرض رسانید وچنانک از محاسن عادات وسیر خداگان
فایض رحمت معتاد ومالوف است لطف عفو وکرامت امان ارزانی داشت وباد جود
اسباب فکرت وکامکاری برهان اَلا اُنَبِّئکُم باَشَدِّکُم مَن مَلَکَ نفسَهُ عندَ الغضبِ ظاهر کرد
لَهُ بَطشُ قاسٍ تحتَهُ قلبُ راحِمٍ ٭ ومنعُ بَخیلٍ بعدَهُ بذلُ مُفْضِلِ
بکابر گل عفو اندرا گنده ٭ که خشم چون غنچهٔ پیکان خویش
فلَهُ هیبَتُ مَن لایُترَجّی ٭ وَلَهُ جودُ مُرْتَجًی لایُهابُ
وبقاء جان وتمن امان استظهار افزود ودر عرقات ملاکت افلات تجربه الذ
برخواند وفاخته وار گردن بطوق عبودیت بیاراست وبلبل صفت بر گلبن
خدمت سراییدن گرفت وچون لالهٔ وسوسن لب بمدح وزبان بثنا برکشاد وگفت
آسمان را چه ثنا گویند بیچاره زمین ٭ مدح خورشید چه داند بسزا گفت سمک
ولهٔ لدیک ولستُ الکفرُ ما وان ٭ جلَّتْ خَطیاتی وقل غَناتی
نَعَم اذا رُمْتُ الجُودَ وحاشَ لی ٭ شَهِدَتْ عَلَیَّ بفضلِها اَعضائی
وبر قرار گذشته استمام قلعه وولایت بروی تقریر فرموده آمد وتمهید قاعدهٔ
تمکین او وامثال اعلی اعلاء الله نفاذ یافت تا بر سلوک نهج بندگی واقامت
رسم خدمتی مواظب باشد ودر متصرفات احوال اثر اخلاص ظاهر
گرداند وحفظ امور ونظم مصالح جمهور لازم شمرد واحترام کافهٔ حشم وارباب
تیغ وقلم واجب شناسد وکار ولایت ورعیت بر قضیت راستی بپرداخت
رساند وبهر رسم ونهادی که تیرگی جور وشایبهٔ ظلم دارد ودر متابعت
فرمان از تبعه ونتیجهٔ اهمال وتسویف باز اندیشد وپیوسته از فساد تاخیر
وآفت فوت فرصت برحذر باشد

وعاجز الرای مضیاع لفرصته ٭ حتی اذا فات امر عاتب القدرا
ز امروز کارت بفردا ممان ٭ که داند که فردا چه گردد زمان
گلستان که امروز باشد ببار ٭ تو فردا چنی گل نیابد بکار
وجون اطراف وحدود ان اعادی دین که بقلاع تحصن ساخته بودند باک گشت
و رایان هند در زمرهٔ عبید و سلک موالی معدود و منتظم شدند و جمهور
احوال آمر و مامور بزیور حسن عنایت و لطف ترتیب آرایش یافت و فراغ
و رفاهیت خاص و عام در سایهٔ امن و امان و سایهٔ عدل و احسان روی نمود ٭
تا حشر منکسف نشود آفتاب اگر ٭ آید بزیر سایهٔ عدلت بزینهار
اضات لنا الایام فی ظل دولة ٭ بعد لک فیها للرعیه اهلال
وما الارض الا الغاب انتم اسوده ٭ وهل یستباح الغاب تحمیه ریبال
بطالع سعد و طایر میمون خدایگان عالم که همیشه روزگار غلام و فلک تابع
احکام او باد قصد نهضت و عزیمت حرکت فرمود ٭ ٭ ٭
ز حزم اوست بهر کام زخم ده ناظر ٭ ز عزم اوست بهر تیر دار صد لشکر
له عزمات لا ترد وجوهها ٭ اذا ما انتحی خطب من الدهر قادح
نوافذ کالاقدار ان ادارها ٭ تدور ولم یشدد علیها المسارح
واراء صدق یجتلی الغیب دونها ٭ مواقعها فی المشکلات مصابح
و رکاب فرقدسایش بر سمت غزنی که مرکز رایت دولت و مستقر سریر
جلالت و قبلهٔ جهان داران گیتی و کعبهٔ تاج وران روی زمین است روان شد
ز سمی عشق رکاب رفیع تست مگو ٭ که سبز خنگ فلک از هلال دارد زین
و جون بدار الملک اعظم کت ٭ ٭ ٭
ثم المجد مشدود الاواخی ٭ وثم الدین مضروب العتاب

باز

باز رسید در تشیید ارکان اسلام و بنیان شرع شروع از نوعی فرمود که خد
ایام بذکر محاسن و نشر فضایل آن مورد ماند و در تجدید معالم خیرات و معاهد
حسنات سعی از وجهی نمود که انوار شواهد و دلایل ان بر روی روزگار
لایح و مستنیر گشت و نام خوب و احدوثهٔ جمیل تا غایت اعمار اهل گیتی و نهایت
ادوار فلکی سمت پایندگی یافت و صیت آن مکارم و معالی در معمورهٔ عالم جون
ابر و باد دوان روان شد ٭ ٭ ٭
ریاح راجون صبح رسد بناحیتی ٭ الا که گیرد صیت مکارم سیرش
ان المکارم اخلاق عرفت بها ٭ والمکرمات حدیث منک مسطور
از دست تو دست کان تهی دست ٭ وز صیت تو گوش آسمان پر
لاجرم بمیامن این خصال پسندیده عرصهٔ ممالک مزید فسحت و اتساع یافت
و امارات لطف ایزدی بر وجنات دولت و صفحات مملکت پیدا آمد و امور جمهور
بر وفق رای جهان آرای زیب و آرایش پذیرفت و مطالب و مآرب بر قضیت
مراد بنجح مقرون و موصول گشت و اطراف و اوساط ملک بتدبیر صایب رونق
و طراوت افزود ٭ ٭ ٭
ورایک نجم فی الدجی للخطب ثاقب ٭ وعزمک عضب فی طلی کل ناجم
وقد کان ملک الشرق قد زال عقده ٭ وکنت له بالرای افضل ناظم
دلیل روشنی از رای اوست عالم را ٭ مگر که عالم چشمست و رای او نظرست
و خسرو وعدو بند عنان گشای از کالیود بر سمت دهلی معطوف و مصروف
گردانید و متعاقب رایات اعلای خدایگانی ٭ ٭ ٭
در سپهر حضرت امد کام جوی و کامران ٭ از شکار خسروی آن آفتاب خسروان
خون واتش در پلارک زهر و باد اندر خدنگ ٭ کوه و کوه در خیبت ابر و دریاد ر بنات

وفتیان صدق یصدرون عن الوغا ۞ وایدی المنایا دامیات الاظافر
فحاجتهم احدی اثنتین من العلی ۞ صدور العوالی او فروع المنابر
وشهباز فتح وظفر جهان در زیر پر گرفته بود وسایهٔ همایون دولت سایهٔ اقبال بر
سر خلایق گسترده وسیمرغ مراد بجناح کامکاری اطراف بر وبحر در حصن حمایت
آورده وچتر درایت ماه پیکر روی هوا ببر تذرو ودم طاوس آراسته ۞ ۞
فتاده سایهٔ چتر مبارکت بر تو ۞ چنانک سایهٔ الطاف تو بر اهل هنر
گذشت چتر تو هرگز کس آسمانی دید ۞ حجاب کرده وخرشید را دیگر بکر
وبیمن قدوم مبارک چشم دین ودولت روشن شد وعرصهٔ ملک وساحت
ملت بسان گلشن گشت وجز با چشم نرگس وگوش بنفشه سمت بیداری وافت کوی نماند
خسروا گوش بنفشه است وزبان سوسن ۞ که بعهد تو نرستند ز گنگی وکری
هر کجا در همه عالم خللی دیگر بود ۞ کرد اقبال تو تمنت گردون سپری
فتق مباد واصلح فاسد ۞ وذلک جبار وقوم داعر
وخسرو لشکرشکن از صف پیکار بصفهٔ بار خرامید وموقف رزم ومرد افکن
مجلس بزم ومردمی بدل شد ۞ ۞ ۞
بزم کمانی نبرد بهتر از کامران ۞ رزم نشانی نداد بهتر از و کامکار
لولم یکن فی الدهر الا درهم ۞ ومدحته لا تاک ذال الدرهم
اسیافه تحکم فی اعدایه ۞ وید الجدی فی ماله یتحکم
ورامشگری جهره که خرشید ملاحت جز بر اطراف طرهٔ او بار نداد وسور
عارض آتش پیکر آب روی ماه دو هفته ببردی مانند بلبل بر شاخ گل می سراید ۞
راه جز ین در لب وآوای نرم ۞ چنگ اندر بر و آهنگ بست
وخوطیة شمسیة رشایة ۞ مهفهفة الاعلی رداح المحقب

من

من المعطیات الحسن والمونیاته ۞ مجلببة او عاطلا لم تجلبب
وبنغمت داودی معجز مسیح آشکارا می کرد وبسحر زمزمه سنگ ریزه را بسان
حباب بر سر آب می آورد وباواز رود وسرود خرمن صبر بر باد بی قراری
می داد وبسماع غم انجام روز اندوه چون شب وصل کوتاه می گردانید وبلحن
دلگشای خاک در روی زهره بربط نواز می انداخت وبزخم موسیقار مرغ
از اوج هوا بحضیض می آورد وبنقر اوتار در صمیم دل آتش شوق می افروخت
وبتحریک عناب وفندق بنان ید بیضا می نمود ۞ ۞ ۞
ولها بنان لو اردت لها ۞ عقد ابکفک امکن العقد
عمدا خونها بذان عناب تر ۞ همچو چنگ خویش برکردن گرفت
زخمهٔ گوش بر انداز سنگ آب ۞ همچو آتش در دل آهن گرفت
یستنطق العود باطرافها ۞ بنغمة فی کبدی قادحه
وبنوای باربدی که نصیب روح ونصیب دل مجروح بود درخ نشاط وطرب می
افروخت وبراه خسروانی که از غم ودهر شادمانی است رایت عشرت می افراخت ۞
غنت فلم تبق فی جارحة ۞ الا تمنیت انها اذن
گردون هزار دیده بیک گوش می بداد ۞ در خرمی ز لذت چنگ وسماع او
واز لذت سماع دل آویز روح با روح آشنائی یافت واز خوشی آواز رامشگر
زهره حنیاگر بر فلک رقاص گشت ۞ ۞ ۞
بگه صبوح زهره ز فلک همی برآید ۞ ز صدای صوت زارش ز نوای زیر چنگش
ومعن کلما شئنا تغنی واشارا ۞ دفع الصوت بضرب هاج للقلب ادکارا
واز گویهٔ بلبله صبح نشاط در رخشه آمد وگل خرمی از غنچهٔ امید روی نمود
ورایحه سلوت از چمن مراد بمشام دل رسید ونسیم خوش دلی از مهب کامرانی

وزیذن کرفت ونهال نشاط دربستان عیش بالا کرفت وشاخ نزهت درباغ طرب
بیار امد وسرو وسرور برجویبار انس تازکی بذیرفت وسپاه غم بنات کردار از
ساحت ضمیر متفرق کشت ولشکر شادی ثریا صفت درسلک امانی مجتمع شذ
وخرمن تیمار بسعی باذهٔ خوش کوار بباذ برداذه آمذ م م م

باذهٔ جونانک غم باعکس چون خورشیداو * هیچ نتواند جهیذن جون قصب باماهتاب
ولیس للهم الا شرب صافیة * کانها دمعة من عین مهجور

وساقی ماه بیکر اقداح می ناب برنک عقیق مذاب درداد وساغر شراب بسان
جام زرین آفتاب کردان کرد م م م

یدیر کاسین من لحظ ومبتسم * یغنیهما عن حباب ثغره الرتل
ویسمی مشیة النشوان من ترف * کانما قدّه من طرفه ثمل

واز فروغ باذه درچمن رخسار او کل وکلنار ببار آمد ودرباغ عارض دل
افروزش لاله وارغوان رست م م م

باذهٔ کانکشت ساقی کرد از عکسش چنانک * شاخ مرجان سربرآرد میان کان ذر

وراح من الشمس مخلوقة * بدت لک فی قدح من نهار
هوا ولکنه جامد * وماء ولکنه غیر جار
اذا ما تاملته وهی فیه * تاملت نورا محیطا بنار
کان المدیر لها بالیمین * اذا مال للسقی او بالیسار
تدرع ثوبا من الیاسمین * له فرد کم من الجلنار

واز عکس می رنکین جام بلورین مطلع خورشیذ رخشان شذ وآبکینه
شامی کان عقیق ومعدن لعل بذخشان کشت م

وکان بهجتها وبهجة کاسها * نار ونور قیّدا بوعاء

اودرة بیضاء بکرا طبقت * حبلا علی یاقوتة حمراء

جو از تنینه درآید شهاب را ماند * جو در بیاله شود آفتاب را ماند
بیار باده که با باده در کلیم وکلاب * ببوی ورنک کلست وکلاب را ماند
در آبکینهٔ شامی سفق نمای بصبح * شعاع آتش کوثر نقاب را ماند
برنک جشم خروس ونموده بر تذ دو * دجی شب که جناح غراب را ماند
بلون لعل مذاب وحباب بر سر او * برقص درشذه در خوشاب را ماند

ثالق من تحت الحباب کانها * عقیق خدود تحت در المدامع

واز بوی شراب نکهت عنبر تر بمشام جان رسید وبزمکاه دل بسان دستکاه
مشک فروش معطر فروش وبمی جون زنک از آینه زند کانی زنک زدوده کشت م

لقب بادهٔ خوش رنک نمی دانی چیست * صیقلی کاینهٔ عمر منور دارد
یا نه کلکون عرقی زادهٔ کل برک نشاط * که نسیمش نسب از نکهت عنبر دارد

اثن علی الخمر بالایها * وسمها احسن اسمایها
لا تجعل الماء لها قاهرا * ولا تسلطها علی مایها
کرخیه قد عتقت حقبه * حتی مضی اکثر اجزایها
فلم یکد یدرک خمارها * منها سوی آخر جوبایها
دارت فاحیت غیر مذمومه * نفوس حسراها وانضایها
والخمر قد یشربها معشر * لیسوا اذا عدوا باکفایها

ولعل شکرخندهٔ او برماه وآفتاب طماری وعقد سذین ازعقد بروین
برمی [illegible] داشت م م م

بعمد اکر بخندد زان دو بسد * ثری سیاه کرددتا ثریا
الع برق سری ام ضوء مصباح * ام ابتسامتها بالمنظر الضاحی

وترجع الليل مبيضا اذا ابتسمت   عن ابيض حضر السمطين وضاح
و نقل یاقوت از درج در یتیم می کشاد و از چشمه نوش در دو دراری بیدا می
آورد و از شکر عقیق رنک سلک لالی می نمود و از میان صدف کهرهاء شب افروز
عرض می داد

نفسی الفدا لثغر راق مبسمه   وزانه شنب ناهیک عن شنب
یفتر عن لولو رطب وعن برد   وعن اقاح وعن طلع وعن حبب
بخندهٔ عقیقین نقط میم کرد   شباهنک در میم دو نیم کرد
وشکل عن غر عذاب کانها   جنی الفران نبته متناعم

که بخندهٔ ان بسته شکر افشان جانهاء عاشقان بغارت می برد وکه بزلف جو
کان کود کوی دلستان زنخدان راه کاروان روان می زد

زنخدان تو جون کویست وجو جوکان مرا قامت   کر بپهان تو ماهست وبر بروین مرادامن
بنا رد جون بنازکی تو لطافت را طرب در دل   عهد جون بخندی تو ملاحت را روان در تن
اکو طره بیفشانی وکر رخسار بنمایی   زهی شوم شب تیره زهی رشک مه روشن
زعکس لب می داری ما کز جرعهٔ جامش   میان چشم مردمها جو مستانند در کلشن
وتغل من شب شغرک بارد ارحاو شهدا   ونفث من صد عینک ملا الحجر والادجان
وتظل سطر من لالی لفظک السلسال عقدا   باد ر نقد مع العذار بعارضیک وقد تبدی
والوجه فاعلم ان تردی بالعذار فقد تردی

وزمرد لعل آب دارش آب زمرد کردون ولعل آفتاب می برد وسنبل
جعد بوتابش باز از عنبر تر ومشک ناب می شکست ولام زلف جوکان
مثالش جهان فراخ در چشم بی دلان تنک تر از حلقهٔ میم می کرد ونون ابرو
کمان کردارش از قد الف بیکر شیفتکان هیات جیم ودال بدل می داد

دو حاجب

ذو حاجبان رایت کنونه   ابدا وصدغ ما رایت کلامه
تیر بالاد کمان ابرو توی وجز تیرا   من ندید ستم ز سیم وغالیه تیر وکمان
علاله وجهه ودرجنت   ونون الصدغ معجمة بخال
وطره مفتول او سایه بان کل ویاسمین می شد وزلف مسلسلش برده دار
لاله ونسرین می کشت

ومرتد بطرة مرسلة الرفارف   مسبلة کانها من زرد مضاعف
سایه بان یاسمنش را همه از سنبل تر   دیده بان نرکس او را از کل بربار ست
همه سرمایه ز رخساره وزلفش کیرند   کل اکر رنک فروشست وصبا عطارست
کل لبی منصب رخسارهٔ اوجست ونیافت   بای کل تا بسر از جستن آن بر خارست
تا شنید ست که بر خاک درش روی نهد   کل مسکین همه تن تو برتو رخسار ست
کفتی خیال طره او بر عارض روز روشن از شب تار نقاب مشکین بسته است
وعقرب زلف کمان کردارش بر کل سوری دام عنبرین نهاد
زلف او بر کل زعود خام خم در خم فکند   جعد او برمه ز مشک ناب چین برجین -
لین هولم یکفف عقارب صدغه   نقولوا له بسح سریاق ریقه
جون کمان اندر کشد زلف از بس افکند   جعد او برمه ز مشک ناب
وخط زمرد رنک او از سنبل برجین برارغوان وبرنیان برجین می بست واز
بنفشهٔ تر بر سمن وسوسن نقشهاء سیم سوخته بیدا می آورد
زهی بنفشه خطی کز خیال طرهٔ تو   زمانه سایهٔ طوطی بر آفتاب انداخت
فکان نبت عذاره فی خده   ورد تفتق بعضه من بعضه
کفتی دست فتنه بر برک سمن تازه مشک وعنبر می بیزد ویا انقیر بر کوشهٔ ماه
منیر صد بند وتحمیر می کشد

ماه چندان را از عقرب ... [marginal note, partly illegible]

ومعذر رقت معانی حسنه   نقلو بنا وجدا علیه رقاق
لم یکس عارضه السواد وانما   نقضت علیه صباغها الاحداق
آمد خط سیاه بلالای رخت   وین تیر منصبیش که لالاش عنبرست
معزول کی بود رخت از نیکوی بخط   زیرا که بر تو ملک ملاحت مقررست
طغراء ابر و تو با مضاء نیکویت   برهان قاطع است که آن خط مزورست
وماه در خدمت آن نکار سیم عذار سوسن واز کمر بست وعطارد بقلم
مشک بار کلبرک عارض او می نکاشت

عارض او خلیفهٔ حسنست   زین سبب را سیاه می بوشد
للحسن منه علی ماکنت اعهده   والشعر حرزا له ممن یطالبه
احلی واحسن ماکانت شمایله   اذ لاح عارضه واخضر شاربه
وناهید حلقهٔ بند کی زلف بنفشه فام او در کوش می کرد وخورشید از رشک
کلنار رخسارش در عرق تشویر می نشست وبهرام از نرکس چشم نیم
خوابش بجان امان می خواست

خواب چشم نرکسینش در سحر سحر آزمای   تاب زلف عنبرینش بر سمن سنبل فشان
له مقلتا خشف ولحاظ ساحر   وسطوة جبار وبحوة شاطر
ان دو چشم اندان دو جاد وبند وارسدکی دژم   ان دو زلفند ان دو رنکی مست وارسی ...
خستکان ان دو جاد و خرد بسند از بزرک   کشتکان ان دو زنکی سر بسر از جولان
ومشتری از شوم نور جهرهٔ لاله رنکش از بساط جرخ مهرهٔ ضیا باز می چید
وکمند زلف مشکین او طوق کیوان ومنطقهٔ جوزا می شد

لاله با روی دو رفشان وی اند روحست   مشک با زلف بریشان وی اند ربیکار
ای سمی کفت که رنک من از ان روی بده   وان سمی کفت که بوی من از ان زلف ستاد

اشرقت

اشرقت وجناک بالمود حتی   اعتنا الخلق عن ضیاء السراج
ثم مثلت فوق خدیک صدغا   من عبیر علی صفایح عاج
وزلف زاغ بیکر او سایه بر شهبر طوطی می انداخت وکرد شمار و بنفشه عارض   جولان می کرد
کرد نیلوفر در اید تابش خرشید وباز   کرد خرشید اندر امد برک نیلوفر ترا
فتل صدغیه فوق خط عذار   ظلمات وبعضها فوق بعض
بر عارضش بدیدم سایه فکنده زلف   در خاطرم فتاد که خطش بر امدست
افشاند زلف مشکین وانداخت باد بس   کفتا که دامنت جه بخاطر در امدست
قالوا التحی وانکسف شمسه   وما دروا عذر عذاریه
مرآة خدیه جلاها الصبا   فلاح فیها فی رصد عیه
که چشم تنالش از کمان آساء طاق جفت ابرو تیر آرش می انداخت وکاه خط
سمن سایش بر ورق کل طری زره تنک حلقه می ساخت وکه زلف ماه فرسا یش
بر روی لالهٔ سیراب آتش انکیزی می کرد

که رنک آری بعارض نازک   کز بردهٔ آب آذر انکیزی
که سنبل بسته را بشورانی   تا آفت وشور دیکر انکیزی
که نرکس مست را بخوابانی   تا فتنه خفته را بر انکیزی
که سحر کنی بچشم کاوانه   کز بیضهٔ عاج عنبر انکیزی
وقد اخذ التمام البدر فیهم   واعطانی من السقم المحاقا
وبین الصدغ والقدمین نور   یقود بلا ازمتها النیاقا
وطرف ان سقی العشاق کاسا   بها نقص سقا نیها دهاقا
وحضر ثبت الابصار فیه   کان علیه من حدق نطاقا

ودر شهور سنه احدی وتسعین وخمسمایه که بتازکی ولایت اجمیر مع بسطة
ارجایها وانحایها بنور حضور مواکب منصور آراستکی یافت واطراف واکناف
آن خطه بفر وشکوه رایات همایون متحلی کشت

بغیرا لوان اللیالی علی العدی ٭ عشوره الرایات منصورة الجند
رایت والی توتا انکنده انداز دوی عدل ٭ نور بر جرخ بلند وسایه بر دهر خراب
روشنان سقف کردون فارغند از احتراق ٭ ساکنان ربع مسکون آمنند از اضطراب
برای انور که آفتاب منیر از حیار ضیا او تیغ نورانی از قراب خاور بر نیارد
وماه عکس بذیر از رشک اشراق او سپر سیمای در غلاف باختر نهان کند
کر کهرخویشتن عرضه کند رای او ٭ جرخ زند بر زمین آینه خاوری
واکوای الحکا السیف عضبا ان ضربته ٭ فی الغمد سوفان جودته قطعا
رای تو بر محیط فلک خیمه زد جنانک ٭ کو بی که آفتاب دو یا آسمان دو هست
جنان عرضه داشتند که جماعتی از مفسدان متمردان که سر شیر فتنه وفساد
وسر طویله شر وعنا بوذند وبیوسته تیر غدر در کمان سرکشی رانده وسر
در بس سپر جنک وجدال کشیده وبا جوشن کارزار در بر مغفر بیکار بر سر
نهاده وسر سنان خون ریز برای ستیز واویز تیز کرده وتیغ سرافشان
بر زهر جور وعدوان آب داده ورمح ذوالیزن جون سر دوک سوزن
ضعیف شمرده وحملهٔ شیر سرافراز حیله وروغان روباه دانسته وصولت
بیل سرانداز جون بیل شطرنج بازی شناخته وبر سر بساط نشاط
بسان رخ روی در روی آورده ودر دست خون باسبهر خون خوار
نرد نبرد سر ببر باخته ودر میدان سروری اسب کین وکو بلا انکیخته
وسر بر باذ فضول بنهیب وتاراج بر صنه کرده وسپر خذلان وجهالت بر سر آب

وازروی نام وننک از راه سروزر بر خاسته وجون جهان جفا بیشه سرانِ
کریبان شوخ جشمی بر آورده بسان حوادث روزکار سرد ردم یکدیکر نهاده
وخلیع العذار لکام اصرار بر سر بارهٔ خود راهی کشیده وبر کار مانند بر مرکز خلاف
بسرایستاده وسرکردان جون دایره طریقی سرکم بیش کرفته وسررشتهٔ
نرد نهاده ودر بادخانهٔ سر بی مغز دیک سودا بخته وازسر خبث عقاید خیالات
فاسد بدماغ راه داده واز حمیت جون آتش ار باد سواسیه اشتغال بذیرفته
واز جمعیت بسان اجزاء خاک وآب سرد سر آورده

قوم اذا اخذوا للحرب اهبتها ٭ رایت امرا قد احمرت عواقبه
کروهی جو یک مشت عفریت کریان ٭ بکنجی جو کور جهودان خیبر
جو کوران بمطمورهاء سلیمن ٭ جو رهبان تکنج سوران قیصر
سلب سایه وفرش سنک وغذا غم ٭ هنر فتنه وفخر شور وشرف شر
جو نسناس باکین جو نخجیر وحشی ٭ جو یاجوج بی حد جو ماجوج بی مر
دبجانب نهروالهٔ منهیان وجاسوسان فرستاده که از جشم ترک طایفه بحظهٔ
اجیر رسیده است وشوکت وعدتی بیشتر ندارند اکر از آن طرف برفورمدد
بذین سرحد بیوندد وباتفاق بیش از تاهب واستعداد خصوم فرستی
جسته آیذ واز راه شبخون مغافضه بذیشان دست بردی نموده شوذ
جنانک حجاب ضعف وبذدلی از بیش افتاب شجاعت وبسالت رفع افتد
ومبارزان بیرغبار رغار وشنار از روی آینهٔ حماست ودجولیت برشسته
ایذ وبالماس خنجر نیلوفری کلزار عیش از خار مفسدت واذیت خالی کرده
لایسلم الشرف الرفیع من الاذی ٭ حتی یراق علی جوانبه الدم
هر آنکس که او رفعت قدر جست ٭ بخستش بخون دست بایذ بشست

وحضرة ثوب العیش فی المحضره التی ٭ ادتک احرار الموت فی درج النمل
واز لشکر ترک اکر یکی از مخلب عقاب اجل خلاص یابد ودر روز وغا بپا دام بلا
برنیاویزذ بضرورت راه کریز کیرد واز بیم شمشیر تیر جنانک خورشید سایه او
ببیند وباد کرد او بشکافذ دولمه سر منزل یکی کند وتابد هلیّ در ششدر
سمارایت فرار خوانند وجون شیوهٔ تمویه وتلبیس ایشان بر وقوف بیوست وحال
مکیدت وخدیعت بر وضوح وظهور انجامیذ

بضوابکید مع الضعیف حبایلا ٭ لسوابها وسلمت من خطراتها
ماللرجال وللکیاد وانما ٭ نقله النسوان من عاداتها
نه مردی بود جاه جستن بجنک ٭ بکشتن ز رسم دلاور نهنک
که در جنک هرکو نسازد کمین ٭ وکر جند باشذ دلش بر ز کین
وبر نور رای عالم آرای ٭
خداوند عالم کی حکم ورایش ٭ براتی قضا کر بعالم کند جک
کند رای او لوح محفوظ را جو ٭ کند حکم او صحف تقدیر را حک
بر فرض جهاد قرار کرفت وعزم جهان کشای بر کفایت مهمات واستخلاص
ممالک سند تصمیم بذیرفت

وعزایم لو کن یوما اسهما ٭ لنفذن فی الایام غیر نوابی
مایه الحرکات الا انما ٭ ناریة الاقدام والالهاب
یخطون بین سیاسة ورياسة ٭ ویتهن بین مثوبه وعقاب
حزم ترا از فرق کذسه لب سپهر ٭ عزم ترا بکوش رسیده نه کان
راندی جنانک خاک نشورید بر زمین ٭ دفتی جنانک مرغ نجنبید از اشیان
که کوه زیر بای توکر ابر زیر دست ٭ که جرخ هم رکاب تو که وهم هم عنان

امطرتهم عزمات لو رمیت بها ٭ یوم الکریهة رکن الدهر لانهدما
در وقتی که زمین از اشتداد سورت کرما موقد نیران کشته بود وآب از غایت
سخونت در غلیان آمده واز تف سموم تنورهٔ خاک تنور آتشین شده واز نایرهٔ
حرور طبع هوا حرارت هاویه یافته

سراب روی زمین کرده بر تف دو زخ ٭ سموم روی هوا بسته در ثم تنین
ویوم هجیر لا بجیر کنا سه ٭ من الحرو حشی المها وهو والجه
یظل سراب البید فیه کانه ٭ حواشی رداء نفضته نوابجه
کنون ز قوت کرما صعب در دریا ٭ جو موم نرم شود بیشک در دهان نهنک
اکرجه کرسنه باشد بکرمکاه بروت ٭ بغار تنک نیاید بصید رنک بلنک
جو دست دلبر آهو سرین ز آتش تیز ٭ ز سنک تفته بر آبله سود سم ریک
کهربکان بذخشان ز قوت خورشید ٭ کداز کیرد وبیرون تراود از دل سنک
سود جو ماهی بر تابه ساعتی بریان ٭ جو بر برد سوی خشکی برابلیر کلنک
بود بفعل سموم آتشین سموم بدشت ٭ جو تف تیغ شهنشاه صف شکن درجنک
وبا فوجی از حشم که در تاختن برید جرخ کرد نعل رخش ایشان بخواب
ندیدی وشیر سوار کردون غبار سم سمند ایشان نشکافتی

وقوم مثل من صحبوا اکرام ٭ وخیل مثل من حملت خیاد
بیش از طلوع آفتاب بر طلیعهٔ سپاه کفر رد
در معرکه آمده جون خورشید ٭ شمشیر زنان سر از بکاهی
وبا رمح اژدها بیکر شیر کردار بر یمین ویسار حمله می آورد واز نوک سنان خون
افشان سر کردن کشان بجای بر جم می آویخت
از بی میم مملکت زان سر رمح جون الف ٭ قلهٔ کوه قاف را کاف کند که طعان

واذا هوا عتقل القناة حسبتها ٭ صلا تابطه هز بر ضار

وکرد از زمین نا ورد بسپهر زمردی وگنبد زبرجدی رسانید وچشمهٔ خرشید نورانی بدرد رعد گرفتار کردانید

وکانما نقشت حوافر خیله ٭ للناظرین اهلة فی الجلمد

وکان الطرف الشمس مطروف وقد ٭ جعل الغبار له مکان الابد

جو بینا سودکرد اجل در کرد انبوهی بحد نصرت ز رمح او عصا در دست نابینا

وتیغ آسمان رنگ که اجل در صحیفه برکو مرش جهره نمودی روز رستخیز بیدا آورده وبخنجر آبکون که آتش از تیزی او زینهار خواستی موج خون باوج جرخ نیلکون رسانید

جندان بربخت خنجر تو خون دشمنان ٭ کاجزای خاک تا بثری جمله بر نما ست

قد سودت شجر الجبال شعورهم ٭ فکان فیه مسفة الغربان

وجری علی الورق النجیع القانی ٭ فکانه النارنج فی الاغصان

وبزخم تیر دیده دوزخشم اعدای او جون چشمهای زره وبرد یزن خون پالای کرد وهوا وزمین معرکه باردواح اشباح کشته مشحون کردانید

تهمتنی که بروز وغا توان کفتن ٭ که از زمین وزمان سر کشد باستقلال

همام اذا فارق الغمد سیفه ٭ وعاینته لم تدر ایهما النصل

وخسرو شیرشکار بتف شمشیر سینهٔ شیرسوار فلک می سوخت ودر صف بیکار جوی لعل کرده بخون آب را ٭ آتش کارزار می افروخت ودر میدان کار بر از خاک جنکال دروی ودهن سمند باد رو فنا می تاخت

تو کفتی زجنکش سرشت آسمان ٭ نیارآمد از تاختن یک زمان

الحروب ترهت والباس نعمته ٭ والسیف عزمته والله ناصره

عدو شکار جو رستم جهان کشای جو آرش ٭ خرد پرست جو دستان هنرنمای جو نیرم

وروسیاه جنک جوی شیرخوی روی در روی آورد از زخم کوپال وتبرزین ایشان عادت اذا دکت الارض دکا پیدا می شد واز حملهٔ پیلان ابر سیر آثار وتسیر الجبال سیرا روشن می کشت

جنین بود تا روز بیکاه کشت ٭ زشب دامن روز کوتاه کشت

جو دریا تعران زمین بر دمید ٭ در و جشمهٔ زرد شد نابدید

دو لشکر ز بیکار کشتند باز ٭ طلایه همی شد نشیب وفراز

الا رب اعداء عزا هم فاذ عنوا ٭ فعادوا وهم فیما لدیه عیال

وفی الخیل عن ماء الخاضه عقة ٭ وهن الی ماء النفوس نهال

وقد فل من فرسانهن صوارم ٭ وحطم فی لباتهن الال

یردن دماء الهند وهی عریضه ٭ وتیرکن ورد الماء وهی زلال

تجاوزه بالوثب کل طمرة ٭ تمازج فی فیها دم ونوال

تدانت به الاقران حتی نجابات ٭ کان قتال الفیلقین جدال

وروز دیکر که خرشید سبز زرنکار از سپهر سیم کار بر اورد ورایت زرد بیکر بر گنبد لاجورد باز کشاد

برکشید آفتاب رایت نور ٭ تا دهد جرم خاک را تزیین

وکانما الشمس المنیرة ادبرت ٭ والبدر یجنح للمغیب ویغرب

متحاربان لنا مجن صاغه ٭ من فضة ولنا مجن مذهب

منهزم کشتند از باز سپید مشرقی ٭ بر فلک طاوس زنکین بر زمین خیل غراب

جرخ کحلی سرمهٔ شب را بمیل ز رسرخ ٭ همجو کحالان کشید اندر دو جشم آفتاب

نور آل بوتراب روز بیدا شد زکوه ٭ دولت عباسیان شب بدیرفت انقلاب

زرکر کردون زیور بسته کوهی برافق ٭ از میان بوتهٔ شب می برارد زر ناب

یانه کوسی می کشد بهر رقاب سندوان ٭ شاه عالم صبح دم شمشیر هندی از قراب

باز لشکر کفر وضلال جمعیتی تمام کرده بودند و قتال ونزال راساخته وآماده کشته کفتی از غایت حرص بمورد جنک بیوند ان حیات ابد بریده اند واز کمال شوق بموقف کارزار بامرک بیوستکی جسته

کانهم یردون الموت من ظماء ٭ وینشقون من الخطی ریحانا

همه جو سوسن کمر بد عهدی بر میان بسته وبسان کل خیری رخ خیره کشتی بخون شسته وبشکل نرکس جشم شوخی بره جنک وجدال نهاده وماننده کل احمر سپر لعل بیکر بدست کرفته وبکردار غنجه نوک بیکان بغی وعدوان تیز کرده

همه ساخته نوک وختنان جنک ٭ زکیمخت کرک ورزجوم بلنک

فوارس قوالون للموت اقدمی ٭ ولیس علی غیر الرؤس مجال

لهم اسف یزداد اثر الذی مضی ٭ من الدم مرسلا لیس فیه قتال

بایدیهم السمر العوالی کانما ٭ یشب علی اطرافهن ذبال

وماکولة الاغماد مرهفه الظبی ٭ تراها قراع دایم وصقال

حکت رونق البیض الحسان وفعلها ٭ ولیس لها الا الغمود حجال

وحاد علیها الضرب والرکض بعلها ٭ اضربها مطل وطال سوال

فلیس له عمد من الدم قانی ٭ وطرف له مما یثیر حلال

[illegible]

وخسرو وقضا توان قدر امکان که شیر از بیم او روی در بیشه نهان کردی وعقاب از ترس خدنکش بر اوج هوا بر انداختی با تنی جند از اضطراد وارت برصف کفار تاخت

ددم را بیم ترک تاز بود ٭ جون زند تازیانه بر تازی

یعشی صلی الموت بجدیه اذا ٭ کان لظی الموت کریه المصطلی

لو مثل الحتف له قرنا لما ٭ اصد عنه هیبة ولا انثنی

ولو حمی المقدار عنه مهجة ٭ لرامها او تستبیح ما حمی

تغد المنایا طایعات امره ٭ ترضی الذی یرضی وتابی ما ابی

وغبار از کرهٔ خاک بقبهٔ افلاک رسید وروی زمین بمرد آراسته وجشمهٔ خرشید بکرد انباشته کردانید

بپوشید بمنار هامون بمرد ٭ بید خشک دریا وجیحون زکرد

وارض کنت املاء هار حالد ٭ وجو کنت ادعجه غبارا

واصناف لشکر اسلام وکفر دایره کردار بمرکز کارزار محیط کشتند وافواج سپاه ایمان وشرک بسان امواج دریا بروی یکدیکر بر آمدند

جون درایند همه عمر فروشان نبرد ٭ جان شیرین بیها کرده بباز ار وغا

تیغ زن نور ببرد بحسام از خرشید ٭ آسمان روی بپوشد ز غبار هیجا

کوی صحرا شود از زخم سم سیل سان ٭ وزتش شیر دلان کوه نماید صحرا

اجل مردان در جنک درایند نزدیک ٭ امل کردان از دور بماند شیدا

کانه اللیل لا قرب ولا بعد ٭ یخفی علیه ولا فخ ولا علم

تمدی الغبار الیه الشمس کاسفة ٭ کانما فیه سر لیس ینکتم

شق الغضنفر آجام الرماح به ٭ والموت یسفر احیانا ویلتثم

وبسنان آسمان کون سیل ارغوانی بر صحرای نبرد می راند و سمشیر آتش سکر لخت
زمین بخون رنکین می کرد و بخنجر سهیل کو سر خاک تیره را رنک ادیم می داد ٭ ٭ ٭
ادیم رنک کند خاک را بدان خنجر ٭ که اندرون کهرست صد سهیل یمن
کان الدم الجاجم والعناصت ٭ کبا البلدان ریش الحنطان
نلو طرحت قلوب العیش فیها ٭ لما خافت من الحدق الحسان
وناکاه از کشاد اسل ضلال خنک کی مثال خسرو خسته شد و از مبارزان لشکر
اسلام و مجاهدان سپاه حین تنی جند درجهٔ شهادت یافتند و ایت ان الله
یحکم ما یرید موکدان الحکم الا لله شد ٭ ٭ ٭
کانهم ملتقی الخیل بکرة ٭ وقد جالت الابطال بدن المشاعر
تباد قرطه شنکرفی شهید انراو بر هر یک ٭ جو باران سیلها خون زجشم آسمان باران
بلاسین حله بوشیده بوسم سوک حور العین ٭ دل کرسی وساق عرش زان تن طاقتی لرزان
فللسیف اعوال وللرمح رنة ٭ وللخیل من بعد الصهیل نحیب
وسوان العین حق مشکوف و معاین شد و صدق قول فلالنا ولیل علینا روشن کشت ٭
فیوم علینا ویوم لنا ٭ ویوم نسا ویوم نسر
بیک سان نکردد سپهر بلند ٭ کهی شاد دارد کهی مستمند
من یو نو ایسر یه ٭ والدهر لا یغتر به
وخسرو از لجهٔ دریای جنک و شعلهٔ آتش دغا والموت خزیان ینظو لبلانت بیرون آمد ٭
جو عشایش باک یزدان بوذ ٭ دم آتش و آب یکسان بود
خرجت منه کالشهاب ولم تزل ٭ مذ کنت خراجا من الغمار
ولایق سیاقت دو بیت که کوئی ناظم آن زبان شاه شاه جهان کفته شده است
مهد دین سلک نظم افتاذ ٭ ٭ ٭
نوبتها

فربما سفیت غلیل صدرک ٭ بسیر او قناة او حسام
وضاقت خطة فخرجت منها ٭ خروج الخمر من نسج او حسام
ودر اثنای این حالت سپاه نهروالهٔ که از بسیاری عدد و عدت و وفور مدد
و مدت راه بر صبا و نکبا بسته بوذند و منهی فهم و محصی وهم از استکشاف
و احصای هر دو سلسلهٔ ستوه آمده بذیشان بیوستند ٭ ٭ ٭
نشسته از بر هر بیل کوه تن ده تن ٭ همه ز آهن بوشیده و زخود عریان
بران مثال که بر توذهای خاکستر ٭ بپای کرده ز انکشت سوده دهقان
بخیل ان ماله آخر ٭ اذا ما تراءی له اول
ویغضب شمس الضحی نورها ٭ من الخیل ما سحت الارجل
و بر یک فرسنکی اجمیر نزول کردند و در ظن کاذب و خیال فاسد ایشان
جنان بوذ که انصار حق دست از افروختن آتش بیکار بدارند و بای از مقام
کارزار باز پس نهند و از موقف جنگ بهلو تهی کنند و سران محاربت
بیحند و روی از صف کارزار بکردانند و از میدان کین لشت تهزیمت دهند
و عنان از صحرای نبرد بر تابند و سپاه اسلام دل بر جنک و بیکار نهاذه
بوذند و جشم انتظار بر راه حرب و بیکار کشاذه و از میان جان در راه
دین کمر مجاهدت بسته و عزم بر یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون
جزم کرده و بقضای ایزدی لیقضی الله امرا کان مفعولا رضا داذه و اطناب
خیام معاونت و مظاهرت در هم کشیذه و جون ماه سپر سیم اندود در روی
آورده و جون مهر دست بقبضهٔ شمشیر خون آلوذ زده و تازیان باذ
حرکت آتش سرعت خیز ران دم خاراسم ٭ ٭ ٭
دمش جون تافته بند بریشم ٭ سمش جون آهن بولاذ هاون
زیر زین آورده ٭ ٭ ٭
وخیل کامثال القنا فی لبودها ٭ وان صهلت فهی الیراع المثقب
که شتاب جو صرصر که درنک جو کوه ٭ که فراز کبو تر که نشیب عقاب
صیام بابواب الخیام جیاد هم ٭ واشخاصها فی قلب خایفها بعد
و یکی از خواص امرای بزرک که در ابواب سخن کزاری شهرتی تمام داشت
و از دقایق آداب خدمت و رسم دانی و تقاضی حظی وافر بحضرت عزنین
اجلها الله فرستاذه آمد با حال لشکر کفار بیش تخت اعلی که همیشه پایه
نعتش بر تارک کیوان و فرق فرقدان باد تقریر کند و مثال همایون سفید
احکام و امضای امور عز و تجیل سار تا بر وفق فرمان مراسم لشکر کشی و سپاه
آرائی تقدیم افتد و در انواع جان سپاری کمر اخلاص و بندکی بسته
آید و جون آن بزرک بدار الملک غزنه لا زالت ممتدة الظلال محفوفة
بالجلال رسیذ و کلماتی که متحمل آن بوذ بوجهی نیکوتر ایراد کرد از مجلس
اعلا زید علاه دعفة آن اعزاز اصغا و شرف استماع ارزانی داشتند و مثال
همایون مشتمل بر اصناف الطاف و عواطف بی نهایت نافذ شد و عنان
اختیار در قمع و قهر متمردان بدست خسرو بیروزجنگ داده آمد
و لشکری کران و سپاهی بی کران که سپاهی ان نشیب و فراز جهان
کرفته بوذ و طول و عرضش از اطراف بحر و بر کذشته ٭ ٭ ٭
فی فیلک من حدید لو قذفت بها ٭ صرف الزمان لما دارت دوایره
تضیق عن حشه الدنیا ولو رحبت ٭ کصدره لم یبن فیها عسا کره
قیاس لشکرت نتوان کرفتن ٭ که یک مرد تو در مردی هزار است
نامور کشتند در سلک طایفهٔ از مبارزان دهر و نامداران عصر جون
جهان

جهان پهلوان اسد الدین ارسلان قلج نصیر الدین حسین و عز الدین بسر
مویدیج و شرف الدین محمد جره که از باس و شکوه ایشان دل حمل بر اوج فلک
محترق شذی و مغز در سر ثور جون نقش درکاه بکداختی و جان در تن دو پیکر
بجان کبوتر در مضراب اضطراب نمودی و خرجنک کردان رای راه استقامت
طلوع بیش کرفتی و شیر ثابت قدم ناخن در بیچه نهان کردی و سنبله در دله
شیوه رنک آمیزی و صفت در روی بکذاشتی و ترازو راست جشمه بای
سنک از بلد اعتدال بیفکند اختی و کژدم جنا بیشه نوش از سر نیش روان
کردی و قوس تیر انداز کمان سداذی از زه فرو دا آوردی و جدی خاکی
طبع روی در مرغزار فلک کشیذی و دلو براب از کردش جرخ دولابی نمی
رامذی و ماهی سنک دل سر از سبز بحر سپهر بر نیاوردی ٭ ٭ ٭
هزار لشکر داری که هر یکی ز یشان ٭ فزونترند ز دیو سپید و ازادرنک
زمانه سیرت و دریا نهیب و جرخ توان ٭ سهیل رایت و مه جتر و مشتری فرهنک
بزخم رمح ستاره سنان آتش رجم ٭ بجهره لود لیراند و افکنند اژنک
من کل متسع اخلاق متبسم ٭ للخطب ان ضاقت الاخلاق والحیل
یسعی به البرق الا انه فرس ٭ فی صورة الموت الا انه رجل
تلقی الرماح بصدر منه لیس له ٭ ظهر و هادی جواد ماله کفل
و مقادن وصول ایشان قرص خورشید از خوشهٔ کندم بیلهٔ ترازو آمد
و جهان از فضل تیرماه بسان تیر راست باستاد و طلیعهٔ لشکر سرما تیغ
از نیام کشیذن کرفت و مقدمه سپاه دی دست بخنجر افراختن برد و موسم
لشکر کشیدن او هنکام تاختن در آمد ٭ ٭ ٭
تدعاد بالمهرجان الوقت معتدلا ٭ طلق الاصایل والاعصار والبکر

تضاءل الروض في صغو مغبرة • وكان يختال في خضر من الازر
اى عجب نيست بس كز اثر لاله وخويد • كفتى آمو سره ميناسم وبجاده ست
ثم غادت اوراقه الخضر صفرا • تناثرن بالرياح السوافي
وكان الاوراق نيهاد نانير • تهافتن من يدى صراف
جون كفش برخلق دانى زركه بخشد بى دريغ • شاخ جون شاه كواكب سوى شامين مى رود
ودر منتصف صفر سنه ثلاث وتسعين وخمسمايه خسرو جهان كير از خطه
اجمير نهضت فرمود وباصناف حشم وطبقات متجنده روى بقمع راى نهرواله
نهاد وحدا الى الكفار جيشا كلهم • عجنوا بطين حمية واباء
عض الفضا بجمع وسعت • بغبار هم معشوقة الحوباء
وجون هماى رايت خورشيد فرسايه بشهر وند ول انداخت وبار اعلام ماه
بيكر در هواء آن قلاع معتبر كه قصور قياصره بيش آن دم قصور مى زد دربر واز
آمد ساكنان آن ديار كبوتروار از نهيب عقاب صولت خسروى روى
بهزيمت نهاده بودند وبسان مرغابى از شكوه شاهين قهر شاه راه گريز كرفته
واز بيم جان مركز خاكى كذاشته وبيش از وصول صورت نصرت كه
از فزع قهر وشدت غضب اوست • در دل كان يارها خون معقد
زهره سنك از شكوه او جو برامد • كردش جرخش لقب نهاد زرد
هيهات دوع وعهم بفوارس • في الحرب لا كشف ولا اميال
واين دو قلعه را كه سر از نسرين جرخ كذاشته بود ومرغ تير بر سايه بر بالا
آن بيفكند • ببالاش كفتى كه دردرف جاه • فلك جشمه وجشم ماهيست ماه
مسكن جعد كرده واز باره آن كه دريارهٔ ناهيد وتاج خورشيد مى سود وسر
كنكره فرقد سايش كه از بام نه فلك مى كذشت

شد بامش از ابر بر رفته تر • كه بد نامش از ابر بر رفته تر
كرد بر او ردهٔ و ديوار وخندق آن كه جون كوه شامخ وراسخ بود وبسان جهنم
ژرف ومظلم • جو غار براهيم بارك لسبلش • جو محراب موسى فرازش مجو
قاع صفصفا كرده حالى نص بخرنون بيوتهم بايديهم نصب العين شد ودر
ضمان اقبال وظلال جلال بشهر رفته آمد
جو خورشيد مى رفت شاه جهان • سباهش جو سيارهٔ جتر آسمان
تماشى نعيتان كان جسومهم • لخفتها فوق السروج قلوب
دبوتواتر منهيان واصحاب اخبار اعلام مى دادند كه راان ودارا بر سر لشكرى
جون ذرات افتاب بسيار وبسان قطرات سحاب بى شمار فراهم آورده اند
ودر باى كوه ابر بسان جون كوه آهن برسر دره نشسته ومستعد جنك وجدال
ومهيار رزم وقتال ايستاده
بياده جو ديوار بر باى بش • سواران درآمد شد از جاى خويش
كروهى بكوشش ميان بسته تنك • كروهى در آسايش از بهر جنك
سعوا نحو قتل القوم ستد دونه • باسيافهم حتى هوى فقطروا
وكانوا كانف الليث لا شم مرغما • ولا نال قط الصيد حتى تعفرا
همه جون شير وبيل قوى بال وبزرك هيكل وبسان بلنك ونهنك خارا
دل وآهنين جكر ومانند ببر وكرك الماس جنك وبولاد بر
سباهى جو آشفته بيلان مست • همه نيزه وكرز وخنجر بدست
كرفته سبرها جو جرم نهنك • برافكنده بركستوان بلنك
ببوشيده جوشن سران سباه • ز ماهى بشيزه سبيد وسياه
يكى بهو خفتان ز كيمخت كرك • هم از مهى اهنان خود وترك

فى خميس كانما السمر والابطال فيه غيل حمته اسود
سلب الشمس ضوءها بشموس طالعات انما كهن حديد
عارض كلما جلته بروق البيض حسه بالصهيل الرعود
دخسروكه رمح كهربا رنك او كهربسان كاه شمردى ونوك از خرمن خاك بر
بودى ودرباد حمله مثل كاه كوه كران سنك سبك شمردى ونوك بيكان كوه كداز
از سنك خارا بكل رابنذى ونيغ صاعقه فعل الماس دا ابدار صفحه ارمحنره صابر كرفتى
سيم سيما تيغ او برسنك ناكرده كذر • همجو سيماب از مهتش سنك كرده بى قرار
تير سيم اندود بيكان كو رند بر كوه سك • جون عرق سيم از مسام سنك دد آشكار
وابيض طاغى الحديد عد متنه • مخافة عزم منه امضى من النصل
عليم باسرار المنون كانما • على مضربيه انزلت آية القتل
يفيض نفوس الصيد دون غراره • وتطفح عن مطنبه فى مدرج النمل
باحشمى انبوه شهاب زخم ثريا كروه سيل نهيب دريا شكوه كذشته از حد
مستحصى وعد محصنى بدامن كوه آمده
لجب يظل به الفضا معضلا • يدع الاكام كانهن صحارى
سوار آتش تيغ وسباه آهن دل • حسام صاعقه بار وسنان كوه كراى
وسوار وبياده بهره الدو اصناف لشكرهاء هند كه او هام بنى آدم از تصور
يك فوج از افواج بى نهايت وامداد بى غايت آن عاجز آمدى واقلام
اقاليم اهل عالم كه ولوان مافى الارض من شجرة الاقلام بكتابت مثل از كتايب
وما نمودى • كتايب للمرائق مبادرت بمثلها • فكل كعت اقرانها ولبدت
سباهى از نژاد ديو وتو در جنكسان دستم • كروهى بونهاد خوك وتو در حرلشان بيژن
از براى نعال وسكون از نادره نمى كذشتند جه يك نوبت رايت خدايكانى

حفظها الله باليامن بران سمت كدسته بود واز تصاريف ايام دران حدود جشم
زخمى يافته ودر آرزوى آن دولت باخود حسابى كژ كرفته كه مكرت ديكر نقش
كعبتين مراد راست بازخواند وبر بساط هوس نرد كام ومراد باخته آيد وتحت
تخت ندب اهل عذ تابرده شود ودر دست جون حسم باريك امانى بكجل
ظفر دوشتى بذيرد وصورت خيال بيرورى كه در آينه خيال بخواب مى
ديدند بيداري مشاهد ومعاين كردد
بجب دشمن تردامنت لبس سودا • وليك عاملش خشك شد بتن برخام
ونوحى از حشم منصور وكروهى از حفظه وحماه ثغور
فهم الحماة اذا الكتيبة احجمت • وهم نوارسها وهم حكامها
از مقام خويش كه تصادفى داست باز بس نشستند
اندران موقف كه تيغ از ميغ بربايد عنان • وندران ميدان كاجل را در امل كويد ركاب
زخم بيكان بند قفل سينه بكشايد جو علم • كرد ميدان راه نورديذه بربندد جو خواب
هناك بلاقى النفر ضكا طريقه • وجند المنايا شارعات سودها
واز مشاهدهٔ اين حال اهل كفر وضلال احتراز نمودند وبنشاطى هرجه
تمامتر ورغبتى هرجه صادقتر حرب راساخته وآماده كشتند وباعدت
واهبتى تمام كه در نكارخانه خيال مثل آن مصور نكردد وشهسوار وهم
در اسبه غبار خيل ان سكافد وشاهين نكر در هوا ابراد راك كميت آن
از برواز باز ماند وصورت كوسان بواسطهٔ نقش بندى خط جهره وصف
ان بكشايد بكردار كوه آهن صف كشيذه روى از كوه بابه بصحراء جنك
وميدان نام وننك نهاذند
درامد ز جاى آن سباه كران • تو كفتى كه شد كوه وبيشه روان

وجیش ثمنت کل طود کانه * خریف ریاح واجهت غصنا رطبا
وکمان بردند که از شوکت و باس ایشان خوف و هراس بباطن حامیان حوزه
اسلام راه یافتست و رعب و فزعی در ضمایر حافظان حرم دین متمکن کشته بیقین
بشناختند که * برکشند دشمن ترا کردن * لیک برنکذارند از سر دار
و دو لشکر کینه جوی جهار روز روی در روی آورده بودند و بنظم اسباب
کارزار و ترتیب ادوات بیکار مشغول شده و شب یک شنبه سیزدهم ماه ربیع
الاول رایات مه پیکر شاه بطالع سعد از منزل روان کشت و بامداد که المباکرة
هی فی المبارکة بلشکرکاه کفار رسید و بوقت انکه خسرو سیارکان کانها المراة
فی کف الاشل جتر لعل پیکر از افق سمای براورد و سپر شنکرفی از سپهر
زنکاری بیدا کرد * * * *
والشمس معرضة تمود کانها * ترس تقلبه کمی رامح
جو سر برزد از تیغ کوه افتاب * جو زرین سپر کشت رخسار آب
مقاتله در مقابله افتاذ و سپاه اسلام جامها باد روزه ابلباس حرب بدل
کردند و بر بساط آوردکاه بسان لعبه شطرنج صف آرای کشتند همه جون
نیزه تمام قد و مانند تیر راست انکشت و بکردار کمان سرکش و بشبه سپر
فراخ سینه و حمائل سکان تیز جنکال و مشابه سنان ردوده خصال
و برمثال تیغ بخون جهره شسته و بسان دشنه بجنک تشنه کشته و صفت
دوبین الماس اجد در سر لسالت کمان و بشکل خود رامن رده دربای
معجزت کشان و بصورت عیبه جوشن پشت بنشیب باز نهاده و همتا ی
حلقه ذل صفها درهم یافته * * * *
ولا ذات بحقویه ملمومة * علی نضرها یتسع المقسم

یکایف

دمو شر

یکایف نسج القنا فوقها * فبات کماخلق الشیهم
همه کمان کش در رزم آزمای و تیر * همه جهار زنان و آهن کذاز و جوشن در
(انداز)
همه فکنده تن اندر مغاکهای هلاک * همه نهاده دل اندر نشانهای خطر
و در پیش جنین لشکری جرار نامدار و حشمی کوه شکل دریا مثال لشکر شرک
سورایات کفر و ضلال باوج کیوان رسانیدند و مانند ثریا بوین کنبد خضرا
قلب و جناح راست کردند و میمنه و میسره را بر رسم دآیین زیب و تزیین داذند
و جنک را ساخته و حرب را آماذه کشتند * * * *
کاللیل الا ان ثوب ظلامه * من عثیر و نجومه من لام
تلقی الدجی من بیضه بضحی کما * یلقی الضحی من نقعه بظلام
بتن موافق بیکار و کین شاه جهان * بدل مخالف کفتار و دین پیغامبر
بتیغ مغز شکاف و بتیر دیده کذا ر * بتیزه شیر شکار و بکر رشاه شکر
بتن جون کوه ولیکن نبات کوه سنان * بتک جو باذ ولیکن نسیم باذ تبر
همه جو نیزه کمر جور و کین بسته و بسان سنان در کوره جنک اتش حدب افروذه
و همتای تیر در تدبیر اریک دلی راست ایستاذه و بکردار کمان و قت کشاد
شست جفا پشت خم داذه و بشکل پیکان از صدمت سوهان نیران وغا تیز
آمده و بشبه سپر سینه هدف تیر کینه ساخته و برمثال تیغ در کردش
جرح عیار جلا بذ برفته و مثل خنجر از آشامیدن دار و بیکار کوهر
شجاعت براورده و مشابه جوشن ارخسم و کین جبین ابرو برهم افتاذه و مماثل
ذره از حرص و شره کارزار همه تن حشم شده و نظیر خوذ در زیر
مصقله کوبال اقتال زدوده کشته و مانند کارد برسنک فسان آسیای حرب
تیزی الماس یافته و بصورت کوهر کناره جشمها بطعن و ضرب کشاذه

کفتی آسمان از غبار جون زمین لباس اغبر بوشیذه است و زمین از بولاذ بوش
بسلنی آسمان جوشن در شذه * * * *
مطارف النقع بالاسیاف معلمة * وللنجیع علی سمر القنا شعل
ذکرد آسمان در سیاهت شذه * ز جوشن زمین بشت ماهی شذه
برنده ز تن جان سنان انهیب * جو عشق از دل مهرجویان شکیب
و شمشیر ضیمرانی سیل خون بر صفحه نیلکون می راند و خنجر نیلوفری
از بیکر ابدادش آتش می افروخت و ناج دیلمی با حشا حکیان راز می کفت
و شل هندی در سر سروران راه می جست و کوپال تارک شکاف برد بال
کردن کشان می کوفت و زوبین سینه خل اسب و سوار بر یکدیکر می دوخت
و خذنک جهاد بر در مغز مبارزان می نشست و بیلک موی شکاف از اهداب دیذ
کان هدف می ساخت و نیزه خطی از جکر دلاوران سیراب می کشت و سنان
جان شان در تن صفدران وطن می کرفت * * * *
بیوفتاذه سران را امل ز جان و ز دل * فرو کرفته یلان را اجل یمین و یسار
صهیل اسب فکنده در آسمان غلغل * شعاع تیغ نهاذه در آفتاب انوار
سوار باز ده رمح با پیاذه بجنک * پیاذه با سپر و تیغ در کمین سوار
بدامن سپهی جنک در زده اقبال * بجهت کرهی داغ برزده ادبار
رحان رفته هوا و وغا نموده رحام * ز خون کشته زمین کوفته نکار
والطعن سرد والارض واجفة * کانما فی نوادها وهل
قد صبغت خدها الدماء کما * تصبغ خد الخریدة الخجل
والخیل تبکی حلودها عرقا * بادمع ما تسحها مقل
غبارا بر نمایت و سواد سهیل نهیب * حسام برق فروغ و ستور رعد صهیل

جو عقل در سر مردان کزیذه تیغ مقر * جو و هم در دل کردان کرفته کرز مقیل
بخون باله شده جهره مجره خضیب * بکرد تیره شده دیده ستاره کحیل
بیسته رمح میان و کساده تیر دهان * بقصد جان مبارز بحرص خون قتیل
و از وقت طلوع بیکر زرین افتاب از افق سپهر سیماهر لحظه بر قدر ارتفاع او
نایره بیکار بالا می کرفت تا نزدیک خط نصف النهار که آتش پیکار فرو نشست
سد رفته از دو ز سمت فرون * که شد ران سامان سه بهره نکون
بخاک اندرون جنکیان مجو مار * کشیده زبان از پی زینهار
ز بس جسم جست و خذنک درست * شده بیله مانند خار پشت
زهر سو نکون هندوی بود پست * جه بی سر فکنده جه بی پای و دست
زبن رفته جون با کل آمیخته * جو جنکت سه باذه ز و ریخته
فهم من بین منجحر لبسیف * ومنفس نور قد الصفاد
وآخر یرجف الاحشاء منه * بخالد ماثر و لک المعاد
فکان له سواد اللیل جارا * وبس الجار للبطل السواد
یحرک طرفه و به لغوب * ویمسح طرفه وبه سهاد
اذا ارتکض الکری فی مقلتیه * اقص علی جوانحه المهاد
الی ان ملتقی الجفنان منه * کان الهدب بینها قتاد
وللجمع سیوفک ان فیها * اذا انتصبت رعاس سفاد
ولست بواجد لهم ضمیرا * این بیروفا او ود اد
یلقون الضلوع علی حقود * لها عقیل سمهم انقاد
و لشکر کفر و ضلال از صف جنک و جدال پشت بهزیمت داذند و از باس و هراس
لشکر اسلام روی از میدان ستیز بسا بان کریز نهاذند و از غایت سرعت

وبسان صفحهٔ حربه جهی بخونابه شسته م م م

سبرها در آورده ناهن بروکت ۰ جو ترک از بس سرکره کرده موی

نفرادا غابت عمود سیوفهم ۰ عنها فاجال العباد وحضور

واذالقوا جیشا تیقن انه ۰ من بطن طیر تنونه محشور

لم تمی فی طلب اعنه خیلهم ۰ الا وعمر طرید ها مبتور

وزنده بیلان کوه سیاذ ابر نهاد سبهر بیکر شهاب مخبر صاعقه هیبت برق صولت را برکستوان برافکندند وخرطوم ثعبان شکل ایشان که کفتی جوکان هلالست از میدان سبهر کری مهرمی ربوذ و بای بند نسرین جرخ ودام حوت فلک می شذ ومنطقه ترک معربد کردون وطوق هندوی باسبان اسمان می کشت وبسان وشاح وقلاده ادبر جوزا و کردون ثریا می آویخت م م م

جبال جنکی درمو کبش روان که بزخم ۰ بروز معرکه از بیخ برکنند جبال

بتی شکسته مهی ماهی زمین رابست ۰ سشک خسته مهی شیر آسمان رایال

ولک الالوف من الفیول سوکها ۰ لیل علی هضبات یذیل رد ربا

حوص العیون سواخص الانیاب ۰ مسبلة الخراطم مشمخرات الذرئ

ورایات میمون واعلام همایون افراخته شد وشکل مصاف وبیکر بیکار بدیذار کشت وافواج لشکرها درحرکت آمذند واز جوانب واطراف جنک بیش بردند وشور بیکار از حضیض خاک بذروهٔ افلاک ترقی کرد ونایرهٔ کارزار اشتغال والتهاب بذیرفت م م م

وحرب لوان الله یرمی بحرها ۰ شماریخ رضوی زلزلتها جنودها

تسعرها ابطالها بصوارم ۰ تعلق بیضات الحدید حدید ها

ومصقولة الاطراف حمر کعوبها ۰ سریع علی نفس الکمی ورودها

جوسلطان حرب نرمایذ یکی دریا بدید آیذ ۰ که خون دیذه بالایذ زبیم موج اوثعبان

سر مردان مردم کش دران دریا صدف باشذ ۰ جو مرجان کشته خون بولب جودرا ندرصدف

بحارش کرد وموجش تیغ وکشتی آب وکف جوشن ۰ نهنکش رمح جان اوباد وماهی تیر زربیکان

وارسک خون ریز زنده بیلان جون بر زمین معرکه روان کشت وهوا آورد کاه از هیکل آن کوه بیکران برنک نیل شذ م م م

زمین را هیکلش شد جون سکندر ۰ هوا را قامتش قد جنار ست

بتن جون کرده کوهی درسلاسل ۰ بنک جون کردباذی در غبار ست

واز غبار سم اسبان جشمهٔ نوربخش افتاب بوشیده ماند وصفحهٔ ماه بسان صحیفه اعمال اعصیان روز محشر سیاه کشت م م م

براز کرد وهوا صافی ماه از نبرد ۰ بران خاک شد کام ماهی ز کرد

ویوم النطل الشمس فیه مریضة ۰ لنقع بجلباب الدجی سصبب

واز باذ و کرد هوا صافی جون جهره زنکی ورخسار حبشی تیرکی یافت وجهان در زیر بر زاغ داجنحهٔ غراب نهفته ماند وسر وارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها مکشوف کشت م م م

ویوم ترا ات شمسه من عجاجه ۰ تطلع اسرار العیون من ضمایرک

وتحفق الرایات فیه کانها ۰ سفن بحواشیها توادم طایر

تبسم حتی انجاب جلباب نقعه ۰ بمرموقه یطوی رداء الدیاجر

تضی وراء اللثم کالشمس اشرقت ۰ وراء غمام للغزالة ساتر

سناه سنان بود وخرشید تیغ ۰ زاهن زمین بود واز کرد میغ

توکفتی که خرشید دربرده شذ ۰ زمین زیر نعل اندر آورده شذ

هوا کشت جون روی زنکی سیاه ۰ نکشته ندیذند بردشت راه

وکمال عجلت رکاب از عنان و نشیب از فراز نشناختند

دور کار تیر یک شان نبوذ   محنان باکیش می انداختند

بغوا الاعادی من منایا بسوتها   الیه سیوف من یدیه انتصارها

هر دشمنی که تیغ تو بیند برو جنک   مغزش رهیبت تو بجوشد در استخوان

وبیشتران سروران لشکر هند در صف جنک وبیکار اسیر کشتند وقرب بنجاه هزار هند وسمشیر ابدار بادشاه دو زخ فرستاده آمد وازخسته وکسته صحرا نبرد باکوه وبشته تساوی بذیرفت وسر کودن کشان در بای اسب جوکانی بسان کوی کردان کشت

نغد دا حصید للسیوف بکفهم   اطرافهن وقایما کحصید

تیغش زکله سرای مغز دشمنان   بسترین جرخ را جو سهای اسخوان هند

دبرک دیر عمر عدو صرصرا جل   نوروز را طبیعت فصل خزان دسند

نزدامنی دسمش از روی خاصیت   رنک از برون جوشن وبرکستوان دمد

وازموج خون بهله هند وقصر هفتم رنک لعل بذخشان یافت ومسند سیمابی قاضی سحن ششم سرخی ارغوان وبهرمان کرفت وتیغ نیلوفری جلاد خطهٔ بنجم بیکر کلنار ولاله نار بذیرفت وقبای فستقی شهوار میدان جهارم بادنجی وعنابی کشت وبیالهٔ زرین رامشکر رواق سیم باب کل وکلغونه دیک یافت ودواة زرین دبیر بارکاه دوم بمی ناب وعقیق مذاب مشحون شد وجامهٔ زرنکار برید ایوان اول بشنکرف رومی آلوده آمد وبخار بحار خون باوج جرخ سقلاطون رسید وجوشن سیم اندود ماهی ادیم خون برنک طبرخون کشت

فرو رفت وبر رفت روز نبرد   بماهی نم خون وبر ماه کرد

ترکتهم بین مصروع ترایبه   من الدماء ومحضوب ذوایبه

ار بخار خون خصمانت هوای معرکه   بی مزاج انجم استعداد باران یافته

ورایات کوکان رای ده دلیری ان کیر سر بر درو که جرخ نیم افراشته بوذ ودر بای بلا روزی هفت هشت بر اسب سوا وهوس سوار کشته ودر ششدر غم واندیشه بیچ هواس او محبوس مانده وبر بساط آرزو وامل کعبتین جشم جهار کرده تا بتجیل سه منزل دو اسبه یکی کند ودر میدان دار وکیر با خسرو شیر کیر هم عنان شوذ روباه وار بشت بهزیمت داد وروی براه کریز نهاده

واست معتو ماولا اسد   ومغیث منهز ماولا دعد

دربیش حمله تو کجا ایستد عدو   روباه را جه طاقت روز غضنفرست

وازبیم تیغ شاه جهان کیر بکرداد تیر از کمان بیرون شد وازترس خنجر خسرو صفدر رمانند کبوتر از صولت عقاب رمیدن کرفت

ایا بادشاهی که از بیم تیغت   مونث سود در رحمها مذکر

مادامه رعته واذا اهدا   سلت علیه سیوفک الاحلام

سود عجب ار سهم تیغت   آهن برهد زسنک زنکار

وهمه راه آب شور وخار مغیلان راح وریحان شمرد وجنکل وخاره درالبلع وبستان شمرد کفتی اس هر باسی جند از اعدای دین بومرکب فرار تنک روز بساط خاک طی خواهد کرد وازنهیب شمشیر شاه هزیمت از زمین آورد کاه بفلک ماه برد

برد سهم او دل زعزان سر زبر   کند کرد او خشک باران در ابر

بعثوا الرعب فی قلوب الاعادی   فکان القتال قبل القتال

در بادیت بیست هزار برده وبیست وهشت زنجیر بیل غنیمت افتاد

ومواشی بسیار وسلاح بی قیاس که در حد وعد وضبط نیاید بدست آمد

للسبی مانکحوا والقتل ماولدوا   والنهب ماجمعوا والنار ملزرعوا

وسباه اسلام از بس نقود وجواهر کان بسیار وبحر استظهار شذند واز غنایم بی اندازه که لا یحصی ولا یوزن توانکر وبی نیاز کشتند کفتی ابواب خزاین ملوک کیتی در بر کشاذه اند ودفاین معمورهٔ عالم بموقف عرض آورده

کوهر تیغش کر مرصد بحر را کردن نداد   کردن وکوش جهان ادر زر وزیور کرفت

لم ینل تحت سناها من سنا قمر   وتحت عارضها من عارض شنب

کان فی قطع اسباب الرقاب بها   الی المخدرة العذراء من سبب

وشمهونه والله که مشهورترین دیار در دریا بارست وخلا کانه اقلیمی در حریم مملکت افزوذ وخورشید انعام واحسان باذشاهانه سایه بر خاص وعام افکند وعالی در بناه معدلت وسایه رافت آمدند ور روضهٔ شرع وسنت یا نوار وازهار انصاف وامتقاف حمال کرفت

وعزت رقاب الشرع من بعد ذلة   وذلت تلوب الشرک من بعد قسوة

از عدل باذشاه جه جیزست خوبتر   کو عدل او شوذ متمشی علی الدوام

هم شرک را طراوت وهم شرک را زوال   هم خلق را فراغت وهم ملک را انظام

ورایات فتح وبیروزیت سر براوج سبهر بیروزه افراخت وآیات نصرت وبختیاری بر روی مهر وماه نکاشته آمد

واخلص الله للاسلام نصرته   وان تقلب فی الآیه الامم

بار نقاش مرغ سعادت بزیر بال   طوطی دولتش شکر فتح در دهان

در سایهٔ لوای آسایش ظفر   وز بایهٔ سریر وی آرایش جهان

در مرغزار ملکش بضرت کیاد شد   که از بی کراب زایدش از جشمه سنان

ودبیر روشن ضمیر که ماه زود سیر از سرعت کتابتش انکشت تعجب کزیذی وتیر راست تدبیر از غیرت ذهن صافیش بنان تفکر بدندان تحیر کرفتی وزهرهٔ خوش نواز از رشک مهر برخامهٔ او مزهر وجنک بر سنک زدی وآفتاب کیتی آرای از انوار لفظ درافشانش مهره از بساط فلک بازجیدی ومریخ تیغ زن از تیزی الماس زبان او خنجر نفاذ ومضا بنهاذی ومشتری خوب جهره سش در سحنش بیش حدیث درد شکر نکردی وزحل بلند محل در موکب عبارت عالی او غاشیهٔ بندکی کشیذی

وفتی اذاهز الیراع حسبته   عضباء غرمته بهرمنا صلا

من کل صافی البرد ینطق راکبا   بلسان حامله ولصمت راجلا

هر بر کلکش در کشف مشکلات جهان   جنانک نغمهٔ داود در اداء زبور

نه در حدیقهٔ فکرش وزیده باد غلط   نه بر صحیفهٔ عزمش نشسته کرد فتور

ذکر فتوح نامدار در قلم مشکبار می آورد وکلماتی جون آب زلال وسحر حلال نظم می داد ودر وکوهر در سلک عبارت وسمط کتابت می کشید

اذا ارقشت بیض الصحایف خلتها   تطرز بالظلماء اردیة الشمس

واب واتش انطبع جون آتش وابش در خوی خجلت می نشست وباد از غیرت ذهن وخاطر رو با تش خاک برسر می کرد وغواص کردار از در یار فکر درهای شب افروز برمی آورد واز کان قریحت کوهرهای قیمتی عرض می داد ودر بحتهٔ دانش صراف وازنقود الفاظ سرمی کود وضراب صفت درسرای ضرب ضمیر دستمایه زر معانی می داد

نکتهای نهفته در سخنش   همجو اسرار غیب در تنزیل

لا برای نثار طبعش جرخ   عقد کوهر کشاذه از اکلیل

دجت اقلامه ثم انجت ◦ برقت مصابیح الدجی فی کتبه
باللفظ یقرب فهمه فی بعده ◦ منا دیبعد نیله فی قربه
حکم سائحها خلال سا به ◦ متدفق وقلیبها فی قلبه
کالروض موتلقا بحمرة نوره ◦ وبیاض زهرته وحصن عشبه
اوکالبرود لحرت عتوج ◦ من حاله اووشیه اوعصبه
نکانها بالسمع معقود بها ◦ شخص الحبیب بدالعین محبه
وخامهٔ زرد بیکرش بر صفحهٔ بیاض خال مشکین می نهاد و بر روی حریر
خط عبیر می کشید و در میدان عاج دو اسبه بیاده بسر می دوید و جبین وعارض
روز روشن بزلف و خال شب تاری آراست ◦ ◦ ◦
دو زبان بر سوزنان بسته میان ناله کنان ◦ سر بریده روی تیره زرد بیکر اشکبار
که مسیر او نماید سحرها مشتمر ◦ که صریر او کشاید حصنها استوار
جون بکرید زاد مادر جون دل لاله سرشک ◦ جهرهٔ دولت ز شادی شکفد جون لاله زار
کاه رقاصی کند بی بای بر صحرای سیم ◦ کاه غواصی کند بی دست در دریای قار
روشن سرخ جوان در جشم وروی وحسن ملک ◦ که جه دارد شخص بیر و لون زرد و فرق بار
از سرشک او بود معمور دین بالفرجفت ◦ وز مسیر او بود بیوسته شب بار و دیار
یا سفه صید الطرس حسنا ◦ اذا ما امتزج وفل فی یمینه
تراه اصفرا من غیر سقم ◦ لکثرة اکله من سود طینه
کفتی نوک کلک غالیه خوار او شیفتهٔ صحرای تیر کشته است و دیان خانهٔ سیه
سار او عاشق دریای قار شده ◦ ◦ ◦
شاها حقیقتست که خامه دواة را ◦ از عشق ست انک زبان دردهان کند
هرجند ناهدست و تراشیدهٔ سو دلیک ◦ در عهد عصمت تو نشاید که آن کند

باعجبا

یا عجبا من حال انبوبة ◦ تکرع فی بحر من المسک
تظم فی الکافور من مسکة ◦ درا بلا ثقب ولا سلک
وجون دبیر تدبیر ان انشا و تحریر فتح نامها بیرداخت و در صنعت کتابت رسم براعت
بجای آورد و برای روشن دقایق سوق در آداب سخن آرایی نمود ◦ ◦ ◦
ارکانه بیض الظبی وحدیثه ◦ روض الربی وعینه ابرار
ضمت الی الدنیا بدایع لفظه ◦ فکانها زند و هن سوار
واذا العلوم اشبهت طرقاتها ◦ فذ که اعلام لها ومنار
نکرد داغ تو دانی بفکرت اندر دل ◦ نکنجد آنجه تو کویی بحیلت اندر ظن
واعیان امرا و ارکان دولت بتشریفات فاخر اختصاص یافتند و از احسان
و عاطفت بادشاهانه سهم وافی و نصیب وافر کرفتند رایات خسرو بیروز
جنک در ظل ظلیل اقبال بر صوب اجیر روان شد و بوقت وصول رکاب
همایون شاد مانکی عام بد لها بیوست ◦ ◦ ◦
نکار دولت او بر کرانهٔ خرشید ◦ سنان نیزهٔ او در دهان هنتو زنک
تدس تدوم البدر سعوده ◦ وامرک عال صاعد کصعوده
و دو زکی جند برای آبادی ولایت و انتظام خیرات بر در شهر نزول فرمود
والمناب سرا بردهٔ رفعت سر بجهار طاق فلک افراخت و نظام وافتخار دین
و قوام و اقتدار دولت از وجه حاصل آمد و از انجا عنان مبارک بر سمت
دهلی که مطلع خرشید دولت است معطوف کردانید و جون بطالع
سعد بمستقر عز و جلال باز رسید بر عادت در کنج نوال و خزانهٔ جود وافضال
باز کشاد و بدست زرافشان ذخایر بحر و کان بخشیدن کرفت ◦ ◦
جشم تو بخشیدن صد کنج کهر ◦ ابرو زند و کوه برابر و نزفد

طلم البلید ولیس من اعدایه ◦ وخسا الحسود ولیس من احبابه
فالغیث یخل ان یلم بارضه ◦ واللیث یفرق ان لطیف بغابه
واظهار اخلاص با انواع خدمتی بحضرت غزنه مد الله ظلالها فرستاد
و در مجلس اعلی لا زال نایه العلو موقع احماد و محل ارتضا بیوست و صفحهٔ
حال بز بور حسن عنایت خدایکانی که در مسند جلال جون آفتاب سبهر
آرای بر سریر ملک باینده باد زینت و بها کرفت و روز بروز آثار ماثر خسرو
روی زمین در اقصی جهان واضح تر می کشت و درجات و مرتبت ملکانه فرا
خور همت و مساعی بادشاهانه می افزود تا جنان شد که ناهید بربط نوار
نغل کمیت وادهم یاله و کوشواره ساخت و بهرام کینه سار رایت وجتر نرقد
سای بدست مهر برافراخت و قیصر روم بیش رکاب فلک فرسای بسان
کیخت سبز آسمان غاشیهٔ زنکاری بر دوش نهاد و فغفور جین سایه
صفت از بس آفتاب دوان جون جرم مجره دبیکر دو بیکر حایل سیمین
شاه بر سر شمشیر بست ◦ ◦ ◦
بوقت خواندن جز غاشیه قیصر و فغفور ◦ فرا تغو بدل تیغ بر میان بسته
ملک تواضعت الملوک لعزه ◦ شرا وفاض علی المجد اولکره

وبعد از جند نوبت که رومی وش روز برهنهٔ شب تاختن آورد
و تیغ مهر جوشن سیمین سپهر جاک زده تاج زرین هلال سپر کودار
شد خسرو مشتری رای که بنود ضمیر مشکل جرخ اثیر می کشاد و حسن
تدبیر سررشتهٔ تقدیر بادمی تافت و در آینهٔ خیال صورت استقبال
می دید وان لمحه امروز حساب فردا می برداخت ◦ ◦ ◦

ثانی

ماضی الجنان یریه الحزم قبل غد ◦ بقلبه ما یری عیناه بعد غد
از دیده دی رای تو مروز باسره ◦ سری که بود در دل اعدا بکشاید
الملمعی یری بادل رای ◦ آخر الامر من ورای المعیب
کمر مجاهدت و قتال اهل شرک و ضلال بر میان بست و همت ملکانه که سر
رفعت در رتبهٔ جرخ برین می سود و قدم رتبت بر فرقهٔ ماه دبروین می نهاد
بادشاهانه که در میدان مضاکوی از برات صبا می ربود و لسرعت نفاذ
بر براق مشی می کرفت بر استخلاص قلاع هند مصروف کردانید ◦ ◦ ◦
اخو الحزم مشبوب العزیمه رایه ◦ اذا کلت الارا لا یتمتع
تدلی علی هام العیوب کانما ◦ له من ورای الغیب مرای ومسمع
نعزم باد سیرش دان مدار عالم علوی ◦ زحلم کوه طبعش بین قرار مرکز اغبر
کهی با حلم او مهلات هی انخشم او دوزخ ◦ هی از لطف او حیوان دمی از خشم او صرصر
وسیف عزم ترد السیف هیبته ◦ رطب الغرار من التامور محتقضبا
و عنان کامکاری در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه بر سمت کالنجر تافت
بطالع فرخنده و همایون که ماه رایت مهر شاه افراخته بود و عطارد زبان
بتقریر مدح و نشر ثنا بر کشاده و ناهید یارهٔ مساعدت و مظاهرت در دست
کرده و خرشید منطقهٔ هوا داری و ولا بر میان بسته و بهرام حلقهٔ بندکی
وجاکری در کوش کرده و مشتری برقدم اخلاص و فرمان بر کی ایستاده
و کیوان غاشیهٔ کهتری و خدمتکاری بر دوش کرفته ◦ ◦ ◦
هست کیتی خدمت او را برغبت مستعد ◦ هست کردون طاعت او را بطاعت مشکین
جنبش این نیست بی فرمان او در هیج حال ◦ کردش آن نیست بی بیمان او در هیج حین
و معاذ الله جزین باشد هراس و بار او ◦ بر کشند احرام ازان و بکسلد
ارکان ازین

فلا الطود ان هز القواضب حاجز ❊ ولا البحر ان جر الكتايب مانع
ولا تهدم الافلاك ما هو شايد ❊ ولا تحطم الايام ما هو صانع
وفلک بحصول آمال ونیل امانی تویذ می داد و ملک بمزید بسطت وجاه وفسحت
عرصهٔ ملک مژده می فرستاد ❊ ❊ ❊

نادی جلالک ان ملکک دایم ❊ وستملک الدنیا وخصمک نایم
اندر شب ولادت او گفت روزگار ❊ کای ملک مژده باد سلیمان سمی رسید
ودر سایعت رایات خورشید سای واعلام عالم آرای لازالت منشورة العذبات
خداوند عالم سلطان عادل اعظم صفدر ایران وتوران تهمتن صاحب قران
حاتم روزگار رستم روزگار بادشاه جوان بخت جهان بخش آسمان قدر کیوان
قصر مشتری خصال مریخ فعال خورشید آثار ناهید دیدار عطارد بنان
هلال چوگان شمس الدنیا والدین خلد الله ملکه وسلطانه واعلی قدره وشانه
که در گوهر تیغ وصفحهٔ خنجرش آثار جهان گیری وامارت عالم ستانی واضح
وهویدا بود ودر رواء طلعت نور گستر وضیاء جبهت خورشید بیکرش سعادت
برجیس ولطف ناهید لایح وهویدا ❊ ❊ ❊

بتن زنده پیل وبجان جبرئیل ❊ بکف ابر بهمن بدل رود نیل
والوجه ازهر والفؤاد مشیع ❊ والرمح اسمر والحسام مصمم
روان شد وچشم جهانیان بدو صفدر جهان گشای عدو بند ودو سرور
خورشید رای نیر روز جنگ دو شنی یافت ❊ ❊ ❊

دو شهریار کین ودو نام دار دین ❊ دو افتخار زمین ودو اختیار زمان
یکی بدست جو بادی نسیم او دینار ❊ یکی تیغ جو ابری سرشک او مرجان
یکی جو باده خورد زهره بایدش ساقی ❊ یکی جو گوی زند چرخ بایدش میدان

یکی کمان موالی کند بدست یقین ❊ یکی یقین معادی کند بتیغ کمان
همیشه دولت آن پایدار باشد از این ❊ همیشه نعمت این جای گیر باشد از آن
نه حد کوشش این کآید بدست شمار ❊ نه بحر بخشش آن کآید بدست کران
واول دانه رایا المعالی ❊ فقد علقتها بهما قبل الاوان
واول لفظه سمعا وقالا ❊ اغاثه صارخ او فک عان
نعاشا عیشة العمرین ❊ ولا ورثا سوی من تصلان
وباز ملک وساعد دولت بدو شهریار جمشید رایت قوی شد وپشت سپاه دین
بدو شهسوار میدان کین استناد یافت ❊ ❊ ❊

یکود بنو الآمال فی کنفیهما ❊ علی حین لا یسدی العوارف الیان
ملبی دعی عبثی ندی نکلاهما ❊ لدی المحل مطعام وللحرب مطعان
هما توالامن قلب کل مکاشح ❊ بحیث یناجی سورة الهم اضغان
جهاندار دو که اینست مقصد ❊ فلک را دولت آنست مقصود
جو این دریا داند موقف رزم ❊ جو آن بنشینند اندر مجلس جود
سر اندازد بصف بر رسم معتاد ❊ زر افشاند زکف بر حکم معهود
تو گفتی دو اختر سعد در برج جهانداری قران کرده اند یا دو گوهر شرف در
درج بختیاری اجتماع یافته ❊ ❊ ❊

وفاق هر دو را ناهید بر چرخ ❊ ز شادی زخمه سوی زیر و بم برد
در شیر جنگی رایت مردمی ومردانگی از اوج زهره بر دین گذاشته ودو
دلاور رایت شجاعت ونونانگی بر روی ماه ومشتری نگاشته ❊ ❊ ❊

اذا اکتنفا حد المخالف غادیا ❊ ملاعبه وماهولة بالرغایب
وان سعیا فی ثغرة الملک حصنا ❊ جوانبه واستعززا کل جانب

بحت این کند آن خیل دشمنان مخذول ❊ بخید آن کند این تخم دشمنان وارون
بنعمت این بود انرا همیشه راه نمایت ❊ بدولت آن بود این را همیشه راهنمون
نه چشم گردون بیر چون شاه جوان بخت جهان گیر صفدری دیده بود ونه گوش
روزگار چون تهمتن خسرو نشان صفدری شنیده ❊ ❊ ❊

شده زهیبت این چشم بد سگال جو نیل ❊ شده زحملهٔ آن جسم بد نمای چو نال
ستاره هست مر این را همیشه نیک اندیش ❊ زمانه هست مر آنرا همیشه نیک سگال
همیشه روز سخا را بدین زنند مثل ❊ همیشه روز وغا را از او برند مثال
بود زدن مثل تیغ این بمرگ مجاز ❊ بود زدن مثل کف آن بابر محال
ولولا هما لم یعرف الباس والندی ❊ ولم یدر ساع کیف سعی الفضایل
یکی عضاء عزم بوینده بر صبا سبک تک بیشی می گرفت ویکی بثبات حزم باینده بر ظاگ
گران سنگ راجح می آمد نه آب دادهٔ زهر کم با لطف آن روز بزم دعوی برابری کندونه
آتش را مجال که با عنف این هنگام رزم لاف بوثری زند ❊ ❊ ❊

نه این زدشمن گردد که نبرد ستوه ❊ نه آن زسایل گیرد که نول ملال
سخاوتیست همه روز رسم این زرسوم ❊ شجاعتیست همه سال فعل آن زفعال
بماه بخل در اورده این بجود کسوف ❊ بمهر جود در اورده آن بعدل زوال
همیشه مجلس این هست مایهٔ اومید ❊ همیشه درگه آن هست قبلهٔ اقبال
یکی بتیر فرود آورد زکوه بلنگ ❊ یکی بتیغ برون آورد ز دریا وال
همیشه نیزهٔ این را بود زمرک سنان ❊ همیشه بارهٔ آنرا بود زفتح نعال
زعدل این همه جایی عدید باد تذرو ❊ زامن آن همه جایی توین بوزغزال
یکی بتیغ زگیتی ببرد نام نبرد ❊ یکی بجود زگیتی ببرد نام سوال
سخا این بزمین اندر افگند سیلاب ❊ وغا آن بسپهر اندر آورد زلزال

فرسان مملکة اسود خلافة ❊ ظل الهدی غاب لهم وعرین
آن یکی با بهره هم زاد بوده وبا شبل وشمشیر شیر بوشیده وآن دیگر با جود ونعم در وجود
آمده واز محض فضل وکرم موجود گشته ❊ ❊ ❊

یکی سیاه شرع وقبلهٔ دین ❊ یکی خورشید عقل ومایهٔ جود
معانی اجتماع الفضل زوج مولف ❊ ومصانها من حیث حسب مفرد
کذا فرقد الظلماء لما تشاکلا ❊ علی اشکلا هذاک ام ذاک امجد
یکی بخامه پر نوال بجت حاجت ارباب اعمال نان کرده یکی بدست ابر مثال نام ابناء
امانی در روزنامهٔ افضال اثبات فرموده ❊ ❊ ❊

هما اللذان اسالی املا ❊ قد وقف الناس به علی الشفا
تلافیا العیش الذی رنقه ❊ صرف الزمان فاستساغ وصفا
واجریا ماء الجبالی وغدا ❊ فاهتز عصنی بعد ما کان ذوی
هما اللذان عمرا لی جانبا ❊ من الرجا کان قدما قد عفا
هما اللذان سموا بناظری ❊ من بعد اغضائی علی لذع القذی
وقلدانی منة لو قرنت ❊ بشکر اهل الارض طرا ما وفا
بالعشر من معشارها وکان ❊ کالحسوة فی اذی بحر قد طما
لا زال شکری لهما مواصلا ❊ لفظی او اعتاد لی صرف المنا
خنلهٔ صبح سخ نسنه بسان آن بر تیغ صبح ملک باب فتح نگشاده وگریهٔ ابر کف در افشان
این مردست ابر را فتح باب داد باد از تف سخ خون خواران آتش وار همه جوم
صفت شورید کی بذیرفت وخاک از رشک کف گهر بار این آب گوهر دار همه تن عرق
شرمساری گرفت واز دم سخ آن بهار جوب حبابان بالا کرد کی ادهم واشهب
روز شب اشقر یافت واز فیض نوال این بحر جود چنان موج زد که جهان چون
باغ

وقت خزان بسیم و زر توانکر شد بل که آن تیغ آبدار سیل عصق جنان راند
که جرخ خاک در موج خون بیکر لعل بذخشان بود و این بدست سحاب آثار باران
سخا جنان افشاند که صحن خاک جون کلبهٔ ضراب بدرم و دینار مشحون کشت
نی نی که تیغ آن کوه افلاک را در موج خون جون کوی ضادان غلتان کرد و دست
این بساط زمین را جون کیخت سبز آسمان بدر و کهربا داراست
ونورا سودد وحمی اداما راسها رایت السعوین
یکی سورد ماهی بتیغ در دریا * یکی بد وزد زهره بتیر برکیوان
کنند کند قضا را همی بتیر حسام * کنند سست اجل را همی بسخت کمان
فاسیافهم بالامن والخوف یرتمی * وایدیهم بالمال والدم سمح
لهم بختا سطو وعفو بهد * رعان وهاتیکم زلال مسح
آیکی بقوة ساعد منطقهٔ جوزا و عقدهٔ ذنب می کشاد و این دیکر بزور بازو تلا
ید بنجوم و حمایل بجره می کست
دم این جون شهاب آتش سوز * تیغ آن جون بجره کوهر دار
هم کالاسود السود فی حومة الوغا * وعرلسهم فیه القنا والقبایل
بل که از غایت تشوق بموقف جنگ خار پیکان و اظفار سنان کلستان ولالستان
می شمرد و این از فرط تعطش بورد رزم جرعهٔ خنجر والماس تیغ زاغ
وریحان دانست
که این جست جنک وکه آن کفت نام * که این تیغ در کف که ان حم حام
سامعی د فی المکارم ادبعا * متالفین بسود د وعتاب
تدرین فی الادآء بد مطوب فی * الاجداء بل تمرین فی الاسداف
ذرقا العلا فاهد بجد کلما * نطقا الفصاحة مثل اهل دباب

اکن

آن یکی جون سپهر آینه نام جوشن اسقام بوشیده و مانند بهرام تیغ خون آشام
از نیام برکشیده برین نمط عقد سخن می بیوست
تد انکر واللصادم المسمی * والشرف الاروع انصارکت
یکی تیغ داده بجنک اندرون * که هم رنک ابوست و باراتش خون
همی آتش افروزد از کوهرش * سمان مغز بیلان بساید سرش
واین یکی بیکان اس باد بزهر آب داده و حدنک خاد بر در کمان سه بی باله
زبان سنان مثال بتعریف حال می کشاد
که خو کرده جنک شیران منم * بناه دلیران ایران منم
بسی سر جدا کرده دادم زتن * که جز خاک تنین نبودش کفن
ز قربان جوحاجی کمان برکشم * زمانه براورد سران ترکشم
ان شیت تعرف بالاداب منزلتی * وانتی تک علانی الفضل والنعم
فالطوف والقوس والاوهان تسمع * والسیف والنرد والشطرنج والقلم
ان یکی با خنجر خون خوار مغفر بیکار بر سر نهاده و مانند رمح اژدها بیکر کمر
جهان کشایی برمیان بسته برلفظ کهر نثار می راند م
کو جرخ یکام ما نکردد * جنبرش ز هم فرو کشاییم
اذا رکعت اسیافنا فی کریهة * سادرت الهامات یسقطن سجدا
خامی اسیاف اذا ما تجردت * ولکن نناء عاجل قد تجردا
واین دیکر کمند سحان کوبال فتنه بسان براورده و سنان آسمانکون بر کوش
شب رنک زهره جبین راست کرده این معنی برین نسق ایراد می کرد
مفرشی صهوة الحصان ولکن * قمیصی مصرود من حدید
لامة فاضه اضاة دلاص * احکمت نسجها ید داؤد

مرا جون بکف کرز شب رنک زیر * ستم نر اژدها وجه شیر
کنم را اژدها فلک سر بکین * جه باک آیدم ز اژدهای زمین
بل که ان بالکراد عوانی جون ضیمرانی زره زرنکاری بوشیده و با تیغ نیلوفری مانند
کل سیر شنکرفی کرفته و بالماس عبارت در شهوار بذین کر هامی سفت
وسیفی کالعقیقة فهولعی * سلاحی لااتل والابطار
دل سپهر سذ ای کم از سبند انی * ذبیح صفحهٔ تیغ جو کند نای مست
لی دقیق شم الفواد نمان * عزل فی تضافة القضبان
لاتعی فی العظم الا اذا * اصبح شوان فی عجیع تان
بل که این خصتان لاله بیکر بوشیده و نرکس وار خود بر سر نهاده جون سوسن
بده زبان می کفت
ایاک عنی ان یاکد محلتی * فیکون کالامس الذی لایرجع
بکرد د زمانه زمین در نبرد * ازان بیش کش کویم از راسود
کان الصروف الدهر تحت مشیتی * ویحی الذی احیی ویردی الذی اردی
وازیکی جون شاخ بید خنجر اخضر بدست کرفته و مانند کلبن بیکان غنچه سان از
شست قهر روان کرده و بصفت سوفار تیر دهان محرت کشاده که
بیش بیکان من کی آید کوه * کر بداند که جیست جان بازی
وانی لجرار لکل کتیبة * معودة الایجل بها نصر
واصد احتی ترتوی البیض والقنا * واسغب حتی یشبع الذئب والنسر
از بیم رمح بیجان آن سماک رامح سیماب وار لرزان شد و از ترس خدنک
بران این نسر طایر کبوتر آسا بجان هراسان کشته
وعلیهما مسرودتان قضاهما * داود او صنع السوابغ تبع

دکلاسما

وکلاهما مسرودتان تضاسما * عصیا اذا مس الضریبة تقطع
وکلاهما فی کفه برسه * فیها سنان کالمنارة اصلع
عجب از کند نابرکی رمح ان که بخار خون او سپهر را اسمان لاله کون می کرد
و شکفت از سیلاب رنک خنجر این که کوی زمین را در موج دریا خون غوطه
می داد از نهیب مضاربان ماهی در قعر بحر جوشن سیمین می بوشید و از شکوه
ضربت این مهرد سبز زنکاری جرخ دوی می کشیدذ آن یکی از الماس حد
کوه کداز سر دندان مار ظاهر می کرد و این یکی از کوهر جرم آینه وار آسمانی
براز زهره دبر دین می نمود م
یکی زکوهر رخشان ولون بیکر خویش * جو آینه ست و در و عکس کوهر رخشان
یکی کبود بمانند کوهر از تن خویش * جو بر بنفشه براکنده کوهر باران
وابیض لولا الماء فی حساته * یلمس فی خدیه نار الحباحب
اضر به حیث الجماجم والطلی * فعادره نضو الخیل المضارب
یود سباع الوحش والطیرانه * تغدی بانیاب لها ومخالب
کاه این از برده غبار جون رخ فرشته از لباس اهرمن سلامی شد وکاه
آن در حجاب کرد بسان آفتاب یقین در دل اهل شک بدید می آمد که دید
آفتاب صفت بیکری که از ابر غبار طراز ها نورانی نماید وکی دیده اس مانند
جوهری که از دخان کرد شعلهای زدین بیدا آورد م
فروغ تیغ هویدا میان کرد سیاه * جنانک در شب تاری ستارهٔ روس
وکان السیوف فی النقع نهر * خالطته مخافة وارتیاع
که سمند کردون کذاران دو دراز باماه همراه می شد وکه رخش هامون نورده
این در نشیب با ماهی همراز می کست آن یکی بزخم نعل از دل سنک آتش

می انگیخت و این دیگر بسنان کوش بر مهره مهر و ماه آسیب می زد عجب از آن
باد پایی که چون باد می رفت و خاک از وی خبر نمی کرد نه در جستن براق را سامان
که با آن جون برق لاف برابری زند و نه در رفتن رخش را هنجار که با این حال
که سایه با فتاب دعوی برابری کند

نه در مفاصل آن سستی ز باد رکاب * نه در طبیعت این نفرتی ز باد عنان
ز نعلهاشان سطح زمین گرفته هلال * ز گوشهاشان روی هوا گرفته سنان

تحرت بهم قب الجیاد الاعوجیات الضوامر
نکانها فی سطك الهیجاء عقبان کواسر

و جون ماه رایت آن دو خورشید فر که هر یک بالماس بیکان در ر در ای می
سفت و بشهاب سنان از حاتم سپهر نکین مهر می ربود از افق جلال بر صحن صحرا
کالبحر طلوع کرد از غبار غیبها جوشن ان حور پیکر بر نور آینه جینی زنگ
تیرگی گرفته و از گرد چشمها ز آین بسان چشمه خورشید رخشان در حجاب تواری مانده

از گرد جنگ چشمه خورشید بر غبار * و ز زخم کوس تارک مریخ با فغان
سعادان من العجاج ملاء ة * بیضا فیه مما اسحامیما
نطوی اذا ابطا مکانا حاسیا * و اذا السنابک اسهلت نسر اسما

ولشکر منصور را از برای دفع حرب شیطان و قلع بیخ مشرکات بیخ آتش
انشان از نیان بر او رده و سنان فتنه نسان بر کوش تکاوران راست کرده
بر زمین رزم و بیکان بسان سپاه بر فلک دوار صف کشیده اند

حشمی همه لشکت و نیرو جوشن شیر * خیلی همه بسینه دباز و جو زنده پیل
اذا الصسو بالربط حلت وجوههم * اذا حیر بید و من خلال الکمایم
وان لمو ابالسابرته اطرفوا * عیون الافاعی فی جلود الاراقم

همه جون کلبن با رایت لعل بیکر و بسان لاله و نرگس با خود و مغفر مانند بید و غنچه
با بیلک و زوبین و بکردار برق و صاعقه با حربه و خنجر الشین و دسته ابر و رعد
با بیل و بای ر س و بر میان باد و اتش کاه طعان و ضراب و بصفت آب و خاک
وقت درنگ و شتاب و جون سماک و کیوان نیزه ور و شل انداز و بسان مشتری
و بهرام روشن رای و رزم آرای و بکردار خورشید و ناهید تیغ گزار و مه
کسار و مانند تیر و ماه کلک کیر و سپر دارند

همه گردن کشان گردان فکن * همه نیزه زنان تیغ گزار
سخت داننده حرب را تدبیر * نیک بینندهٔ جنگ را هنجار
فوارس لایملون المنایا * اذا دارت رحی الحرب الزبون
ولا یحزون من حسن بسی * ولا یجزون من غلظ بلین
ولا تبلی بسالتهم وان هم * صلوا بالحرب حینا بعد حین
ولا یرعون اکناف الهوینا * اذا حلوا ولا روض الهدون

و هر مارد لعین با سپاهی بی شمار که و هم ستاره شمر از احصار آن باز ماندی و لشکری
که در تصرف عقل و عقد هیچ دانا و محاسب نیامدی همه مشهرهٔ خنجر
و زوبین و مهرزاد اسب و زین در میدان کارزار جون کواکب بر سپهر گردان چرخ روان گشتند

جو امد با سپاه از شهر بیرون * زمین گفتی روان شد همچو گردون
همی رفت از زمین بر آسمان گرد * تو گفتی خاک با مه راز می کرد
بکردار رجان بو ذند لشکر * که در میغ سنگ تابنده اختر
جنان آمد همی لشکر با نبوه * که که را دشت کرد و دشت را کوه
خمیس اقاصی الشرق بردم تحته * و ترتج منه اخریات المغارب
اذا خاض بحر ا لم تبق صدوره * لاعجانه فی البحر بعده شارب

وان رام برا لم یدع شرعا سه * لسا فیه فی البر موتف سارب
و بند کان و فرمان بر داری دولت که صخره از حد تیغ گذار ایشان ده گستی
و ده از نوک بیکان موی شکاف هر یک صد باره شدی

بیش آن سپه کوه صف پیل صفت * سپهر تا ختن مار زخم مور شمار
بسان طلیعه نور به سی کتسهٔ ظلمت باز آمدند

کلما الاسد فی عرینهم * یحی کاللیل حاش فی قتمه
لایسلمون الغداة جارهم * حتی یزل الشراک عن قدمه
ولا یخم اللقاء فارسهم * حتی تسق الصفوف من کرمه

و پیلان کوه پیکر گردون بیکار ابر منظر عفریت مخبر برق زخم شهاب رجم ابر تگ رعد بانگ
بحر جوش آتش خروش بر صحن آورد گاه جو ابر و باد روان و پویان شدند

جاه جو جثه ست خاره بدن * خیره کش هیکلیست خیری بوش
قالبی باد خیز خاک آرام * پیکری آبگون داتش کوش
کوه تن پشه پشت غارد هن * ابر تگ برق جوشش رعد خروش
در دهانش دو ماسون بحط * و ز دماغش دو چشمه قیر بجوش
گاه بادش فکنده بر گردن * گاه گردش کشیده در آغوش
بر فکنده حلال فتح ببیشت * بر نهاده سریر ملک بدوش
راست کوهی که باد رفتارش * حاسست ار دو باد بیرون کوش
اژدها مالش بر دشمن * زهر ماسد کرده علس حو نوش

اقتاله بعد حین فی ظلم الوغا رعدا و سدا
یسری کنسیم سحایب بحا سب برحی و عدا
ولدیش ذکی ملابس غبراء معاطفهن رشدا

یرمقن عن اجفان حمره علی الاعداء حقدا
و بعون افواها کافواه المراد بروع ... دا
و کشون عن انیابها مسل الحداد ساجدا
من کل جهم خلته یوم الوغی عود تصدا
و علیه طاروسه یرهی بها حوا و بیردا
لولا انقلاب لسانه لرایته خصما الدا
متوالیا امرا و نهیا مالکا حلا و عقدا

و نعرهٔ مبارزان نامدار و تکبیر و تهلیل موحدان کوش فلک کر کرد و رعد
کوس حربی زلزله در کوه و ولوله در چرخ انداخت و دم نای رویین و خروش
بتیره نفخهٔ صور سدا آورد و از غبار نعل باد پایان چشمهٔ پر نور آفتاب چشمهٔ
تار شد و از گرد سم اسبان هوا تتق کحلی و بردهٔ نیلی بروی فرو گذاشت
و جهان کسوت عباسیان و لباس سوگواران پوشید و زمانه رداء رهبان
و طیلسان برهمن بر دوش افکند

ز گرد گردان گردون شده بلون زمین * ز نعل اسبان هامون شده بشکل قمر
غبار تیره جو ابر و خدنگ حون باران * سنان برق حو تر و سینه جون تند ر
کان مسار النقع فوق ر ؤستا * و اسیافنا لیل تهاوی کواکبه

و زبان تیغ و سنان با سر سروران راز می گفت و سر سروران از زبان
تیغ و سنان زنهار می خواست

سران از وشده زنهار خواه و این نه عجب * مثل زنند که خواهد سر از زبان زنهار
و البیض امثال الخدود صقیله * و السمر اشباه القد و در شاق

و رمح خطی از قفص سینه دام کبوتر می ساخت و شل هندی ار سوله تن

صد چشمه دردزن می‌کشاد و تیر چهار پرکاسهٔ سر چون دهان سوفار می‌شکافت

ولاعوجية في المارق ممتطي   والمشرفيه في المفارق يحمد
والسهم مبسوط الجناح مطير   والسيف مخلوع القراب مجرد
مدکی میاه الحرب نیران الوغا   والنار یطفیها المیاه ویخمد
از نیض خون کشته ملمع شد زمین   وز گرد سم باره مقنع شد هوا
ارواح سرکشان همه چون باد در خطر   واجسام هندوان همه چون خاک بی بها
در دستها نهاده فلک خامهٔ اجل   بر صحنهای دیدهٔ جهان جامهٔ بقا
سرهای سرکشان همه در صحن معرکه   چون گنبد نادروده بتیغ جو کند نا

و از بخار خون هندوان وجهلهٔ هندی کیوان رنگ لعل بدخشان گرفت و جامهٔ
مشتری عباسی شد و تاج دیلمی بهرام بهرمانی گشت و تاج زرین خرشید گونه یاقوت
رمانی یافت و یارهٔ سیمین ناهید لون عقیق یمانی گرفت و خامهٔ خیزران بیکو تیر باسقم
رنگین شد و سپر کیلی ماه و درع زنگاری فلک بشنگرف رومی آلوده آمد

زخون مفت دریا در آمد بهم   زمین از دگرسو برون داد نم

والحرب بحر مردم فيه سيوفهم مقابر

و رای کالبحر که در ما بدام جلا شیوهٔ خواب خرگوش بر دست گرفته بود و بتسویل
شیطان کبر بلنگ بدماغ راه داده از نهیب شیر رایت شاه روباه صفت پشت
بهزیمت داد و از فر همای چتر همایون چون راسو بهر سو گریزان شد

نجاد وشهاب الرمح لاحقه   وهارب وذباب السيف طالبه

همی بیجادگی مرز عتیان   شکسته پشت و گرفته گریز از هنجار
بجای دل بشکم اندرون همه پیکان   بجای موی باندامها برون سوفار

وانصار دین و دولت چون اتشی از پستی روی بالا احصار نهادند و بر قلهٔ کوه

شاخ که از تعر آب سر بقبهٔ سحاب و چشمهٔ افتاب می‌افراخت

صحن او حصن اختر ثابت   بام او بوم گنبد دوّار
مکابره بر آمد نشد

ز بالاش گفتی که در ثرف جاه   فلک چشمه و چشم ماهیست ماه
سالی شدی مرغ از وی فراز   بهامی رسیدی از او دیر باز
تفرقت مخلوق ان جاه   مستصعب الاشداف وعر المرتبا
ادنیت والشمس تحریفها   والظل من تحت الحذاء یحتذی

و برج چنان قلعهٔ را کوه را بوج آسمان دیدی می‌کرد و پای صبا لنگر نرفتی
سای آن نمی‌شود و دست نکبا خندق محیط آسار آن نمی‌سود و عقاب
رخم شهپر از حضیض تلعه که شملان عطف دامنش بود بحیله بدروه نمی
رسید و شاهین تیز پر پر انداز آن که جودی زیر کوش همی نمود بجهد سایه
نمی‌انداخت از بسیاری تعب و مرحون برج کبوتر پراز در ریحه و دو زن شد

المتقی بالجهل کل عظیمة   والمستبیح بهن کل عرمرم
وحروسا الغور الذی لو سلمت   ربح علی ارجایه لم یسلم
اوبکر الوسمی یطلب ارضه   بعد الربیع وترکها لم یوسم
لابستین به النجوم سارسا   ویلوح فیه البدر مثل الدرهم
هذا وکم حیل عصاها اهله   فهوت علیه مع الطیور الحوم
واحارها قدفات کل منیفه   فکر العقاب بها وست الاعصم
معطین ادکار الابوق وروعت   منها وهات المهر ضیف الهیثم
علمت واضعفها الحذار فلم تطر   من ضعفها فکانها لم تعلم
بزیر سایهٔ او درمیشه چرخ سبک   بزیر پایهٔ او درمیشه یوم گران

بر دگر بنیاد فلک صد نیرنگ   بر وکیلانیا بد پی صد دستان
بنامش اندرین جای نکرد کردن   بز پرش اندرین باره نکند دد شیطان
میان او نتواند جرید دیو برسد   فرانان نتواند رید باد برا ن
بحکمی چو کف مرد زفت بی نرهنگ   بتیرگی چو دل مرد عمر بی ایمان
برو زکسد کردان جنان توان نگرید   که از زمین نگری سوی کسد کردان
بنام او برباذان سود ستاره شمر   سود ستاره زیر وی درون باد ان

و چون بر مار لعین حین دست بردی کرداستان رستم دستان در طی نسیان آورد
و حدیث هفت خوان و قصهٔ مازندران منسوخ گردانید مشاهدت گرد ادبهات
چتر خرشید آسا چون سایه بدو شد و از شکوه ماه رایت نرقد سای بسان
هلال زرد و منحنی گشت

دسمت کو خیزران کردار شد باریک و زرد   پس بناشد تا بخاک اندر شود چون خیز

و تردس تلفت به اصحابه   حتی المخافه میت الاعضاء

نهیب رزم تو بگسست جوشن بهرام   شکوه بزم تو بشکست بربط ناهید
شود چو غنچهٔ گل چاک بوک دشمن تو   گرش بنام تو بر سر زنند خنجر سد

و اندک مایه بفطنت و کیاست خویش رجوع نمود و نظر سامی بر عواقب کار
انداخت و عنان حزم و خرد بر صوب تافت و زمام عجب و خویشتن بینی باز
کشید و از در ره گردن کشی بحضیض مسکنت و زاری آمد و سر در ربقهٔ
رسن و طوق طاعت آورد و قدم در دایرهٔ سک بندگی نهاد و رقم هوا داری
دولت خواهی بر خود کشید و ذکر مرحمتی و عاطفتی که در عهد سلطان سعید
شهید یمین الدولة والدین محمود سقی الله ثراه و اکرم مثواه اسلاف او را نرموده
بودند تازه گردانید و کبار امرا و اعیان حضرت را وسیلت استعطاف

رای پادشاه ساخت و قبول مال و نیل ذریعهٔ امن و امان و دست خلاص جان دانست

عداصرف في الاموال حرسها   نعرة البحر والتیار والحدب
میهات زعزعت الارض الوقور به   عن عزو محتسب لاعز ومکتسب
لم ینفق الذهب المربی بکثرته   علی الحصی وبه فقر الی الذهب
ان الاسود اسود الغاب همتها   یوم الکریهه فی المسلوب لا السلب

و در اثنا این حال بحکم اتفاقات آسمانی و اتصالات اجرام فلکی مرغ روح آن
مخذول ساید ام اجل بر او بخت و مرکب زندگانی او از صدمات حوادث در
سر آمد و دست ایام بر صفحهٔ حیات او آیت انقضا و انقراض نشت و کشتی
عمرش که روزی چند بمسامیر نفاد دوخته بودند بساحل فنا رسید و هم در
گرداب ضلالت و غرقاب کفر نیم جانی که داشت بمالک سپرد

بر بخت باد فنا آب روی خصمت رکفت   برد با آتش دوزخ که خاک را ننگی
ادا استنامت الی العصیان مارده   یاتی لها الحین ان سعی الی حین

و روی زمین از خبث وجود و لوث شرک او پاک گشت

عدوت که نبود کو مباش کان بد رگ   بر لسمیست برین ارغنون سراهنگی
بقاء جان تو باد اکه ام اوتار ست   که گر بلغرد باس تقا خورد جنگی
دارت الافلاک بالغور لکم   وعلی راس العدو الدایرة

و مسندهٔ او احد بوصان مرکب هوا بدست دیو سپرد و در میدان عجز گوی کبد
و بذ سگالی افکند و غبار عصیان و شرار طغیان بر انگیخت و آتش کینه را اشتعا
ورشته فنا را تاب داد و وسواس شیطان در سینهٔ او ماوی ساخت و امل
مکذوب نقض عهد ایمان در دل او بیاراست و خیال باطل جهل خلاف سر
داشت و در اداء بیل رمال شیوهٔ مواعید عرقوب بر دست گرفت و مرغ غرو

سوداء فاسد در بادخانهٔ دماغ او اشیان ساخت

اکرعدوی ترا در سرست سودایی ● بدفع سودا تیغت بسست افتیمون

و در مقام صلف دعوی المنیة ولا الدنیه اظهار کرد و از راه نام و ننک النار ولا العار زدن کرفت

النار لا العار لکن سیدا ● فرمن العار الی النار

بنام نکو کر بمیرم رواست ● مرا نام باید که تن مرک راست

والعار مضاض ولیس بخایف ● من حتفه من خاف مما قیلا

و با وجود مخافت رایت انا و لا غیر بر افراخت و با کمال ترس و بیم دم صبر و تسلیم کرفت

اذا لم یکن بخی الفرار من الردی ● علی حالة فالصبر ارجی و احزم

جه کفت ان سپهدار نیکو سخن ● که بایدْ دلی باذشاهی مکن

الحرب ان باشرها فلا تکن مسک الفشل ● واصبر علی اهوالها لاموت الا بالاجل

و سپر بر سر آب افکنده تیر خوف و خطر در کمان می راند و دست از جان شیرین شسته شمشیر بجدت و بسالت می کشید و کمر جود و عناد بسته زمان حرکتی بوفا حت می کشاد که جون خدنک جان ستان مرک که ان المنایا لا یطیش سهامها دفع پذیر و قد استان نیست و سنان خون افشان اجل که

انی وان عمرت اعلم اننی ● سالقی سنان الموت یرق اضلعا

حاجز و حائلی ندارد بحه تاویل تن در مذلت و هوان باید داد و باذیال عجز تمسک نمود و در مسکن مسکنت مقام ساخت

عش عزیزا او مت وانت کریم ● بین طعن القنا و خفق البنود

لا کما قد حییت غیر حمید ● و اذا مت مت غیر فقید

فاطلب العز فی اللظی و دع ● الذل و لو کان فی جنان الخلود

و درین سرای سپنج که غایت درنک در وی روزی بیخ است قدم حبس بر بام جلادت نهاد و خط عجز و رقم ضعف بر صحیفهٔ مردانکی و در زم آزمایی کشید

و لو ان الحیوة تبقی لحی ● لعددنا اضلنا الشجعانا

فاذا لم یکن من الموت بد ● فمن العجز ان یکون جبانا

از مرک حذر کردن دو روز روا نیست ● روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد کوشش نکند سود ● روزی که قضا نیست در و مرک روا نیست

ای یومی من الموت افر ● یوم لا یقدر ام یوم قدر

یوم لا یقدر لا اخشی الردی ● و اذا قدر لا یغنی الحذر

و امثال این سخنان مزخرف و فضول بر فضول بلفق و ترتیب می داد و هیچ تاویل از معرض اقوال نابسند بذه قد ناک ما یقوع تفاک اعراض نمی نمود و از موقف خطر که مقتل الرجل بین فکیه صیانت نفس واجب نمی شمرد

خصم تو همچو طوطی قولیست بی عمل ● نی نی که همچو عنقا نامیست بی نشان

و معنی این بیت عقل راه نمای بر دل و املا نمی کرد و زبان سخن سرای در کوش هوش او نمی کفت که

سخن مر سری را کند تاج دار ● سری را کند هم سخن تاج دار

احفظ لسانک ما تقول فتبتلی ● ان البلاء موکل بالمنطق

و باستظهار چشمهٔ جند که آن را مورد عیش هنی و مشرب عذب خوش دلی دانست و مشرع لذات و راحات و مادهٔ معاش و حیوة شمرد

سنکش ز خیال دوست کش تر ● دو قش دسر سک خنده خوش تر

دریا محیط پیشکار ● ش ● محتاج رکوه چشمه سارش

و انهار ما کالسلاسل فجرت ● لترضع اطفال الریاحین و الزهر

بر کفر و ضلالت اصرار می کرد و در آن روی استیلاء دجرات و جسارتی می نمود و بوسن غرور که الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی فرو جاه می شد و از خاکساری براس خام طمع دیک سودا می بخت و از باد پیمایی آب سوا و هوس بغربال می بیمود و با فروختن نایرهٔ بیکار آب آرزوی کار می برد و باد کبر در سر کرفته خاک در چشم خرد می انداخت و از وخامت عاقبت امور بر دای احوال جمهور اعداء دولت عبرت نمی کرفت

هر که با او باد در سر داشت چون شید علم ● هم سرکان خاکش بخون نس معجون کرده اند

فلو ان افلاک السموات اضمرت ● خلافک لانهارت من الخوف الرعب

و ناکاه بفر دولت روز افزون شاه که انواع خصایص آن بشواهد درقه این ان حد کمان بمرکز یقین رسیده است و بظهور آیات و وضوح بینات نقاب شک و حجاب شبهت از پیش جهانیان بر داشتند لطیفهٔ از بردهٔ غیب روی نمودم

ز آیات شاهیت نادواق کردون ● بباید که فال تبارک

و انهاری که انرا انها ر عمر و بهار زندکانی دانستند و چشمهٔ جند که انرا لذات بل عین الحیوة شمردند نقصانی فاحش بذیرفت و اتش تیر از آن چشمها خشک بمصعد دماغ ایشان ترقی کرد و سر آیت ارایتم ان اصبح ماؤکم غورا فمن یاتیکم بماء معین معنی خویش اشکارا کرد و حسم احد بواز لمعان چشمها کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماءً ذهاب خون شد و از بی آب آن انهار نهال سمان بر جویبار چشم او بوست وانچشمهٔ جشم او سرشک خون آلود بر چهره تیر اندود متقاطر شد و از فواده چشم او بجای آب خوناب جکر آلود روان کشت و مردمک چشم او در موج دریای خون شنا آموخت

دولت جو با عدو تو بیکار تکی نمود ● در موج خون دیدهٔ خود آشنا کرفت

و دل و چشمش از تف دم کورهٔ اتش درد و نیل و چشم او که چشمه سار بینایی بود چشمهٔ خون کشت

جشم عدوش جو ابکیر آمد ● شمشیر کبود او جو نیلوفر

و قطرات خون از پرویزن جشم بر صفحهٔ رخسار او دویدن کرفت بلکه سیل خون از لنکرهٔ دماغ او بمشکهٔ جشم او فرو شد و دود غم داند وه از موقد دل بروزن جشم او بر آمد

در جان بد سکال تو از بیم تیغ تو ● دردیست بی قرار د بد زبان نمی رسد

میدان رزم جوید و اکاه نی از انک ● با دولت تو کار بمیدان نمی رسد

جودت عزمک للجهاد نقیل ان ● جودت سیفک زلزل الکفار

و سموم باس و هیبت شاه بر صحن سینه و عرصهٔ دماغ و آسیب زد و مغز در استخوان او بسان زر در بوته و نقره در کاه بکداخت و خون در همه تجاویف عروقش بسان شیره بی اتش می جوشید

لم یرم قوما و لم یمسد الی بلد ● الا تقدمه جیش من الرعب

ملوک جولش سسد روز با نارسم ● بجای خوی همه شان خون فرو جکد ز مسام

مرانکسی که عداوت نمود با دخور د ● ز آب جشم شراب و ز انکشت دست طعام

و از رابطهٔ قهر مرغ روح او بسان کبوتر در جنکل باد طبیدن کرفت و رخسار تا زا کسای او رداء زرنیخ و زعفران بذیرفت

زردی از رخسار خصمت نکسلد صحبت سمی ● سیمجنان جون سرخی از کلنار و سبزی از سذاب

راست کویی اصلة سیماب ازدل بدخواه تست ● کز نهیب تو نباشد ساعتی بی اضطراب

و سپاه رعب و فود در دل سکانی که سکان قلعه بودند اختلاف ساخت وخیل

خوف وهراس بر ضمایر وسرا ایشان استیلا یافت

طرقتم من حد باسک روعة ٭ هدات لها الاعصار والامصار
ولوانها رامت عتاق الطیر لم ٭ تثبت علی شغفاتها الاوکار
سهم تو برد معنی خصمت بجملکی ٭ کو صورتش نماند زمان تا زمان برد

و روز دوشنبه بیستم ماه رجب عمت میامنه مکنان با عجز و اضطراب تمام بنا کام بیرون آمدند و وطن مالوف ومسکن موروث قهرا و قسرا خالی کذاشت و اقبال روز افزون عنان موکب فتح و فیروزی کرفت و بخت مساعد دست در فتراک فتح وظفر زد

فتح الله فی اللواء لک ٭ الخافق یوم الابین فتحا عظیما
ظفر جو تیغ بدست تو دید کفت بتیغ ٭ همه سلامت آن روی جون نکار تو باد
جو فتح دید بش اسب تو باسب تو کفت ٭ همه سعادت از زلف مشکبار تو باد

و تباشیر صبح تایید ونصرت از افق دولت بیدا آمد و عذبات رایات همایون که همیشه در اقطار جهان خافق باد سایه بر کردون افراخت

فلا زلت منصور اللواء مظفرا ٭ تزف الیک المادحون التهانیا
رایات تو تا ابد جنین باد ٭ منصور ومؤید ومظفر

و قلعهٔ کالنجر که بر سوخ واستواری جون بناء هرمان در جهان سمر کشته بود وحال حصانت و ذکر احکام آن مانند سکندر در عالم مشتهر شده و سوداء تملک ان در سر ملوک کذشته نکسسته و هواء استخلاص آن در ضمیر سلاطین رفته نیامده و آفتاب همت اسد علم در تکا بوی بر امدن آن مراد فرو شده و ماه همت بنی آدم در جست وجوی کل و بحش بهی خار حرمان یافته بتیغ قهرمان سبه شکن صف آرای و کردان عدو بند قلعه کشای کشاده شد

کرفت

خفت العلیه کفی خفقا خفقانا تحرکه صلوة ذکر

کرفت وداود کشت وسب بکشاد ٭ جهان وبال وخصم ودشمن ودد
بناج بذ سکالانرا کتف بشکسته وکردن ٭ بخنجر زنده بیلانرا شکم بد دیده وحجر
بزخم تیرشان برتن سمی چون دام شد جوشن ٭ بزخم کرزشان بر سر سمی جون جام شد مغفر
زتیغ وتیرشان در خون رده سلاف مواتل ٭ جو طارم های بیلان وخ بر بجاده کون عرعر

و مار که خطهٔ نامدار در بلاد ودیار اسلام افزود وخلقی انبوه در ربقهٔ طاعت دار و فرمان برداری آمدند و ثمرهٔ عدل باذشاهانه که معمار عالم وناظم احوال بنی آدم است بدور ونزدیک رسید وبنیاذ ضلالت ورسوم واطلال بدعت اندراس تمام بذیرفت واعلام علوم دین ورایت حشمت ارباب فضل وسرافراز شده شد

بحشمت تو قوی کشت لست دین رسول ٭ جو کشت موسی عمران بشرکت هارون
علا وحرالاداب منه نوا ضسرا ٭ وقد زال عنها ماوها وبهاؤها
تحددها بعد اندراس رسومها ٭ وقام به بعد اسکاس لوائها

و معابد برهمن وهیاکل وثن بمساجد وبقاع خیر بدل افتاذ ونحد تسبیح موحدان وآواز سهیل مودنان باوج ثریا امد ونام بت وبت برستی وکعزو کافری سحب الثری فروشد و سم وایین اهل شرک وضلال باظهار انوار آیات هدی نسخ بذیرفت

وقد علم الالحاد مذ نصر الهدی ٭ بان لیس للدین الحنیفی منسخ
منتظم کرده شرع را احوال ٭ مندرس کشته شرک را آثار

وسباء اسلام از اموال وجواهری قیاس جون کوه ودریا بلعل وکهر توانکر کشتند ولبان کل ونرکس با جام عقیق وساغر زر شدند وبنجاه هزار برده در تحت اطواق واغلال آمد

نکل عظیم لم یذل لعزه ٭ علی ساقه قید دفی حبله وقد

وصحن زمین از هیکل زنده بیلان بیکر حال دواسی کرفت وعرصهٔ تغار

از صورت هندوان فیر جهر هیات تاری یافت وممرو شارع عام از مواشی بسیار وسلاح بی شمار وصامت بذیرفت آثار مقامات ستوده وموافق بسندیده در آفاق واقطار عالم لایح ومنتشر شد وامصار ماثر مشهور ومفاخر ماثور باقاصی جهان ومسامع جهانیان رسید

فنور آثاره کل ارض ٭ وعطر اخباره کل ناد
بهر بلاد علامات عدل تو بیدا ٭ بهر دیار مقامات تیغ تو مشهور

و عنان فتح و بیروزی از کالنجر بر صوب مهوبه تافته آمد و از خواص مستخدمان و زمرهٔ مقربان هزبر الدین حسن ادنب که واسطهٔ عقد فرزانکی ودر قلادهٔ مردانکی ونکین خاتم مروت ولعل کان فتوت بود ورای ممالک آرای او بیرایهٔ دین ودولت وتیغ فتنه ردای او عنوان نامه فتح ونصرت وکمال شهامت دوفور درایت او طراز جامهٔ معالی و ذکر کارنامهٔ او بر روی روزکار از شرح وبسط مستغنی وقد غنیت ذکاء عن التعریف آنجا نشانه آمد وبذین میل مشهور که لقوه صافت قبیا عمل کرده شد با حلل وفسادی که با موران طرف راه یافته تدارک وتلافی کند وهر مهم که بذات خویش بکفایت رساند رساند استطلاع واجب دارد ورعایا را که زیر دست عناوبای مال بلا از مخلب حیف وجور برهانند ودر سایهٔ آسایش ومهاد رامش جای دهد ودر استمالت واستعطاف جوانب حد بلیغ وسعی بحج بیوندد وملایم حال وفراخور اندازهٔ هر یک لطف کرامت وحسن رعایت لازم شمرد وحشم وخدم را بمواعید خوب مقرون بوفا مستظهر کرداند ودر رسوم ولایت داری عادت کریم وسنت قدیم دولت قاهره را دستور ومقتدی سازد ودر افاضت عدل واشاعت احسان اقتدا بارکان واعیان حضرت کند ودست ظلم کوتاه ومظلمی مال را در بناء وجوار دارد و ثمرهٔ رستکاری از شجرهٔ راستکاری جوید

راستان رسته اند روز شمار ٭ جهد کن تا تو زان شمار شوی

اند

اندرین رسته راستکاری کن ٭ تا دران رسته رستکاری شوی
علیک بالصدق ولوانه ٭ احرنک الصدق بنار الوعید
وابغ رضی الله فاعی الوری ٭ من اسخط المولی وارضی العبید

و روزکار دولت را قرنها الله بالدوام ثواب جزیل مدخر کرداند و ذکر و ثنا حمید را مدی الدهر باقی کذارد

ولاشی یدوم نکن حدیثا ٭ حمید الذکر فالدنیا حدیث
سخن ماند از تو همی یاذ کار ٭ سخن را جنین خوار مایه مدار
فما خاب من خیره واصل ٭ ولا غاب من ذکره حاضر

وجون خاطر خطیر از ترتیب مهمات ونظم امور ولایات فارغ آمد واحوال ممالک بصلاح مقرون وآمال وامانی بنجاح موصول شد روی رایت خورشید بیکر بر سمت بداون که از امهات بلاد ودیار هند است کردانیده آمد وتعاقب وصول رکاب فرقدسای وعنان جهان کشای اختیار الدین محمد بختیار که از انصار دولت واعضاد مملکت بمزید باس ونجدت ممتاز بوذ واز حماة بیضهٔ اسلام وحفظهٔ ثغور دین بکمال شجاعت وبسالت مستثنی وذکر مساعی ومکارم او در اطراف سند وسند منتشر وصیت غزوات مشهور او در اقصی بر وبحر سایر

یسیر بها الرکبان شرقا ومغربا ٭ ویسری بها العافون مثنی وموحدا
وزان جو باذ صیت تو ازین عالم بدان عالم ٭ روان جون آب ذکر تو ازین کشور بدان کشور

از جانب اودنه بنهاد بخدمت بیوست وبس بارکاه همایون که ملتجا شعا جباران کیتی ومسجد جاه قهاران روی زمین است رخسار رخاک ببوشید ودست رحمه بیل کوه اندام خون آشام که اژدهاء فلک از هیبت خرطوم اژدها بیکر ایشان سر در دم می کشید وشیر کردون از نیم نیش حون زیر هر یک ناخن

در بنجه‌نهان می‌کرد همه جون اتش سالاستانبله ولسان آب بنشیب کوانیده ومانند
باد برکشتی سنک تاد و بکرد ار خاک برحملهٔ کران صابر

یک رمه کوه دیذ هرکو کس ٭ که دوان شذ بروی صحرا بر
هریک اندرمیانهٔ دو ستون ٭ اژدهایی فرو فکند ز سر
کرد رفتارشان بکوه وبدشت ٭ بانک نامه‌شان بحر وببر
همه عفریت شخص صاعقه فعل ٭ همه خاراسرین سندان بر
ثامل ماسی تبل علی سبعة ارکان ٭ ویاجوج وماجوج من الجند نوحان

وانواع جواهر واصناف نقود بموقف عرض رسانیذ وسوابق نیکو خدمتها
اوبلواحق مقرون کشت وجان سپاریها که در مسالک ومعارک تقدیم نموده اند
ودست در دامن الاخطار فی الاخطار زده موقع لطف یافت وشجرهٔ اخلاص
او در زمین هواداری صدق عنایت شهریاری ثمره داد ودر خدمت درکاه
معظم عقود امور او انتظام بذیرفت واز نواخت والطاف باذشاهانه واصطناع
وربیت ملکانه از سروران عصر برسر آمد

اذکوشش وبخشش توای شاه جهان ٭ دارند همیشه اسکار او نهان
احباب تو چون صدف دهان برکوهر ٭ واعدا تو جون هدف جکر بر بیکان
وانت الذی تعطی المکارم حقها ٭ وتفحص عن اسرارهن وسب
اذا قدح الکافی بزندک فی البذک ٭ فلاناان نحوولا الوبد تعلب
بخشند جون سحابی رسد اکر نتاد ٭ آوان سخا تو جون رعد در دهان

ولوقت خدمت وداع مثال همایون بتجدید ومزید ولایات مأخذ کسب ونیکو امات
وافر جون ... سرابرده ونوبت وطبل وعلم قابود که منفرد شذ وتشریفات
نامزار اسپ وساخت وکمرشمشیر وکسوت خاص اختصاص یافت

ز ره دادش وخود زرین سپر ٭ کلاه نکین تیغ اسب وکمر
والجرد مقلة الرکاب نوه‌ها ٭ حمل الغبار بکل وبرین

برطالع سعد وطایر میمون رایات مبارک واعلام همایون در حرکت آمد وعنان صواب
بر صوب دهلی که دار الملک اقبال وقبلهٔ افضال است یافته شذ

طایع امر او زمین وزمان ٭ تابع حکم او قضا وقدر
وحسن منقلب سعی عواقبه ٭ جان لساسته من سوء منقلب

وبوقت وصول رکاب سپهر جلالت احوال وامور دولت بتازکی نظامی
از سر وقوامی دیکر کرفت

افکنده رکاب جلالش ٭ برابرش روزکار زنار

وقواعد وارکان دین تمهید وتشید سزا یافت واختر ملک کامکاری از برج
تاسلسنا سلسله شذ وکوهر صدف بختیاری از درج معالی رخشنده کشت وساکنان
اسمان سیمابی ودروشنان جرخ دولاب در عالم سفلی داذند که

ای ملک تراعرصهٔ عالم سرکوی ٭ ور ملک تو تا ملک سلیمان سرمویی
یامالک الدنیا الذی یشیمه ٭ عقم النسا وصب الادوار

وصند وسال خورد طاق ازرق ساسانی قصر فوتد سای افتخار نمود و
وخطیب ایوان سیمکون لب بمدحت وزبان ساسبر کشاذ وترک تنک جشم طارم
سلی بنده وار جون مجره حمایل سیمین در بر افکند وشیر سوار کنبد کحلی از
بهر نکین تراج شهنشاهی دست بصباغی لعل بذخشان بر آورد وخاتون سپهر
مینا فام درهوای بزم خلد اساس بلبل وار سرآسدن کرفت ودبیر سقف
بیرونه برمنشور دولت طغرای فتح وظفر کشیذ ومشعله دار بارکاه زر
نکار سر بر آستان درکاه آسمان رفعت نهاذم

هند وهفتم سرای حارس ایوان تست ٭ وز نه کجا یافتی منزلت برتر کت
ترس مشتری کونکند طالعت ٭ جرخ سعد بخواب جهی نیک اختری کت
از پی خصمت که داشت باتو سرکردنی ٭ در کف مریخ تیغ اجل کوهر کت
تا کی کند افتاب خیمهٔ اقبال تو ٭ در دل کان تا نه کرد تا عله زرکری کت
کوکند عزم عیش رای تو باطل کند ٭ زهرهٔ بربط نوازن حرقه خنیاکری کت
زاتش غیرت شود تیر فلک سوخته ٭ جون قلمت بر کند جهرهٔ خاکستری کت
از مه خرمن کدای بیش که یاذ آورد ٭ کو تو بدست فرش ضیاکستری کت
یا من احاط باقطار العلی کملا ٭ احاطة الفلک الدوار بالحبک
ومن علا قدره شمس الضحی فحوت ٭ من خطة المجد سهما غیر مشترک
لقد سبقتهما فی خصلتی شرف ٭ قدم رفیعا ودام الشمس فی الفلک

وبدست تایید بنا عدل جنان طی انتا ذیافت که سماع کبک آواز جلاجل باز شد
وبتیغ طوطی رنک لبساط ظلم جنان طی انتاذ که سوکند شاهین بوفائذ دوام استقرار
یافت وجشم جرغ وعقاب جان شکر جشمه سار آهو ونشیمن کبوتر شذ

پست باذست اشیانهٔ کبک ٭ جشم کرکست جشمهٔ سار غنم
لقد بسطت فی الارض عدلا لخصلة ٭ به ایتلفت آسادها وظباوها
زانصاف تو ماهی سبک دل ٭ با شیر کند همی تهور
وز عدل تو کبک تیز رفتار ٭ بر باز همی کند تبختر
شذ عدل تو دشمن تظلم ٭ شذ عفو تو عاشق تعثر
در عهد تو تیغ می کشذ مهر ٭ وین باشذ غایت تهور
با رای تو خنده می زند صبح ٭ اینست نهایت تمسخر

وکافهٔ خلق از ظلمات ظلم بجشمهٔ حیوهٔ انصاف وداد کستری وعدل ونیکوکاری

رسیذند ودر ریاض امن وسلامت وحدایق فراغ ورفاهیت آسوده کشتند
واز مشرب بر ونوال وزمزم کرم وافضال سیراب شذند

من ذا یصدک عن خلال بالمکارم مستهامه
کرم السجیه خلقه لا یسلب الطوق الحمامه

زشاخ باد دم آید کف جنار برون ٭ کراز مهب کف او ورد نسیم شمال
ترازوی که بذان باد بر او سنجند ٭ سپهر کفهٔ او زبیذ وزمین مثقال
ز حرص انک بر وسایلان سوال کنند ٭ همی سوال بخواهد ز سایلان بسوال
دلش ملال نداند همی زبخشش وجود ٭ مکرز بخشش وجودش ملول کشت

وایمه وعلماء دین که نکین خاتم شریعت وواسطهٔ قلادهٔ سنت ودرر درج
تقوی ومرکز دایرهٔ علم وقطب فلک فضل وماه آسمان معالی وخرشیذ سپهر
معانی اند وبا انبیاء بنی اسرائیل علیهم السلام درسلک منزلت عز انتظام
یافته ودرمیدان نقل وعقل کوی مهارت وحذاقت از فیلسوف کردون ربوده
وبنور ضمیر وصفاء ذهن بر اسرار حکمی ومشکلات حکمی وقوف یافته وصبح انفاس
افق بترعات وبحاح از آثار اقلام ایشان روی نموده وسپهر مهر صلاح وفلاح از
افق فتاوی هریک جمال داذه بلطف اعزاز ونواخت وکرامت تشریف واسب
وساخت اختصاص یافتند

کان الله لم یخلقه ٭ الا ٭ لنشر العدل او بث الصلات
جنان بخشنده دریای جنان بارنده باران ٭ که خرشیذ از حیای او همی در سر کشد جادر

وجون رایات عالیه لا زالت محفوفة بالنصر والظفر از حضرت خوارزم اجلها الله
در شهور سنة ستمایه مراجعت فرموذ لشکر خطا خذلهم الله وابادهم جمعیتی کردند

ومعاقصه دراثنا راه علود اندخود بر چشم مبضود زدند وخدایکان اعظم را اعظم
الله قدره ونظم امور ازان طایفه که جون سیارات آسمان بی نهایت بودند
وبسان ذرات زمین بی غایت اندک چشم زخمی وشکستی افتاد
شکست نامه از هیچ روی در چشمش مکر نطره وجعد بتان خرکامی
وعنان کامکاری از میدان کین بر سمت حضرت غزنین معطوف کردانید
نمود از نردلی عطفی وباشد عاس قوت که کامی پس نهد هر که آرد حمله شیر نر
من کان فوق محل الشمس موقعه فلیس یرفعه شی ولا یضع
وایبک باک ترکی که از زمرهٔ مقربان وخواص حشم بود وپروردهٔ درکاه مکرم
وبرآوردهٔ بارکاه معظم از صف جنکل روی بمر بمت نهاد وکمال جنان بردکه از
حوادث آسمانی آسیبی بذات مبارک خدایکانی رسیده است واز کردش فلک
آفتی بعرض همایون پادشاهی راه یافته وبرمرکب تعجیل جون باد بران کشته
روی بمولتان آورد وبوقت رسیدن با امیرداد حسن امیر علم بوالعجبی اغاز نهاد
وشیوهٔ مکر وتلبیس بردست کرفت وروی براه فریب وبدسکالی آورد وکرد لطایف
حیل وروباه بازی برامد ودقایق تزویر وتمویه را کار بست وکفت که مثال همایون
که همیشه نفاذ وحضا مقرون باد صادر کشتست که در قصر رنیع صفا وصحت
بخلوت پیوسته شود ومجاری احوال ایج بتازکی حادث شده است در میان
نهاده آید جنانک صلاح وفساد آن باسماع خاص وعام پیوندد وبهیچ وجه در
افواه دوست ودشمن داده ساید وبسان راز اندر سویدای دل وصمیم جان
مطوی ومستور ماند
وسرک ما کان عند امرئ وسر الثلثة غیر الخفی
سخن کان کذشت از میان دو تن پراکنده شد بر سر انجمن

اذا جاوز الاثنین سر فانه بنث وتکثیر الوشاة قمین
واکر در کتمان این معنی تقصیر جایز داشته اید وشرط اخفا که از لوازم احتیاط
است بتقدیم پیوندد بر فور بتجهٔ کشف اسرار مشاهد ومعاینه کردد وثمرهٔ ندامت
از شجرهٔ اسرار دی نماید واز محد جهٔ اعتماد وزیور امانت ساقط وعاطل ماند وفردا
روزی از ان آفت وفسادی بزرک متولد شود ونایرهٔ شر وفتنه هر جه تمامتر اشتعال
پذیرد وبرخاطر اشرف خدایکانی شرفه الله غباری نشیند که برخاستن آن
از نکارخانهٔ وهم وخیال صورت نبندد وتدبیر عقل بیش اندیش وفکر دور
بین راست نیاید ودست تدارک وتلافی از دامن آن قاصر آید وپای مساعی
در طلب اصلاح آن بسته ماند وتلفیق این سخنان دلپذیر در سمع امیرداد جایکیر
آمد ودواعی وبواعث حرکت در نهاد او روشن کشت
ان الامور اذا دنت لزوالها فشواهد الادبار فیها تظهر
جو تیر از نه بخواهد تافتن سر بدید آید در آهنک کمان ور
درختی کو نباشد راست بالا جو بر روید شود زاغاد بیدا
اذا ذوی الغصن الرطیب فاعلمن ان قصاراه نفاذ وتوی
واز راه استشارت عقل رسمای که رفیقی نیک رای وپای مردی دست کیر
است عدول نمود ودر ناحل وتدبیر زیادت روی بدان قصر آسمان رفعت نهاد
واذا اراد الله رحلة دولة عن دار قوم اخطاء التدبیرا
جو تیره شود مرد را روز کار همان کند کش نیاید بکار
وبیچاره نیک غافل بود که از بهر کشتن او قلب وجناح برکشیده اند ومیمنه ومیسره
زینت وتزیین داده وتیغ خوار از نیام بیداری برکشیده وسنان بر چشمی
بر هره طغیان آب داده وکمر شوخ چشمی برمیان جور وکین بسته ودست ستم

وپیلاذ بنقض عهد برکشاده واز فتنه انکیزی ورنک آمیزی تعبیها ساخته
وشطرنج نیرنک وحیله بر تخت خلاع پیش کرفته ودر دست جون پیاده دستان
وفسون رانده ونقد دقاق بر روی نطع نفاق فرا نموده ودر نهان مانند فرزین
شیوهٔ کژ رفتاری آغاز نهاده واشکارا بکردار رخ راه راست نمایی آورده واز
خانهٔ عذر اسب دغا وپیل جفا باخته وبیازی بازی شاه امرا را در عرصهٔ عنا کرفته
ودر جهار خانهٔ بلا نشانه بر سمات ساخته وبوقت حضور او سک ماک براندک بلطف
وتملق در میان آورده وخویشتن بکرامت آمدن او رهین ومیمون فرا نموده وآب
بر روی بازار انفاق وان کان لا تعجبی کلام المنافق نکاه داشت
لا تسئل المرء عن خلایقه فی وجهه شاهد من الخبر
وبتدبیر وسامان فرصت کار می نکریست واز جپ وراست وحواشی واطراف
نظر می انداخت وبانواع تعبیه واحتیال حساب المرء بعجز لا الحال له می برداخت
واز هر باب فصلها رنک آمیز که الحدیث ذو شجون باهم آمیخت وسخنان سر بسته
که ان فی المعاریض لمندوحة عن الکذب کرم می پیوست تا کاه در اثناء مفاوضات
بکشتن او اشارتی راند وترکی خون خوار که مهیای آن کار ربوده برق کردار خنجر کین
بر دبر سر ترک ان نامدار تو کفتی مکش سر بنا ورد بار
وکان بوقایع متون غمامة هندیة فی کفه مسلولا
بوقت مضاربه فهن کانما ببدین من عنق الرقاب نحولا
وسیمرغ مهر از بی نوش زهر کین بیش آورد ودهر بی وفا سرور وشون
وسور ماتم بدل کردانید
کذاک الدهر دولته سجال بیوم من مساة او سرور
جنین است تا بود کردان سپهر که با نوش زهر است وباکینه مهر

کل صلاح الی فساد کل نفاق الی کساد
من ذا یرجی صلاح حال فی عالم الکون والفساد
واتک شهر وحصار بی مزاحمت اغیار بدست فرو کرفت وبنظم عقود ولایت
وطراوت امور امارت شادمان شد واز وخامت عاقبت خلاف وشومی کفران
نعمت بیندیشید وثمرهٔ شجرهٔ بد کرداری وریع زرع جفاکاری بروی پوشیده ماند
من نزرع الخیر یحصد فی عواقبه وزارع الشر منکوس علی الراس
بهنکام شادی درختی مکار که زهر آورد بار او روزکار
که هر کس که تخم جفا را بکشت نه خوش روز باید نه خرم بهشت
ومدتی سر رشته سرای کار دبیلا نیامد ودر افواه جنان افتاد که او را بحکم
اوامر عالیه نفذها الله وامضاها مقید کرده اند وبعد از جند کاه که اصناف
حشم از ین واقعه اکاه شدند وخبر این حادثه در اطراف واکناف مملکت شایع
ومستفیض کشت وذکر آن با قاصی وادانی بلاد هند وسند رسید جماعت
کوکویان ابادهم الله وبددشملهم این حال عجیب ومستنکر وغریب ومستبدع
شمردند وکفتند که هر یک اندک فطنت وکیاستی دارد وبا خرد وحصافت خویش
رجوع نماید بروی پوشیده نکردد که اکر ذات مبارک سلطان که همیشه بزیور خلود
محلی باد وبر سریر مملکت باقی از حلیت حیاة عاطل نکشتی وعرض همایون
پادشاه که تا ابد نشانهٔ تیر امال وامانی باد از عرض وجود خالی نماندی مثل
این حرکات از ایبک پاک بر صورت نبستی وحصر این شهور از اقران وامثال
او ممکن ومتصور نکشتی مکر خدایکان اعظم تخت جهانداری بتخته بدل کرده است
واز طارم پادشاهی وسرای انس روی بعالم قدس نهاده وطلعت نور کستر
در نقاب خاک تیره آورده واز حدوث این واقعه خیالات فاسد بدماغ هندوان

راه یافت ود رسر لبران کوکو بکر وسر که سودای ایالت و امارت بیدا کشت
نبی وشه بوذ هر کو کلاه دارد تبابند د   که میر وشه کسی باشذ که علم راند دارد
نه خیزد از قبا میری که مورکت هم قبا بوشذ   بیابذ از کله شاهی که شاهین هم کله دارد
الکلب اعلی همة وهی النهایه فی الخساسه
ممن ینافس فی الریاسة قبل اوقات الریاسه
وارث ملک کی شوذ دشمن او بزرق وزر   مفتی شهر کی شود مور و مکس بطلیسان
دبیش از تصور معنی من تصد د قبل اوانه تصدی لهوانه عنی استخلاص
لوهور د ر ضمیر ایشان کشتن کرفت وسوای سرورکی وملک طلبی عنان
تمالک از دست بستد
اکرچه خصم تو دعوی سلطنت دارذ   زمانه کرد برادر بخت وانسراو
عدیت اکرچه نمایذ جو خار سر تیز کت   شوذ در دیذه بباذی جو غنچه مغفر او
براست حجت قاطع بدست تعی تیغ   جکونه بیش رود دعوی مزورا
وسر از طوق فرمان و رقبه از ربقه بیمان بتافتند وبای از خد بندکی وحیز
طاعت داری بیرون نهاذند ودست تخریب مواضع ونهب مواشی بر کشاذند
ومیان آب حلم وسد له آتش فتنه وشرار اشتغال داذند وبا جمعی معسد
انا تباع و اشیاع شیطان که در کلشن رامش راه دنوای آسایش می زدند ود ربتا ن
طرب جنک بطرنغمت می نواخت
در کوه خواب کرده بیکجای با بلنک   در دشت آب خورده زیک حوض با دناب
بی شرم جون مخنث وبی عاقبت جو مست   بی نفس همجو کودک وبی صبر جون صباب
رجله کالد باد فیرساند کالاسد باسا وخیله کالصقور
روی بغارت وتاراج آورده وجون حال بی خولستی ان کروه از حد اغضا

ومسامحت

ومسا هلت ودرجه ابقا و مجاملت بکذ شت ولطف وعنف وتنبیه وتهدید و وعد
و وعید با ایشان موثر و مفید نیامد طایفه از ارکان ملک و امراء بزرک جون بهاء الدین
محمد والی شکوان وبراذران او که در حد و د مولتان اقطاع داستند وجمهور نا
ملاوران ومشهوران شهر که در نجنک دریا بیش جشم ایشان جون جشمه خرد نمودی
وخورشید تیغ زن از بیم خنجر نیلی بیکر ایشان سیر شکر فی از افق بر نیاوردی
خروج عام کرد ند
وملومة ذرد ثوبهـا   ولکنه بالقنا محمل
یفاجئ جیشا بها حسه   وسذ رجیشا بها القسطل
همه سیر لشاندن بسان آرش تیز   همه تیغ کشیذن جو رستم دستان
سنان کرفته واندر کمان نهاذه خذنک   عنان کشاذه واز مهر جنک بسته میان
و بر عزم اطفا نایره فتنه وتسکین شورات شوکم مجاهدت بستند وهمه بسان
سر و هم بشت وجون تیغ یک زبان روی بدفع ملاعین و قهر اعدای دولت
ودین آورند د وبعد از کوشش از امداد لشکر کفار که مانند اعداد ریک وامطار بهار
تراوان بوذند وانواج آن سباه کران جون او ران اشجار بی کران بستوه آمدند
سیاهی که دریا جین را زکرد   کند جون بیابان برو ز نبرد
ارادت وفود القطر والریح حصره   فمن ذا الذی یستطیع وحاسب
فما حسبته القطر غیر مغالب   ولاذ دعته الریح غیر لواعب
وبعضی دست ناتوانی در نطاق الفرار ما لا یطاق من سنن المرسلین
زدند وکروهی در بای دام بلا وعنا
فی ساعة لوان لقمانا بها   وهو الحکیم لکان غیر حکیم
اسیر ومجروح وقتیل ومطروح کشتند

کست کونه اندر بر برخم باخ وذوبین   شکسته جوشن اندر بر سعل بکدش ویکلان
شرفوا بالجدید اما سیوف   انخنت فیهم واما قیود
ودوز بروز توت واستیلا مشرکات زیادت می کست وفتنه وفساد ایشان
ظاهر ومنتشر تر می شد وسیه سالار سلیمن که از خنلاء برق شمشیر او شیر در بیشه
خون کرستی واز کریه ابر خنجرش صبح فتح وظفر بخندیدی
کر جون دل عاشقان کرده تنک   جو ابروی خوبان کمانی بجنک
روی بجنک نهاذ
دهان بخنده کشایذ کلی که یابذ نم   میان بخدمت بند دتنی که جویذ کام
واز کثره سباه شرک مجال ستیز و آویز بسته دیذ وراه عزیمت وکریز کشاذه یافت
الفرار فی وقته ظفر برخواند وبرفور بای در بشت باذ بیمایی آورد وبر مرکبی
سبک بای جون باذ زمین بیمای سوار کشت
ولقد اجمع رجلی بهـا   حذر الموت وانی لفرور
ولقد اعطفها کاره   حین للنفس من الموت هریر
کل ما ذلک منی خلق   وبکل انانی الروع جدیر
بجنک ارجه زنش زبهرو زیست   کریز بهنکام بیر وزیست
جو کویند کو جنک بر کار بشت   از ان به که کویند دشمنش کشت
واز نصف کارزار ناجار سر خویش کرفت ومن بجابر اسه فقد ربح دست آویز ساخت
یقول لی الامیر بغیر جرم   تقدم حین حد بنا المراس
ومالی ان اطعتک من حیوة   وما لی غیر هذا الراس راس
کریز بهنکام با سر بجای   به انام جستن بنام وبوای
وباد سیذن عقد اسب آتش کهر برخاک نرم کرم می تاخت وجو آب وباد شتابان

دهنت

رضیت من الغنیمة بالایاب برزبان می راند وعذر کریز از موضع ستیز این می نهاد
دلیری که سند یشذ از بیل وشیر   تو دانه خوانش مخوانش دلیر
ارى المنايا على غيرى فاكرهها   فكيف امشى اليها بارز الكتف
شذن سوی جنک کسی کز تو بیش   بود مرک را باز رفتن ببیش
فلو کان لی نفسان کنت مقاتلا   باحدیهما حتی تموت واسلما
ومدتی مخدره مراد وعروس مرام جهره ننموذ و رخساره ماه بیروری وطلعت خرشید
نصرت در تتق افق نهفته ماند وجون کیفیت این حال بر رای خدایکانی که آسمان
از بیم خنجر نور کستر ش صبح وار جامه وجود ضرب کند وصبح از نهیب تیغ آسمان
بیکرش جهره بآب نیل شوید
صبح ستاره نمای خنجر تست اند ر و   کاه درخش جهان کاه بذخش مذاب
نعد السلوقی المضاعف نسجه   ویوقد بالصفاح نار الحباحب
تیغش زکاله سرین مغز دشمنان   نسرین جرخ را جو سمای استخوان دهذ
عرضه افتاذ واتش حمیت ورجولیت در نهاذ او شعله زد وشرارات شره جنک
از نایره جشم او جستن کرفت
کو صبح خشم کینه ورش تیز تر شوذ   بر خیمه نهاذ نماند طناب نی
موبوحرب لم یبت عند عزة   ولم یسر فی احشایه دهد الرعب
ویقلقه شوق الی القرن معجل   لدی الطعن حتی یستریح الی الضرب
وامارات تغیر در غره مبارک او بیدا و هویدا شذ وآثار کین در جبین ابرو
وجبین همایون او واضح ولایح کشت
انک خورشیذ مهر برجیند   کرد ابر و او سد جبین
وانک کردون لکام بار کشذ   جون کنذ مرکب عزیمت زین

له عزمة تستبطئ الملك بحمها ٭ ولا استعتب الاسلام ورکن رناذها
ورای باذشاهانه که خورشیذ از عکس پرتو آن بوده تشویر بروی فرو کذارد
ومشتری از لمعان نورش طیلسان حیا در سر کشید بر امضاء امور غزو وجهاد
واستیصال اصل کفر وعناد قرار کرفت

متفرد بالرای مستغن به ٭ لیث لاعناق الرجال فروس
بارای او ستاره وبا بخت او سپهر ٭ جون لعل باشبه ست وجو بیرو زه باخزف
مطلنا بینه وبین الاعادی ٭ حد رای یفل حد الحدید
وعزایم ملکانه که شمشیر قدر از سرعت نفاذ او امان جوید وخنجر قضا از تیزی
مضاء او زنهار خواهد بر تنفید احکام جهاد استحکام پذیرفت

صعب الکریهة لا یرام جنابه ٭ ماضی العزیمة کالحسام المصقل
عزم او کوسایه تجید بر کوه افکند ٭ برخلاف طبع کوه اید جو باد اندر شتاب
ور ثبات حزم او صرصر بر اند یشه کند ٭ باد برتن بو قبیس از عضد صرصر ثیاب
وامثله همایون لازالت مقرونة بالامتثال باستعداد حشم صادر کشت ورایات
دولت از دار الملک غزنه حضرت بالیامن والسعادات روان شد وامیر حاجب
سراج الدین ابوبکر که در زمرهٔ خواص وسلک مقربان داخل ومنتظم بوذ
بخدمت بارکاه خسرو جان بخش جهان ستان شتافت وبامدن اعلام
خدایکان زینها الله بالفتح وحلاها بالظفر اعلام داد

سحاب اتی کالامن بعد تخوف ٭ له فی البری فعل الشفا بجمد نف
ز آثار قدومش شد جهان جون حسن احسان ٭ ز اعلام سپاهش شد هوا جون لعبت آذر
حا البشیر مبشرا بقدومه ٭ فملیت من قول البشیر سرورا
والله لو قنع البشیر بمهجتی ٭ اعطیتها ورایت ذاک یسیرا

بروز

وبر نور موکب منصور از حضرت دهلی نهضت کرفت
هر کجا موکب تو نهضت کرد ٭ بحت جون بند کانش بر اثر ست
مد الممالک نحو حیشک طرفها ٭ واستشرقت لنحو منک الامصار
در فصلی که شیر سوار آسمان تیر در کمان فلک رانده بوذ وکلبن از زینت انوار وزیور
از هار خالی مانده واشجار از حلیت ثمار وپیرایه برک وبار عاطل کشته

ذفر و ربب تمی شد بسان ربع وطلل ٭ همان جمن که جو بیت خانه بود بر تصویر
کمان مبر که کلستان کناه آدم کرد ٭ که شد برهنه جو آدم ز جامهای حریر
اتاک المهرجان اعز ضیف ٭ واکرم وافد واحب آت
کان الروض معبر المآتی ٭ تراکض فیه خیل العاصفات
ملاک زبرجد قد دز فیه ٭ عبیر شیب بالمسک الفتات
یریک العین کل سراة لید ٭ طفاوة انجم وسط الاضاة
کان نفاضة الاوراق فیها ٭ دنانیر نثرن علی المراة
حسبت ترائکا فیها وبیضا ٭ بکیب علی دروع سابغات
اذا درج الصبا فیها وابدت ٭ حبابا کالفصوص مفضضات
ودرون بسان جعد زنکیان کوتاهی پذیرفته وشب مانند زلف دلبران درا
زی یافته ان یکی جون شب وصل دست شامش پای صبح کرفته واین دیکر
جون روز فراق جشم صبحش بیکر شام نادیده بلکه آن بکردارتن عاشق روی
براه نقصان آورده واین بر مثال قالب معشوق پشت بمسند کمال باز داده

خزان برشده زابر واز باد تفت ٭ سر کوه ساذه زمین زربفت
کل از بادهٔ ارغوانی برشک ٭ جکان از هوا مهر کانی سرشک
کشیده سر شاخ میوه بخاک ٭ رسیده بحر رخشت خوشه زتاک

بر سیب لعل ورخ برک زرد ٭ تن شاخ کوژ ودم باد سرد
اشرف علی طیب الزمان نقد حلا ٭ بالصیف من ابلوک الکرم حاد
واشمنا بالیل برد نسیمه ٭ فارتاحت الارواح للاجساد
واتاک بالانداء اتدام الحیا ٭ والارض للامطار فی استعداد
وبر هر منزل که ماه رایت ومهر اعلام شاه طلوع می کرد بر تواتر منهیان وافصحا
اخبار بشارت می دادند که خدایکان اعظم دست دریا نوال از محاربت وقتال
بار کشیده است وشمشیر خون آشام در نیام کرده وحشم را ختم بوصول شهریار
ترک وعجم براه مانده وباستدعاء خسرو بیر و زجنک امثله نافذ کشته تا در امدن بر
شمال سبک پای پیش دستی نماید واز صبای جهان پیمای قصب سبق برباید
وبوقت حضور از آن که میان دو لشکر حایل عبره افتد وسم در روز پیچهت
مسلمان بکافر برتاخته آید وبزبان سنان خون خوار جواب معاندان ومتمردان
باز داده شود وبحر آبدار آتش کفر وضلال که اشتعال یافته است انطفا پذیرد
وشمشیر کند ناقام که جون سیلاب قاطع نسل اعداء دولت است ماده شر وفساد منقطع کرداند
کند ناکون خنجرش با در طبیعت جون سیلاب ٭ قاطع بیخ نهال نسل اعدا کرده اند

وعضب حسام الحد ماض کانه ٭ اذا لاح فی نقع الکتیبة نار
بفسرد جو نمک ز جشمهٔ خور ٭ جشمهٔ خور ز آذر تیغش
کوه البرز نا کند آهنک ٭ اتش آب برو رتیغش
وخسرو جمشید فر که باخورشید قدرش کیوان ومشتری لاف علو وبرتری
نزنند بهرام وناهید روز رزم وبزمش خنجر سیمین وساغر زرین کیرند
جو جام کیرد بدله دست ونیله نواد ٭ جو تیغ کیرد کردافکن است وخصم شکن
بر موکب اندیشه مشی وسم رفتار بتجیل روان شد وکوه دست بذراع پای ودست

ان بو

ان باذ پیمای پیمودن کرفت

اسرع من لحظته اذا اعدا ٭ الموع من عنانه اذا اجذب
یلغ ما سلغه الریح ولا ٭ یلغ ما تبلغه اذا طلب
دوعن قد صد عن جبهته ٭ واذنه مثل السنان المنتصب
وناظر کانه ذو روعة ٭ وکفل ململم صافی الذنب
آفرین بر مرکبش کو را رسد جوز الکام ٭ مشتری زین ومجره تنک وماه نو نعل
باک دندان شیر حشم آهخته کردن خرد کوش ٭ سخت سم محکم قوایم پهن پشت الکله پال
در دو دست او تو بندار دی دبورست وصبا ٭ در دو پای او تو پنداری جنوبست وشمال
وصبا تیز کام از شوم بویهٔ او خوی خجلت می سترد ونکبای سبک تک از رشک
رفتارش عرق تشویر می ریخت

نبالة الطلبات الا انها ٭ تعطی مکان لجامها ما نیلا
تندی سوالفها اذا استحضرتها ٭ ویظن عقد لجامها محلولا
بمیدان جنک اندرون جون هزبر ٭ بایوان لهو اندرون جون غزال
بصحرا نوشتن بکردار رسکت ٭ بدریا بریدن بکردار وال
بکیتی درون یک شمال ست وکرد او ٭ ز هر دست ومهر پای بید اشمال
وبنعل صخره شکن شورات بقبهٔ ماه وقمهٔ آفتاب می رسانید وبسم خاره نکار
روی زمین جون پشت ماهی شیم شتیرهٔ سیم می آراست
ز نعل او مقعر پشت ماهی ٭ ز کوش او منقط روی کیوان
کفتی مرکب خوش خرام او از نشاط بر بساط خاک آرام نمی یابد وباره شبدیز
کامش جون براق باد آز مسیر سیر نمی کردد
آن براقی که خرد جار لقب داد اورا ٭ کو کن راه برو بجرد دو بر شمار

بحر و بر را تمامی ببرد و زنک او   از جهان دیدن بی بهره شود چشم سوار
ملکش پای خرم که شود منزل دور   و نکمش بیفی عمکین که بود جای قرار
ایستد ساکن چون نقطه پرکار و بیم   دایره ساذد بر خاک چو نوک پرکار

کان منکبه اذ حرکت   جناحا یقلبه فی الهوا
لکفل اید مشرف   واعمدة لا تشکی الوجی
طویل الذراعین طامی الکعوب   بالی الحمایس عار النسا
واذن مولّلة حشره   وشدق رحاب وجوف هوا

و بنزدیک آب سد ره چهار شیر شرزه که از نهیب بانک ایشان دل در برِ ره و کاد کردون خون می شد و ترک معربد چرخ از زخم ناخن خون ریز هر یک پهلو تهی می کرد و شهسوار فلک از بیم ناب سکان بیکر ایشان سپر می افکند و هندوی ایکنید دایره سان از غایت مخافت مرکز خالی می کذاشت بر شهریار شیر شکر که شیر آسمان پیش شمشیر آتش بار او چون شیر کرمابه بی مقدار بود و شیر بیشه در مقابل خنجر خون خوار او بسان شیر شادروان خوار مکابره برخاستند و بیک حمله از آب تیغ آتش زخم شاه چون خاک راه سپر باد فنا کشتند

من کان فی رکضة یصطاد اربعة   من الضراغم هانت عنده البشر
یکی کوز زد پهلوان بر سرش   که زیر زمین ماند نیمی بوشش
بدیکر شد و زدش زخمی درشت   چنانکش ز سینه برون شد بپشت
سیم شیر هم اند را مد بخشم   ز بس خشم خون لاله بنهاد چشم
بدستی کو مشش مقابل فکن   زبانش بدستی کشید از دهن
بز بر لکد پاک مغزش بریخت   چهارم دوان سوی بیشه کریخت
ببند اخت کرز از پس پهلوان   شکستش دو دست و دل و پهلوان

فلم ار ضغامین اصدق منکما   عراکا اذا الهایبة النکس کذّبا
هزبر مشی یبغی هزبرا واغلبا   من القوم لا فی باسل الوجه اغلبا
حملت علیه السیف لا عزمک انثنی   ولا یدک ارتدت ولا حده نبا

هم در روز از کذرکاه آب سد ره عبره فرمود و بلشکرکاه منصور لا زال ملجا الاسلام و مامن الایمان بپیوست و بر لب آب حسلم پیش خداوند سلطان معظم نصر الله رایته و اعلی ایته رخسار خاک ببوسید

کمان کرد بالا و کفتار تیر   کرفت آفرین بر شه شیر کیر

و بعواطف ملکانه و مکارم پادشاهانه و اثق و بهره مند شد و بقبول اقبال و عز بنواخت محمود خسروان کیتی و جهانداران افاق کشت و از اینجا بر مرکبان آهو سیر کوه سرین سوار شدند و تازیان نافته دم یافته پشت کوه سرین خارا سم بکردار ماهی در آب شناور کشتند و چون باد بتیزی بر روی آب بکذشتند

فمن مع السیلان فی البرعسل   ومن مع النینان فی الماء عوّم
ومن مع الغزلان فی الواد کمّن   ومن مع العقبان فی النیق حوّم
دلاور چو شیر تکاور چو آهو   تن او چو پیل و چو ماهی شناور
تمر دایم از زخم کوششِ منقط   زمین دایم از نعل دستش مقمّر
باب اندرون همچو موسی عمران   باتش درون چون براهیم آزر
همش دم کشاده همش در بوستی   چو انکشت مردم و رقهای دفتر
رجلاء فی الرکض رجل البدان بید   ومعله ما تزید الکف والقدم

و برکران آب حسلم حدیث جنک و پیکار در میان نهادند و بخلوت در تدبیر و ترتیب اسباب رزم و کارزار بمفاوضت بپیوستند و خسرو که کوش از کوهر الفاظ او چون صدف معدن کوهر کشتی و بصر از نظم عقود کلمات او بر سمع حسد بردی

اذا تولوا عداوة کشفوا   وان تولوا صنیعة کتموا
ان برقوا فالحتوف حاضرة   او نطقوا فالصواب والحکم
او شهدوا الحرب لاقحا اخذوا   من مهج الدارعین ما احتکموا
او رکبوا الخیل غیر مسرجة   فان افخاذهم لها حزم

و تیغ صبح بیکر مهد رینت از روی چهار ترک روز بر کرفتی و بنوک سنان حلقه از کوش ناهید و افسر از سر خورشید بر بودی و بجم کمند بر دبال شیر عرین و اژدهای چرخ برین ببستی و بزخم کوپال حقه سپهر و مهره مهر در هم شکستی

کر عنان فلک فرو کیرد   خط استواد را نقد جبین
ور رطام زمانه باز کشد   شبش از روز بکسلد در حین

اناس اذا راحوا الی الروع لم ترح   مسلمة اسیافهم والجماجم
بنو کل مشبوح الذراع اذا القنا   ست اذرع الابطال دمّی معاصم

اختیار کرد و نماز شام با شمشیر از لشکرکاه جدا شد

ز کوهر نشان بسته بر تیره موی   بپولادیک لخت پوشیده روی
وغال فضول الدرع من جنباتها   علی بدن قد القناة لها قد
جهره آن شاه هد ز ربفت پوش   از نقاب بر نیان آمد برون

بلشکرکاه کفر رسید و از تراب کوهر نکار شب تار بدید آمد آن خنجر تابناک   بکردار یاقوت شد روی خاک

مثال داد تا فوجی از حشم منصور که ماه سپردار از نهیب تصبر ایشان سپر سیمین بیفکندی و افتاب تیغ کذار از مهابت شمشیر هر یک خنجر زرین بنهادی کقطع اللیل ودفع السیل روی بجنک نهادند و بر کنار آب حسلم

بدین صفت سپهی دیو بند قلعه کشای   مبارز افکن دشمن ربای شیر شکن

مجتمع شدند و صف نبرد و پیکار را ترتیب و تزیین دادند حمله در جنک چون آتش و آب روشن ضمیر و صافی زردیت و بسان خاک و باد ثابت قدم و رقا قد عزمت و بصورت لشکر کوپال آهنین کرفته و لشبه ناخن شیر بیلک پولادی کزیده

یکی بساعد سیمین درون فکنده کمان   یکی بسنبل مشکین درون کشیده سپر
یکی شکوفه و نرکس کرفته در جوشن   یکی بنفشه و نرکس کرفته در مغفر

توم ادا لبسوا الدروع حسبتها   سحبا مزورة علی اقمار
وترا السیوف الدارعین کانها   خلج تمدّ بها عرض القنا الخطار
وکانما لا واعیاب دروعهم   وعمود انصلهم سراب قفار
زردا ناحکم کل موصل حلقة   بحبابة من موضع المسمار
وکانما صنع السوابغ عزه   ماء الحدید فصاغ ما قرار
فتد رعوا ممنون ماء راکد   وتقنعوا بحباب ماء جار

و در مقابله لشکر اسلام سپاه کفر که عدد و عدد ایشان از حیز یقین و مرکز کمان کذشته بود و شرح و استقصا از کنه احصای آن سمت تصور یافته بسان کوه خارا در صف میمنه و میسره و قلب و جناح بر کشیدند و مانند موج دریا در صحن صحرای جنک بجوش آمدند همه سپر سپهر صفت در روی کشیده و شمشیر آب دار از قراب کارزار بر آورده و حلقه آتش بیکر بر کمان پیکار پیوسته و کمند افعی شکل در میدان کارسپار داده و رمح اژدها سان بدست قهر و توان کرفته و نوک سنان آتش فشان بزهر کین آب داده و بر اسبان باد رفتار چو کردکاه کین و عرب کاه جنک مهیا قتال ایستاده و کوش و هوش با مات جنک و جدال کشاده و نهاده

اذا الصریخ دعا حلقا الحی کرما   وحجم الخیل ما هتزوا الحاطربا
یحمون مجد ابا رماح مثقفه   تحکی الاسنه فی اطرافها الشهبا

کل کنظم العقد بحسن نحته ❁ معناه حسن الملة بحت حبابه
بحر تو دامن وکان خشک لبست از جهان❁ سخن او جهد کوهر و در عدن لست
کانها نفس الریحان قد مزجت ❁ صبا الاصایل من انفاس نوار
زبان بزیور مدح خدایکان جهان بیاراست وسخن برین نمط راند که جون
سریر سلطنت باذشاه روی زمین که معیشهٔ قهرمان عالم ومالک رقاب بنی آدم
بادبایهٔ قدر ورفعت بر تارک کیوان نهاذه است ومشتر از عرصهٔ ربع مسکون
در قبضهٔ اقتدار بندکان دولت آمذه وصیت این مملکت بکوش کوشه نسیان زمین
وصومعه داران آسمان رسیذه ❁ ❁ ❁
برید صیت تو در قطع ساحت عالم ❁ قبول می نکند وهم را بهمراهی
فسار مسیر الشمس فی کل بلدة ❁ وهب هبوب الریح فی البر والبحر
بهر کار رتارک کر باخصم خاسر ذکر بخش آیذ عنان جهان کشای بر صوب صواب
وصلاح آن تافتن حاجت نیاید بلکه کفایت مهمات ودفع معضلات بکمر بندهٔ صیع
وموبوب این درکاه آسمان رفعت وبرکشیذه وبراورده این بارکاه کیوان زینت لست
حواله باید فرموذ وتشریف مثال نافذ ارزانی داشت تا بفر دولت قاهره ویامن
ایام ظاهره نورها الله ناد ناسا التخلید وعقدها بنواصی التاسد در قمع وقهر مخالفان
دین ودول وتحریک وکوشش مال معاندان ملک وملک کوشش جان نماند که آثار
وامارت آن برجبین ماه وخورشیذ سمت دوام وخلود باید وذکر نیکو بندکی این بر
روی روزکار تا منقرض عالم باقی ماند ❁ ❁ ❁
ذکر الفتی عمره الثانی وحاجته ❁ ما فاته وفضول العیش اشغال
جون مرد سخن کوی ثانی شوذ ❁ سخن مرور اعمر ثانی شوذ
وشاه عدو بند ارشد خدایکان جهان کشای ❁ ❁ ❁

بکفت این وبرخاست با فر تفث ❁ بر خاک بیش بروفت وبرفت
بجرو الرماح علیه الرطب ❁ ویسفرو العجاج له لثام وازکورده
نهاذان بن نیزه را بر زمین ❁ نخاک سیاه اندر آمذ بزین
بسان بلنکی که بر بشت کور ❁ تشیندم انکیزذ از کور شور
ویسبق وفد الریح من حیث ینتحی ❁ بمنخرق من شدة المتدارک
وبای در رکاب آن ماه سیر زهره جبین آورد وبدست کامکاری عنان ان سرکش
هلال کردن فرو داشت ❁ ❁ ❁ ❁
اکفلها عن نفسها فکانما ❁ اکف حریقا وسط حلفاء شاملا
ولم اکفکفه لکاد اذا جرت ❁ منه الشکیم یدق فاس المسحل
اکوتنک نکرفتی اوراعناف ❁ برون خواست جستن همی از جهان
سلیلة سابقتین تناجلاها ❁ اذا نسبا یضمهما الکراع
کمیت اللون صماء المآنی ❁ مجلة لغرتها شعاع
وسواد برکستوانی که بزخم تیر خامه بر انکشت تیر فلک دوختی ودر شب تار تار
برنیان بنوک بیکان بشکافتی وبیاذهٔ سلاح ودست که بقوت ساعد مسمار کهالا
زحسن زمین برکشیذی وبزور بازو آسیاء کنبد کردان از دوران بازداشتی
زدی دست وبیل رثا نزاد وبای ❁ کرفتی فرو داشتی هم بجای
بزخم از سنان آتش افروختی ❁ بیک تیر ده ودرع بر دوختی
کمربند کردان کرفتی بکین ❁ بر انداختی نیزه بالا ز زین
اکر خوذ وزوبین وحستانش بیل ❁ کشیذی نبردکت فزون از دو میل
بکوه از کمند اندرا و یحتی ❁ بکند جوبان برانکیختی
قوم بلوغ الغلام عندهم ❁ طعن نحور الکماة لا الحلم

والعجی اد هم بالنقع فان ❁ صحکت فید الضبی کان اعره
واقواج اسلام وکفر بسان امواج دریا بهم بیوستند وبسان روز وشب ونور وظلمت
بر هم آمیختند وعرصهٔ آوردکاه از شیران جنکی وبیلان کارزاری دشت محشر شد ❁
غلب تشذر بالدخول کانها ❁ جن البدی رواسیا اقدامها
زمین هفت فرسنگ لشکر کرفت ❁ ز لشکر جهان دست بر سر کرفت
وفضای باوردانه بیرق ونشانه سرود سرار وسمن زار کشت وهوای معرکه
از اعلام ورایات کلستان ولاله ستان نموذ ❁ ❁ ❁
زمین جو بشت کشف برز غیبهٔ جوشن ❁ هوا جو قوس قزح بر علامت ابطال
کفتی از رماح نیزه وران بر صحن صحرا بیشها روان کشته بود واز عکس سنان خون
نشان روی هوا براز شهاب درفشان شده ❁ ❁ ❁
ز جشم سنان آتش آمذ برون ❁ زمین شذ بکردار دریاء خون
بند جای جوینده را بر زمین ❁ ز نیزه هوا ماند اندر کمین
کان رماحهم اشطان بئر ❁ لها فی کل مدلجة خدود
واز عکس تیغها سذاب رخسار ماه سبزی ضیمران یافت واز نهیب خنجر
آسمان کون بنان عطارد مانند شاخ یاسمین از باد لرزان شذ وناخن زهره
بکردار برک بنفشه کبود فام ❁ کشت وجشم خورشید بر مثال جشم نرکس زرد
یرقان کرفت ودیدهٔ بهرام از خوناب جکر سرخی ارغوان بذیرفت وطلعت
مشتری بسان اوراق نیلوفر بکو نیلی یافت وجهرهٔ زحل بسان دل لاله
سیاه تر از قطران نموذ واز شکوه شیر علم دل شیر شرزه در خفقان آمذ
ودم نای رویین باوج کنبد کحلی ترقی کرد وآواز سبیذ مهره بحقهٔ کبود
فلک رسیذ واز ابر غبار سبهر جنک آسمان بنادی سیاه بر افکند وار دخان
کرد اشهب روز سیت ادهم شب بذیرفت ❁ ❁ ❁

والمعجی ادهم بالنقع فان ❁ صحکت فید الضبی کان اعره
از کرد جنک دیدهٔ خورشید بر غبار ❁ وز زخم کوس تارک کیوان بر افغان
لرزان جو دست مردم مخمور بر ستور ❁ مردان کار دیده وکردان کاردان
تار کفیذه کشته دل سرکشان ز تیغ ❁ زان مارسنک ریزهٔ میدان جو نار دان
از عکس روی جهره بذ دل کمان برق ❁ کابستنست تیغ یمانی بر زعفران
والیوم من غسق العجاجة لیلة ❁ والکر یحرق ظلة الممدودا
وعلی الصفاح من الکماة وصدقة ❁ ردع احال بیاضها توریدا
والطعن یعتصب الجیاد سناتها ❁ والضرب یقدح فی التریک وقودا
وعلی النفوس من الحمام طلایع ❁ والخوف ینشد صبرها المفقودا
وخسرو شیردل که شیران بیم شمشیر او حیلهٔ روباه بیش کرفتی وبیل از نهیب
زخم کوبال او بسان بشبه راه کریز جستی ❁ ❁ ❁
ز آسیب ونهیب وسهم وحشمت بفکند دشمن ❁ ز کف رویین ز بر درقه زتن جوشن ز سر مغفر
برید بنجه در دندان وشاخ وزهره در رزمت ❁ هژبر زوشی وبیل مست وکرک تند وشیر نر
اذا مالم تسر جیشا الیهم ❁ اسرت الی قلوبهم الهلوعا
آن سبز جهره کوهری که صاعقهٔ ضربش در دل بولاد خوردهٔ الماس دفین
نهاذ وان زردکون بیکری که برق طعنش در بوتهٔ کان سبیکهٔ زر نهان کرد
ولطعن کان الطعن لا طعن عنده ❁ وضرب کان النار من حره برد
کوم کود در رزم از شمشیر رخشان در کفت ❁ کوم باشذ جون ببرج شیر باشذ آفتاب
کفتی خنجر تابان او نهنکیست که از کوهٔ دهان آذر بر زین می افروزذ ونیزهٔ
سجان واژدهایی که از سنان زهر می بارذ عجب از نهنکی که بسان مغناطیس
بجاذبه دم جوم نقین انذروهٔ سهم بر بن بخوذ کشت وشکفت از اژدهایی که در آتش

زخم شیر را زمین آورد کاه بخرمن ماه رساند که دید نهنگی که از برای برون جان
سرتاسر شکم دندان نماید وکه دید اژدهایی که از بهر کارزار بر همه تن پیکو پیکار دارد

برلب جو بحه خنجر او کرد و نزا ٭ از پی کسب ظفر چشمه شمر می بینم
کفت کردون زمرد کون جون دید محتی ٭ کین جدا نیست که بر کنج ظفر می بینم
لا یوم اکثر منه منظرا حسنا ٭ والمشرفیه فی هاماتهم تجد
کانما وهی فی الارواح والغة ٭ وفی الکلی تجد الغیظ الذی تجد
من کل ازرق نظار بلا نظر ٭ الی المقاتل ما فی متنه اود
کانه کان ترب الحرب مذ رقی ٭ فلیس یعجزه قلب ولا کبد

و روی لشکر اسلام ولشت سپاه دین فرمان ده روی زمین اسکندر ثانی شمس الدنیا
والدین سلطان السلاطین لا زالت اغصان دولته لائحة الانوار فائحة الازهار که
پیل جنگی از بیلک کو کذار او روز پیکار دی کار کشتی و پیر دلاور باریش سنان خون
خوار او خوار و زبون رفتی و مهره در سر اژدهاء چرخ از نهیب خنجر آتش بار او
بکداختی و شیر در پستان شیر فلک از بیم شمشیر آبدار او خون ناب شدی

ز بیم کوهر شمشیر او بکوهر تیغ ٭ بجویبار فلک غوطه می خورد خرچنگ
یظل المنایا فی سیوفک شرعا ٭ اذا النقع من تحت السنابک ثارا

سمند برق سیر براق اندام را که جون سمند در آتش وغا بازی می شمرد و پیلان پای
بر روی آب استاخ می رفت و بکرد آهو بودن خاک سادمی داشت

فی روس الجبال وعل وفی السهل ظلیم وفی المغایر حوت

جپ و راست کفتی که جادو شد ست ٭ باورد بار نده آهو شد ست
دو کوشش جو دو خنجر آبداد ٭ بر و بال فرنی بیاتش نزاد
دو دون نرم و دست امکن و بار کش ٭ ره کرد کفل انکن و کام خوش

فلو طارد وخا ثر تبلها ٭ لطارت ولکنه لم یطر

بر صحن صحرا صحای تاخت و در میدان جنگ جون پلنگ حمله می آورد و در نخجیران
بیکار بکردار نهنگ خویشتن می افکند

نهنگ دمانست اندر نبرد ٭ هژبر ژیانست در کارزار
رکوب لاساح المعالم عالم ٭ بان المعالی دونهن المهالک

وکرد از روی آب زره پوش بفلک جوشن وری رسانید و چشمه پر نور
آفتاب بسوده غبار جشمه تار می کردانید

دیوم کان الشمس فیه خریدة ٭ علیها من النقع الاجم لثام
زکرد خیل تو تو مشاطکان عالم قدس ٭ کشیده غالیه حسن کرد عارض حور

و تیغ صیمرانی بخون ارغوانی می کرد و بر پیکر سبز رنگ او لاله سیراب بدید می آورد
و بر صفحه الماس کونش لعل ناب و یاقوت مذاب می راند

تیغ سرمستش در عربده کرد جو عقیق ٭ وین عجب نبود جون مولد اصلش عمنست
ان سمای کهر ردم ستان کر فزعش ٭ پشت افلاک جون وی حبشی بر شکنست
سیوف لهانی کل عمر عدیت روکت ٭ وخیل لها فی کل دار عدا نهب

واز جشمه جشم بنوک پیکان زهاب خون می کشاد و از مبارز لشهاب سنان
جون شفق بخون خضاب می کرد

ملک سنان تناته و بنانه ٭ یتباریان دما وعرفا ساکبا
می حمله او دماغ کیتی ٭ خالی نشدی زباد بنداد
باذ بنت خذنک او جهان سوز ٭ آبیست حسام او شرربار

و بحد تیغ صخره شکاف از جکر پردلان سیل خون می کشاد و بزخم کرز خود شکن
خون در تن رزم کوش بجوش می آورد

سر دی که بزخم کرز خسرو ٭ می کوفت عدوی ملک را سر
جون کل کل برون زمد ز غنچه ٭ بر می جوشید خون ز مغفر

وان رک جان اعدا بر روی دریا جوی خون می راند و هندوی زاغ جهره را
بسان مرغابی در غرقاب خون غوطه می داد و بادپای بادی یاد در میان دریای
خون آشنایی آموخت

دکم رجال بلا ارض لکثرتهم ٭ ترکت جمعهم ارض بلا رجل
ما زال طرفک یجری فی دمائهم ٭ حتی مشی بک مشی الشارب الثمل
هوای بزم ز طیب ثناء تو ممزوج ٭ زمین رزم بخون عدوی تو معجون
برید نسل عدو خنجر تو جون کافور ٭ ببرده هوش جهان هیبت تو جون افیون

وان خون بادم شب لون اشقر رون می داد و کرد اشقر روز را بلون ادهم شب
می کردانید

و ضرب بریک الخیل مج نجیعه ٭ واشهبها من لون اشقر یخضب

وازتن کشته روی هامون لشه کرد و از خون خسته بر سر پشته آب بقم می راند

ز کشته پشته شد زعفرانی ٭ زخون روی بکردش ارغوانی
تو کفتی جرخ زرین ژاله بارید ٭ بکردش لاله کرد لاله بارید
نکل قرار بالجماجم تلعة ٭ وکل وهاد بالدماء تسیل

و بشمشیر آب کون ریک و سنک را بر دین ریک داد و خاک بیلان پیکار بخون
رایات نامدار می سرشت

بخون غرقه شد خاک و سنک و کیا ٭ بکشتی زخون کوبدی آسیا
بیابان جو دریاء خون شد درست ٭ تو کفتی که روی زمین لاله رست
اذا اسضی السیف داری الارض حرهم ٭ تضحی مواقعه الهامات والقلل

وموج دریاء خون از آب حلم بفلک اعظم بر آورد و بخار و نم بروی شیر آسمان و پشت
کاو زمین رسانید

پس از نبرد تو عمر دراز بر سر کوه ٭ ز زخم تیغ تو بر موج خون روند ابدال
فکم من وحوش بلتک حیاع ٭ وکم من طیور بتنک صواری
فاشبعتها بلحوم الحزور ٭ وارویتها بدماء الهوادی

واز علس جون سبزه زار آسمان کون کرد و کلشن نیلوفری را از فروغ آن
ارغوان پوش کردانید

ز بس که خون اعادی بر تخت روز نبرد ٭ کرفت در دل کان رنگ ارغوان کوهر
وبروی انابیب الرماح بماذق ٭ یظل غداة الروع بالدم مشرعا

و بتیغ آبدار مشتی خاکسار را باد کردار باتش دوزخ فرستاد و سر اعز تو افتاد
خلود نار مکشوف و آشکارا کردانید و سر سروران لشکر کو کو بزخم نیزه خطی
ساخت و دران دیار ساکن داری و نافخ ناری نکذاشت

طلعت علی الدیار وهم ساب ٭ واغمدت السیوف وهم حصید
فما ابقیت الا مخطفات ٭ حمی الاخطان منها والنهود
بدان دیار که شمشیر او برهنه شود ٭ بخون بذکشان خاک او شود معجون
ز آب دیده خصم تو زعفران روید ٭ کجا ز آذر تیغ تو روید آذر یون

دو تدبیر تقدیر بر منشور مملکت طغرای فتح و نصرت کشید و جامه تایید بر
صحیفه دولت آیت پیروزی و بهروزی بیشت و دست قدرت بر آستین
بقاء صد هزار هند و طراز ثنا دوخت

سر انوا همه سر جدا شد ز تن ٭ بر آن خاک جنک و بر آن خون دمن
کفن جوشن و بستر از خاک و خاک ٭ تن بار دیده شمشیر جاک

کتایب من شرق وغرب تالبت ⁘ فرادی اتاها الموت دهو توام

وغنایم بسیار از اسب وبرده وسلاح که نطاق عقد بنان میچ محاسب ومقوربنان محیط نکردد وسیاح فهم ووهم بسر حد عد وحصر وشه له طول وعرض آن کز نکنند ومساح فکر وخیال بساحت نقد یر واستخراج تکسیران راه نیابد درضبط وتصرف آمد

شجاع کان للحرب عاشقه له ⁘ اذا انا رهاند به بالخیل والرجل

ویک بسر کوکب که طناب عناد باب داد بوذ ونته خفته رابیدار کرده وشرارت شور وعقد عهد کسسته ودر خاک ریخته درآسای تف کارزار وسموم بیکار وبافوجی ملاعین لذ احزاب شیاطین حوسی برآب ردم ⁘ کرداو طاغیوا فروا وماند موا

کرد د زمرّعق تیغت ⁘ درهاویه تنک جای آذر

برخوان هلاک دشمنانت ⁘ سازند ذلقمه عنا خور

یک قوم جو کاسه داغ بردل ⁘ یک قوم جوکوزه دست برسر

والحق علی حرب العدی کلّه ⁘ حطوم لابناء الحروب طروح

فعاد دتهم رهن السات کانهم ⁘ عوابث سرح مالهن مریح

وطار واقسا صاهابین کاهوی ⁘ والوی بمتلف النصبه دبیح

فخان سلیب بالصغار مصنع ⁘ ونار صریح بالعراء طریح

وعار باطراف البلاد مشرد ⁘ وحاب باطوار الجبال طلیح

وازخوف شمشیر آبدار آتش بای کست وباذ کردار عرصه خاک بیموذن کوفت وازنهیب خنجر صبح بیکر ناکاه صبح مشیب ازشام عارض او بدمیذ وازمیان بنفشه وعنبر ساذه سوسن وکافور سوذه سر بر زد

خذای تیغ ترا در ازل بزال نموذ ⁘ ذبیم تیغ تو ناذه خنک سر شذ زال

شبت علیم الغارات حتی ⁘ لشت شبها راس الولید

ویک سوار از بیم بنا کام دوهر دو سه کام شلاحی انداخت ودر جهار خانه شطرنج عنا از حواس بیکانه کشت ودر ششدر نود بلا هفت منزل از هشت بساخت وکوی کاه ازسقف نه بوشش افلاک بده بایه بالاتر خواست ودرتاختن اوقات روز باساعت شب اضافت کرد وهزیمت از صحراء جنک بقلعه کی خوذ بود وحشاشه لاکه از دست سیوف حتوف دسته بود بذان طرف افکند

ارک جنانک جلجل باز آیذ از هوا ⁘ کنجشک رود باذ کو یزد بآشیان

ولی وقد الحم الخطی منطقه ⁘ لسکیه تحتها الاحشاء فی صحب

وبذان حصن حصین که سر باره آن از کنکره قصر ماه وبرج سیمهر مدی کذشت وبایان خندق تش هشت کاووماهی می رسیذ التجا ساخت

بن خندق او رسیذ تمر کو ⁘ سر باره او کذشته زمحور

مغنی زمن والعریان رواقه ⁘ علیه وسیف الدهر عنه کهام

وبعد از آنک حشری زیادت از اعداد مور کرد آورده بوذ مار صفت سر در زندان غار وکهسار ان حصار کشیذ

کر هیچو مور خصم توکرد آورد حشر ⁘ اورا جو کرم بیله ز زندان کز بر نیست

علاتک منهم دمعهم ⁘ ومنتشر جمعهم کالجراد

نمس صاعد فی ظهور النجود ⁘ ومن هابط فی بطون الوهاد

تصبانهم فی حبال الاسار ⁘ ولسوانهم فی ثیاب الحداد

محنهم کان ماوی الاسود ⁘ فصار بسیفک مثوی القتاد

مکانهم فی تخوم الفیافی ⁘ الیف البکاء حلیف السهاد

وخذایکان روی زمین که بیوسته

بشت شاهان ببیش ایوانش ⁘ خم کرفته جو طاق ایوان باذ

برتیسیر جنین فتحی بایدار که عروس زمانه بمثل آن سترون ودامادایام از ازالت بکارت آن عاجز بود وبر حصول جنین سعادتی که در جنب آن منسوخ شذ حکایت کاوس وکیقباذ ⁘ افسانه کشت قصه دارا واردوان سجده شکر کزار دومواهب حضرت صمدیت را بتقدیم شرایط سپاس دارت ارتباط واجب شناخت و روز دیکر

جواز باختر خسرو نیک بخت ⁘ بجام بلور اندر افکند می

شب تیره ازبوی لوکشت مست ⁘ بخاک سیه سر فرو برد بست

عنان مبارک بر سمت کوی خود معطوف کردانید وبذان قلعه کردون نهاد قاف بنیاد سپهر سای ستاره سپاه که کنکر باره آن دست در منطقه جوزا می زذ وسر بر جیش بای ارتفاع بر تارک اسد وفرق فرقد می نهاذ

فی راس حلیاء من عنقا مشرفة ⁘ لا ینبغی دونها سهل ولاجبل

آسمان همچون حلقه واین در ⁘ کرد جون مهره مشعبد رات

همی مهرچند زیر حقه بوذ ⁘ مهره زیر دست ومهره بر بالا ست

روی آورد

فلک مساعد وایزد حفیظ وکیتی یار ⁘ قضا موافق ودولت بلند وبخت جوان

والجد عال والولی مسکوم ⁘ والسیف ماض والعدو مبین

وبوقت وصول رکاب فلک رفعت ماه رایت خورشید فر بجمال نو دکستر روی زمین بیاراست وسرابرده شاهی سر بجهار طاق کنبد کردان وخیمه از رق کیوان افراخت

تا خیمه اوذ فتنت بر بای ⁘ باذا سر خیمه تو بر بای

وهند وان رزم آزمای صف آرای کشتند همه جون بلبل نواز ان بر کلبن شجاعت ولبان صلصل روذ نواز بر شاخسار جلادت باسیدند وحرم لسان خنجر وشمشیر

بکردار دراج باران بلاله روبین وسنان خون ریز بصورت طاوس جلوه کر بر چمن رزم وجنک وشبه قمری دستان سرای در سرای نام وننک بر مثال کبک خرامان برکهسار مردانکی وبرمنول ودشان بای ذن بر مرغزار فرزانکی وبر عادت طوطی منطق فروش دربازار حرب وضرب ومثل عقاب سخت کوش در هوا طعن وضرب لبیرت کلاغ حذر ودر نفور وقت کریز دصفت کلنک بیذار وهوشیار هنکام آویز وبشکل قطار اهبر روز کارکارزار ونبرد وبطبع خفاش راه جوی درشب بیاه کرد ومایل کو کس دوبین در کشیذن کمان عذر وکشاذ کمین ومشابه علوار در میدان جنک وکین وهم خوی حد طالب خواب وفساد وهمتا خروس راغب بیکار وعناد وهم تنک زاغ وقت مشاهده نکوهیده منظور وهم سک شاهین بیابه حمله ستوده مخدوم

جو زاغان بصحرا جو ماغان بوادی ⁘ جو سیمرغ ترکی جو نخجیر در در

ثقال اذا لاقوا خفاف اذا دعوا ⁘ کثیر اذا اشتدوا قلیل اذا عدوا

ودر مواجه سپاه کفر لشکر جرار اسلام ساخته قتال وآماذه جدال کشتند سپهر لشکر اژدرها برزین هیجای جان وبسان سمند ریر اتش وغا غلتان وبصفت نهنک ذوذ آهنک وتیز حرکت وهمتای بلنک شکار دوست وبلند همت ولبشبه شیر شورانکیز وزرم جوی وبر مثال ببر خون ریز وسک خوی ومانند کولکد ان باذ سطوت واتش جوش وبکردار بیل برق زخم ورعد خروش

دیو هریک شهاب عیبه کسل ⁘ تیغ هریک دو حش خانه کذار

همه رستم کمان آرش تیر ⁘ همه آهو سوار شیر شکار

النادی العرب والانواء ناحله ⁘ والمانعی الجاد والاعمار تخترم

حب الدجی النقع والبیض الصوارم ⁘ والاسد الفوارس والخطیه الاجم

وبذین سان دو لشکر رزم سار حرب آغاز نهاذند ومانند دو کوه آتش زای بر صحن صحرای جنک روان شذند

وجون دو بحر موج افزای بو عرصهٔ میدان کین بجوش آمذ ند

بان دریالیکن بحملهٔ صاعقه نعل ٭ که دید هرکز دریاء صاعقه کردار
فروغ خنجر وصف کشیدهٔ شان کیتی ٭ همی زبانه دد آتش در آهنین دیوار
زبانهاء جو دیباء ابکون که برو ٭ کسی نکیرد زنکار ریزه بوزنکار
بز یو مودان اسبان جو کوه آهن بنشت ٭ بپشت اسبان مردان جو سرو آهن بار
لایخضعون لخطب ان الم بهم ٭ وهل یهز الرماح الهوج اطرادا
یحلو الندی بهم اقمار داجیة ٭ وللحرب تحت ظلال السمر آسادا
اذا الوری جد بالابطال کلکله ٭ فی مأزق بالاجاد ایجادا
حروا الذیول من الادراع فی علق ٭ لا یسحب المرح الذیال ابرادا

ودر فضا ناوردان کلک هندی و نیزهٔ خطی نیسیان بیدا اورد و ساخت آوردکاه از سوار برکستوانی حصار آهنین شذ و زمین معرکه از جوشن خرد عیبه و ند سک حلقه بولاذ بوش کشت

دموصوفه ند لاحک السرد سحها ٭ حکت سلخا القاء بالقاع ارقم
زمغفر و درع و ترک و جوشن و خفتان ٭ ز نیزه و سپر و تبر و ناخ و کوبال
هوا تو کفتی بست آهنین دندان ٭ زمین تو کفتی شیر بیشه آتشین جنکال
عدیر نعب الحرصان فیه ٭ نعو ضفادع واللیل داج

وجوشن خطابی ارغنیمار سیم اندوذ بشیزهاء ماهی سیم اشکارا می کرد و درع داودی ازدام تنک چشمه مشکین و سلسلهٔ عنبرین ظاهر می کردانید و اربیکر موج نمای جعد دنکین و زلف حبشی می نموذ

ومشکلة فرسان الوغی کل شیء ٭ بوحلیه راکدا و ناکو عما
اذا لعس فی الارض وهی معاردة ٭ الی الماء حلت الارض یجری معینها

دبیخ

وسعی علی القاع السوی بینهما ٭ وبعضها من ان یست لینها
وما برحت فی ساحة السهل ترتمی ٭ بها موجها حتی تحتها خرویها
عدیر و سنه الریح وسنه صانع ٭ فلم یتغیر حتی دام تکوینها
کان الدماء رقی بها عرا عین ٭ اذا رد متها ناظر لستبینها

ومانند رقوم هندی و خطوط عبری نقشهاء غریب می نکاشت و بشبه سینه بار و بوست مار شکلهاء بدیع بدید می آورد و از غایت لمعان جون اینهٔ چینی ماه و تیغ الماس بیکر صبح عکس بر زمین ناورد می افکند و بسان سراب فرسده دافتاب تابنده چشمها خیره می کرد

البه لسبب نعو سوی العسا ٭ والموصفات بمکرها وخلا عمها
بریه فی مسها بحریة ٭ عیاهما شمسیه لشعا عمها
اس الفتی من عند معقد زوره ٭ حتی علی القدمین دبع رباعها
وتوهم الشجعان وادی صاله ٭ واستخرجت منها قمیص شجاعها
اطماد صدو فرنه وکانه ٭ ان یزد می نصا ولا زعرا عمها
خلعت علیه ام عثمن ملح ٭ یحل محلها ولا یعا عمها
احدب من المرج وقد سره ٭ ادناس رجلا بیرد طباعها
لوحلت دد نوب مأسا یل ٭ فی مذنب سعسه من اسراعها
محب علی الارض الغزاله ردمها ٭ فاقام بین وهودها وتلاعها
لا علیک بارق متلمع ٭ ان البروق یحون فی تلماعها
من مبها اباحلسا عصره ٭ سحان ماری سبها وصیاعها

وصوان کرد سواران برقع کحلی بروی فرو کذاشته و کنبد لاژورد از غبار زبرد معجز نیلی بر سر افکنده وچشمهٔ تابان افتاب بقیر و قطران مشحون کشته

وامکان که بودن عتبهٔ آن کذر کردی از بسیاری زخم نیزه و تیر چشم زره و دسان سوفار کشت

از سنک منجنیق تو شکسته حصن دشمن ٭ جونانک از تجلی بشکست طور سینا

وهندوان جو سیل از فراز کوه روی بنشیب نهاذ ند و از بیم آن باذ زخم آتش نعل بسان آب در خاک بغلتیذ ند

سیرت کان الموت حالف حدها ٭ مسطه تعری شؤون الجماجم
شکوه تیغ تو در رزم بیم آن باشذ ٭ که از طبیعت آتش بودن بود احراق

وبای کوه خوذ در معرکه جون بروانه کرد شمع بلا طواف می کردند و باذ فضول در دماغ کرفته آتش فتنه می افروخت و چشم حصار دسته رخسار و فای خراشیذ و تنک موکب عذر تنک برکشیذه و بای از دایرهٔ بیمان بیرون نهاذ و سر بعیوق می افراخت و کردن از طوق طاعت بیچیذه لاف سروری می زذ و روی از جادهٔ بندکی تافته دعوی سرکشی می کرد از ذروهٔ خوذ را بحضیض رعیتی و مال کزاری آمذ

نضا السیف حق انقاد من کان آبیا ٭ فلما استقر الحق سمی مضاربه
وما زال منصوبا علی من یطیعه ٭ بقصد و منصورا علی من یحاربه
مسخر شذ هران شاهی بجا بشنیذ نام شرا ٭ بتعظیم اندرون نامش مکو مهر سلیمی شذ

وخوذ را اسیر داد در بناه بارکاه خسرو نویذ و نجاه انداخت و بدرکاه اعلی که وثیق تر عروهٔ و بزرکتر مامنی است تمسک ساخت

ایمن شود رسد قضا هر که بشت را ٭ کاه سلام بیش تو شکل کمان دهذ
امام الهدی عم البریة عدله ٭ واضحی لدیه آمنا کل راهب
ناعنیش برون نازد از کمین مهلکت ٭ بد دستیش نوود آیذ از فلک عیسی

وجامه

وجامه برامه بوشیذه بنده وار رخسار بر خاک بیوسیذ و سر بر سم سمند زمین بیمای بر زبان نهاذ

منعت مهابتک النفوس حدیثها ٭ بالامر یکرمهم وان لم یعلم
اکر شمیذه شوذ عقل خصم او نشکفت ٭ بلی شمیذه شوذ عقل در دماغ سلیم
وکر کبر سالاید از بیش چه عجب ٭ بلی کبر بیالاید از عذاب جحیم

دبو عادت از مهب عاطفت نسیم لطف وزیذن کرفت و از اثر کرم باران رحمت متواتر کشت و سیمرغ رافت بر و بال افضال بکسترد و همای بخشایش جناح نجاح بکشاذ و شاهین کوشش شهبر بخشش باز کرد و شهباز سطوات منقار نقار بشکست و عقاب عقاب مخلب قهر بینداخت و آتش خشم و کین بآب مهر و رضا تسکین یافت و تند باذ جبروت بای بست خاک تواضع امد و از خنجر شهریار جهان بجان امان یافت

حیوف علیه بعد ان اشرب الردی ٭ علی نفس مردود عن الحق ناکب
حمایت تو شب تیره را اکر خوا هذ ٭ ز زخم خنجر خورشید زینهار دهذ
اذا اسقیا صحی علی الهام حاکما ٭ عدا العز منه وهو فی السیف حاکم

وروز دیکر که صبح ملمع نقاب شمشیر سیمین از قراب سپهر بر کشیذ و دست سبیذه دم صدرهٔ فستقی فلک جاک زذ و چهرهٔ نور کستر خور دیکر از سق تیر کون شب بیرون آورد و آینهٔ جبینی از افق شرقی و آسمان سیمابی بیدا کرد

جو مه بار بر تخت زرین نشست ٭ سه باش از شب تیره اندر شکست
سبیذه دم انکه ز که بر دمیذ ٭ میان شب تیره اندر خمیذ
طوی الکلام السود منصرفا ٭ حین رای الفجر ینشر العذبا
واللیل من مکه الصباح به ٭ کراهب شق جیبه طربا
در وداع شب سما نا خون کریست ٭ روی خون آلوذ آنان بخود صبح

قال النهار لها والشمس مغمده * وللمنايا سيوف غمدها القمم
هذا عجاج فاين الافق وهو بما * وتلك خيل فاين الارض وهي دم
ز گرد گردان گردون شده بلون زمین * ز نعل اسبان هامون شده بشکل قمر
غبار تیره چو ابر و خدنگ چون باران * سنان نیزه چو برق و سر چون سدر
و موج خون بر مفرش زنگاری کوه جدول شنگرفی کشید و بر صدره فستقی صحرا
برو ریاحین بهادر ربای ضیمرانی طراز خسروانی دوخت و از عکس جون تیغ
سنائی رنگ خسرو سپهر عنابی شد و خنجر کند نا فام بهرام ارغوانی گشت و گیخن سبز
و لوح زمردین کواکب بیکر عقیق و مرجان بذیرفت و بکین مینا گنبد مینو مرکی
احمر شسته آمد و حله اخضر روحانیان باب معصفر آلوده شد و شهپر طوطیان
گردون برنگ طبر خون گشت
ود حوا نویق الارض ارضا من دم * ثم اسوا منوا بسماء غبارا
بگرداند رمی شد چشمه بنهان * بجون اند رمی زد چرخ حمر
زمین دریای موج افکن شد از خون * در و کشتی سوار و کشته لنگر
اجل با دور نان هر سو همی شد * بخون اندر چو مرد آشنا ور
از اکنون تا بسین روز کی بکیتی * بدان خاک ار فرو خا آید کبوتر
ز بس اغار خون کردانه چید * طبر خون دیدش در حلق و ژاغر
و اولیای دولت و انصار ملت که بتول ناوک خوش گذار نقطه از دایره دیده سمی بر دارند
دبز خم بیلک قضا رفتار نور از چشمه خرشید رخشنده بستانند
جو طاق و جفت رسد ار طوبی لعب کنند * بتیر تنها جفت و بتیغ سرها طاق
از بعض چند جای رخنه کردند و سروران اسلام و صفدران دین کوبال
جنگ و جدال برادرده و شمشیر فتح و ظفر از نیام انتقام بر آهیخته و رمح ثعبان صبات بکشت

قمر

قمر و تایید کوفته و خدنگ شهاب از کمان کیانی روان کرده
بر دل بدخشان کوسی که از تعذیبو سازم * بر دل تیغشان کوسی که اضرت کهو حادث
مه هر یک ار یابد گر از کوه بو بیابد * بناوک مهر یک ار خواهد شهاب از چرخ بردارد
و ابیض قد سدت دبا فکانه * سنا البرق علوه احسن سفوح
و اسمر مطول الکعوب ناسف * الیک بهتن الکعوب نتوح
بسرعت جون باد و آتش روی ببالای حصار نهادند و مکابره با خنجر منبدیکت و باخ
دیلمی ماده عنان قلعه که از بلندی با فلک دوار دیدار می کرد و با کواکب سیار
اسرار می گفت بر آمدند
عال على الخط العيون كانما * ينظرن منه الى بياض المشترى
ملات جوانبه الفضاء وعانقت * شرفاته قطع السحاب الممطر
از بلندی نه برو راه دعای مستجاب * و ز حصینی نه برو راه قضا کردار
باد گرد دمانده گر یابد برو یک راه راه * دیو گرد دسته گر یابد در و یک بار بار
کوه در بالای او باشد بسان پای مور * دست در پهنای او باشد بسان چشم مار
اختران را از فرو ذا او بود دایم کوشش * آسمانرا از فرو ذا او بود دایم مدار
چرخ نتواند شکستن ز و بعصری یک حجر * دهر نتواند سپردن ز و بدوری یک نگار
بر سوش باشد خزان ار در بیش باشد بهار * در بیش باشد خزان ار بر سوش باشد بهار
وهم یابد ره اگر یابد بعرضش در گذر * چشم یابد درد اگر یابد بطولش در گذار
و در یک ساعت بروج چنین حصنی حصین که دیوار آن از غایت احکام
و صعوبت مولع با جودی و ثهلان دست در کمر می کرد و خندق آن از کمال
ژرفی و بعد غور با قعر بحر محیط بهلو می زد ذنه دست مسرع شمال و جنوب
تا فوت و قدرت که بعطف دامن آن تمسک نموذی و نه پای صبا و دبور را

ثولن

جام ترغونی خبرده تا کجاست ❊ کاش مونس عیان بنمود صبح
تا برارد یو سفی ان جاه شب ❊ دلو سیمین دیمان بنود صبح
وکانما الصبح المنیر وقد بدا ❊ نارا طارهن الظلام عرابا
و خسرو سیارکان خنجر خون الود از نیام سیم اند ود سپهر برکشید و کلاه گوشه از
از آسمان سبز قبا بنمود و فیض نور او صحن گردون بجمال فلک آرای منور گردانید
و روی هامون بجامهٔ زربفت و دیبای زرد بیاراست ❊ ❊ ❊
از فیض تو درد و کاهوار ❊ دو هند وطفل شیر خوار
دارد ز تو روی در میان آب ❊ دارد ز تو جعد زنگیان تاب
دیباجهٔ روم را ز تو رنگ ❊ آیینه رنگ را ز تو رنگ
زر باشی و ناکشاده کنجی ❊ بت داری و ناکشیده رنجی
کردرخفقان جو شاخ عرعر ❊ که در یرقان جو چشم عبهر
طایر فتح و فیروزی روی بپرواز آورد و طلیعهٔ لشکر تاسد بوقت طلوع آفتاب
جهره بنمود ❊ ❊ ❊
جو خرشید بفراخت زرین کلاه ❊ شب ان سو فکند اخت شعر سیاه
والشمس تنزع صبغها ❊ والغرب یحمر الجوانب
دم دمیدن روز از گ ❊ ❊ ❊
بام داذان که یک سواره چرخ ❊ ساخت بر پشت اشقر اندازد
از در مشرق آتش افروزند ❊ پس بهر روزن اخگر اندازد
جنان قلعه که قدم ارتفاع بر چهار طاق افلاک نهاده بود و سر از قصر آسمان
و ایوان کیوان گذاشته و پیوسته ملوک و سلاطین گذشته را همت در استخلاص
آن کشاده و مضبوط شد ❊ ❊ ❊

جنین سپاه که یارد شکست جز شاهی ❊ که شد درست بد و رسم و دین پیغامبر
جنین حصار که یارد کشاد جز ملکی ❊ که پیش خدمت او بست روزگار کمر
ان الصوح علی قدر الملوک ❊ عدل الولاة واقدام المقادیم
و رایات نصرت سر بر اوج فلک افراخته و اعلام غوایت و ضلالت نگونسار شد و غنایم
بسیار که از حد قیاس و حیز تقدیر گذشته بود و مسوع و مم که با براق برق اسب
مبارات می تاخت عمار حمل سمادان سکافته و شهسوار فکر که از مرمد فلک دست
زمان می برد گرد خصل احصار آن در نیافته بر صحرا رحکم سوده گشت ❊
فلا ارض الا اناق رماحه ❊ ولا غنم الا افادت مغانمه
و عنان مراد بر سمت لوهور لا زالت محفوفة بالمحاسن مکنوفة بالمیامن تافته آمد
و حسن و شیر شکر در موافقت رایات خورشید فر قهر بها الله بالظفر نهضت فرمود
و بوقت اجازت انصراف و خدمت وداع بکرامت نواخت و لطف تشریف مخصوص
گشت و سوی محروسه دهلی حرس الله ظلال اجلالها و اشبع اذیال افضالها غانم
و مسرور روان شد ❊ ❊ ❊
نموده عکس بلیت بچشم دشمن ملک ❊ چنانک عکس زمرد نموده افعی را
وجری الزمان بما یرید ❊ وما یحاول من مزید
و مواکب همایون ابدل الله نکسه علیهم در جنبش آمدند و طبقات حشم و خدم
در پرتو آفتاب احسان و سایه سایه یزدان روی نهادند ❊ ❊ ❊
الی الحضرة العلیا و مجتمع العری ❊ و مجتمع الجدوی و محتفل الوفد
و بوقت وصول بحدود و سک نزول کردند ❊ ❊ ❊
علی منحا وادفه دباصا ❊ تختصر کوشی الحبیر
دماوح حر عارضها سحیرا ❊ نسیم کاد لسرق بالعبیر

وغدران اذا خطرت شمال ٭ بحعله مسرول الحصير
تخال الماء حين جرى اسيرا ٭ يرى بالسلاسل فى الغدير
لسوق الريح ظاهر لحيد ٭ برحف حشو محكمة القتير
مرجان عود سوز در وشاخ نسترن ٭ مینا مشک سای در دبرک ضیمران
زلف بنفشه عنبر آن سوده در شکن ٭ رخسار لاله لولوآن کرده در دهان
وبرکران آب صافی کمتون المبارد وعیون الاماره مانند آینهٔ زدوده روشن
وعکس پذیروان باد چون زلف زه سان دلبران بربند وزنجیر بخیم ساختند ٭
نهادش چون دریا وکوثر ولیکن ٭ زذوقی زدریا بپاکی جو کوثر
زخوشی چو جان ورحی خوداش ٭ رصفوت صوا وزلطافت حواذر
روان اندرو ماهی سیم سیما ٭ چو ماه نواندر سپهر منور
یظن به ذوب اللجین فان بدت ٭ له الشمس اجرت فوقه ذوب عسجد
سیب النجوم الزهر فى حجراته ٭ شوارع مثل اللولو المتبدد
فاطمعن فى اشباحهن سواقطا ٭ على الماء حتى کون ملتقط بالید
والمنتاب سرا پردهٔ شاهی در میان مرغزاری نزه‌تر از سوسن ونسرین وگل ویا سمین
وخوشتر از وعدهٔ یار وخرم‌تر از وصل دلدار آب آن الطف من نسیم الصبا وهواء
آن اصفی من ...یر الماباذ کشیده‌اند ٭ ٭ ٭
فانوارها مثل نظم الحلى ٭ وانهارها مثل بیض القضب
دشت شاخ از گل منقش چون حرم طاوس‌ ٭ روی آب از لاله کوکب چون پشت سوسمار
از نسیم باد کرده غنچه بر عنبر دهن ٭ وز سرشک ابر کرده لاله بر لولو کنار
وللنسیم على الغدران زفرفة ٭ برو دها ملتقاها بامواج
وللحمایم الحان یذ کر نا ٭ احساس اوطال واهزاج

وصبا از زلف بربند وتاب بنفشه مشک ناب می‌گشاد وشمال از جعد شکن بر شکن
نسترن عنبر تومی ربود ورياحین بدست برید باد تحفه بمشام جان می‌فرستاد
وآب بزبان منهی صفا از ضمیر خویش خبر می‌داد ٭ ٭ ٭
والماء فصل بین زهر الروض فى الشطین فصلا
کبساط وشی جردت ایدی القیون علیه نصلا
بهر سو یکی آبدان چون گلاب ٭ شناور درش ماغ بر روی آب
چو زنگی که بستر زجوشن کند ٭ چو جند وکه آیینه روشن کند
جموم قد یمیز على القذاه ٭ فیظهر صفوه سر الحصاة
وسقی العرض الظامی علیه ٭ ویجلو ما علاه من قضاة
وینسج حوله لسدی سداه ٭ بلحمة ارضه وشی النبات
حوی لطف الحیایم طیب نسیم ٭ زمان بحله دون المهاه
یلوح کانه رقراق آل ٭ یرفع للنواظر فى الفلاة

ذکر شهادت خداوند سلطان سلاطین معز الدنیا والدین محمد بن سام انار الله برهانه

وخدایگان روی زمین از پشت اسب کیکانی بخرگاه خوابگاه اندر آمد واز عین
الکمال سایر خاطر وبریشان فکرت می‌بود که ٭ ٭ ٭
چو ملکت بدید آید کمالی ٭ کمالت را بدید آید زوالی
یقین می‌دان که ملک لایزالست ٭ کمالت کان منزه از زوالست
کمال کار جهان نقص دان از آنک فلک ٭ بنرگس افسر زرداد وچشم نابینا
واز غایله محل اجل که بهیچ سبیل وتاویل مصروف ومدفوع نگردد وبا زخم
ایناب آن هیچ رقیه وتمیمه نافع ومفید نیابد ٭ ٭ ٭
هل للفتى من سات الدهر من واق ٭ ام هل له من حمام الموت من راق

عنان مرکب امل تنک می کرفت وزانو بند رواحل رحلت می کشاذ

واذا المنیه انشبت اظفارها ٭ الفیت کل تمیمه لاتنفع

جه فایله زره باکشاذ دست قضا ٭ جه منفعت ز سپر با نفاذ زخم قدر

اکر زآهن بولاذ سفته حصن کنی ٭ جو حاله آمد دست اجل بکوبد در

ودر اثنا این حال تنی جند از ملاحده عجل الله دمارهم راسوع بوارهم کمین ساخته ومتشمر فرصت بودند تامکر عرصه درکاه از بند کان شاه خالی بینند ودرمیان خلال الجو نبغی واصفر کرو فری نماینده شامی بیکاه که نیر اعظم سر درافق غربی کشیذه بود وبیکر نورعش روز در تارهای زلف معنبر شب نهان کشته

جنان نموذ اثر افتاب وظلمت شب ٭ جو از عمامه مصقول جهی اعراب

قد اصفر وجه الشمس من حفه النوی ٭ فی المشارق مذهبا

جو روی خور از بیم شب زرد شذ ٭ زکردون سر روز درکرد شذ

وزنکی ظلام عرق کردار نیزه سماک بدست کین کرفته وحبشی شام دیلمی وار بیلک شهاب از شست قهر روان کرده

حربه شام دیلمی کلدرا ٭ روشنی درسنان سالستی

زرده سام نعره جنک سحرا ٭ جرخ را زیر ران سالستی

صبح را کاب روی ریخته باذ ٭ نفس آتش فشان بنایستی

ملک حقه باز را پس ازین ٭ حقه اندر نهان بنایستی

تا بماه افتاب سوختی ٭ لعل در صبح کان بنایستی

وقد نکت الظلما بعض قیودها ٭ وقد قام حبشی اللیل للفجر فاصطفی

وقلت نجوم للثریا کانها ٭ حوامیم بیدوی سنان ید بحقی

هلک المداوی والمداوی الذی ٭ جلب الدوا وباعه ومن اشتری

وقلم تقدیر طغرا فنا بر منشور بقا شاه جهان کشیذ وروح باک خسرو هفت اقلیم بذروه فلک ترقی کرد واز سرای سپنج ومنزل عنا ورنج برپاض انس وحدایق قدس خرامیذ وروی از منزل مجازی ومسکن عاریتی بدار الخلد وجنة الماوی نهاذ واز کلبه بلیت وخارستان اذییب بمامن وراحت ومسکن استراحت رحلت کرد

وما الموت الا رحلة غیر انها ٭ من المنزل الفانی الی المنزل الباقی

واز دنیا دون دنی که وادی نامرادی است بجنات رحمت ومغفرت ایزدی شتافت ودر فردوس اعلی وکلشت برین قرین وهمنشین ارواح انبیا شذ

فلو کان فی الدنیا بقاء لساکن ٭ لکان رسول الله فیها مخلدا

وما احد یبقی من الموت سالما ٭ فان المنایا قد اصابت محمدا

دوام ملک وبقا قدیم مارا نیست ٭ خذا یراست بقاء قدیم وملک دوام

وذات معظم وشخص مکرم شهریار روی زمین در خطه لوهور که مقصد صغار وکبار ومزار اخیار واخیارست جون کنج در شکم خاک دفین کشت وسردخه همایون وترتب مبارک اداوج کنبد کردان وشرف قصر کیوان بکذشت

برداشت زخاک عالمی را ٭ درخاک نهاذ روزکارش

سقی الغیث غیثا وارت الارض شخصه ٭ وان لم یکن فیه سحاب ولا قطر

وکیف احتمالی للسحاب صنیعه ٭ باسقائها قبرا وفی لحده البحر

مضی طاهر الاثواب لم تبق روضه ٭ غداة ثوی الا اشتهت انها قبر

ثوی فی الثری من کان یحیی به الوری ٭ ویغمر صرف الدهر نایله الغمر

علیک سلام الله وقفا فانی ٭ رایت الکریم الحر لیس له عمر

ودر کارنامه کرم عهد ووفا وعذار دست کاری روزکار ستمکار زنکی رنک ماند

وبیکر آسته مردی ومردمی از بلجبی دهر ناساز وارنک بذیرفت

یا دهر مالک طول وقتک ترتعی ٭ رض المعانی بارضا وحمیا

یا دهر مالک والکرام اولی النهی ٭ ماذا یضرک لو ترکت کریما

فلک جراغ در انکشت کرده می کردد ٭ که کنج خانه عمر تو جون کند نعما

بکش بآب سحر کجراغش اذی آن ٭ که دزد سخت حریص است وخانه بر کالا

وبره مرغزار کردون جون کرانی رحم بزخم درامد وکاو بی مهر سبهر بیان بلنک آهنک جنک کرد ودو بیکر خوارمکابره دست بعربده وبیکار آورد وخرجنک از حسک حسم حشم بشوخی روی آورد اسد بازنهاذ وشیر بیشه آسمان بشکار کردن آهوی جان برخاست ودانه امیذ درخوشه این سبز کلشن جون کل در غنچه نهفته بماند واز ترازو وار این کارکاه بی روله نقد صفا عیشش بسان شکوفه از باذ در خاک ریخته وبیش کژدم جفاکیش خون از رک روان کردانیذ وتیر کمان کنند دیرینه اساس از قالب وقلب هدف دیرجاس ساخت وبزغاله سال خورد جرخ کردان درجرا خور عمر شاه جهان افتاذ ودلو فلک دولابی جشمه زندکانی ورزهاب حیوة بزهراب بیاامیخت وماهی بحر محیط آسا سما بشبه نهنک خون خوار کی بیشه کرفت

نغان رافت این دوستان بادی نعل ٭ همه مخالف بکذ بکو ازمزاج وصور

سروی این بره سال خورد بر کردون ٭ رزخم تیر توازحد ربع وتیغ وتبر

کذام قصر بر اورد بره کاو فلک ٭ که آن نه بار بسد بار کرد زیر وزبر

دو بیکر ستبرین خوار کا بیکر خواد ٭ عزیز وخوار بخواهد کذاشت یکسر

مجوی خیره زخرجنک کژرو وکژ جنک ٭ سپیر راست کزین ربخ خون شوذ جکر

جه باشی این کند زجرکند هست ٭ شبه شیری نغمت نکاد عمر شکر

زخوشه که درین مرغزار کردون رست ٭ جبانک خواست بکوشش که یافت هرکز بر

تار ویست که آنرا قضا بمی سنجد ٭ سبک بیله خیر وکران سله شر

بمش که برسر تو کژدمیست روز کرای ٭ که کشت بیشش جون زد بزندکانی بر

ازین کمان کشیده جرا ندارد باک ٭ که تیر ناوکش آسان کند زکوه کذر

بزیست ماده درین بیشه دوازده بحش ٭ که مست خورده بسی جان شیر شرزه نر

بسا که تشنه ازین دلو خشک دولابی ٭ جو آب خواست بزهراب کشت کامش تر

زماهی که درین ابکون بی ابست ٭ بترس وادراجوسی یکی نهنک شمر

هی الدنیا تقول بملء فیها ٭ حذار حذار من بطشی وفتکی

ولا یغررکم حسن ابتسامی ٭ فقولی مضحک والفعل مبکی

وماه در میدان اول سبر سیم کار بقیر وقطران بیالوذ وعطارد بر ایوان دوم خانه زرنکار در جشمه قار شکست وزهره در عشرت سرای سیم جامه بادروله باب نیل براورد وآفتاب در شبستان جهارم کمر شمشیر مرصع ازمیان بکشاذ ومریخ بر کنکره بنجم قبا خفتان لعل باره کرد ومشتری بر منبر ششم بایه لباس آل عباس بوشیذ وزحل در جهار طاق هفت بوشش انار ماتمی بست

مشتری را زبهر کینه او ٭ بازحل کارزار بایستی

روی مریخ همچو ایام ٭ زین مرغ همچو قار بایستی

ادی لشکان ماتم او ٭ آفتاب آبدار بایستی

بدل عود زهره را زین غم ٭ خون دل در کنار بایستی

تا ببیند بجون مرائی او ٭ ماعطارد قرار بایستی

ماه در عقده ذنب زین مول ٭ خسته وسوکوار بایستی

فاضحت علیه العلی خشعا ٭ وبت السماحه ملی الکفاء

وقد کان مهن یضی السریر ٭ والبهو یملاوه بالبهاء

وما ان اصبت براعی الرعیة * لکن اصبت براعی الدعاء
تقوله النطاسی اداعبت * عن الداء حسمه والدواء
سو المقیل به دالمبیت * انصعه واختلاف الهواء
وقد کان لو رد عرب الحمام * سدید التوقی طویل احتماء
معرسه فی ظلال السیوف * ومشربه من نجیع الدماء
دری المبرالصعب من فرسه * ونادا الوغا ناره للصلاء
وما من لبوس سوی السابغات * یرقرق مثل متون الاضاء
فهل کان مذ کان حتی مضی * حمید له غیر هذا العداء

وتیر خروش وزاری از نشانهٔ مهر و سپهر بگذشت و آواز ناله وشیون از هر سرای وبرزن بعیوق بر آمده

صبح درد داعه جاک کرده زغم * شب سر گیسوان بتاب زده
ملک خرقه بوش لی جلتش * سجه بر تارک بو آب زده
بادی سایهٔ مبارک او * خاک در چشم آفتاب زده
کون آفتاب بر کلفش * بدهان سحر کلاب زده
آهوان در عمش رسینهٔ گرم * شعله در ناف مشک ناب زده
فالیوم فی لکل وحش نافر * دمه وکان کانه تیطلع
وتصالحت ثمر الساط وخیله * ولوت الیها شوقها والاذرع
وعفا الطراد فلا سنان راعف * فوق القناة ولا حسام یلمع
قد کان اسرع فارس فی طعنه * فرسا ولکن المنیة اسرع
لا قلبت ایدی الفوارس بعده * رمحا ولا حملت جوادا اربع

وماه کدهرون لشکرگاه افلاک گشت نوحه کنان این مرثیه دردناک بسمع ساکنان

عالم

عالم آب وخاک رسانید

کی بوده دار برده فرو هل که بار بست * امروز روز دیدن آن شهریار نیست
ایتها النفس اجملی جزعا * ان الذی تحذرین قد وقعا

وانا داره این ... حایل وفجیعت هولناک بحقیقت ماتم دین ومصیبت دولت است جهانیان را روشن ومبین گشت که افلاک سبز قبا جهت مزعفران بهر آن دارند که دنیا خارستان غم ومحنت است نه گلشن فرح وراحت وسپهر بیرون ثیاب لباس نیلی از برای آن بوشد که گیتی سرای عبرت و وحشت است نه مسکن انس وسلوت

دزدیست چرخ نقب زن اندر سرای عمر * آدمی بهر نه قامت او خم بنا مذست
درجامهٔ کبود فلک بس یقین بدان * کین خطه جز سراچهٔ ماتم بنامذست
المرتضب مصایب ما سقضی * حتی یوارک جسمه فی رمسه
فموجل یلقی الردی فی اهله * ومعجل یلقی الردی فی نفسه

در تخت نشستن پادشاه نو

وبعد از وفات خداوند سلطان سعید سقی الله ثراه وجعل غفرانه وکساه ثواب رضوانه سریر ممالک هندوستان بآدل عقد شهریاری و واسطهٔ عقد جهانداری و درصدف شهروزی وبیروزه تاج بیروزی وگوهر درج بختیاری واختر برج کامکاری وماه رایت پادشاهی وکتابهٔ علم شهنشاهی وعنوان نامه جهان ستانی وطغرای منشور کشورگشایی وطراز کسوت خسروانی وسایهٔ رحمت یزدانی داوندهٔ معمور عالم مالک رقاب بنی آدم سلطان داذگستر وخدایگان بنده برور ملک ملک قدر وجاه فلک قصر وبارگاه کیوان خشم وکین مشتری مهر وتمکین بهرام جنگ وبیکار خرشید میدان وباد ناهید حسن وبزم عطارد حزم وعزم ماه رایت وعلم

ستارهٔ خدم وحشم ٭ ستاره خیل زحل هدن سهیل کین شهاب رمح سمی
ناوک هلال کمان

بزرک همت وقدر وبلند وافسر کاه ٭ جخسته رایت ورای وبزرک نام ونشان

خداوند جهان وولی نعمت جهانیان شمس الدنیا والدین ولی العهد فی العالمین
شهریار اعظم شهنشاه ترک وعجم خسرو وصاحب قران صفدر عالمستان د والامن
لاهل الایمان وارث ملک سلیمان صاحب الخاتم فی ملک العالم سهم فتح وظفر ابو المظفر
ایلتمش السلطان یمین خلیفة الله ناصر امیر المومنین نعد الله واحره فی المشرقین
وامضی احکامه فی الخافقین در سهور سنه سبع وستمایه دیب وصبا ورست وبهایات

سریر مملکت اکنون کند سرافرازی ٭ که سایه بر سرش افکند خسرو غازی
فلک کلاه غرور این زمان زسر بنهد ٭ که هست افسر شه بر سر سرافرازی
خطاب خسرو وشاه انجهان بکردانند ٭ که مصلحت نبود خسروی بانبازی
اذا ضمر الدست الفیته ٭ سحابا مطیرا او بدرا منیرا

وخاتم ملک ودولت بنکین تمکین ولی عهد وتنظیم عقد بذر فرزندی آرایش
ان سرکونت ومنابر اسلام در معمورهٔ عالم وبسیط خاک بذکر القاب مبارک وفر
همایون جمال وجلال یافت

سرد کر جبریل آیذ برین بیرون کون منیر ٭ کند افاق را خطبه بنام شاه دین پرور
سازذ قالب جتر وبیارد قامت رایت ٭ ببالد پایهٔ تخت وبخندد کوهر افسر
بیاساید کنون خاتم بیفزاید کنون سکه ٭ بیارامذ کنون فتنه بیاراید کنون منبر
توست الدنیا بجلالک وما عدت ٭ سماء وانت البدر تطلع فیها

واموز دین ودنیا بمیامن تیغ کوهردار وقلم مشکبار نظام وقوام بذیرفت وبواسطهٔ
سغ تاسد کسوت سلطنت بطراز کل میسر لما خلق له معلم شذ وعلم عنایت ازلی

بومنش

بومنشور دولت طغرای توقی الملک من تشا کشید

بر سرش حق نهاد افسر ملک ٭ زانک داند که کیست در خور ملک
القت مقالیدها الدنیا الیک ٭ مازال وقفا علیه المجد والکرم
دل او سایهٔ یزدان شذ وخورشیذ دراوج ٭ جز بجان خدمت ان سایهٔ یزدان نکند
او بحق شاه جهانبان شذ وشکست که حق ٭ هیچ کس را بخطا شاه جهانبان نکند

واهل تیغ وقلم که کشایندهٔ عقدهٔ فتح ولکارندهٔ جهرهٔ ظفرند بجلوس شاه جوان
بخت بیرتد بیر بر تخت تهنیت کفتند

وصف جلوس شاه بتخت

ملکت اقاصی الشرق هنیتها لما ٭ ملکت نواصی الخلق بالرعب والرهب
بخت جون بر تخت دیدش تهنیتها کرد وگفت ٭ ای که بر تخت جهانداری توی دانی نشست
جون جهانداران کمر بربند وعالم می کشای ٭ وقت کار آمذ کنون بیکار نتوانی نشست
ز ابر کف باران رحمت بر مسلمانان ببار ٭ هین که کرد کفر بر روی مسلمانی نشست

ومبشر اقبال بر سم مبارک باد زبان جون زبان تیغ بکشاذ وصورت دولت میامن
بنان قلم بکمر متابعت ببست

کشاذ صورت دولت لبشکر شاه دهان ٭ که بست زیور اقبال بر عروسان جهان
فیا حسن الزمان وقد تحلی ٭ بهذ العرف والاقبال صدره
وکان الدهر عذ رقبل هذا ٭ فخل وفاوه واخل عذره

وقبضهٔ تیغ جهان کشای ونوک قلم دولت آرای در دست تصرف وبنان اقتدار
آمذ وتیغ فرمان وقلم دیوان بر کل دیار وبلاد مشرق جون ابر وباذ روان کشت

والقرک فی شرق البلاد وغربها ٭ یحور یحارا ویحوب جبالا
بامر باد سلیمن بعزم شبه کلیم ٭ بفر قرین فریذون بملک مثل قباد

واحکام تیغ ملکانه در انصای بر وبحر لبنان قلم قضا بعضا مقرون شذ وامر قلم

قلم باذشاهانه در ممالک سند وهند مانند تیغ تند ربغداد موصول گشت ٭
نکردون جنان کرد جاهش کذار ٭ کزو نیست برتر مکر کردکار
الارض ملکک والوری لک علمه ٭ والدهر عندک والعلی لک دار

ورایات تیغ وقلم که در ریاض نعیم دولت قاهره نشو ونما یافته بودند وارحاص عدل ایام زاهره سیراب شده ودر شیوهٔ مباسلت ومراسلت بسر تیغ ستیز ونوک قلم تیر موی شکافته وشرف مزیت بر اقران واتراب بسر تیغ آداب سیفی وقلمی یافته وقلم سبقت در بیش اکفا وامثال بکمال اعجاز تیغ وقلم نهاده ودر فن مباهات ومبارات بتیغ معنی وقلم فتوی سحر حلال آشکارا کرده وبتیغ جهاد وقلم اجتهاد نام نعمان ورستم دستان در طی نسیان آورده وحد یقهٔ شرع وسنت بتیغ درفشان وقلم درافشان جون حدقهٔ بنور آراسته وروی دین ودولت بقلم ممالک آرای بسان صفحهٔ تیغ کوهر نگار نگاشته وکوی شجاعت وبراعت درمیان تیغ وقلم از بهرام وتیر ربوده والماس تیغ زمرد رنگ در روی شهسوار کردون کشیده وبقلم مشکبار بر رخسار ماه خال عنبرین نهاده وبالطاف وترتیب باذشاهانه از نوعی بهرمند گشته که صد روز نامهٔ اهل تیغ وقلم بذکر محاسن اخبار ومراضی آثار مودرج ماند وروی صفحهٔ تیغ معالی وصحیفهٔ قلم معانی بذان نضارت ابدی وطراوت سرمدی یافت وقواعد ماذکان دولت بمضاء تیغ آبدار وجریان قلم باذ رفتار استوار شذ واساس وبنیان مملکت بحد تیغ قلم نخافت ونوک قلم تیغ حدت بایدار گشت وبوسیلت قلم فتوی که تیغ جهاد بدستوری وفرمان آورد احکام شرع واوامر دین نفاذ یافت وبوساطت تیغ جهاد که قلم فتوی رونق وطراوت ازوی کیرد بنیاد توحید احکام ونهاد شرک انهدام پذیرفت ٭ ٭ ٭
حسامک للتوحید والعدل ناصر ٭ ورمحک للتعطیل والحشو قامع

وجهان

وجهان از یمن آثار تیغ فتنه نشان وقلم مشک افشان خلد برین گشت وعالم از صراصلیل تیغ خون ریز وصریر قلم مشکبار مانند تیر راست بایستاذ ٭ ٭ ٭
تیغ تو کرد دست دلیران قلم بزخم ٭ تا کار ملک راست بسان قلم نهاذ
وکانما اقلامه هندیة ٭ بیض احد متونهن الصاقل
والعز مقتبل بحسب صریرها ٭ وصلیل سیفک والجواد الصاهل

وماذر دمر از باس تیغ قلم حرکت وشکوه تیغ قلم سرعت از زاذن سر ستروف شذ وفتنه از بیم نهنک تیغ خون خوار وشکوه قلم ثعبان بر فتار عنقا صفت بذکتان از جهان درکشید ٭ ٭ ٭

فلک بیاذه شوذ زاسب جود جون بنشد ٭ انامل وکف او راسوار تیغ وقلم
جو بانک بردوشی روزکار زد عدلش ٭ نیام کست وقلمدان حصار تیغ وقلم
بر حسود ورخ بذسکال او دارد ٭ بزردی وبکبوذی شعار تیغ وقلم
برهنه خوبتر وسرنکون شریف ترست ٭ حسود اوست مکر مستعار تیغ وقلم
رهی ومادح او راکمر دهند وکهر ٭ زبان لال ومیان نزار تیغ وقلم
لبی کشیذ جهان انتظار دولت او ٭ جنانک دانش وداد انتظار تیغ وقلم
سودن فلک تیغ او وقلم جو برفت ٭ حواله کشت بذو کیرودار تیغ وقلم
جهان نشاند درو کوهرسان وسان ٭ که بر زد رو کهر شذ کنار تیغ وقلم
عجب بوذ جو بلون وشکل سیم وزرند ٭ بدست او درجنان قرار تیغ وقلم
بزهر قهر برآرد ممی هلاک ودمار ٭ زدود مان عدو زان دمار تیغ وقلم
اکو نبوذی عدلش کجا رها کردی ٭ زمانه زد وکهر برغذار تیغ وقلم
جو مست آلت تو تیغ ورزم ادجکند ٭ سپهر اکو بکشد حیف وباد تیغ وقلم
واصفر وداسین منه مضرة ٭ لعادیه لکن للمحب منافع

به عاد عود الملک اخضر ناضرا ٭ ولکنه فی العین اصفر ناقع
فمنه حدود الناصحین صواعد ٭ ومنه حدود الکاشحین صوادع
وابیض مشحور دالغرابین یحلی ٭ روس الاعادی ضربه المتتابع
له فی لحوم المبطلین مطاعم ٭ ومن منحات المشرکین مشارع
نطور المن والاه بالفتح ناعی ٭ وطور المن عاداه بالصرع صانع

وکانه خلق در بناه امن و امان تیغ و قلم الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ورد زبان ساختند و بلبلان در گلستان تیغ معدلت و قلم انصاف دستان سرای داستان مدیح پادشاهی گستند و طوطی صفت بر شاخ صیموان تیغ و نهاد ضعیف قلم نوا هوا و دولتخواهی زدند ٭ ٭ ٭

زبهر مدحت تو زین سبس بود زمین ٭ زبان طوطی بیرون دمد بجای گیاه
کل الوری بجمیل شکرک ناطق ٭ حتی لکادت تنطق الاشجار
یطوی بیادت نزد سوسن ازان ابکم است ٭ سرمه خاک تو ساخت نرگس ازان اکمه است

و مخلصان دولت چون صفایح تیغ دل از تیرگی نفاق و رنگ شقاق زدوده گوهر صفا و اخلاص عرضه داشتند و بکردار قلم بفرق وفاق ایستاده و سر بر خط عهد و میثاق نهاده صحایف مدح و ثنا نبشتن گرفت ٭ ٭ ٭

یحاور قدر المدح حتی کانه ٭ باحسن ما یثنی علیه لعاب
عطارد جو شد کاتب مدح تو ٭ سزد گر شود آسمانها ورق
ثنای تو بر جان نگارد جناب ٭ که جادو طلسمات بر روی رق
جل عن مذهب المدح فقد ٭ کاد یکون المدح فیه هجاء

و قلم دو زبان که سواد او نور دیده دولت است در شکر و دعای شاه جهان یک زبان شد و تیغ دو روی که پشت اعضاد دین بدو ایستاده دارد در ثنا و اطرا خذا یکان

حدایقان روی زمین یک رویه گشت ٭ ٭ ٭
عبق به مسک الثنا نکاد ... ٭ النادی بواح ذکره یتکلم
حرص ثنا و عشق جمال مبارکت ٭ کرد رقوای نامیه سلاکند انو
ای در زبان خامش سوسن همه کلام ٭ وان در رطیبات دیده نرگس همه بصر

و حاسد از غیرت تاج و جتر افریدون جون ابر تیغ خون بار در گریه ایستاده و مخالف از رشک جهار بالش و سریر سلیمان بسان صریر قلم ناله آغاز نهاد ٭ ٭ ٭

الفریدون فی التاج ام الاسکندر الثانی ام الرجعة تک عادت السابسلیمن
زمان با پایه تختش بخواند خاک را ساکن ٭ جهان با گوشه تاجش بخواند حرخ دوار
الا پایه تختت مرود بیکر ماهی ٭ الایا گوشه تاجت فراز گنبد خضر
نلک یملا العیون بها ٭ حین سدونی تاجه المعقود

و دولت روز افزون شاه جمع بدخواه را بر اظهار دشمنایگی باعث و محرض آمد
شمع تخت تا فروزان گشت شد باسشت وصف ٭ دشمنت جون شمع و شرح آن بگویم بر یقین
شخص لاغر دل ضعیف اندک بقا سیار اشک ٭ زرد تن سوزان جگر دائم سحرخیز بر جبین

دلیر حاله اد بر کی سر غوغا فتنه و شر بود و پیشوای طبقه فسقه و رستمای فیئه جافیه شیوه خلاف و عصیان و عدوان پیش گرفت و پای از حد بندگی و حیز فرمان برداری باز بیرون کشید و بدستیاری خذلان دست بخون ریختن مسلمانان برگشاد و از دستکاری اقبال پادشاه جهان و شومی بغی و طغیان بار نه اندازند و بانوجی ترکان خون خوار از دلیران روزگار و جان بازان روزگار که سر طایر از زخم تیر برتاب ایشان شهپر انداختی و کوه ثابت قدم از صدمه گوپال ایشان بر سر افتادی همه جون تیغ در روی و خون آشام و بسان قلم دو زبان و سیاه کار

صعب عصیان

وبکردار کمان خم کرفته وکوشه کشته وماننده تیر از غایت سبکساری سر از نشانه راستی بیچیده وبومثال نیزه میان بحور وکین بسته وبصفت حلقهٔ زره سر بوالعجی در هم آورده وبصورت غیبهٔ جوشن بشت بی رحمی بهم باز نهاده

همه بدعوی عصمت برامده جو ملک   ولیک بوده جو ابلیس در ازل ملعون
بفعل جون عثرات زمانه نامضبوط   بطبع جون حرکات سپهر ناموزون
کشیده سر سوی کردون ز کبر جون نمرود   کران شده بزمین بر زبخل جون قارون
رجال مصحرون لکل حی   معاقلهم طعان او ضراب

کفران نعمت خدایکان عالم آن کامکار تیغ ونیزه وآن کامران تیر وقلم ظاهر کرده ومشتی اراذل بسان دسته تیر وقلم روی بردی آورده مغرور کشت وباستظهار جمعی اوباش بکردار اختر کوهر بر بیکر تیغ آسمان رنک جمع آمده فریفته شده ودرموقف کارزار ومقام بیکار قلم وار سر بوسیدن کرفت ودر وصف جنک ومعرض نام وننک تیغ کردان سر اندازی آغاز نهاده وبتقریع وتهدید زبان دراز تیغ دست از فساد وعناد کوتاه نکردانید وبوعد ووعید قلم زبان آور بهلوان تمرد وتعدی تهی نکرد وبصورت تیغ دست ستیز درون مستخیر بیدا می آورد وبصفت قلم دو اسبه صحن صحرا آورد ونبرد می نوشت واز فرط تکلف بر بیکر تیغ فرد انکی کوهر وزانکی می نمود واز کمال تصلف در فضاء معرکه جون قلم از سر قدم می ساخت وبسان حد آبدار تیغ آتش فتنه وشرار شر می انکیخت وبکردار نوک بی قرار قلم سوی نهب وتاراج می شتافت ومانند تیغ کران زخم در میدان فراخ خون خوارکی سر افرازی بیشه می کرفت وبرمثال قلم سبکسیر در راه سک جان بازی برخیری بیش می رفت

یمشی کما مشت الاسود الی الوغا   والخیل تعس بالقنا الخطار
ویخوض مشتجر الرماح بعلمه   عوسه تحواتها اغمار

وجون

ویجون اردیة العجاج بجحفل   لجب بی له الوری جرار
والمشرفیات الرقاق کانها   ماء اصاب قراره فی نار
یتقون فرعانی دواب دوحة   حصلب حواشیها علیه نضار

وبکرات برای اعلی که تیغ رخشان آفتاب روشنی از عکس او بذیرد وقاضی کردون قلم للسجیل وامضاء حجت دین برونق نکوت درواب او راند

اذا باب فی امر تفکر وحده   غدا وهومن ارایه فی کتایب
وان بسرت للمجد والجود رایه   رایت اسمه فیها طراز الذوایب
رای او بازها کند بنهان   که جو اندیشه بی کران باشد

عرضه داشتند که ان جماعت بی عاقبت جون تیغ وخنجر روی از راه جبیره دانی وخیره کسی برنخواهند تافت وجون کاغذ ودواه بهیچ سبیل وتاویل صفت سبید کاری وسیه دلی نکذاشت

ولابد من وقعة یبو   تمت بایدی بطح وهام تطیر
ویوم الاعادی طویل بها   ویوم الودی فیها قصیر

روی جند از سر اختیار بای از موقف جنک وکارزار باز کشیده آمد ودست اقتدار از مصاولت ومحاربت کوتاه کردانیده شد

دمان کوش تا جنک باز افکنی   وکرجه یقینی که شان بشکنی
دکو جاه نبود زا ریختن   نکرتا بترسی ز خون ریختن

ودر اثنار آن وقت اقبال صورت صواب در آینهٔ ضمیر منیر بنمود وهاتف دولت این معنی بکوش هوش فرو کفت

فمالوای الاان صرح عزمه   یجب اذیال العجاج ونصعا
ولاغزو حتی یترک القرن موهنا   حمته العوالی ان تغب وترعا

صعب دفع را عامیان بر کو

وبضرورت تیغ قهر وانتقام که در نیام بیام مرگ اعدای داد برهنه کرده شد وبقلم خشم
وانتقام خط بردنتر حلم وجریدهٔ اعصا کشیده آمد

وبعض الحلم عند الجهل للذلة اذعان
وفی الشر نجاة حین لا ینجیک احسان

که اندر بد بود رستن چو نرها ند نکو کاری

ولا خیر فی حلم اذا لم یکن له ۝ بوادر تحمی صفوه ان تکدرا
ولا خیر فی جهل اذا لم یکن له ۝ حلیم اذا ما اورد الامر اصدرا

وبالشکری جرار کرار غیر فرار عدو بند قلعه کشای مصاف شکن صف آرای
مریک جون کیو وبیژن وسهراب وتهمتن

اسد لها من بیضها وسمرها حداول مطرداب واحم
یلانش کمند افکن وکردگیر ۝ سوارانش دوزنده سندان بتیر
همه جون کوه مر تیغ وخنجر روشن دل وماننده تیر وقلم راست انگست وبکردار
تیغ صبح وآفتاب کشور گیر وجهان ستان وبسان نوک قلم وسنان جاری سخن وکشاده زبان
سپاهی جو مور وملخ بی شمار ۝ دلیران جنگی ومردان کار
یلان دلاور که در رزمگاه ۝ بنیزه ستانند از جرخ ماه
یستبعدون منایاهم کانهم ۝ لا ییأسون من الدنیا اذا قتلوا
اسد العرین اذا ما الروع صبحها ۝ او صبحته ولکن غابها الاسل
سادل العوق ایدی الموت قادرة ۝ اذا تناول سیفا منهم بطل
کمر مقاتلت اهل بغی وعناد بر میان بست که وان طایفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا
بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله
ودر حزم وعزم بمیدان طعن وضرب نهاد

کرانمایه

کرانمایه مغفر بسر بر نهاد ۝ همی کرد بد خواهش از مرگ یاد
ویضحی والحدید علیه شاک ۝ ویکفیه مهابته النزالا
وباذ کردار بای در رکاب سمند
اعوجی رفتار دلدل قامت بحوم نعل ۝ رخش نژاد برق اندام شبدیز بیکر آورد
عنان مسارعت بران برق اندام بسان تیغ وقلم بی آرام بکشاد
لشکر مانند در جنگ وادهاد رجنگ ۝ جو بر نشینند بر اسب وبرکشند صمصام
فالیث لیث الغاب الا ان ذا ۝ فی اللیث لسام وذاک لشیم
با تیغ وخنجر قد بیر بیکر مخالف نیزه آسا قلم کرده امد وجون صواب السان بنوک
سنان وحد حسام بز بز ربان اقلام داده شد

السیف اصدق انباء من الکتب ۝ فی حده الحد بین الجد واللعب
بیض الصفایح لا سود الصحایف فی ۝ متونهن جلاء الشک والریب
کاه از برای قهر اعادی بجنگ تو ۝ آن آبدار بوکهر نامدار ناد
کاه از برای رزق خلایق بدست تو ۝ آن مشک بار لعبت زرد نزار باد
وروی سپاه دین ودولت وپشت وپناه ملک وملت ملک معظم شهریار فیروز جنگ
خسرو هندوستان شاه خوارزم سیف الحق والدین که اختر سعادت بی واسطهٔ
تیغ فتنه زدایش از افق تایید طلوع نماید وتیر دبیری وسیلت قلم مثال آرایش
منشور جهانگیری بطغراء فتح وظفر بیارایند با خامه جنگ وجدال آهنگ وتیغ رزم
وقتال کرد
تیر وزه گون سپهر شود لعل فام اگر ۝ بروی رسد زچشمهٔ شمشیر او نجار
تیغش جو کند ناست ولیکن همی کند ۝ در مغز فتنه هیبت او فعل کوکنار
اسپ مضمرش در روی سکفت اینک ۝ در جان دشمنش زخیالش بود شرار

باجانه گردید نکی جان ربای ما ۔ گزوی اساس دولت و دین گشت استوار
اذا خالطت هام الرجال ترکتها ۔ کبیض نعام بالفلاد تحطما

وجمعی از صنادید دهر و سروران عصر چون عز الدین بختیار و نصیر الدین مردانشاه ومبز بو الدین احمد سور و افتخار الدین احمد عمر که از نهیب تیغ آبدار آتش بار ایشان آب و آتش در دل سنگ و آهن از تف خنجر آب رنگ آتش زخم صویک بسان شمع و شکوه در آتش و آب بگداختی بکردار زلف بر بند بنفشه بزه تنگ حلقه تن بوشیده و مانند اسپر بر سر کس خود و مغفر بر سر نهاده در متابعت رایات خورشید فر و مشایعت اعلام ماه پیکر بسان سنبله و قلم منطقه جان سپاری بر میان بستند و دست جنگ و پیکار سوی تیغ و رزم و کارزار بردند همه چون ماه راه جوی و رود سیر و بسان عطارد کاردان و صاحب تدبیر و مانند زهره بزم آرای و می گسار و بکردار آفتاب تیغ زن و خنجر گزار و مماثل مریخ حمله بر و حمله پذیر و مشاکل مشتری هدایت رای و صافی ضمیر و بصورت کیوان شد جاد و بجمله اندار و بصفت شهاب جهان سوز و جنگ ساز

همانند شب برون سپید ۔ گشاینده گنج بیش امید
جهاننده دیزه هنگام کرد ۔ چراننده کرکس اندر نبرد
نزاینده باد آورد کاه ۔ فشاننده خون برابر سیاه
گراینده تاج زرین کمر ۔ نشاننده شاه بر تخت زر
مغافرهم تحابهم و حباهم ۔ حمایلهم والفروع سنی الی الحدم
مناجید لباسون کلامعاضة ۔ کان عذیرا افاض منها علی الجسم
کانهم فیها اسود حمیة ۔ ولکن علی الابدان حلل الرقم
کماه اذا الاعراف کانت اعنة ۔ فمعناهم حسن الثبات عن الحدم
یطولون ارواق الجیاد وطالما ۔ سوامی عصبا غیر روق ولا حم

اذا ملاتهن العاصر یة ۔ وعبطانا و قعن للحفیظة با...
وروس مجد وحالسد ود کانما ۔ اسوق الی دار من البیت مالالی...
فوارس حرب نصبح المسک مارحا ۔ به الرکض نقعا فی انوفهم الشم
وهم بذین سان سباهی بت حد دعد

که کس در جهان پشت ایشان ندید ۔ برهنه یک انگشت ایشان ندید

وچنین لشکری اش صولت باد حرکت که آب خاک سیر از عبره کردن ایشان تیره امدی و زمین زمن از تحمل اعباء و اثقال ایشان عاجز گشتی بحد و دیاغ خود چون کوه آهن و دریا موج افکن صف کشیدند و میمنه و میسره و قلب و جناح بپیلان کارزاری و پیلان جنگی بیارا استند کان الافیال فی غمار اللقا شواهق اعلام و الابطال فی غبار الهیجاء ضراغم آجام

زمال و لشکر بیاراوزنده پیلاتش ۔ زمین زمرکز خود رفت از گران باری
حسس ذاک فی ارض یطاوله ۔ فالارض لا ام والجیش لا ام
اذا مضی علم منها بلا علم ۔ وان مضی علم منه بلا علم

وافواج ترکان تیغ زن و سواران نیزه گزار بسان ذرات مهر سپهر سوار بر صحن صحرا نبود گرد امده و اصناف یلان جنگ جوی و گردان رزم آزمای زیادت از اوراق اشجار و اجرام انجم بر عرصهٔ میدان آورده ایمن شده و بجای تیغ و قلم کوپال و تبرزین و تیر و روئین بدست کین گرفته و بسان لاله سیراب خنجر آتش بار از قراب اخضر بر کشیده و بکردار گل احمر سپر شکوف از غلاف زرنگار کت بر آورده و از شعف جدال همه تن دست چون چنار بجنگ و پیکار دراز کرده و از حرفتال شکوفه دار همه سر دیده بره رزم و کارزار کشاده و از شوق افروختی غضنفر جوش آهن پوش گردون گوش گردن کش ۔ مضاف انرون خصم اندرون اعدا سوز جنگ آور نایره و عار آتشین غبار هیجا بسان تیغ و قلم زده و بتار کشفته

اذا الهرج دهاعهم اسلوارقصا * الى الوغا قبل اللجام واسراج
ترمی بر سرعان الخیل ساحبه * یلف فی الودع اعراجا باعراج

درمواجههٔ حشم منصور صف آرای کشتند ودرمقابلهٔ انصار دولت اسباب مقاتلت
راست کرده جنک بیش بردند

مقابل روضهٔ رضوان ومشتی هیزم دوزخ * کوسان خشک ترد امن محنث عهدودن بهان
دوجمهور از جناح وقلب جون کفنار وجون ضبیغ * یکی بودرهٔ طوبی یکی بر بادهٔ نیران

واز بیم کوس حربی بهرام خون ریز تیغ حامست و وبسالت بنهاد و از هول بای
روبین عطارد رنک امیز قلم کفایت دو دایت بشکست وعذار هوا بغبار سم مراکب
وکوهر تیغ مواکب معطر ومنور کشت

بپیوست رزمی کران کز سپهر * مه از بیم کم کشت وبکریخت مهر
سر تیغ جون حرص لسان میغ شد * دل میغ بر بارش تیغ شد
بپرید هوش زمانه ز هوش * بدریذ کوس سپهر از خروش
زخون جشم کیتی همه نم کرفت * ز بس کشته پشت زمین خم کرفت
والسمر فی اللبات راعفة دما * والبیض یحصد ما النجیع الاحمر
والعون مرکب ردعه نهل الخطی * وکاعوجیة بالحماح تغیر
ودجا النهار من العجاج واشرقت * فیه الصوارم فهو لیل مقمر

وشنک تیغ انجوع خون مرک خنجر آساساد سرمست ولرزان شد وافعی نیزه
بسان شاخ قلم سیما زد بر خاک نبرد بیجان وباران کشت

جو مار افعی برخو لستن می بیجد * ز بیم ضربت آن مار بیکر آتش وآب
ابو موالید رماح … شرع * وسوفاذ ان غصن وصعاد
بطعان نافذ تعرکت للحشا * وضراب مثل افواه المراد

والسعر که بشعله تیغ آفتاب بیکر قلم سرد تیر و زخمهٔ ناهید خینا کر … سوخت
جنک وکارزار ومیدان رزم وبیکار کرفتار کشت وبالماس تیغ جون … وبه در
عرق عصبیت بجوش آمده بود بر زمین معرکه ریخته آمد وتن آن خاکسار بسان
نوک تیغ وقلم سرنکون از سه برج حصار اویخته شد

تیغ تو خصم را جود بیر تو کلک را * تارک همی شکافد وکردن همی زند
بطالع من اقلامه وحسامه * مصرحیاة فی مدب حمام
جان زتیغ تو بذ خواه زینهار نیافت * که نا نوست بجان زینهار آتش وآب

وتاج الدین فرخشاه که باد شمن ملک جون قلم بامداد عقد وداد واتحاد می بیوست
ورخسار مهر سد بیمان بجد تیغ عدوان ونوک قلم طغیان می خراشید وسلک
عهد ونظام مساق بتیغ عذر وسقاق می برید وقلم بر خط خلوص وصفا واخلاص
می نهاد وسند کی از میان قلم طاعت داریت بتیغ عداوت می کشاد وجون بهرام
وکیوان تیغ خون آشام وخنجر اسقام می کشید ومانند قلم وکاغذ بشیوهٔ دو زبانی
وراه دورویی بیرون می آمد

انک جون کاغذ وقلم باشد * دو زبان ودوروی کاه سخن
همجو کاغذ سیاه کن رویش * جون قلم کردنش بتیغ زن

وبصورت علاقه یافته زلف دامن وپای انکار در زمین عجب واحسال می کشید
وبصفت دوات سیاه دل لاف کلاه داری ودم سر افرازی می زد

سیاه دل شوذ از کین او دوات صفت * کسی که کشت بمهرش درو وکی جون

ناکاه در صف رزم وقتال بسان قلم بر له کذ ز تیغ جلال افتاذ وبرق صفت بیک
ضربت سر آن خون خوار سر قلم بتیغ آب رنک آتش بار از تن جدا ماند وتن آن
باذ سار جون سر قلم بر خاک مذلت وهوان افتاذ وطعمه وحوش وسباع کشت وتیغ

کوهر داده خون آن بذ کوهر رنک لعل بذخشان وکونهٔ عقیق ومرجان یافت

کو تیغ کهر اد تو لعلست همه سال ٭ زانست که بهتر نکرد چشم سار
ور کلک سیه کار تو زردست وتزاست ٭ زانست که بهتر نکرد چشم سار

وصوارم عرین من اغمادها ٭ حتی ارتدین من الطلی بغمود
ولواحتی اقلامه السواد احتمی ٭ بیض الصفاح بهامن التجرید

وسرحاید اسرکت باسرکشان سخن بسر تیغ تیز بر زبان قلم می کفت وانسوداء
ناسد همه شب خیال تیغ نیروزی ونقش قلم بهروزی بخواب می دیذ

کر همه شب خواب بینی کت جهان بانی دسند ٭ دفتر سودا بدکین خواب را تعبیر نیست

از بیش دستی نمودن محاربت انکشت ندامت بدندان کرفت

زنندی بشیمانی ایدت بار ٭ تو در بوستان تخم تندی مکار
بشیمانی انکه نداردت سوذ ٭ که تیغ زمانه سرت داد دوذ

عض الیمین علی عقبی الوغا ندم ٭ ماذا یریدک فی اقدامک القسم
وفی الیمین علی ما انت واعده ٭ ما دل انک فی المیعاد متهم

وتیغ هندی او در صف کارزار چون خنجر نحیف قلم از کار باز ماند ودر میدان
بیکار تراز تیغ خطیب وقلم ضعیف ترکیب شذ ودر بیش تند باذ صولت خذایکان
که روز رزم وبزم بتیغ سیاست ابر وار بی محابا خون وسر بارد وبقلم سماحت بحر
کردار بی مضایقت در وکهر بخشیذ بسان کل از دست صرصر جلادت
بفکند وصحن آورد کاه مانند نیر برتاب آتش بای کشت ومستعجل تر از باذ
خاک بیمای حو در ابی اب خون زذ ددو باه صفت از بیم شیر رایت منصور روی
سوی فرار آورد وبکرد اد بلند ونهنک راه کوه وصحرا کرفت وبر مثال خار بشت
ولکشف در بناه خار وخارا شذ

ادهار بوذ دما جو آهنک ادکنت ٭ اندر جهذ ز بیم بسر داخ تنک نار
ور شاخ ها نکشت ور ابوذ ازین قبل ٭ کوننک وعار هیچ اسیری نکشت مار

ربشکل تیغ وقلم که محبوس نیام ومقلمه اند در میان جنکل وبیشه ترسان وهراسان نهان شذه

شهی کز تو ترسان شوذ خواهدت ٭ که در سک بر آستان باشدت
ز بیم حسامت روا داردت ٭ که در کام شیران نهان باشدت

بغیر عنه عن الغارات هستة ٭ وما له باقاصی البر اعمال

ودر یک ساعت جنان لشکری بی عدد صفحه تیغ رخشنده خون بر بیکر مبیع تیره
می افشانند وسباهی بی حد که بجد خنجر مریخ نام بدره سماک رامح قلم می
کردند بر آتش تیغ آبدارشان خیل حباب وفرج شرار دود میروانذ که بقا کشته
دبیک حمله حمله بای حال سک وبلا دن سبردیغ وعنا شذ نذ

جاک دامن تیره دل افکنده سر کوتاه عمر ٭ جون کل وجون لاله وجون نرکس وجون یاسمین

وحیش کلما حاد وابار منه ٭ واقبل اقبلت منه بحار
وکانوا الاسد لیس لهامصال ٭ علی طیر ولیس لها مطار
اذا فاتوا الرماح تنا ولتهم ٭ بارماح من العطش العفار
یرون الموت قداما وخلفا ٭ ویختارون والموت اضطرار

تو بنداری شدان ساعت ز بیم کشی خصمت ٭ قضا بر تیغ تو قبضه اجل بر تیر تو بیکان
بجان جست انک جست از تو ولیکن من نکویم جون ٭ کسسته برجم تیر دریده کام خفتان
نرستند از سر تیغت دکر رسند هست الکون ٭ یکی در کوشهٔ عاجز یکی در بیشهٔ بنهان
اکر بذ خواه بغی آورد بر دار لشکرت کینه ٭ دکر دشمن بذ اندیشیذ دیذ از تیغ تو خذلان

هزیمت کردی اعدا را وبیرون آمذی انکه ٭ جو ماه از ابر ودر از آب ومشک از ناف وزر از کان
ومستوفی از دخل وخرج حیوه سر جمله مجموع عمر وبار نصرف بقا هر یک بقلم تناثر

وحساب ... یک فتنه ایشان که جون او در قلمکی تاریخ و نذ لکی محت قاطع تیغ بمقطع رسانید

... بقلم الطانیر فتنة ٭ تغاورساشبانها وکهولها

فمایت بجمع اد اطلت رقلبهم ٭ سوف تصم المارفنی صلیلها

ملوکی که جون قلم نرود بسر او بسر ٭ تقدیر در جریدهٔ عمرش کشذ قلم

بملوتمی کنذ اجد از تیغ او لیک ٭ از دشمنان دولت او بوکند شکم

دعذا ز تیغ و قلم بزرد وکوهر بیروزی آرایشی تازه و زینتی بی انداز یافت و ردکت

مهر و ماه و رایت بقلم فتح و نصرت نکاشته آمذ

تبلجت الأیام عن غرت الدهر ٭ وحلت باهل البغی قاصمة الظهر

دولی سوالادبار ادبارهم وقد ٭ تحکم فیهم صاحب الدهر بالقهر

وبتیغ کوشش عرصهٔ ممالک از اعداء دین خالی ماند و بقلم بخشش اولیا دولت

طراوت عهد قدیم باز یافت

از تیغ اوست دولت عالم شده بدید ٭ وز کلک اوست محنت کیتی شده نهان

صلاح العباد ورشد الام ٭ وامن البریة من کل غم

سین مالهما ثالث ٭ برونق الحسام ورونق القلم

واز شکوه قلم زرد بیکر نقش بدعت و ضلالت از لوح زد اند و خ افتاب ملک و ملت

سبرده شذ و از پاس تیغ افتاب شعاع زنکار از روی آینه شرع و سنت زدوده کشت

کوباس بکسد نیلو فری رسذ ٭ جادر کند کبوذ جو نیلوفر آفتاب

بنهان شوذ ز شعلهٔ صفراء بیبتش ٭ زیر لحاف غرب رخ اصفر آفتاب

لدهیبه فیهما التواضع کامن ٭ وعر بذید الکبر ما لهما

د آیات مآثر و مفاخر ملکانه بر رخسار خورشید و ماه بقلم عطارد نکاشته آمد و ذکر

مقامات و مساعی پادشاهانه باطراف جهان و مسامع جهانیان رسیذ

ان

صعت اطاعت

ان الذی نخ الزمان بذکره ٭ وتزینت بحدیثه الاسمار

کونه خضر دیکر آمذ نام نیکت بر جرا ٭ هم بکردد کرد عالم هم بماند ... اوذان

وجهانیان را شواهد جهان کشایی در کوهر شمشیر شهریاری مشاهده افتاذ و دلایل کشور

ستانی در جبین منور خذایکانی معاینه کشت

بدی کبریاء الملک فوق جبینه ٭ فیقراء سطرا بالمهابة معربا

هر آیتی که آمد در شان کبر یا ٭ اندر جبین و ناصیهٔ او مبینست

وهمای چتر همایون از قاف تا قاف جهان سایه کسترد و طاوس مراد در کلشن

کامرانی جلوه ملک سلیمان کرد

هم سکندر دولتی بی منت آب حیوة ٭ هم سلیمن مملکت بی منت انکشتری

بمن اضرب الامثال ام من اتیسه ٭ الیک واسل الدهر دونک والدهر

وفلک در بجوی رضاء شاهی فاخته سان طوق وفاداری در کردن افکند و کمند

کیوان شل انداز بمبلهٔ کبر حلق احزاب شیاطین کنجشک وار بر یدن کرفت و مشتری

صافی ضمیر با اولیاء دولت جون کبوتر عقد موالات و الفت بپیوست و بهرام خون ریز

بمخلب شاهین قهر مرغ روح اعداء مملکت شکار کرد و آفتاب زرین جشم از فراد جنبر

طاوس آسای بر دود ... رسان افق بهفته کرد انید و زهره بلبل نوا از سکوه ارد صا

لسانه رحمه لهو و طرب انداخت و سرد بیوسته از هول ... کمان جامه ز رنکا د

بنهاد و ماه سیمین سبر از بیم عقاب خدنک جان ستان بجان امان خواست

عجب نباشذ اراز تیغ آسمان رنکست ٭ بر آسمان کر از سهم بفکند جوزا

ودل در بر لشرین جرخ از هیبت شیر اعلام همایون خون شذ و نسر از سایه رمح

بیجان جون عنقا روی از انظار جهان در کشید و سر از جنبش رایت ظفر حمد

دار حرای آرام کاه ساخت

حکمت سپهر لوایک الاقدار ٭ وتقاصرت لعلوک الاقدار
رایت او بجنبش اندک ٭ خانه برداز فتنهٔ بسیار
داسته شیر چرخ را دایم ٭ سایهٔ شیر رایتش بشکار

وفاخته خوش الحان بر شاخ معدلت نوای مار بدک محنک رامنین زد وقمری
غزل سرای در بستان سرای انصاف دستان ثنا سرا ایدن کرفت ٭ ٭ ٭

قمری کردس بلاداین شد از عدل تو ٭ دانه انجیز زد دام کلو غراب
دی که ز انصاف تو صورت منقار کبک ٭ صورت مقراض کشت بر بر و بال عقاب
رای التواضع و الانصاف مکرمة ٭ وانما اللون بین العجب والتیه
محسب فی حمیع الناس ان ذکرت ٭ اخلاقه العز حتی فی اعادیه

ودر سایهٔ امن وامان تیهو حقیر جثه در دیدهٔ شاهین جفا بیشه آشیان نهاذ
ودر سامهٔ عنایت باکبک ضعیف نادی مهر حوی خیره کشی بکذاشت ٭ ٭ ٭

در بناه پهلوان کبک وتذرو آرد برون ٭ جوزکان دانه جین از بیضهٔ شاهین وباز
سلک الرمان ولاند مذمومة ٭ للحادثات ولا سوام بدعو
نظم البلاد فاصبحت وکانها ٭ عقد مسرالعدل فیها جوهر
جنان کرد داذش که امی بناد ٭ بحسبد سمی کبک در مرغزار
شود دریکی دو زده ماربیش ٭ سر سدذن کرک بیمار میش

وفضیلت معدلت بر عبادات که عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة بدلا آمذ
ومزیت داذ دهی بر طاعت که فایدهٔ آن بذات عابد عابد است بی شک وشبهت
ماند وتکاپوی بی آرام در مزیت خویش متفاوت ومختلف بحست وآب خوش خرام
در کردش کرداب منعطف ومنحرف نکشت وخاک ثابت قدم از دست صبا بر بوک
اسب باد نکست ٭ ٭ ٭

باد

باذ باعدلش بنارد دست باز یذن بخاک ٭ آب انصافش بس ... ظلم را آتش نشان
دلی ظلام الظلم منه فماله ٭ اثر وشاع لاهله انوار
دفت حواشیه وراق رداؤه ٭ مهجیره واصیله اسحار
ز عدل کامل خسرو نوشاط سلطان ٭ تذرو کبک وکور و مور کشتستند درکیهان
یکی هم خانهٔ شاهین یکی همخوابهٔ طغرل ٭ سدیکر محرم ضیغم جهارم هم دم ثعبان

وسپهر ستمکار غاشیهٔ جاکری دفرمان بری بر دوش کرفت وزمانه کینه ور منطقه
مهر خذایکان بنده بر در بر میان بست ودهر جفا کیش حلقهٔ ونا داری شهریار روکت
زمین در کوش کرد ٭ ٭ ٭

از بس که دهر پیش تو سر بر زمین نهاد ٭ دارم عجب که سد رسنت را بر تخت سول
وصاالدهور الیک بعد مضیها ٭ لدی نضاءلة عصرک المتاخر

وقدم سروران در مقام صدق وموقف اخلاص رسوخ واستقرار بذیرفت
در رقاب کردنان در ربقهٔ سمان وطوق عبودیت وفرمان آمذ ٭ ٭ ٭

متابعند تراجون سپهر خرد وبزرک ٭ مسخرند تراجون زمانه پیر وجوان
فما دلت حتی ادعن الشرق عنوة ٭ ودان علی صصر اعالی المغارب

ودایان نامدار توقیع منشور آبای راکه آب از روی کار صورت مانی ولعبت آزری
بردانسر سر ساختند وبیش آن طغرای ٭ ٭ ٭

کحلی الخود موتلف النواحت ٭ ووشی الروض مختلف الرقوم
زمین بنده کشت بو سیذند ٭ ٭ ٭
از خط توقیع شه بغیرت ودردست ٭ لعبت آزر جنانک صورت مانی
در همه آداب سجود در خط و توقیع ٭ هیچ شه اندر زمانه جون شه مانی
یا من له قلم اضحی السنان له ٭ والسیف والخیل فی یوم الوغا خدما

وخسروان د... کار مثال همایون را در ممالک بر و بحر و اقاصی شرق و غرب رغبة
اورهیت امتثا... نمودند

هران مثال که توقیع شه بران نبود ٭ زمانه طی نکند جز برای حنا را
ذلت له الاقدار وهی خوا...ضع ٭ بجری بامره وعیده او وعده

و در میادین هنر و آداب گوی کمال از صفدران جهان و سروران آفاق بربود و روز
رزم و بزم هنگام باد و پیکار برهان قدرت و امکان و عاطفت و احسان ملوک
و سلاطین عالم نموده

باشد او را جار معنی مضمر اند ر جار چیز ٭ وقت رای و روز بار نگاه جود و وقت کین
شمس انور در ضمیر و سعد اکبر در لقا ٭ موت احمر در حسام و بحر اخضر در یمین
کالبدر من حیث التفت رایته ٭ یهوی الی عینیک نورا ثاقبا
کالبحر یقذف للقریب جواهرا ٭ جودا ویبعث للبعید سحایبا
کالشمس فی کبد السماء وضوءها ٭ یغشی البلاد مشارقا ومغاربا

و روز بازار فضل و افضال که روی بکساد آورده بود ... فضایل و ذکر فواضل
روزگار در دولت رواج یافت و اسباب معالی و معانی که پای همت هیچ صاحب
همت بسو بساط آن نرسد دست در هم داد

بدل... معنی واحد کل فاخر ٭ وقد جمع الرحمن فیک المعانیا
ای ترا آورده دولت ز آسمان انگشترت ٭ در معالی آفتابی در معانی مشتری

ومعال اذا ادعاه سواهم ٭ ازمته حنانه السراق

و قوت و استظهار خاص و عام بانوار خورشید معدلت و رافت یکی ده زار گشت
و ساحت بذل امانی و آمال معالی بغایت فسیح و عرصه بس عریض یافت و اصناف
لطایف و عواطف ناظم عقد امور و جامع شمل احوال جمهور خلق باشد و ابواب

نظایر

و عواید شریف و دنی و نقیر و غنی کشاده آمد

از فیض مکرمات کف راد او نماید ٭ در قعر بحر لولو در جوف کان گهر
کان فیض یدیه عند مسا...لة ٭ باب اذا ما الحیا اسحا
زار گلش منتظم شد ست دو زبت معنیت ٭ که کاغذین بود ش کاه کاه پیراهن

و صیت مکارم و ایادی خدایگانی که بحق جهاندار و بتحقیق سایهٔ آفریدگار است
بشرق و غرب رسید و ابر لولو بار از حیا آن دست دریا نوال بجای آب عرق
شویر و سر شکل مسا ری ریخت

دست سخاش حرب ترا ید ز ابر و بحر ٭ چون بر سم افکنند سخا و طمع عنان
ملک یکصک منه انه ٭ وجد الدنیا ناعطی ما وجد
او من الغیث الذی یجری به ٭ واحیاء من نوال العهد
حقق الامال فیه کرم ٭ ملاء الدنیا عطاء وصفد
جود گزاف کارش بش اهل ... ٭ با صد هزار دیدهٔ بیدار می رود
حزم طلیعه دارش گرد زمین چرخ ٭ با صد هزار دیدهٔ بیدار می رود

و از نسیم شمایل شاه سوار خاک بی مقدار چون ناف آهو چین عشک اذفر عجین شد
و از سموم باس حسان گزای هوای دلگشای بستان دود نفس مار زهر آتش بار گشت

از نسیم شمایلش بیوست ٭ در خوی خجلت آهوی چین
وز سموم سیاستش دایم ٭ در تب محو قست شر عرین
کالغیث یلقی الطایعین بوابل ٭ سح ویلقی الحاسدین بحاصب
اندر جیبی از نسیم تیغش ٭ شد نافهٔ آهوان معطر
وند ریمن از سموم قهرش ٭ شد رنگ رخ عقیق اصفر

گفتی ابو عمر و کیس شر دی از عذاب الیم و عقاب جحیم است و نتیجه لطف

لطف ومهرش ... از ریاض بهشت ونعیم مقیم
بحاسب صاعقه انجاکه دشمنت بنشست بمرد حادثه آن شب که دولت توبزاد
نسیم لطف تو درباغ دامنی لفشاند دمید نکهت عنبر زطرهٔ شمشاد
سموم قهر تو باکوه صد متی بنمود بعود آتش موموم در دل بولاد
اعولناه بی یوم ردی وبدی کصارم خدم او صایب ممر
دوطنه حوة بسل ظاهرها عن مسنساد کوم طیب عطر
وبعد از جند کرت کسیر سیمین آینهٔ سیماه ماه بزرین داس بدل شد وآینهٔ محروم حدث
اساس او برصحن میدان فلک جون زخم جوکان شهریار جهان کشت
اسمان سپر سلاح لست ازان اندر کفش ماه کاهی جون سپر کاهی کمان آمد بدید
دربعد العرس بر معروف فی غد بیوماه بر رای ممالک آرای که روی آینهٔ صلاح
کار جهان وآینه روی مصالح جهانیان است وبیوسته آفتاب کرد اربیش فروغ
از سایهٔ کرد او رخ بر زمین دارد وماه آینه داران تباشیر صبح سرا و صد مشعله
صبا وسایر حنین
اذرای شاه کیرد نور وضو آفتاب وز روی او بذیرد زیب وفر آینه
بحلود باهر الامور بها به والدهر اغبر والخطوب عواس
تقویم ملک رای تو داند از آنک نیست اصلاح لقوه کردن کار هر آینه
جنان عرضه داشتند که ساکنان قلعه حالنورد ومقام استقام حون رنک بر روی آینه
ثابت رای کشته اند واز راه یک دلی صافی تر از آینه برقدم مصافات باهم راست ایستاده
وبهشتی ومظاهرت یکدیکر روی از آینهٔ حق نمای صدق بندکی برتافته
وآینه جون زنک هواداری عالم خذلان سیاه وتاریک کرده واز راه خبث عقیدت
آینهٔ عهد ومیثاق بر طاق نفاق وشقاق نهاده واز شره جستن شرو فتنه در آینه
صورت

صورت حیل خیال حدال دیده ودر زکین تیر وز وبین بر سپر سپهر فتنه
ذرین آینه مانند مهر دوخته
وسمر ادا الخیل حالوا عن کرامها فوارس الخیل لامیل ولا قزم
برد کوه در رزمها مون کسند دل وجسم جور جشمه خون کنید
بنیزه کنند از بن آسمان درخت بدرند راواز خود سنک سخت
بدر یا سابان نهنک آورند بشمشیر با شیر جنک آورند
ویک دونت ذکر بدکرداری وناهمواری آن طایفه بش بحت معظم که قوایم نزقبا ی
بر سطح آینه نور کستر خاوری نهاده است وازحیا عظمت ومهابت او آینهٔ عالم
افروز روز دری انق متواری شد
شاهنشهی که بهر عروس جلال اوست هفت آسمان مشاطه وهفت اختر آینه
ماه کردند واز صرصر حمیت آتش حشم خدایکانی حون آینهٔ حرارة بش قرص آفتاب
برافروخت وغبار تغیر وکرد کین جهی بر نور آینه اعضا ومساحت سوشانید
باد خشمش کو کند حر خاک وخاکستر کذرد آتش از بیم آب کردد خاک خاکستر شود
هو البحر غض فیه اذا کان ساکنا علی الدر واحذره اذا کان مزبدا
کوسند از جبین توجین کوا هیتا جون کهر بابلون شود اصفر آینه
وبر فور برابر صفت براقی جون برق بر روی آینه سمای هوای آرام وآتش
کهرباد پایی بسان آب آینه فام بر صحن خاک خوش خرام
نه بدستش درخم ونه بپای اندر عطفت نه بیازو در ریح ونه بپهلو در مار
بهتر از حوت باب اندر دو رنک بکوه تیزتر ز آب بشیب اندر واس معرار
تخبو الریاح الهوج فی انزاجه والبرق یکو خلفه اذا عدا
کالنار ان حرکته فی حصن وان اسکنه نکالما جری

سمت ... کله حافر * کالعقب وهو کالصفا علی الصفا
بکردار خورشید بر چرخ فلک سوار گستند

در بیش اژدهاء دمان در محاربت * بر باد عنکبوت دو اسبه دوی سوار
و عنان جهان گشای برخش آینه حشم سپهر حشم کیوان خشم مشتری حین مریخ
صولت آفتاب جبهت زهره نشاط عطارد هوش ماه سیر داد
کو سوی آفتاب بتابی عنان او * بی در نهنب بذروه و اندر جهد بخور
ساط باعراف النجوم لجامه * و یجری ملقی الارض منه حرام
اشهبی کرد سمی پهن بری کرد سری * کوش اوراست چو پیکان و برش مجوبر
بگه جستن باد و بگه رفتن ابر * بگه بو یه و نعره چو رخش و تندر
سست بودی چو بحسی تو بر او گردش چرخ * کند بودی چو برفتی تو بر او سیر قمر
شخ نوردی که بتندیش نبودی نکبا * راهواری که تیزیش نبودی صرصر
از فرازاو سوی لستی شدی جز چو قضا * وز نشیب او سوی بالا نشدی جز چو قدر
و اشهب وقاد الادیم مطهم * اذا عن فی اللیل البهیم توضحا
وشهبا تستوی القلوب بحسنها * اذا لمحت قلنا ومض شهاب
و بالشکری بی شمار که از غبار مواکب ایشان آینه لطف افلاک بسان تخته کسف
خاک تیره گشتی و ناظر ولایت ظاهر یعنی مردمک آینه چشم از سواد آن سیاه
خیره ماندی زیادت از ذرات آینه نور بخش خسرو سیارگان و بیشتر از اعداد
اختر بر دری آینه بهنا در آسمان

ز دریا تو گفتی که برخاست موج * بباره اندر اندر سمی بوج فوج
شد از سم اسبان زمین سنگ دیگ * ... هوا سیجو پشت پلنگ
و اظل اطراف البسیطة جحفل * لجب ... السرحان

بصرت دیول النقع فیه صوارم * بدروبه ودد الک ...
باکف ابطال یکاد د ... عمهم * عند اللقاء ید بها الاضغان
من کل عراض اذا احد الوری * فی الروع لاعب منه البحلان
و مهند سدی مضاربه دما * سد یم بجودها الاحسان
لوکان للارواح منه ساتر * لنسلب بغراره الابدان

و جمعی از ارکان ملک و اعیان روزکار چون رکن الدین حمزه و عز الدین بختیار
و نصیر الدین مردانشاه و نصیر الدین علی و بدر الدین سنقر تکین که بچنگ
مرغ صفت از آینه مهر و ماه هدف و برجاس ساز ند و از کمال تا در انداختن
در شب تار بزخم تیر آینه بر پیشانی پیل دوزند و نوک ناوک جوشن گذار آینه
خود چشمه زره بیک کنند

خدنگشان بدرد بر سپهر سینه نسر * بپر تیر هوا چون پر عقاب کنند
زابر تیغ بسی موج خون برانگیزند * زعکس تیغ نهان تیغ آفتاب کنند
هم المحسنون الکر فی حومة الوغا * واحسن منهم کرهم فی المکارم
و هم یحسنون العفو عن کل مکرم * و یحتملون العرم عن کل غارم
حسون الانجم فی ... لهم * اقل حیاء من شقار الصوارم
ولولا احمرار الاسد شبهها بهم * ولکنها معدودة فی البهایم

هم صیقلهٔ اخلاص آینهٔ هواداری زدوده و بخاکستر وسع و طاقت روی آینه
موالاة پاک گردانیده و آینه کردار حلقهٔ فرمان برداری در گوش بندگی کرده و از
خود پهن دامن تسار ساره چون پشت آینه مرصع بزر و گوهر گران بار گسته بر سمت
جالبوی نهضت فرمود تا سد یزدانی عسکار و دستیار و نصرت آسمانی بر یمین و یسار
هر کجا شاه جهان لشکر کشد بر خصم ملک * نصرت و تایید باشد هم رکاب و هم عنان

سمت عجب دید حس ساقه ٭ حسن القين وقادة الاقدام
معنجر لحب بوکت سلامه ٭ ممن محرق الفضا زحام

با بستر نوک ناوک ازحسم سارابه حسم خصم بدرک رک جان وزهاب جون بکشاید
وبالماس بکان سد عجب وظفره بحوت ازبس بنمایش بودارد وبآب تیغ آتش
بارغبار غرور ان آینهٔ دل زنگ خوردهٔ او فرو شوید وکوهر جوکل جون بحر اخضر بردوکت
آینه خنجر موج می زند بخون آن بذ کوهر بیالایذ

خنجر جون برک نیلوفر کشد در کارزار ٭ بادم وحشم عدو جون برک نیلوفر کند
کاه کوهر در حسام از مغز کردن کش نهذ ٭ کاه بیکان از خدنک از دیدهٔ صفدر کند
جرم کردون موحساش را زدولت سان زند ٭ دست کیوان مرخذنکش دار نصرت بر کند
سع جون بردارد ومغفر نهذ بر سر روز رزم ٭ جای مغفر بر سر مردانلمان معجر کند
ولما طغی امر الدعی رسب ٭ لعرم بردا العضب وهو قليل
وجود من اغماده کل مرهف ٭ اذا ما اسحنته الکف کاد یسیل
جوک فوق مینه الفرند کانما ٭ سفی نبه القین وهی محیقل
واعلمه کیف التصافح بالقنا ٭ وکیف یروی البیض وهی محول
سریع الی الاعداء اماصوته ٭ فماض واما وجهه فجمیل

دبسبب تنگی آب وعلف بر مفاوز ومهالکی گذر افتاد که ابحاد ر آینهٔ وهم وخیال
جز چهره دیو وغول معاینه نگشتی ودر لوح محفوظ دانش معنی آینه ضمیر وطع
بست وبسه آن صورت بستی

ومسافه کمسافة الهجر ادعی ٭ بی صدرنا بی الحب والبرحاء
زحد کوش در صد ر آسمان سمیه ٭ زنوک خارش در عرق اژدها سیر
ز بس بلندی بالا رکوه او کفتم ٭ عجب که بسته نشد راه کسد ار خاور

صفت راه

محال

محال بسته او دیده را نشد محوبس ٭ مضیق بیشه او هم را نداد گذر
جو حواست شیر که بیند نهایش بعاب ٭ دو سدس بعرس با باد برد خبر
سموم او بر سیمرغ را بسوخت جنانک ٭ شذ از بریذن محروم تا که محشر
بحست باد که صرصر در و گذشت بحسب ٭ زهول او واران بس جهنده شد صرصر
وراه بر گنا وحود آینهٔ سکندری از ظلمات آن جان بکران نبردی وغول باو سیلت
آینهٔ روشن تاب خاوری از عقاب آن دشوار گذشتی

غولان درد ره گرده کم باران درو آمحنه دم ٭ گوران درو فرسوده سم از بیم شیران ژیان
لکان حرباها فی کل هاجرة ٭ ذوشبه من شیوخ الهند مصلوب
سهاده نعره عوادی کم ره اندر دست ٭ جنانک نعره شیران شرزه اندر غاب
نه جشم مسرع صبا جهان گرد یک جشمهٔ آب آینه سان در وی بشبی بخواب دیذه
ونه قدم شمال عالم نورد بسر سراب آینه مثالش دوزی رسیذه

بری لامعات الال فیها کانها ٭ رحال نعری تاره ولسربل
نه مرغ اندرو دیذه یک قطره آب ٭ نه غول اندرو بوذه فرزند باب
هواش آتش واخکر تفته بوم ٭ گیاهش همه زهر وبادش سموم
درستیش جون داغ در دل نهان ٭ درازیش جون روزگار جهان
ز دحش بجز مرگ فریاد نه ٭ دروهیج جنبیذه جز باد نه
بهنا گیتی نشیب وفراز ٭ توگفتی که فرشیست گسترده باز
دسوده در دو بود ور ریک بار ٭ زدوزحش رنگ ورد یوان نگار
وادلسه لعین جون دل آینهٔ حال بیگر بیکار بر روی کار خویش دید جهان فراخ
بر چشم جهان بین او تنگ تر از حلقه آینه شد واز شکوه همای رایت طاوس
فرکه صد آینه ظهور رسیده دارد بسان ماد بحان گشت

صفت عسکر و محاصره

دری اژدها رایت او * مار افعی شود عد ورای
ملابرص منه الجوارح رهبة * بطلت لدیها سولة الابطال
لولا [illegible] مراحمهم له * یحی صد ودیهن الاوجال
گیتی اندر زمین هندستان * ای شگفتی ز رای ورایه سهار
که نلوزذ ریم توجون برگ * که نبیچد دحول توجون مار

وباتباع واشیاع خود که در جلوه گاه معرکه جون آینه زدوده خود ومغفر بر سر نهاده بجوذند دروز آویزو گویز لبسان آینه شیوه دورنگی وپشت دوسی بیش گرفته دیگر دار ناخن بیرای پای در راه قطع وقدم در کوی فضل نهاذ وماننده دندانهای شانه نوک بیکان خون ریز وسوسنان ستیز تیز کرده

علی مطهمة جرد جحافلها * بیض یلوح علیها وغوة اللبن
خون ابر وباذ روان گشت
عمرو بوعارت الریح حب * لدیه الریح برشف فی القیود
در اطراف ساسش عارک تخاست * که نه هیبتش ذبوو صرصرک
مست حینا سیونک فی ظلامهم * دلمک مشیهامشی الوسنه
سوف عودت سعادهما * سهامة کل جبار عنید

دیجهار دیوار حصار حالیور که حصنی حصین وقلعه منیع است دیده هیچ بیننده در آینه خیال صورت فتح آن بخواب ندیده ومفتاح همت هیچ صاحب دولت تا آینه رخشان ماه وآفتاب گردانست ابواب ان نگشاذه در جام جهان نمای عقل وآینه نور رای بصیرت صورت استخلاص آن روی نموده التجا ساخت
در وسپاهی برون مثال اژ ابنوهی * که نیزه شان بر باید سهی ز نیفتو زنگ
اگو سیاه زمانه نخندد روی بذ و * کسی نسد بر جش مگو بیکر فو سنگ

سما لمعب بالعیون دتزتذکت * هضبا تها حلل السحاب [illegible]
ویحلها عضب یصرم للقترکت * سدب الا رال وهاده [illegible]
نوم حصونهم الاسنه والظبی * والخیل یحط فی مطار العثیر
القواطهور المقربات وماد و ا * ان المسیر الی بطون الایسر
بدور وحصانت بیالا وبهنا * در وجمع او صاف چرخ مدور
دران قلعه ای پاک قومی که بوذی * فنا وبقا نزد ایشان برابر
رنام تو کشتند یکسر هزیمت * جو خیل شیاطین ز الله اکبر

دد رجنین معقلی نه باشادت عقلی کامل که صفا جوهر آن جون آینه بیکر یقین بجو ذکی ونه باستصواب رای صایب که از رشک ضیاء آن جرم نور گستر آینه رخ بخاکستر شستی جون آب در چشم آینه سان مع وآتش در دل خون افشان تیغ نهان شد
برون نامد ادیم او روز جنگ * نه باران ز ابر ونه آتش ز سنگ
ولی فما الفی الودی من حمایة * له غیر اسا الرماح الذ وابل
وعاد باطراف المعاقل معصما * اسی ان الله فوق المعاقل
از بیم سوسنانش آتش * بیرون ز دل مجو نیابد

وبندگان وفرمان برداران دولت که از حرص بیکار وشره قتال آینه جنگ وجدال بسیم وزر خرند وبغبار نبرد وگرد آورد آینه دل انور دروز برنگ شب تار کنند واز کمال مردانگی لطوطی صفت در آینه شجاعت همه عکس جهی دخیال صورت خود سند واز غایت نجدت وبسالت آینه خنجر در روی شیر ژیان وبهرمان دارند
قوم اذا امجز المجیر من الوغا * جعلو الحجاج للسیوف مقیلا
همه کار شان کوشش وتاختن * همه رای شان رایت افراختن
بدست اندرون ابر برن سپهر * بزیر اندرون باذ وبرق قهر

صفت مذلت عاصیان

وفوارس [illegible] علی الاحرا لا * میل ولا عزل ولا اعماد
زهر الوجوه کانما مد امت * فوق المعاطس منهم اقماد
فالطود حین نزلن فیه اماطح * والبحر حین صدرن عنه ثماد

بکودار غلاف آینه را حصار را در میان گرفتند وزیادت از اجرام انجم واعداد کواکب بجمله جهان وجوانب آن محیط گشتند واز باران تیر وگرد نبرد جبین خرشید رخشان ناپدید شد واز برق تیغ وصاعقه خنجر آینه بیکار بهتی مردان کار بتفسید
عقاب فنا جوره باز بقا را * نموده زمراة بیکار بیکر
سانده عین حسی در رحال را * کمان شجاع از کمی سر بابر
زبس خسته رسته بهر جای تن * زبس کشته پشته بهر گوشه ای مر
وذو لجب لا ذو الجناح امامه * بناج ولا الوحش المثار بسالم
تمر علیه الشمس وهی ضعیفه * تطالعه من بین ریش القشاعم
اذا ضوءها لاقی من الطیر فرجة * یدور فوق البیض مثل الدراهم

وادبسه که از فرط ضلالت وغوایت بصفت آینه صورت پرستی بیش گرفته بود واز خذلان وطغیان آینه عجب وغرور قبله ساخته ودر آینه سودا وهوس همه خیال باطل وبیکر خلاف دیده از دید آینه خود بینی پشیمان گشت واز هیبت شاه جهان گیر لبسان شیر از کوه آینه شمشیر ترسان شد
سیاست نشگفت از حسود مدبر را * برون جهاند آتش بجای خوی ز مسام
مهابت نه عجب گر عدو بذ دل را * بجای مغز لنذ خون روان ز جوی عظام
که هیبت ست سر کما الغت * ماه عین المبرق ورا
فرو گرفت جهانرا مهابت تو جنانک * که مست دم زدن دشمنت بذ شوارک
وامراء بزرگ وارکان ملک را که روی آینه دین دلپشتیوان دولت اند شفیع وعذر

خواه گناه ساخت وبارگاه جهان پناه که هیچ از انق آینه می نماید مطلع اقبال باذ ملجا وملاذ گرفت
بلوذ به الاحرار من کل خطة * ویاوی الی عالی ذراه الامائل
بود عنایتش از ناسات جرخ پناه * دهد حمایتش از حادثات دهر امان
وبیکر اختر بی نور او که در غروب نحوست مانده بود آینه آسا از انق بیل مراد ومرام درخشیدن گرفت ودر حریم حمایت وعنایت جمال آینه حال او بانوار حسن مرحمت درانت نور یافت
در سهی گویم جان هرگز نکرد ذ کرد شیر * گر حمایت یابد از تو لسکند بر شیر بال
بالا گو بر پای کبکان بسته بینند خط تو * بر سر کبکان خلعت گستراند برو بال
الج لو عادت الحمام به * ما حشیت رامیا ولا صاید
او رعت الوحش وهی تذکره * ما راعها حابل ولا طارد

وآینه رادر بیش سایه یزدان که آفتاب ملوک جهانست اثر صفا عقیدت ظاهر کودانیذ وگوهر خلوص بندگی که در ضمن ضمیر وسویداء دل نهانی داشت نموذ ولبسان سوزن وآینه سر وپای برهنه سر بر خاک تضرع وجبین بر زمین تواضع نهاذ
ز سر شاه هند دی بر گرفت * برهنه سر ودست بر سر گرفت
سمان مونه از پای بیرون کشیذ * بزاری ز مژگان همی خون کشیذ
ددایاک الایام بالوعم واضوت * الیک اللیالی فادم من شیت تقصد
لبیع اما من رعاو ردجب * من الروم فی نعماک سبعة اعبد
در راثنای امان خواستن دوسه برج که سر بر طاق ازرق گردون ورواق اخضر سپهر آینه گون نهاده بوذ
گیتی صدف ونهاذ اردر * گردن عوض وثناش جوهر

هرد و کرد روبجای بهمن ٭ هر مرد در دبز و رنود در
بتایید آسمانی و نصرت ربانی بعد از انتظام اهندام تمام بذیرفت
کشاذه درد زبدیذش سباه ٭ بر اندار و بانگ فریاذ خواه
رمی بک الله برجیها فهدمها ٭ ولو رمی بک غیر الله لم یصب
من بعد ما اسوها والفرس بها ٭ والله مفتاح باب المعقل الاشب
وقال ذوامن سم لامربع صدح ٭ للسارحین ولیس الورد من کثب
اما سلمتم مج ساجسها ٭ طبق السیوف واطراف القنا السلب
ان الحمامین من بیض ومن سمر ٭ دلو الحمایین من ماء ومن عشب
وخذاوند کامل قدرت که تیغ قهرش زداینده آینهٔ فتح و نصرت است جان و حصار
بذیشان بخشیذ و صورت بخشش و بخشایش بی دریغ در آینه عدل و احسان
باصناف خلق جهان و طبقات جهانیان نموذ
ز اقبال عدل بر و راوجای ممکن است ٭ کز ننک زنگ باز رهد یکسر آینه
له کوم فی الخافقین مطبق ٭ وعدل لاقطار الاقالیم شامل
تو قطب ملکی و محراب عدل راست بنشست ٭ بقطب راست شوذ بی خلاف سر محراب
ز عدل تو بکند رنگ ناخنان هژبر ٭ بامر تو بکند کبک دیذهای عقاب
واحیا سبیل العدل بعد دثوره ٭ وانهج سبل الجود حین تعفت
وبر فور صد و ستنزبار مادویه که در جنب سمت خذایگانی اموال جهان کمتر
از قطره بیش آینه گوهر سحابست و حقیرتر از ذره در مقابله آینهٔ گیتی افروز
آفتاب باسم خراج گزاری و رسم خدمتی تسلیم کردند با صد سله اسب سیمین
سرین ستبر ساق سحاب سیر سکاب ساق طاوس حسن کرکی احساس انسی سیماس
فوی تان اسب جون کبک بمای و طوطی وعکه ٭ نکو رفتار و خوش دیذار و زیرک طبع و حیلت کوی

بوقت

بوقت جستن و ناورد و سبق و حمله در میدان ٭ بسم خارا بنعل آتش برق آهن بتک صرصر
بهنگام نبرد و رامش و بادی و آرامش ٭ زحل کبر و عطارد وهم و زهره طبع و مه پیکر
زقد و حشمت و اقبال و جاه تو ورا زیبد ٭ رکاب از ماه و زین خورشید و میدان جرخ و نعل اختر
ان راح قلت ادمنة ام هیکل ٭ او عن قلت اسابح ام جدول
یحادل اللحاظ فی ادراکه ٭ ویحار فیه الناظر المتامل
فکانه فی اللطف سهم ناقب ٭ وکانه فی الحسن خط مقبل
و بحستن جست و سبک بمسکن سماکان و نسران جسته و بخاستن سمند و آسمان
سینه اسد و سرطان خسته و بسان سیل سوی نشیب بسبید استعجال رسیده و برسم
سمک و سمند رسطوت سیحون و سورت سعیر سلیم دانسته و بآسیب سم سخت سنگ
و سندان شکسته و سرباسان سطح آسیا آسمان سوذه و سازه سیاه مدرس سقف
مقرنس سوذه و اسپ سان سپهر مقوس و سرابردهٔ خسرو سیارگان سپرده و دست
سر سلک و سمط عروس شبستان سپاه بی کشته و مسوده متر سل بسان سرای
سپر قدسیان سپرده و سهام آسا سر سیم سیما مسرع بیوسته
گاه بر رفتی جو مرغ و گاه بوسدن جو باد ٭ گاه رهواری جو آب و گاه بر جستن جو کوی
جون نهنگان اندر آب و جون بلنگان بر هوا ٭ همجو معشوقان براحر همجو طاوسان نکوی
در رود بی زجود زخم و در شود بی ترس و بیم ٭ همجو آذریست باد همجو مرغانی بجوی
بی رقوس و رگ زن و نیش ذبح و تن زکوه ٭ سور خصل و دم رحیل و برز سنگ و سم رذوی
دیع نی آتش حس گنبد سرین آهن کتف ٭ مشک دم عنبر نفس کلبوی خوی شمشاد بوی
دیر خواب و زود خیز و تیز تاز و دور بین ٭ خوش عنان و کش خرام و باک زاد و نیک خوی
سخت باد و فخم ران و راست دست و نرم خوی ٭ تیز گوش و بهن پشت و گور سم و خرد موی
ابر سیر و باذ کرد و رعد بانگ و برق جه ٭ کوه کوب و سیل برو شخ نورد و راه جوی

کورسان شیر زهره بیرمار و عرم تنگ ٭ ببل کام و گرگ سینه وکل مای و کرکدن
سر جشم آهن جگر بولاذ سم کیمخت لب ٭ سیم دندان جاه بینی ماه کام لوح روی
بیره و تیغ و کمند و ناخ و تیر و کمان ٭ گردن و گوش و دم و سم و زهار و ساق و روی
موعن خوافی الذیل فی محرابها ٭ سعاد بعثر بالعظام النوم
یجمعن انفسهن کی یبلغن ما ٭ بهوی فسحرن مثل الاسهم
ضمرت وسربها الصاد واصبحت ٭ والطرف برکض فی مساب الارقم
من کل معطیه الاعنة سرحها ٭ برمی فوارسها الیه بسلم
غزاسلهبته کان لجامها ٭ نال السماء به سان الملجم
ومقابل بین الوجیه ولاحق ٭ وانال بین مطهم ومطهم
صاع النار و حوله دکانما ٭ قطعت له الظلماء ثوب الادهم
ملق السماء لو کلفته ولربما ٭ نعض الغبار علی جبین المرزم
مثل عرائس ما اجتنب من غارة ٭ الا مخضبة السنابک بالدم
سهرت وقد هجع الدلیل بلایس ٭ برد الحباب معیه نعل الضیغم
ادمت لواحدها الظبی وکانما ٭ صبغت شکایمها عثل العندم
ورای ممالک آرای که آینه روی بهر درین دروی آینه بیروزی است و از نور و صفا
و صفو و سنا و اسه نمونه مراجعت اختیار فرموذ
یعود من کل فتح غیر مفتخر ٭ وقد اعدا الیه غیر مختلف
در کاب نلک قدر دو سد که آینه فتح و ظفر زیب از وی بذیرد در مساین نصرت
روان شذ
گردون سنا دبیر رکابش ٭ دامن دامن نشاند گوهر
و بحضرت دهلی که دار الملک اقبال و دولت خانهٔ جلالست و خون آینه مستدیر ماه

صعب مراجعت و مستقیم شدن سلطان

عکس

عکس بذیر چشمه مستنیر آفتاب اقبال باز رسید
مال و افزون قوی اختر بلند ٭ کام حاصل بخت عالی جرخ رام
با حسن احوال و ایمن مقدم ٭ و اتم اقبال بلیه دوام
و با مارسخ جهاد روی لشکر هدی روی آینه بدعت و ضلالت جون پشت آینه مکلس
و معطل شذ و با نوار سعی بی دریغ پشت و پناه سپاه دین در روی آینه ملک و دولت
تا بع صور منور و مصقل ماند
بماند آینه دولت تو روشن از آنک ٭ رهی سینه بعهد تو بر نیامد آه
مشکوا الاسلام ما او لیته ٭ والله عنه بالوفاء ضمیر
و وجود بت برست و برهمن جون ذره پیش آفتاب بی قدر و محل گشت و آیین
شرک و رسم آفتاب برستی از دایرهٔ وجود بمرکز عدم باز رفت
تیغ سنان بزنگت ببرید نسل شرک ٭ نشگفت از آنک نسل ببرد همی سناب
وارسدت بالسمر و حق النجوم ٭ الی مسرع الموت صلالها
ما لعسب فی اللحد شبابها ٭ و شیب فی المهد اطفالها
وقد عاینت اعین المشرکین ٭ قبل القیامة اهوالها
و از معابد اصنام و اوثان که سر در کنگرهٔ قصر ناهید و خورشید می سود اثر و خبر
نماند و مسکن و مامن دثنی و حزنی که حال شهرت آن جون ذکر ماه در انواه افتاده
بوذ آرام گاه وحوش و سباع شذ
بامن به ربع الدلال مهدم ٭ خرب و بنیان الرشاد مشید
از باذ کینهٔ تو جوا وطان عادیان ٭ اوطان دشمنان تو هامون همی شوذ
اسلام را بقوت تیغ تو دل قویست ٭ موسی قوی بقوت هارون همی شوذ
و نور ایمان از تیرگی کفر و شائبهٔ ضلالت بسان آفتاب از سر ابردهٔ غیم غم بیرون

آمد وماه اسلام از نیل اجتماع ومحاق جون آفتاب از عقدهٔ کسوف خلاص یافت
وآفتاب کوکبهٔ علیا بر ممالک سند وهند سایه کسترد واضوا وانوار آفتاب مسلمانی
با قاصی واداني بلاد ودیار کفر رسید وآفتاب ملک وملل از مشرق علا وسنا
رخشنده شد وماه دین ودول از افق اقبال وجلال تابنده کشت

فاصبح افق الدین ابیض زاهرا ٭ کما راح روض الملک اخضر ناضرا
واقبل وجه الدهر وهو بمامه ٭ عن الرشد مفترا عن الیمن سافرا

زهی یافته دولت ودین ز تو ٭ منیاییی که کردون ز اختر نیافت
جه مادح که در مدح تو در سفت ٭ جه سایل که از جود تو زر نیافت
ز اولاد آدم دو کس ماند وبس ٭ که از کان جود تو کوهر نیافت
یکی انک مادر هنوزش نزاد ٭ دکر انک عهد ترا در نیافت

وآفتاب سلطنت سایه آسا بال طاوس حسن اسعاف بر رعایا وزیردستان
بوشانید وبیکر آفتاب انصاف درسایهٔ شهپر مارحمر ماه فرسای از افق تایید
بدمید ونور آفتاب معدلت که درحجاب سایهٔ قوادم وخوافی زاغ سیه سار ظلم بود
اسراف بذیرفت وفتنه جون آفتاب بارخ اصفر از شکوه همات رایت شاه جهان
وسایهٔ یزدان جهان کرفت

دهر که بذ عیب جوی بر صفت آینه ٭ راست جون مقراض بست بود رحکیش میان
فتنه که جون شانه موی کند شوخی بسر ٭ همجون آینه کود کرد ملکش کران

اضحی بک الدین مفترا مباسمه ٭ والملک بعد شتات الشمل منتظما
فاسرف العدل والایام داجیة ٭ تبتسید الظلم فی ارجایها الظلما

وذرا آفتاب دولت قاهر که جاوید از افق تخلید وتایید تابنده باد قواعد
داد استوا تمهید یافت ورسوم بیداد جنان از عرصهٔ هند برافتاد که ذکر آن

در اقطار جهان سایر وجون فلک ماه وآفتاب دایر خواهد بود وباد
تا وقت نشر صیت معالیش منتشر ٭ تا دور حشر دولت عالیش باید اد
بعید الصیت منبث السرایا ٭ یشیب ذکره الطفل الرضیعا

وآوازهٔ احسان شامل جون دشنهٔ سیمین سبیل دم عرصهٔ عصر وصحن
بسیط زمین بکرفت وصیت شمایل رایق بلسان شمشیر ودهنا آفتاب همه اقالیم عالم رسید

شمایلک الحسنی صفاء ورقة ٭ تعوق شمولا بل تفوق شمولا
نسیم کل جو خلق تو نسبتی دارد ٭ بصد زبان بستاید هزار دستانش

وآثار محاسن سیر در اطراف شرق وغرب بوضوح وظهور بیوست واخبار وآثار
مراضی شیم در اکناف بر وبحر بحد استفاضت وتواتر رسید

صفت مثل ما یصفو المدام حلاله ٭ ورقت کما رق النسیم شمایله
کل صد برک جکونه دمد از خاک سیاه ٭ کونه خلق تو کند باد صبارا تعلیم

وآفتاب عالم آرای بسبب لقب تاشی او خسرو سیارکان شد وکل انس افزای
بواسطهٔ برستارک اخلاق او شاه ریاحین کشت

برستار آثار اخلاق او شد ٭ از آن کل بتر کی جیجک
وفاحت خصال منک تحکی عوالیا ٭ به طل اثمان الثناء عوالیا

وماه رایت آفتاب سیما رشک مطلع خورشید رخشان وماه تابان شد وسرابردهٔ
رفعت وجلال سر بقبهٔ ماه وقبهٔ آفتاب افراخت

نایذ کله جلالتش را ٭ از سعفت ستاره نیم بوسف
ورشکل هلال زیدش را ٭ وز جرم شهاب مایه سراف
توسذ اهلش نسیم نعلت ٭ باده صدتش رسیر اتلق
از خاک در ورا ستانش ٭ کر دست دو سک جهان دستی

لهٔ جلال اذا تسربله ٭ اکسبه البار غیر مکتسبه
وللحظ یعطاه غیر طالبه ٭ وعود الدد غیر محتلبه
مشمر ما تکل فی طلب ٭ العلیا والحاسدون فی طلبه
اعلامهم ذروة واسبقهم ٭ الی الندی واطی علی عقبه
یرعی قومه للجود والحق ٭ وللحاجات مسل وده الی طنبه

وبعزم جهان کشایی که سنان کشورستان آفتاب مضا ونفاذ ازوی کیرد در جیاه
بی رنگ ظفر وفتح باد آورد وبرای ممالک آرای که ماه شب جهارده نور ازوی ده سبزه
استفواض کند آب رونق وطراوت از روی کار آفتاب ظلمت ردای ببرد

رای باکن که بر سبهر شرف ٭ مه از و نور مستعار کرفت
عالی رابیک سوال بلا د ٭ خطهٔ رابیک سوار کرفت

الرای قبل شجاعة الشجعان ٭ هو اول وهی المحل الثانی
فاذا هما اجتمعا لنفس مرة ٭ بلغت من العلیاء کل مکان

وبهمت وقدر بلند بسان ماه وآفتاب بر عالم علوی وسفلی والی ومتوالی شد
وقدم برتری وسروری بر سر نسرین وسماکین وفرق فرقدین ونیرین نهاد

لله همته التی من شانها ٭ جر الرماح علی السماک الرامح
تا قدر وهمت تو رسیدند بر فلک ٭ کوییی خدای سعد فلک را جهار کرد

ودایهٔ الطاف شاهی که جهانرا بمثابت ابر وآفتاب ومنزلت هوا وابست اطفا ل
بنات را در مهد خاک برورش داد وسرو بوستان شریعت را در زمین ترشیح
وترتیب بواسطهٔ آفتاب عنایت سر راست ونهال باغ ملت را در سایهٔ آفتاب
معالی بکمال همت عالی بار ور کردانید

ذو همة بالعلی مشغوفة جمعت ٭ من المکارم ابکارا الی عون

لم ترض بالارض فاختار السماء لها ٭ حتی اطمانت بربع غیر مسکون
همتش جون هوای کردون کرد ٭ بای ازین خطهٔ هوان برداشت
ثور را برج از کتف بستد ٭ قوس را قبضه از کمان برداشت

دیدست قضا نواز قدرت ادسبر رخشان آفتاب بر بساب حسکی آینه جینت
بست وبزخم تیر از بساط سبهر کعبتین ماه ومهر بر فشاند وبجوکان هلال آسا
کوی زر اند وذ آفتاب روشن تاب بربود وبحلل مساعد از مهرهٔ بلورین ماه
درکردن اسب جوکانی طوق سیمین افکند وحلقه حادمی وفرمان بری درکوش
خورشید انور وزهرهٔ زهرا کرد وداغ تملک واحسار بر ران ابلق بذ لکام
ایام وتوسن تند رون کار را ملاز نهاد وبساعد کامکار کن ثریا وحمایل خور
بشکست وازکمرکاه جرخ دعوی عقده راس وذنب نهاد

بسر دست کوه وصحرا را ٭ روزی از دوی امتحان برداشت
دهن بحر را بسینه ببرد ٭ کمر کوه تا میان برداشت

حانت الی الاملاک منه لفتة ٭ فتعدث نمند ونفوسهم وتحین
اومی الی الفقر الحدیث بکفه ٭ فبدا به روض وفاض معین

وبتایید آسمانی کلاه عز وجاه از سر ماه فرو کرفت ودواه زینت ومکنت از دیش
تیر دبیر برداشت ومعجزان تارک ناهید وافسر از سر خورشید بربود وخرقه
برجیس وقبا خفتان بهرام بستد وبای شرف بر شرف قصر کیوان
وسر کشد کردان نهاد

جبر رکاب امر وعنان نفاذ او ٭ تا ان دم که در ریاضت کردون نشست
خورشید سر فکنده وهم خویشتن شناس ٭ مریخ نرم کردن وکیوان فرو نشست
اذا البرجیس والمریخ راما ٭ سوی ما رمت حاهما الکنا ن

ما القندان ان اعماک عذ را * فما نعلا اباق او دمان
کو وی بدشت بحث بکیر عنان جوخ * جز بزم کو دنی بکند جرخ توسنش
روز کار از جرم سمین اختر و هلال میخ نعل سمند دیکران ساخت و هنکام
نا رحون جشمهٔ ز رین افتاب جام شراب و می ناب خواست
حو وکوید کاشکی که ذرین تمی * تام جام سراب شاه شیر اوژ نمی
مه کوید کاشکی که از آهنمی * تا نعل سمند شاه کیتی منمی
و تداعی هذا الهلال تقربا * لیکون نعل جواد کل السباق
وکذا عطارد ان علا لک کاتبا * والشمس بعضیه عن الاحراق
ومتی لتشرفه بذاک حمسه * اعنی الهلال من اعتر امحاق
واز فیض کف دریا مثال که فضلهٔ افضال او رشک فیض آفتاب منیر و ابر
مطیر ست کوش وکودن جهان جون بهار و خزان بزر و کوهر آرایش داد
ما دا تمللک للندی فکانه الغیث المطـــیر
اکر خورشیذ بوذی کف رادش * سشذی جوم زمین یاقوت احمر
زمینی باران جودش کو سایذ * بجای سبزه رویذ از زمین زر
وکاد یحکیک صوب الغیث منسکبا * لوکان طلق الحیا یمطر الذهبا
والدهر لولم یخن والشمس لو نطقت * واللیث لو لم یصد والبحر لو عذبا
کفتی آفتاب بزرک عطیت نیست با جود یمین و نور جبین او خرد تر از ذرهٔ
است وسحاب دریا انامنت با افتاب نوال و عطش بی ملال او کم از قطرهٔ
ومن فیض جدواه السحاب کقطرة * ومن ضوء علیاء الشهاب کجذوه
کویک غبار بحر کفت بر هوا دود * تا رو زحشر ژالهٔ زرین رند سحاب
ودو استدامت شعاع آفتاب دولت و استیفاء نور ماه جلالت و اما ما ینفع الناس

ومو علی آثار ها د براتها * کصاحب رد بکت حمله حلفا
واملت الشعری العبور مکنه * عمر زمها العبر لحسه طرفا
وقد بادرتها اختها من براتها * لتحرب من سی محر بها سحفا
مخاف دبیر اللیث قدم سره * ویدبر فی الظلماء ینسفها نسفا
کان السماکین اللذین تظاهرا * علی لبد بته صامنان له حتفا
فذا رامح یهوی الیه سنا به * وذا اعزل قد عض انمله لهفا
کان رقیب النجم اجدل مرقب * یقلب تحت اللیل فی ریشه طرفا
کان بنی نعش ونعشا مطابل * بوجرة قد اضللن فی مهمه خشفا
کان سهیلا فی مطالع افقه * مفارق الف لم یجد بعده الفا
کان سها ما عاشق بین عود * فاونة تبدو واونة تخفی
کان معلی قطبها فارس له * لوان تذکره الوحفا
کان قدامی النسر والنسر واقع * اصبن فلم یسمو الخوافی به ضعفا
کان اخاه حین حوم طایر * لی دون نصف البدر فاختطف النصفا
کان الهزیع الاسوس مقصا * سی بالسبح الحسو انی ملتفا
کان ظلام اللیل اذ مال میله * صریع مدام بات تشربها صرفا
وهند و بام سقف مینا فام بهله هندی بز هر آب داده و خطیب منبر فلک
اخضر لباس سیاه سوک بوشیذه و سیاه کردون آیینه کون شمشیر خون آلود
از قراب تیر انداخته برکشیذه و شهسوار میدان جرخ زنکاری تاج شهریاری
از تارک سر و ری بر کرفته و خاتون سپهر زبر جدی یاره خلخال ز رین از دست
وپای کشاذه و دبیر آسمان سیمای جامه و دوات سیمین ارسش برداشته و مشعله
دار طارم کو هر نکار شمع مصابیح و ذوایب افروخته

ڪان اسود اد الافق باللیل یاکل * تسربل للاحداد و یوسودا
کان نجوم الجوفی وسط السما * عیون من الاحباب ترقب موعدا
شبی کیسو فرو هشته بدامن * پلاسین جامه و قیر بیش کردن
بکردار زنی زنکی که هر شب * یکی فرزند زاید ماه از ذن
کنون سوکش برد وکشت فرتوت * وزان فرزند زادن شذ سترون
شبی جون جاه بیژن تنک و تاریک * جو بیژن در میان جاه ارمن
ثریا جون منیژه بر سر جاه * دو جشم من دو جشم بیژن
سمی کردید کرد قطب حد کت * جو کرد باب زن مرغ مسمن
بنات النعش کرد او همی کشت * جو اندر دست مرد جب فلاخن
دم عقرب تابد از سر کوه * جنان جون جشم شاهین از نشیمن
یکی سلست کین سر مجره * ز ذه کودش نقط از آب روین
نعایم بیش او جون جار خاطب * سعش جار خاطب جار مو ذن
وسلطان عالم بر سر سجادهٔ راز و نیاز نشسته و در میدان وحدت و خلوت کوی
موانست انداخته و زبان بورد و تحمید و ذکر تقدیس و تمریه بر کشاذه و بدست
تایید و توفیق بای بند مرغ روح از قفص قالب بر بسته و جشم بصیرت بنوار
داخل که الموت تحفه المومن نهاده و کوش هوش بفرمان یا ایتها النفس
المطمینهٔ ارجعی الی ربک داشته و بجبهت مهر سیما بر خاک تواضع زمین نیاز
سای شذه و امداد سرشک ندامت و انابت بر جهره کشو اتر الدرع من الضرع روان کرده
دو جزعش ز لولو شذ نا بدیذ * سمی زد زخون نقطه بر شنبلیذ
کتب ندب اشجانه * بذکر فی الخاره عصانه
تحفی لهیبا بین احشایه * یطلب من مولاه رضوانه

قد کتب الدمع علی خده * تبارک الله وسبحانه
درجنین وقتی جنان قومی ناباک علیهم لعاین الله سرکت دست بکار در زدند
وسوی بارکاه شاه جهان جون ابر و باذ دوان و روان کشتند و بر نور سلاحداری
و دو فراش نوبتی را شهید کردند و هم از کرد راه کرد خرکاه شاه فرو کرفتند
و یکدو تن از آن سه جهار جون حوار سوی شاه جهان دار شتافتند و سبک بنجه
زنان بیالاء قصر بهشت و به کنکرهٔ آسمان بر آمد و برواز کنان سوی ارواح عشرهٔ
مبشره که در جنات عدن و نعیم مقیم آسوده اند و فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
شتابان رفت
همه عالم جو سر بسر بکرفت * رفت تا عالمی دکر کیرد
جاتت منیه والعین هاجعة * هلا اتته المنایا والقنا قصد
هلا اتته اعادیه مجاهرة * والحرب تسعر والابطال تحتلد
قد کان انصاره یحمون حوزته * وللردی دون ارصاد الفتی رصد
واصبح الناس فوضی یعجبون له * لما صرعا لمری حوله النقد
علیک اسباب من الا دونه احد * ولیس فوقک الا الواحد الاحد
واختر برج معالی از برج اقبال استقال کرد وکواکب فلک سعادت از اوج
دولت خانه جلال بحضیض وبال آمد و از سطوت تند باد اجل سروستان
روز بهی انجمن سروری فرو شکست و از صولت صرصر قهر مرگ کل باغ
دلفروزی بر کلبن جمن بیروزی او از بار سعتاد و رایات همایون و اعلام میمون
سرنکون شذ و شجر افضال بی ثمر و اسمال جلال بی قمر ماند
فقد ناه لما تاما واعم بالعلی * کذاک کسوف البدر عند تمامه
ماه تمام ملک بزیر نقاب شذ * آب حیوة خلق در دنیا سراب شذ

سروی ز بوستان معانی فرو شکست ٭ بوجی ز آسمان معانی خراب شد
وآزاد وار آسمانی بساط زندگانی شهریار روی زمین طی افتاد ومنشور عمر
شاه توقیع اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون یافت ومکتوب قضا
مختوم بختام کل من علیها فان مختوم ماند ٭ ٭ ٭

از فنا خاک حاصل جز فنا چیزی نماند ٭ خود فنا اندر نبشتن هست هم شکل فنا
یحب الفتی طول البقاء وانه ٭ علی ثقة ان البقاء فناء
زیادته فی الجسم نقص حیوته ٭ ولیس علی نقص الحیوة نماء

وماه نور افزای مملکت در حد استقبال برافق تابش ناپدید شد ومهر سپهر آرای
سلطنت در حجر اجتماع از خلق جهان نهان گشت ٭ ٭ ٭

ای سلطنت جو صبح بدرجامه تا بسات ٭ وی مملکت جو شام بموی تا بدوش
ای سکه بی عیار بماندی دران مسح ٭ وی خطبه از خطاب فتادی دران نکوش
ای تیر آسمان کمر جرخ بر گشات ٭ وان ترکش موکب شه باز کن ز دوش
ای تاج عقد ملک جو بگسست خاک خود ٭ وی بحت جام شاه جو بشکست زهر نوش
فیا دافنیه فی الثری ان لحده ٭ مقر الثریا فادفنوه علی علم
ویا حاملی اعواده فوقها سما ٭ دنی سوفوا فیه الکواکب بالرجم
وما نعشه الا کنعش وحده ٭ ابا لیاب لا یحفی من السم
نوی المنایا لم یسقن غایة ٭ لطعن السما والطعن علی النجم
اعادل ان اصم الناعی نعیه ٭ فواحسل من بعده القنا الصم
بکی السیف حتی احصد الرمح حسفه ٭ علی فارس یرویه من فارس الدهم
بلی العوالی والطعن فی ساته ٭ لقا الرزایا من نازل ومن حطم
وبالله وبها ما نصلد صا دم ٭ له مشبه فی یوم حرب ولا سلم

ولاصاح

ولا صاح بالخیل اقدمی فی عجاجه ٭ اذا اسل حدی مال فی صکها امی
ولا ضرب الحظی مثل عینیه ٭ یمین وان کانت معاوده النعم
ولا امسکت لسری عانا لعا ده ٭ کسراه والفرسان طائشه العرم
ومشتری سپهر مکنت از شرف روی بهبوط نهاد وناهید برج سعادت از درهٔ
مراد بحضیض گرایید ٭ ٭ ٭

بوذ جون ماه وعطارد روشن و روشن ضمیر ٭ جرخ بودش جای واکنون در زمین دارد قرار
کر زمین هند جرخ اول وثانی شده ٭ ماه را مسکن جرا گشت وعطارد را حصار

کف الندی اصحت بغیر بنان ٭ وقناته امست بغیر سنان
خیل الخیال غدت ملمة ٭ برکته ومنوحه دم ارکان
ابغی ذی الفتیان لعیر مکذب ٭ تولی وابغی دارس القرآن
عثر الزمان واساب حروفه ٭ عملنا عثرات کل زمان
لم یترک الحدثان یوم سطا به ٭ احد الصول به علی الحدثان
قد کنت حشو الدرع یمار آل قد ٭ اصبحت حشو اللحد والاکفان
شعلت قلوب الناس ثم عنوبهم ٭ مدمت للحرمان والهملان
واسعد نوالا حرار حتی انهم ٭ یحاسدون مصاحه لاحران
ما یرعوی احد الی احد ولا ٭ تشاق انسان الی انسان
واصاب سکل الفوت فرحه ساعة ٭ نعلا علیک وانما اخوان
من الذی ابقی لیوم تکرم ٭ ومن الذی یسعی لیوم طعان

وگوش وگردن عروس دولت از حلیه اضاف ودر یور اسعاف شاه جهان عاطل
ماند وبرسای بثمل ملتیم وعقد منظم جهانیان را ه یافت ٭ ٭ ٭
وما کان قیس ملکه هلک واحد ٭ ولکنه بنیان قوم تهدما

اوکی حلم بوذ جو برخاست از جهان ٭ بی کی که قرار بدبرد بنا خاک
کودای او که بوذ مساحش افتاب ٭ کو لفظ او که بوذ کدورت زدا خاک
زان فکر وحلم اهل زمین بی نصیب ماند ٭ این گفت وای آتش وان گفت وا خاک
و سه حصه جون بود کس دیده سوخی ری از رمی باز گساد وعلل معتدل مزاج
بنفشه صف سر بر زانوی حسرت وحیرت نهاد وفلک ازرق رواق نیلوفر
وار لباس نیلی وکسوت کحلی بوشید ٭ ٭ ٭

افلاک را بلاس مصیبت بساط گشت ٭ احرام را وقاه ظلمت حجاب شد
از بهر آنک نامه بر تعزیت شوند ٭ شام وسحر دو پیک کبوتر شتاب شد
در ترک ما دفنه رعکس خیال حور ٭ کیوان بشکل هندوی اطلس نقاب شد

طار البواعث یوم قاد براعنا ٭ نیدبنه لموافق ومنافق
اسف اسف بها واتبل نهضها ٭ بالحزن فهی علی التراب هواف
وبعینها کعیبها وحدادها ٭ اثر اسواد قوادم وخوافی
لا خاف سعیک الحزن صاف اسح ٭ کسحیم الاسدی او لحفاف
حون کسب الحزن یصرح دائبا ٭ وعسی فی برد الحزین الضافی
عقرت نکاسک ابن دایة عادیا ٭ ای امر نطق وای قواف
یبس علی الابطال سا مکة ٭ من الاقراو لا کما والا حراف
حدث ملبسة السراة ومن لها ٭ لما لعاه لها تلبس عداف
والطیر اعرته علیه باسرها ٭ فتح السراة وساکنات اصاف
هلا استعاض من السریر جواده ٭ وبات کل نزال وساف
سیبات صارم للمنایا عسکر ٭ الا الثنی بالکر والالحاف
سلاوسم سیفه فی نبره ٭ معه فذاک له خلید داف

از ذراه

ان زاره الموتی کسا بیم فی السلی ٭ دکبان ابلج مکرم الاضیاف
والله ان خلع علیهم حلة ٭ نعث الیه مثلها اضعاف
سدت مفاتح الجنان وانما ٭ رضوان بین یدیه للالحاف
وگل مراد در غنچهٔ امل جون نام ونا وسایهٔ عنقا معدوم ماند وگلبن رامش
وآسایش از زینت برگ وبار عاطل شد وزخمهٔ بلبل خوش نوا در کام عیش
وهوا شکست وبکام وناکام مقدم لشکر صبر وآرام منهزم گشت ٭ ٭ ٭
از هر ساکی ماند زایام یادگار ٭ الا بنا حادثه محکم که یا شکست
والدهر لا یبقی علی حدثانه ٭ حزن السراة حدائه اربع
دنلک بیلاذکر اغ بلاده بوذ باز ستذ ور ونکار بشولیذ در بخشیذ رجوع
روا داشت ٭ ٭ ٭
جنین است این آن کند پیر ٭ ستاند ز فرزند پستان شیر
الدهر اخذ ما اعطی مکدر ما اصفی ومفسد ما اهذی برایند
فلا یغرنک فی دهر عطیته ٭ فلیس تارک ما اعطی علی احد
وزمانه جانی نقش صبح دلگشای امانی کلهٔ ظلمانی بست وبر جشم خلایق
جشمهٔ نور بخش افتاب سیاه تر از جشمهٔ تیر وتار کرد ورو زخرمی که نشان
روشنایی بود واشنایی خیال در رنگی نداد ودیشب فنا رسانید وسرور
بشون وسور بماتم بدل کردانید ٭ ٭ ٭
جرخ گردان بین براورد دست ٭ نوحه نوحه گر ز معدن سور
سکون من الایام سد نک عادر ٭ نواف ونعلامن سرور الی مم
وحالا کرتش السرسا ماتیه ٭ جناحا بسم آخر دیثا علی سمم
وجهان فرسنده که سمی عول رعین است می خوش گذار بی بطم خطل
کرده دهر

باک ده که آن کاه مارگوزه است در میان تریاق زهر ناب درداد

فتی عناه تاج من نضار * وفی یسراه قید من حدید

دنوس وزهر جهان جون رهی که تعبیه است * در او دو در شهر تو دردی بوذ باب

سی بیرز تطوناکه وقت خاسد ث * خمیرمایه زهر ست وصست درجلاب

بر آستان جهان خوش دلی مجوی که کس * نیافت شهبر عنقاد راشیان غراب

فلک بشکل حبابیست نیکو عتی او * خوشست سخت ولی کم بقاست همچو حباب

اری الدنیا وزخرفها ککاس * تدور علی اناس من اناس

فلاسعی علی احد کمالا * یدوم بقاها فی کف کاس

وصندوق شهریار دوی زمین بحضرت غزنین نقل افتاذ ودر مدرسه حره که در سرای فنا بر طریقت والمحصنات من النسا رفته بوذ بر سیرت ناسات تابیات نقاب خاک محتجب شد و دفن کرده آمذ

ماکنت احسب قبل دفنک فی الثری * ان الکواکب فی التراب تغور

مرواته ولکل قوم حو له * زفرات موسی یوم دک الطور

حتی ثوی حدنا کان ضریحه * فی کل قلب موحد محفور

کفن السا له بردحسا ه * لما انطوی وکانه منشور

کو کوه سنگ عشد دله دارد کت * بر تربت مبارک او خون بیارید کت

بر روی خود زمین نم دیکر نراندکت * در پشت خود خم دیکر دادکت

گرد اندی امد که بذان شه فلک جه کرد * تجامید با قیامت نگاردکت

وشرف وفضیلت ونور حضور خذایکانی نور الله مشهده وطیب مرقده بوقوف پیوست ومنزلت غیبت افتاب معالی که

ویعرف قدر الشمس بعد غروبها دانسته آمذ

مقدار آفتاب نداشند مردمان * تا نور او نکردد از آسمان جذا

انگاه قدر او بشناسند در زمین * کایذ شبی بدیذ شوذ بر فلک سها

فالشمس لاسد وفضیلتها * حتی یغشی اللیل بالظلم

والحق بسبب این مصیبت دردناک جای آن بوذ که جهان سراسیمه پای او از حیز وجود بیرون نهاد و فلک بی سر و پای از دور باز ایستاذی

جون مدارا نکرد با او جرخ * اسمان بی مدار بایستی

ادمی انک زیر خاکش کرد * جرخ را سنکسار بایستی

مسحقا لدهر ساورتنی معومه * وشلت ید الایام لا یتغلب

وجون این خبرهایل بحشر و شیردل رسید کلاه خسروی از سر و جامه شهریاری از بر بیند اخت

کلک کشتی وکر بوذن آرزومند ستی * زبان وکوش کسی کین حدیث کفت وشنید

کذام سوکه جو درکوش اوشذ این آواز * ذکر یه دیذه ش باخون دل برون ندوید

بنات تقاصر دونه الابنا * واستمطر العبرات وهی دماء

فالمقربات خواشع ابصارها * میل الرؤس ضمیلهن بکاء

والسمر علی فی الغمود کما انثنت * دقتی تبل متونها الانداء

والشمس راجفه کان کعوبها * باوی معاقدها یذ شلاء

والشمس شاحبه عور سعاعها * مورا العذیر طغت به الذکباء

والنیرات طوالع راد الضحی * نعصب علی صفحاتها الظلماء

والعین ینری ماحرق الجوی * والوجد یضمره نار الاحشاء

وخیل ضجرت وفکرت بر صحن سینه او تاخت وانواع غم واند وه بر ضمیر او اختلاف ساخت ودر خلوت جویها خون بر صفحه رخسار روان کرد وبرملا سرد کت

کد در صمیم دل وصحیفه سینه نهان داشت انشار آن مصلحت ندیذ وکفت

خلقنا رجالا للتصبر والاسی * وتلک الغوانی فی البکا والمآتم

مرد بایذ که جکر سوخته خندان باشذ * نه همانا که جنین مرد فراوان باشذ

علی انک الاسعاد ان کان عالما * نشق قلوب لا نشق جیوب

فرب کئیب لیس تندی جفونه * ورب کثیر الدمع غیر کئیب

وللواجد المکروب من زفراته * سکون عزا وسکون لغوب

ودر تهاتف واضطراب کی کشاذه بوذ بسته کردانیذ وبه اذیال شکیبایی که الصبر عند الصدمة الاولی تمسک نموذ

والصبر فی دعان کل ردیة * نعم الجوانح عزمة بتراء

وبجهت استمالت ورعایت جواب امثله همایون در اطراف واکناف بر وجه نفاذ ومضا یافت وامرا وولاة که از درکاه و دیوان منشور امارت ورایت ایالت داشتند شعار ودثار هوا وولا ظاهر کردند واز راه حسن اخلاص وصفا عقاید روی بیار دکاه سپهر رفعت وحضرت جنت صفت نهاذند ودر زمره خول وخدم وسلک عبید وحشم داخل ومنتظم کشت وجبین جباران دهر وقهاران عصر بر آستان متابعت ونهمین مشابعت فرسوذه شذ ورقاب سروران کیتی وکردن کشان افاق درطوق طاعت وحلقه عبودیت آمذ

سرکشان را کجاست زهره انک * پای عصیان برون نهند از در

کردنان را کسب کجات آن یارا * که برارند برخلاف تو سر

ملکت رقاب العجم حاتم ونادیت * درضت صعاب الجمع اوس وخرج

نتواند کشید وخوذ بکشند * هیج سرود رامر تو کوردن

تا کی درکردن کمان باشذ * مجود درکردن عدوت رسن

زانک کردون تندکردن کش * بیرد کردنش تیغ محن

بو تیغ نفاذ کاه ستیز * کردن کردنان کردون زن

باد درکردن سران جهان * از کمند تو همیشه طوق منن

وخاک اطراف اشرف سجده کاه صنادید واشراف روی زمین شذ وبساط بارکاه همایون بوسه جای رایان هند وخسروان جین کشت

لب ملوک بوذ هر کجا که داری دست * سر ملوک بوذ هر کجا که داری پای

بزرک جاکر ایوان تست خانه خاف * سمند بنده مجرق تست رایت رای

نکاد وقد الوعج سابه ارضها * یری بعفر عنه التجان

من عرصه ثم الحیوه بتربها * صید رطف تعرضم اذغان

خضعوا المکوم الخطی عرصاته * للمعصی وللعلی اوطان

ومقالید حل وعقد وامر ونهی حضرت غزنین اجلها الله بعد از انهزام ملک تاج الدین بدست کارداران دولت افتاذ وتمامی کشور هند از بر شوار سواحل دریا محیط واز دیکر جانب از سیوستان تا سرحد کوه در قبضه اقتدار خواص بندکان وتصرف فرمان بزداران آمذ

جز ترا نیست بر بسیط زمین * ملک آراسته بدولت ودین

ولک البسیط حیث مذ عطاه * لید وماکشف الغطاء نهار

وخطبه وسکه درم ودینار درکل دیار ودیار بنام والقاب خذایکانی زینت وبها ودرتیب وجمال یافت

سکه نامت بدهد باعز وصد خایسک * زانک از نام تو او رونق کیهان جاوذ

واجها ضرب الدنانیر باسمه * وتقلیده من امرنا ما تقلدا

زچوب منبر خشک از نشاط گل بدمد ٭ نسیم نام تو چون بگذرد بلفظ خطیب
و دلها بر موالات دولت قاهره لازالت مشرقة الانوار مونقة الازهار قرار گرفت
و زنگ مخالفت و معادات و تیرگی مناواة از آینه ضمایر و سرایر زدوده شد و غبار
تغیر و کدر اختلال از چهره امانی و رخسار آمال برخاست و عرصه دماغ معاندان از تخیل
خیالات فاسد و تصورات باطل خالی ماند و صفحه احوال رعایا و زیر دستان
بزیور عنایت و عاطفت پادشاهانه آرایش یافت و زبان دانی و قاصی و اذناب
و نواصی بذکر احسان و نشر افضال ملکانه گشاده گشت

در مدحتش گشاده فلک چون دوات لب ٭ در خدمتش ببسته ملک چون قلم میان
اقامت فی الرقاب له ایاد ٭ هی الاطواق والناس الحمام
گوی صدف ثنا ترا اورد خویش ساخت ٭ گوهری که کل هواء ترا اختیار کرد
گین مهجو شاعر تو در اندر دهان نهاد ٭ دان مهجو ز ابر تو در اند رکنار کرد

و خطه لوهور که مستقر سریر سلاطین و مطلع خورشید ارباب یقین و قبله اخیار
و ابرار و کعبه اشراف و احرار و مرکز اهل بر و تقوی و منشأ اصحاب فضل
و فتوی و مامن زهاد و عباد و مسکن اقطاب و اوتاد گشته است دار الملک دولت شد

هو للعباد ساده و مهابة ٭ و مبوأ الزهاد و العباد
والله فضله و اعلی امره ٭ رغما لاهل الکفر والالحاد
بنیاد شریعت اندرو محکم ٭ بنیاد ضلالت اندرو ویران
از هر صدفی تو در دو عالم ٭ از هر ده نه مفسر قرآن
هر یک بمثل چو سنگ ارمنی ٭ در دین نبی و مذهب نعمان

و عذبات رایات شرع و سنت بنسیم صبح هدی خافق گشت و اعلام احکام
حنیفی سر بذروه کیوان و اوج گنبد گردان افراخت

لما رایت الدین یحق قلبه ٭ والکفر فیه بعطرف و عوام
اوریت تحت عرام تحت الدجی ٭ اسرجن نکرک والبلاد ظلام
تا نگردد دین بدعت سرگرای ٭ اعتماد شرع بر رای تو باد
بوی مشک معدلت در شرق و غرب ٭ از شمال عالم آرای تو باد

و شعار شرایع اسلام بغایت ظهور انجامید و منابع و شعایر مسلمانی بکمال وضوح پیوست
و آفتاب سعادت از افق تایید بر دیار و بلاد هند سایه افکند و ماه جلالت از سپهر
کامکاری بر عرصه ممالک نور انداخت و روضه دین بعقل دین نضارت از سر گرفت
و بیضه اسلام برای مبین آرایش نهایت یافت

و بیضة الملک و الاسلام قد حمیت ٭ و طایر الملک و الاقبال قد سجا
آسایش خلایق و آرایش جهان ٭ در طلعت مبارک و رای منیر بست

و چهره مخدره مراد از تتق آمال جمال داد و بیکر صبح نجح از افق امانی روی نمود
و شرارات نوایر نوایب از جهان ناپدید گشت و داعی ستم و سدادی که افتاب رایت
شهرت می گشاد سر در حجاب افول و خمول کشید و ساعی فساد و فتنه که بسان سبیکه
دم خنجر از قراب خاور می افراخت پای بست سلسله قهر ماند و صیت معدلت و ذکر
رافت بگوش ساکنان ربع مسکون رسید و انوار و اضواء انصاف و انتصاف باقصای
بر و بحر پیوست ٭ تاخت از بیم قهر تو فتنه ٭ زان سوی نیستی بصد فرسنگ

واطلع شمس العدل من افق الهدی ٭ وللعدل من بعد الخفاء وضوح

و در سایه امن و امان کبک از زخم مخلب باز باز رست و کبوتر از قید چنگل چرخ خلاص
یافت و دراج در حریم عقاب مامن گرفت و تذرو در آشیان شاهین نشیمن ساخت

ساس الوری و هجیر الظلم یلفحهم ٭ واعقب العدل فیهم روضة الاصل
نه عجب گر ز داد او پس از [illegible] ٭ خویش گردد تذرو با شاهین

در دیار ماده در جوار بوتند و شیر نر مادی گرفت و آهو و نخجیر در پناه پلنگ تیز چنگ
آرامگاه یافت و گرگ کینه توزی با میش خویش و بوبره مهربان شد

از بهر استماع مقامات عدل تو ٭ افلاک جمله گوش چو سیسنبر آمده
در عهد تو که یوسف مصر جهان توی ٭ هستند میش و گرگ با شخور آمده
مهدت عدلا لم تعر ور لسطه ٭ ظلم و ان رغم الزمان الظالم
و صفا لوراد المناهل شربها ٭ و توارد العادی بها والناعم

و آب از اقدام بر مخالفت و عداوت آتش باز ایستاد و خاک از دست تسلط
و استیلا باد بر آسود

والارض من عدل الامام و جوده ٭ و من النبات الغض سرج یزهر
در پناهت آب را نایش نیابم کینه جوی ٭ در جوارت باد را بر خاک بیغم مهربان

و زمردان راه تعرض دیده افعی برخاست و کهربا از عمل جذب کاه معزول آمد و بیبه
از حراقه و انعکاس آفتاب بی ضرر شد و توری از تاثیر نور ماهتاب بی گزند گشت

بدور عدل تو سوزن روا نمی دارد ٭ که بیش ظلم کند بر تن لطیف حریر
تدعی بطاعتک الوحوش نیرعوت ٭ والاسد فی عرلیشها و مدین

و ماه از دم اژدهای چرخ سیاه روی نشد و مهر از سوز تین سپهر تیره چهره نگشت
و فلک از جور و بیداد تو به کرد و جهان از ظلم و خیره کشی امتناع نمود

و تطمت فی الایام کل مبدد ٭ و تقومت فی الاسلام کل معوج
منتظم شد بتو احوال جهان جمله چنانک ٭ مرتع آهوی چین بیشه شیراجم است
زلف خنگست که در بزم تو با تشویش است ٭ چشم ساقیست که با رونق جاهت دژم است
از پی چشم بدست انگور ایام بهار ٭ خار با خاصیت عدل تو با گل بهم است

و خسرو که شهوار گردون حاشیه رخش سمای او گسید و ناهید رود نواز مجلس

آرای بزم او زیبد در حالتی که رایت عشرت سر بر آسمان افراخته بود و افواج غم و اندوه
از طلیعه لشکر شادی پشت بهزیمت داده روی از گلشن عیش و خرمی بنشاط
گوی زدن آورد

بزم را افراسیابی رزم را کیخسروی ٭ داد را نوشین روانی ملک را اسکندری
کانه قمرا و ضیغم هصر ٭ او حیه ذکر او عارض هطل
لا یضحک الدهر الا حین تساله ٭ ولا تعبس الا حین لا تسل

صفت اسب

و در و زمیدان نه صبا جهان گرد گرد صرصر او دید و نه شمال تیز گام غبار مرکب
تیز گام او شکافت سبک تکی که اگر بر موج دریا گذر در سطح آب نقش نپذیرد
و گران سمی که از باد زخم نعلش روی صخره هلال نگار شود

روی زمین در رفتن او مست بر هلال ٭ روی فلک ز جنبش او مست بر غبار
باد نیست کوه پیکر و کوهیست باد پا ٭ برقیست ابر گردش و ابریست برق وار
هامون همی گذارد و گردون از و خجل ٭ صحرا همی نوردد و دریا او سوار
اندر جهد بدیده شیران که [illegible] نبرد ٭ واندر رسد بآهوی دشتی که شکار

کانه ٭ کانه اذا انبری فی سیره ٭ نجم من الحوالی الارض سقط
کانما غرته من الوضح ٭ صیغت و باقی جسمه من السخط
اذا هوی منحدرا فی صبب ٭ قلت علاوان علا قلت هبط
کانما صهیله قول حبب ٭ لحب قد عفرنا ما فرط
کان من تقدیره المقدار فی ٭ ای مکان شاء ان یحط
تکاد امداد الصبا تشق من ٭ حبط صفاحافره اذا اخبط

گاه بر سر عنان از صبا و شمال سبق می برد و گاه از آسیب رکاب بر جنوب
و نکبا پیشی می گرفت و سار بر سان مانند کوه برجای می ایستاد و باشارت تازیانه

بكردار مرغ بر بر مى آورد

صرم سهيج الصوت من شؤبوبه ٭ هيج الجانب من حريق العوخ
حصب مواقع وطيه فلو انه ٭ يجرى بدجله عالج لم يوجج
بهنكام نرمى و هنكام تندى ٭ سبك تر ز كشتى كران تر ز لنكر
بچشم وموى ولبسم وسرين ٭ جو جرغ وجو مشك وجو بولاذ وجو مرمر
بكبر بلنك وبرفتار شاهين ٭ ببقد هيون وبزور غضنفر
باب اندرون همجو لولوء بيضا ٭ بآتش درون همجو ياقوت احمر

ودست جون تير وباى كمان كردارش بسان تير از كمان برهدف خاك مى كذشت وسايه از مرافقت وموافقت آن افتاب حمدا عاجز وقاصر مى كشت ودر آتش تك ابر كردار بباران جوى عرصه ميدان مى زد

كانها فى سرعان الوحد ٭ يلعب من ارساغها بالبرد
آب كردش مركبى كو جابكى هنكام تك ٭ نعل سخت او ز خاك نرم سذ ير دعبار
خرد موى وزاغ چشم وپهن روى وكرد سم ٭ تيز كوش ودور بين وره نورد وراهوار
آب بادى در شتاب وخاك بادى در درنك ٭ جرخ بادى در نبرد وابر بادى در شكار
كاه بويه كاه جستن كاه رفتن كاه تك ٭ كند وست تند وتيز ونرم ورام ورهوار خوار

وصهيل او كوش فلك جون كوس صدف كر مى كرد وغبار او چشم سپهر بسان جسم حرع كور مى كردانند وبنور بصر حرم كو كنار در شب تار معاينه مى ديد وسنك ريز در ظلمات بنور بصر مشاهده مى كرد

تير چشمى كو غبارش چشم كيوان كشت كور ٭ خرد كوشى كز صهيلش كوش كردون كشت كر
طبع او بساخت مقصد را همى بيش از ضمير ٭ كام او دريافت منزل را همى بيش از بصر
اذن مولّلة وقلب اصمع ٭ وحشا اقب وكلكل ململوم

متيقظ فلمسمعه عيادر ٭ تحت الدجى ولطرفه تنجيم
فالطود من صهلاته متزلزل ٭ والجيش من انفاسه مهزوم
يبدى لغيرك نحره فكانه ٭ ملك يدون له الملول عظيم
وكانك النعمان فوق سرابه ٭ وكانه من تحتك لليحموم

وبقوت وهم انا اسرار ضمير وابكار خاطر را كاه مى شنذ وصرير كوش بوس باى مور بر سنك بيك فرسنك مى شنيد

كان اذنيه اعطت قلبه خبرا ٭ عن السماء بما يلقى من العبر
يحس وطاء الرزايا وهى نازلة ٭ فيهب العرى نفس الحادث المكر
من الجياد اللواتى كان عودها ٭ بنو القصيص لما الطعن بالعر
نفى عن الوردان سلوا صوادبهم ٭ امامها لا اشباه البيض بالعذر

وبذ ماع كام بسان براق خوش لكام سطح آب وصحن خاك مى نمود وصدمه كوش جون سنان وآسيب سم آتش افشانش بثريا وثرى وماه وماهى رسانيد

وطرف سوت البرق عند كلاله ٭ ويسبق فى الطاير لمحه الطرف

اى زرين نعل آهنين سم ٭ وى سوسن كوش خيزران دم
اى باى صبا كرفته در كل ٭ با آتش تو جو باى هيزم
سير تو بكرد خط ناورد ٭ جون كرد سپهر سير انجم
بر دامن كسوت كميت ٭ بر بسته قضا خواص مردم
له كم نكنى ودر تحرك ٭ جون كوى زباى سر كنى كم
از بهر قضيم تو شود جو ٭ در سنبله سپهر كندم

ودر جولان بر يك نقطه صد دايره جون فلك بر كره زمين مى كشت ودر شب تار بر تار ريسمان بسان عنكبوت باى بازى مى كرد

سنى علت تدنا لطعان كانما ٭ مفاصله تحت الرياح مراود
نه وقت جلوه جون او نقش فرخار ٭ نه كاه بويه جون او باذ صرصر
هر كوشش جون دو برك مورد قايم ٭ كشيده كردنى جون حد خنجر
له فصله عن جسمه فى اهابه ٭ يحى على صدر حبيب وبرحب
وما الخيل الا الصديق قليلة ٭ وان كثرت فى عين من لا يجرب
اذا لم تشاهد غير حسن شياتها ٭ واعضائها فالحسن عنك معيب

واز كرد بر روى آينه صافى هوا نقاب كحلى مى بست وحشمه بر نور خورشيد برده ظلمانى مى پوشانيد وبسم مركز خاك جون بركار دايرها مى كشيد وبشكل زنجير درو حلقها كر بند كره مى نمود وليشبه سينه باز نقشهاى بديع بديذ مى آورد

ماسى يانك كلما واسى الصبا ٭ نفس بها صدر الدراه جوانيا
وينظرن من سود صواد فى الدجى ٭ يرين نعلات الشخوص كما هيا
ونصى للجرس الخفى سوامعا ٭ على مناجاة الضمير ساديا
نعل در آتش از سمش صخره قلعه احد ٭ رعشه جو جو ار بكش حرمن راه كهكشان
رخنه كند سهفته طاق سپهر نيلكون ٭ در شكند بصدمه كوشه قصر ارغوان
ساعد زهره از سمش رشك برست وغنچه خور ٭ طره حور بر دمش شيفته لست وشعر خوان
در فكند بشيهه جون دم صبح اولين ٭ مصحف مشترى دبر رخنه زهره از بنان
جرخ فراخ دايره حلقه تنك او بسبب ٭ ماه نو بش حادين شكل مجره عنان

شعر كوى باختن

وكوى بد وكردار جفت جوكان هلال كشا كشته بر صبا جهان كرد وصرصر زمين يماى سبقت مى كرفت واز حضيض خاك جون انجم بذروه افلاك مى رفت واز آسيب صدمه او روى سپهر بسان چشمه ماه مجدرمى كشت واز آتش زخمش ملم در انكشت تير دبير مانند انكشت مى شذ واز بيم زهره دلمش

كو سرد سپر خورشيد شير سوار مى كشيد وبهرام سلاح دست جون مشترى طيلسان بر مى انداخت وكيوان بر طارم در يكار دست بر روى سيم بكر مى نهاد ودست راذ او را جوكان وسم سمندش را كيوان بوسه مى داذ

سپهر نسخه شكل هلال هر ماهى ٭ كند معارضه با شكل كوى وجو كانش

از اسب انداختن

ودر اثناء كوى باختن باى از كميت كيكانى در جنك جوكانى آورد وسپهر بدخواه كه بر دوستى او كه نتوان زدنا كاه كمين عذر بكشاد واختر جفا بيشه كه بر وفاء او نبيسه نتوان دوخت خاصيت خويش بيدا كرد ودهر ستمكار روى بى مهر سوى پشت وپناه دولت ودين نهاد وجهان فريبنده آثار بى شفقتى ظاهر كردانيد

بى شفقتى سپهر از اين دان كه از شفق ٭ هر شام كه بخون نوا آلوده دامنست
خوش دل مجوى مرد بعالم كه بر فلك ٭ آن روذ زن كه هست طربناك مبر بست
باغ جهان ببين وحديثش مكوى از آنك ٭ كورى در وز نركس وكنكى ز سوسنست

نصر الحديد الى بلى والوصل فى الدنيا انقطاعه
اى اجتماع لم يصر لبست منه احتماعه
ام اى شعث لبثى ثم تم له اسفاعه
يا بوس للدهر الذى ما زال مختلفا طباعه
تد قيل فى امثاله يكفيك من سر سماعه

واز مصادمت اسبان آب سيرانش كهرباذ باى باركى خسرو عارى در سر آمد وذات همايون از بالاء خنك كوه مثال نكون بر خاك ميدان افتاذ

تو كوه علم وحلمى وبشكند مركبت ٭ مر كوه را جكونه كشد مركب ضعيف
واز دست صرصر قهر ايام كه

فلاسلک اللیالی ان اید یها * اذا کسران کسرن النبع فاالغروب
جون کل از دیر بود ستی باد حونه عیش زیر بای آورد وبسان بنفشه باقامت هلالی
دقالب خیزدانی ست بربستر ضعف وفتور وسر بربالین عجز وناتوانی نهاد ومزاج
مبارک از بایهٔ استقامت وحد اعتدال عدول نمود وعوض همایون اذ زیور صحت
وحلیت خفت خالی وعاطل کشت وصبح نور افزای روح وراحت لشام ظلمت
زای رنج وملالت بدل شد ورخسار مهر نمای سبهر عافیت سمت تغیر یافت وطلعت
غم زدای روزتن درستی بشب دیجور نالندکی محتجب ماند
جون شد او بیمار نرکس کشت خاکستر نشین * ورومی بیمار در حشمش بدید آمد خمار
جون بنفشه یافت از آشوب عمر او نشان * جامه زد در نیل وبیش از مرکب او شد سوکوار
لاله جون بشنید کو خواهد شد از کیتی برون * رخ بخون شست از غم او در میان لاله زار
کل جو آکه شد که او جون کل بخواهد رفت زود * جامه بر تن کرد جاک وبستر از غم کرد خار
وزبی آن تا کند روشن روانش را دعا * دست بر دارد همی همجون دعا کویان جنار
قالوا علیل فقلت لیت بنا * ذاوا الذی ستکیه من نصبه
من حسدی فیه ما الم به * احسد اعضاوه علی قصبه
یالیتنی کنت من ملابسه * فی الترب اولا نکس من جوبه
ناخذ سادا تنا وبترکنا * مستشیا بالحکاک من جوبه
لا صحب العیش بعده احد * واستلب القطع کف مستلبه
ومه آسمان بختیاری رهین محاق ماسیر احتراق شد وآفتاب سبهر کامکاری در عقلهٔ   و نا ... ۲
کسوف کرفتار کشت ودست تصرف طبیب از دامن معالجت ومداوات کوتاه ماند
ان الطبیب بطبه ودوایه * لا یستطیع دفاع مقدور اتی
ما للطبیب یموت بالداء الذی * قد کان یبری مثله فیما مضی

مملکت فی الارض برخواند وامید واران آفتاب جود وکرم را که از موهبت
بی دریغ وانعام بی مهابا نظام تمام داشتند واز عواید وفواید عشش ...
حسی برکمال در سایه آفتاب بر واحسان برورش داذ وتشنکان باران افضال
را که همیشه همنشین وقرین فرمان بودند وبسان سایه در بی آفتاب مکرمت ومبرت
دوان از مشرب عذب عطا ومورد حوش کوار سیراب کردانید
من قاس جدواک بالغمام فما * انصف فی الحکم بین شیئین
انت اذا جدت ضاحک ابدا * وهو اذا جاد دامع العین
من نکویم که ابر ما نندی * که نکو ناید از خرد مندی
او همی بخشد وهمی کرید * تو همی بخشی وهمی خندی
وتربیت وتقویت صلحا وضعفا سبب مزید فسحت عرصهٔ دولت وبسطت ملک
ساخت ودعاء صالح وثنا نایج موکد اساس جهانداری ومحصل کمال کامکاری
دانست وجهرهٔ بی رنک ارباب امانی را بنیل مقصود ویافت مطلوب مورد کرد
تاریک اصحاب آمال را که وابیضت عیناه من الحزن بجمال یوسف مراد وسی دادم
فتی طلاقة بشره عن جوده * یکاد یلمح قبل لقابه
ضیاء طلعت او روشنای دل جود * غبار مرکب او توتیاء جشم امل
وشاه نامهٔ مفاخر ومآثر ملکانه آب کارنامهٔ رستم دستان ببرد ورونامهٔ مساعی
باذشاهانه باذ بازنامهٔ حاتم طای فرو نشاندم
کلتا سمه فی یومی ندی وردی * کالدهر فی رن تعسیر او تیسیر
رستم بوقت کوشش با سهم او جبان * حاتم بکاه بخشش با جود او بخیل
فمن کفه موج الندی متلاطم * ومن سیفه شمل الردی متتابع
در روضهٔ دولت بمقامات محمود ومواقف مشهود زینت وبها یافت وحدیقهٔ

بمحاسن انوار جواعرودی ولطایف ازهار سروری رونق وطراوت افزوذم
کودر صباوت تو یک خاصیت نهند * کوهر فشان ز خاک بر آید کف جنار
وفی الناس ما حصیم به * تفاریق لکن متی یجتمع
فما تم الجد والمکرمات * تواضعت فی فلک مرتفع
وصحیفهٔ کتاب فرزانکی بذکر نعم وایادی مورخ شد وصفحهٔ تیغ مرد افکن بکوهر
جود وکرم جمال بذیرفت
کز جودش مصاهرت یابد * ژاله زیر زند هوا عقیم
ور زتیغش مزاحمت بیند * جود وبیکر شود اسد بدو نیم
لمی الندی رمق وجه مسفر * فاذا التقی الجمعان عاد صفیقا
رحب المنازل ما اقام فان سرت * فی جحفل ترک الفضا مضیقا
ودمار از برای قهر مخالفان دین از برک بید وجنار خنجر ودوالفقار ساخت
ور روزکار از بهر قمع دشمنان دولت از نسترن بیاذه واز نار دون سوار کرد
برای کارزار دشمن تو * که جانش خصم باذ وطبع دشمن
کهی از غنجه سازد دهر بیکان * کهی بر آب بوشذ باذ جوشن
فما لک تختار العشی وانما * عن السعد یرمی دونک الثقلان
وما لک تعنی بالاسنة والقنا * وجدک طعان بغیر سنان
ولم یحمل السیف الطویل نجاده * وانت غنی عنه بالحدثان
وجون سهیل خوب بیکر سر از مهد مینا سبهر بی مهر بیرون کرد واز ظهور طلیعهٔ   سعر والملکو
سباه سرما قلب لشکر کرما روی بهزیمت آورد وجهان از نفحات نسیم روح برور
کسوت سموم ولباس حرور بیند اخت
اتاک المهرجان حلیف عبس * بداد حاوة غصن طریر

تقدم وابله الموعود بعد * کتبیم الله من قبل السطور
کر عروس باغ را عقد کهر بوذی کنون * کوذی با جینار عرض آن نیمی عقد کهر
ور رعنا خوش نباشد زان عروس نوبهار * بی رعونت شد جو کوالکون در وبیری اثر
برزه کشتست جون زلفین یا آب زلال * ذر فشان کشتست جون دست سخن   شاخ شجر
بر عادت که لشکری بی شمار وحشمی نامدار زیادت از کواکب بروج وارواح یاجوج
در سلک خدمت منتظم شذ
در ادج سباه ذن فوجت * خرشید سرد بجای جاوش
ملاء البلاد کتایبا لم یرضعوا * الا لبان العزة القعساء
یتسرعون الی الوغا بصنوا رم * خلطت بنشر المسک ریح دماء
لم یهجروا الاغماد الا انما * تعری لبعد فی طلی الاعداء
من کل مسبوح الاساجع سابح * فی الذیل ذیل السره للحصداء
ینساب فی الادراع عامل رمحه * کالایم یسبح فی غدیر الماء
همه جون تیر از حرص کارزار بر مسارعت براورده ولشبه بره تن کمر انتقام از صمیم
دل بمیان جان بسته وبشکل وآزاد درجمن بندکی برقدم اخلاص راست
ایستاده وبکردار نرکس جشم بر را برق تیغ وساعقهٔ خنجر کشاذه ومانند بیلکوش
کوش باواز حربی نهاذه
متی یجتمعوها لا یهجوا سوی الردی * صوارمها سمر ورواتها
تری عندها الشهر الحرام مخلدا * اذا حمرتها للوغی عرمادها
واحلم خلق الله حتی اذا ادنت * الیها الاذی طارت به حلماوها
سباهی جون یکی دریان سبهر * کجا کردش بود بولاد جهر
برو وجشن همه کونه کونه درفش * ستاره سرتیغهاء بنفش

سنانها همی داد در کرد باب ٭ جوانش زمانه ز بانه در آب
ویصفت غنچه پیکان جان شکر تیز کرده و بصورت گل سپر آتش پیکر بدست
کرفته و بسان سوسن حربهٔ آبکون و دشنهٔ تشنه بخون کشیده و بمقدار لاله قبا خفتان
لعل در بر کرده و مثل نرکس خود زمرد بر سر نهاده

ترکان تو جون وشاق خرشید ٭ شمشیر زن و فلک سوارند
در بزم جو لاله دل کشایند ٭ در رزم جو سرو پایدارند
در مجلس لهو جان نزایند ٭ در حالت حرب جان سپارند
از بردهٔ لعب اکر بنا کاه ٭ بر ماه فلک نظر کمارند
صد مهره بیک کمان کروهه ٭ در دامن آسمان شمارند

البالغین من الفخار الی التی کفت المفاخر
ملاء القلوب مخافة من کل مستمع وناظر
باداعد وفی جحفل جم العدا والما بر
سمر واحسنا الارض الوحشة بالهمام والاجر
وسطوا باید لا ترد عن العدی الا تواهر
نکت الدنا السمر ضبا والمهندة البواتر

وبدین سان سپهی جون سرو و صنوبر تمام قد و راست پیکر و بشکل بید
وکلبن زوبین دار و سپر ور و جون آفتاب جوشن بوش و جون رعد تیر
کشای و جون برق تیغ کزار روی سوی قبلهٔ طاعت و متابعت خدایکانی آورده
و جشم بر راه اوامر و نواهی نهاده

همه عالم کشاده جشم تا او کی کشد لشکر ٭ همه کیتی نهاده کوش تا او کی دهد فرمان
والدهر عید والاوامر طاعة ٭ والملک مقتبل وزندگ وار

دمنظر

ومنتظر و مترصد باعزایم مبارک بر استیصال کلام طایفه از ملاعین کفر تصمیم
پذیرد و متشمر و متاهب تا رایات همایون بر استخلاص کلام شهر از بلاد دیار
هند توجه نماید

متابعند ترا جون سپهر خرد و بزرگ ٭ مسخرند ترا جون زمانه پیر و جوان
خاضعات لک الکواکب حتی موالیک بالمحل لا شیر
لا یوثر فی الولی ولا الحاسد حتی سر التاثیر

در اثنا این حال رسولان ملک تاج الدین که بر سر یر و جهار بالش باذشاهی
تکیه کرده بود و باد غرور و نخوت بد ماغ راه داده بر تواتر و تعاقب بخدمت رسیدند
و کلماتی بسان مار بر لجلاج در هم بیوسته و رسالاتی مانند تعبیه سال راست
نهاده مشتمل بر انواع التماساتی که عزت سلطنت تن در ظل و هوان اجابت
آن ندهد و سمع جباری و عظمت از استماع آن استنکاف و انفت نماید تبلیغ
کردند و این معنی از دستور معمول قول خرد بشنوذند که

فلا قول الا الطعن والضرب عندنا ٭ ولا رسل الا الذابل وحسام
هر کو جو تیغ با تو زبان آوری کند ٭ قهرت جواب او بزبان سنان دهد
ولا کتب الا المشرفیة عندنا ٭ ولا رسل الا الخمیس العرمرم

و شاه شیر شکار که بروز بار از بساط سپهر مهرهٔ مهر و ماه برباید و برتخت نرد نبرد
از جرخ دوالک بارش ضربه فره بارد و در کشاذ راست و زیاد سکان جان
خصم در ششدرد و غا بلا اندازد و بزخم تیر که خانه کیر حقه حدقهٔ اعداست رشته
یکتا جرخ در تاخته تا کند و بکرز کاوسار ندب ده هزار نبرد از شیر سوار کنبد
مینا عذبه ابیرد و برمح طویل که رشک نیزه دو الیزن است نیزهٔ سماک دوک بیوه زن
شمرد از آن کلمات بی اصل مستوحش شد

در ندب شهنشهی معلا توی یکی عدد ٭ دست تامتش بیر کوشهٔ رقعه بر نشان
و از صرصر حمیت غبار تغیر و غیرت بالا کرفت و از تند باد صبا باره حشم نو تیغ بر اوردد

یرضی السیوف به فی الروع منتصرا ٭ ویغضب الدین والدنیا اذا غضبا
جهانداری که خشم او نهاد در زند آتش ٭ شهنشاهی که سعی او بر آرد آتش از خارا
رباب حمش از عنبر بجوشد آتش سوزان ٭ سوی حلقش از آتش بروید عنبر سارا
اکر قیصر بروم اندر ز خشمت بشنود لفظی ٭ دکر خاقان بجین اندر ز نامت بشنود آوا
یکی جسم تو بسند دهای خنجر زنی ٭ یکی کوز تو بلرسد بجای خاتم و طغرا
فلو زار اهل الخلد عسکر ... ٭ لاودهم ان الجنان جحیم

و بر فور از بهر قهر دشمن ...

ز آهن بپوشید پیراهنی ٭ بکف کرد جون رای پیر آهنی
یغیر سیفه لفظ المنایا ٭ کما شرح الکلام الترجمان
ویسلک رمحه فی کل باع ٭ کما سلک المضیق الافعوان
تیرش اندر دل مخالف خصم ٭ رفته کستاخ همجو ابراهیم
دل دشمن ز رمح جون الفش ٭ تنک و تاریک همجو دیدهٔ میم

و تیغ آبدار که فروزندهٔ آتش غضب است از نیام فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه
بمثل ما اعتدی علیکم برکشیذ و خذنک بنحره در کرد و زندهٔ حشم بر کمان ولا ید رک
الاوتاد الا المحدد بیوست

هر تیر کز کمانکش غیرت نفاذ یافت ٭ درع هوا بسفت و بدین نه سپهر رسید
الف حمام الایک دهی بصیرة ٭ والان بالعصا یکسر الحاشر
شمشیر برای تیر تو آمیخته روح قدس ٭ کیسو فدای برجم تو کرده حور عین
در دیدهٔ سمیل سنانت کشیده میل ٭ در ابروی هلال کمانت فکنده جین

ودوی

و روی حزم و عزم بکفایت آن مهم و دفع آن ملم آورد

روی بر هر طرف که می آری ٭ سم رکابت نصرت و ظفرت
فما الخمیس لم تقد عرامه ٭ ولا الزمان لست فیه جمال

و عنان جهان کشای بسمند غزال رفتار غزاله دیذار دستانه حسم سپهر حشم داد
آتش کهری که کاه جستن کردن توس کردار و کوش پیکان وار در دجنبر جرخ
مقوس می سود و ماه سیری که سنکام کام زدن بر جم نعل هلال شکل و میخ ثریا
مثال بحت الثری می کوفت

من کل ملون سلیم السطا ٭ حامی القصیری ممه محب
بکل نعد الریح ان هرمن ٭ عطفیه ارخاء وتقریب
وکل یوم من مراح العدی ٭ لبانه بالدم مخضوب

جون کرسی دوان شده با جار قایمه ٭ جون کشتی روان شده با جار لنکرست
آهو خرام و کور سرین و بلنک طبع هم ٭ خرکوش کام و شیر دل و ببر بیکرست
رخشنده در میان مراکب جون کوکبی ٭ برنده جون شرار و فروزان جو اخکرست
رعس جو طاق جرخ مقرنس مقوس است ٭ نعلش جو ماه نو بکواکب مسمرست
تا ب دمش ز لطف جو جعد سمن بران ٭ شکل سمش خمیده جو ابروی دلبرست

و در خدمت رکاب همایون لشکری جرار و حشری نامدار که مسرع وهم تیز
تک بساحت تحدید و تعدید آن نرسد و بوهد فهم سبک رو بعد از استقصا
بکنه احصاء آن راه نیابذ روان شدند

لها عدد الرمل الملم علی الحصا ٭ ولکنها عند اللقاء جبال
زمین بیکر از بکدکر بکسلاند ٭ بروز نبرد تو راهنک لشکر
جحافل لا یترکن داحرابه ٭ سلیما ولا یحربن من لم یحارب

یمدون من اید عواص عواصم ٭ یصول باسیاف نواض قواضب
اذا الخیل جاب مسطل الحرب صدعوا ٭ صدور العوالی فی صدور الکتایب
همه جون سبهر و ماه جوشن خطایی و سبر کیلی بدست جلادت کرفته و بسان
تیر و ناهید بر صریر و ناله جنک آواز طبل شاهی و کوس حربی اختیار کرده
و بکردار آفتاب و بهرام تیغ آب دار و خنجر آتش بار از قراب حراب بر آورده و مانند
برجیس و کیوان در موقف مهر و کین بمقام شریف و محل منیف رسیدند
وساق صدق ان نصب بهم العدی ٭ الی غمرات لا یرعهم ورودها
اذا اختضبوا ابیض الصوارم او مضت ٭ بحمر المنایا والدروس عمودها
علی اعوجیات تهش الی الوغا ٭ وتلهی تکالیف الوغا عن ندودها
نه از دستشان پای نابسته ماند ٭ نه از رخششان باد ناجسته ماند
اکر نیزه بر ساختندی بکوه ٭ ببردندی از کوه قدر و شکوه
وکر بر کشیدندی از جسم تیغ ٭ شدی آب خون در دل و چشم میغ
وکر موغ بران زدندی بتیر ٭ بلرزیدی از بیم ناهید و تیر
بکندندی از بیخ و باران درخت ٭ که هرکز نجستی از باد سخت
کمند از برانداختندی بلند ٭ بهامون برار تاختندی نوند
شدی خسته و بسته بر جایکاه ٭ از این پشت ماهی و زان روی ماه
و روز دوشنبه سیم ماه شوال سنه اثنی عشرة وستمایه بادجتر همای فرسای
بر ولایت سامانه انداخت و از طلوع افتاب اعلام مهر سبهر آیینه فام نور افزود و از
عکس ماه خیام صد ماه و افتاب از حد و دان طرف روی نمود
زماه رایتش ار بهره داشتی خورشید ٭ در اجتماع جرا منکسف شدی از ماه
اذا ضربت خیامک فی مکان ٭ فذلک حیث ملتقط الجمان

همیشه نصرت و تایید بیش رو باشد ٭ بهر طرف که رود رایت مظفر تو
و بوقت وصول لشکر منصور جمعی از مقدمه سباه ملک تاج الدین که بر تخت ملک
با ملوک کیتی داد شطرنج بیکار می باخت و در میدان کار با سلاطین کامکار
اسب مبارزت می تاخت و بعظاهرت بیلان بارو زکار رهلوی سود وار سرمستی
جاه و بسطت عرصه دولت فوزین صفت از هر سوی می شتافت و بکردار رخ
رخ براه تعجیل آورده هفت هشت منزل یکی می کرد تا لشکر ساده روان سباه را
بعد از قطع منازل بمنزلت فوزینی رساند و خود بسان شاه شطرنج در عرصه
و صدر رفعه اعلی مرتبه جهانداری متمکن کردد و بر بساط کامرانی از دست ساقیان
مراد شراب صفا عیش و خرمی بنوشد
حب الریاسة داء لا دواء له ٭ وقلما یجد الراضین بالقسم
دولت همه افتست خصمت را ٭ کانجیل و بال روم وافرنکست
ناکاه از جانب میسره ابصار دین و اعضاد ملت بر آمدند و خواستند که بشمشیر
آبدار اتش فتنه را بالاد هند و بطریق روباه باشیران کارزار کت خلاعی حیش
برند و بدین سودای فاسد ممالک هند و سند بدست فرو کیرند
این مملکت کرفت و این ملک داسی ٭ در کوهر شریف نهاد ست کردکار
زخم درست باید و بیکان سنک سنب ٭ تیغ بنفش باید و بازو کامکار
اعلی الممالک ماسی علی الاسل ٭ والطعن عند محبیهن کالقبل
وماتقر سیوف فی ممالکها ٭ حتی تقلقل دهرا قبل فی القلل
و عقل ضعیف و رای سخیف از آن چهره مخدره و جمال عروس این معنی ندید که عروس
عروس ملک کرامی ترست از آنک بوذ ٭ برون ز کوهر شمشیر شاه زیور او
من رام عزا بغیر السیف لم ینله ٭ فارکب شبا الهند والاسل

ان العلی فی شفار البیض کامنة ٭ او فی الاسنة من عسالة ذبل
و جون شاه جهانکیر که بیادکان لشکر او از شیر سوار کردون اسب نبرد بیرند
و بیش کرز کاد سارش شیر ژیان و بیل دمان خوار تر از شیر کو مابه و بیل شطرنج
باشند و از نهیب سماک نیزه اژدها بیکرش اسد و ثور فلک در شاخ سنبله و شکم
حوت نهان شوند و از مهابت تیغ آب کون و بیلک اتش رنک او تیغ مهر و سبر ماه
جون تیغ جوبین و سبر کاغذین اطفال بیکار مانند
بر زبان طفل بذ خواهت جواب شوند زشیر ٭ از نهیب تکلن رد اول سخن جز زینهار
از هراس نیزه و زوبین و تیر و ناوکت ٭ سال و مه جون نقطه سیماب باشد بی قرار
دیده اند رحسم باز و کرده اند رحسم بیل ٭ زهر اندر ناف شیر و مهره اند رفرق مار
تعصی حباء یعصی من مهابته ٭ فلا یکلم الا حین یبتسم
اکر بعنف زنی بانک ناکهان بر کوه ٭ ز هیبت تو صدا را فرو شوذ آواز
از حال کژ رفتاری ایشان بر مثال فرزین اکاهی یافت بالشکری بی شمار
وحشی نام بردار زیادت از لعبهای شطرنج و تضعیف خانهای آن
جن اذا اللیل القی ستره برزوا ٭ وخفضوا الصوت کیما یرفعوا الصینا
تو کفتی که دیوند در کار زار ٭ همی شیر کیرند هر یک شمار
جمله جون شاه قوی حال بفوزین بند خرم و بسان فرزین مستظهر بمکان
نامد عزم و بکردار اسب تیز بوی بر عرصه میدان مباسلت و مانند بیل راه جوی
بر صحن صحرای مصاولت و بر مثال بیاذه سل جتر درون جنک آویز و بطور رخ
تیز رو و قت کین و ستیز
ولم ار حیلا مثلها عربیة ٭ بدلت عدوا او تصون ذمارا
اشد علی من حاربته تسلطا ٭ وابعد منها فی البلاد مغارا

یکی بتیر فکندن بسان آرش نیو ٭ یکی بعسه دریدن بسان رستم زر
بجای جامه بتن بر همیشه شان جوشن ٭ بجای تاج بسر بر همیشه شان مغفر
بسال و ماه بوذ طرف رستان بالین ٭ برد ز دشب جو بود بشب ایشان بستر
ساید از دهن اواز سوی کوس حنان ٭ کجا رود ز کمان تیرشان بسوی بصر
بل که هریک جو شاهین در هوای جنک برواز کرده و بسان عقاب در بردن جان
اعدا بر باز کسترده و بر مثال عنقا در بس سد سبر فراخ نهان کشته و بشکل باز
زره تنک حلقه در بوشیده و بصورت فاخته طوق شوق حرب در کردن افکنده
و بصفت بلبل بر کلبن رزم بانک و خروش بر آورده و بشبه کبک بر کهسار بیکار
ساق پای بجشمه سار خون فرو برده و بکردار مرغابی در کرداب جنک و کار
زار غوطه خورده
جو کرکس دور بین جون عکه باراي ٭ کشان یاره کبوتر وار دریای
بحالهم ابا قمرتی دروع ٭ بحدق من مطادیها الجراد
اذا دلفوا الی الهیجاء عسکر ٭ علی الاعداء داهیة نآد
روی اعدام جون رخ شطرنج براه انتقام آوردم
وعزمة بعثتها همة زحل ٭ من تحتها بمکان الترب من زحل
جون عزم سفر و در شب کودکی ٭ نصرت که همیشه باذیارت
بیش از خدم تو می خرامد ٭ منزل منزل در انتظارت
ستوقد العزمات لو رمیت بها ٭ زهر النجوم لاذنت بخمود
و از جانب قوی که جون جرجنک کو جنک راه کژ روی در بیش کرفته بوذند و بسان
خاربشت خار بیکان جان خل بیکار و نوک سنان سینه در کار زار تیز کرده
همه کمان کش و روز آزمای و تیر انداز ٭ همه مبارز و آهن کذار و جوشن ور

همه فکنده تن اند رمغاکها هلاک   همه نهاده دل اندر نشانهاء خطر
اذا اعتق الابطال حلت عبوسهم   بدت شرار النار تحت المغافر
یصولون والهیجاء تلفح حراتها   بماوه بیض واید قواد ر
بیک دست برد باد رانه دمار برآورد و آن سواران شیر زهره دو کله را از
دهنت زندکانی بی بهره کردانید
پیاده شود دشمن از دست دولت   چو باشی براسب سعادت سوار
معی احد کن یدیه ممات   قوم و فی الاخری حیوة لم یحسه
وانبل نحوک الاقبال حتی   غدا نصرا وانت النور فیه
ودرکاب فلک قدر خدایکانی که طاوس ماه چرخ آرای جز در هوای همای
چتر او بروا ز نکند و سیمرغ افتاب نورکستر جز بر شهباز رایت او سایه نکسترد
واژدها چرخ از بیم خدنک مار سکلش کشف کردار سر در سپر سپهر پنهان کند
وشیر کردون از بیش کوز کاو سارش روباه صفت روی براه کریز آورده
توی که بیش تو شیر ژیان چنان باشد   که بیش شیر ژیان در بسته روبه لنک
صید الملوک ثعالب وارا   نب واذا کنت فصیدک الابطال
بر تعاقب منهزمیان روان شد
عشی کما مشت کالاسود الی الوغا   والحمل بعر بالقنا الخطار
تو کفتی تنش کوه آهن کش است   همان اسبش از باد و از آتش است
کاللیث والغیث طبعا ان حمی وهمی   والبحر والرحم شکلا ان سما ورمی
ودر ظل رایت همایون موکب منصور قلب و جناح لیان بعسر محیح ساده و بیل
جنکی آراسته و میمنه و میسره و قلب و جناح چون صف شطرنج بسواد بر
کستوانی زیب و تزیین داده بکردار صرصر روی باستیصال آن جماعت عاد سیر نهاد

مثو

مثوالیها باسیاف کما انکدرت   شهب ثواقب فی اثر الشیاطین
برفتند با هوش ورای و درنک   که تیزی سمای آرد بجنک
و آن کوه هیجان باذ که در عرای حیرت سرکردان بوذند ودر ورطه تملک
باذکردار بر بساط خاک تازان بهر که رسیدند در حال سربر شرر فضول او بشمشیر
آب رنک آتش زخم جدا کردند و نعل یاذ پایان و سم اهن سان را بخون خضاب دادند
سپردند پیلان همی خون بنعل   شده پای پیل از دل کشته لعل
دفعنا الخیل سائله   علیهم وقلنا فی الصبح وهی صباح
ونقد رمح بیکر فوجی برجم نیزه جوشن کذار کمان کردار کسته از سپر زمین بستر
یافت و قامت الف سان حومی بضربت تیغ مغفرشکاف دال مثال ماننده
از مهله خاک خوابکاه ساخت
بمطولدن صحاح کعوبه   وکن رونق عضب یقد القوانسا
وجون آن دو لشکر بی کران بسان صف شطرنج نزدیک آمدند و از تقارب
آن دو سپاه کران عرصه آوردگاه تضایق بذیرفت
خیل از طریق خیل وکروه از پس کروه   جوق از قفا جوق و نفر از پی نفر
وفرسان هیجاء یضیق صدورها   باحقادها حتی تضیق دروعها
اذا انتزوا قواعن ونعه جمعتهم   لا حرک دما ما رطل بجیعها
بل م القصاء الورود سمه تطلبها   اذا باب دون النار وهی ضجیعها
وسر آن هر دو فریق که بر صحراء هیجا مانند عقد ثریا مجتمع کشته بوذند
دیکر دار دو بیکر روی در روی آورده

معوضا

دو رویه سپه برکشیدند صف   ز خنجر همی تافت خورشید تف
بپیش سپاه آوریدند پیل   جهان شد بکردار دریاء نیل

سواران جنک از پس و پیل پس   همه برکرفته دل از جان خویش
تو کفتی هوا جون خروشد همی   زمین از خروشش بجوشد همی
وز آواز اسبان و بانک سران   جرنکیدن کرزهاء کران
تو کفتی زمین کوه جنکی شدست   ز کرد آسمان روی رنکی شدست
یسلون طلابه وکلو   بهم سئل منهم النجیع الاحمر
لا یعرفون سوی التقدام سیا   بجراجم بالسمهریة تسبر
من کل من لولا تسعر باسه   لاخضر فی یمنی یدیه الاسمر
یذکی تلهب ذهنه اوقاته   نکانما هو فی الخد ومهجر
وصجیع طعنهم الحسام وان توی   منهم فقی قمع المهند یقبر
نکانهم یرجون لقیاد   بهم بالسص سمع عنه ویکفر
همه چون جنک رک بر زخمه جنک راست کرده و بسان بربط باواز حرب
صهل سینه کرده و مانند دسته رباب کمر قتال و نطاق جدال بر میان
بسته و بکردار طنبور سر بر کنار جلادت نهاده و بشبه کمانچه از شوق بیکار
آواز زیر و ناله زار بر داشته و بصفت دف روی عزم و حزم سوی لطمه زخم
رزم آورده و بصورت جلاجل بس صدای حقد و قرطه کین جاک زده و بر
مثال نای باد نخوت مردانکی و فرزانکی در سر کرفته و بشکل جغانه کوش
بدست مالیدن طعن و ضرب بار داده
حمی اطراف فارس سمرکت   بحصر علی الساقی فی المعانی
بضرب هاج اطراف المنایا   سوی ضرب المثالث والمثانی
ملک را وقت خوش شود چو زند   تیغها ضرب زخمه وایقاع
داواز طبل شاهی صداد رطاس فلکی افکند و خروش رعد حربی زلزله

حر

در کره خاکی انداخت
نفیر کوس تو بذ خواه ملک را بسماع   چنان بود که جعل را نسیم کل بمشام
و از جوشش دریا کارزار جوشن در بر دلیران روزکار موج زد و از سورت
نایره بیکار زره بر سینه مردان کار بتفسید
من کل مادنه اسی فواعجبا   کیف استهانت بوقع الصارم الذکر
تبه آهن ز تف سوز رزم   بر فراز تارک سر سوخته
سینها از جوش جوشن تافته   مغزها در زیر مغفر سوخته
وز تف آن بر خلاف خاصیت   استخوانها سمندر سوخته
یموت الدرع دونک حتف انف   وسکی نوق عاتقک النجاد
وجشم هوا از سرمه غبار بسان جشمه تار تاریک شد وجشمه آفتاب از در ابر
کرد چون حدقه جشم سیاه کشت
ستاره بدید امد از تیره کرد   رخ زرد خورشید شذ لاجورد
در و دشت کفتی که بر خون شدست   خور از چرخ کردنده بیرون شدست
کان النقع اذا رخی سدولا   علیهم مسل مهلکهم حداد
کان الصافنات الجرد فیهم   بلات علی توایمها الحساد
وزنده پیلان شیطان صفت عفریت صورت برق سیر براق آسا رعد بانک
سحاب سیما باذ جنبش خاک آرام آتش کوشش آب خرام بر صحن میدان جنک
جون ابر و باذ می شتافتند و بشکل آتش زخم خاک معرکه بسیلاب خون می شستند
فیها الفحول الصافحات اذا انبرت   غاد الصحون بهن وهی حصون
من کل متقد الذکاء مکیس   یدری الذی یعنی ولیس یبین
متلاحک الاسنان بحسب انها   قد مار منها مرمسنون

یرهی بخرطوم نطلش داشه ٭ بلو برادی الاناة ندین
ناب کما اعترض السحاب وحوله ٭ من لعنه اللیل البهیم دجون
بلون ابر وبسیر صبا دذود فلک ٭ بشکل کوه بحمل زمین ونعل زمان
بسان موسی عمران بقهر کردن خصم ٭ کشان بخاک ددون سر یکی یکی ثعبان
یکی نهیب قیامت نمایذ از خرطوم ٭ یکی عذاب جهنم نمایذ از دندان

دهیکل کوه شامخ بنست باجثهٔ کردون بیکار هر یک کمتر از جرم ذره در نظر آمذ وحقهٔ جرخ کبوذ باضافت بامهی بشت آن کوه بیکران خردتر از حجم مهره در خیال نموده

مهر یکی کنبد جرخ اندر سلاتش وهست ٭ افتاب همه شان آینهٔ بیشانی
بهر باطل شذن سحر نفاق دشمن ٭ کرده خرطوم همه خاصیت ثعبانی

متنا کبیات الخوریق ماللافی الدهر کدا
ردفا کدکة عنبر متمایل الاوراک نهد ا
دنبا کمثل السوط یضرب حوله ساقا ورندا
یحطو علی امثال اعمدة الخباء اذا تصدا
او مثل امثال نصدن من الصخور الصم نضدا
متوردا خوض المنیة حیث لایشتاق وردا
متملکا فکانه متطلب مالایو دی
سلعحا بالکبریاء کانه ملک مفدی
ادنی من الشی البعید برادمن ومم واسدی
اذکی من الانسان حتی لودای جلد السدی
لو انه ذو لهجة دنی کتاب الله سردا

وبرق تیغ درفشان خون ددتن بیلدمان بجوش می آورد وسرهاء کردان

درمیدان مصاولت بسان کوی کردان می کرد ونهال بهار زندکانی یثب فناخزان می رسانید وازخیمهٔ بر کوهر شربت وبال وکاس نکال می جشانید وبجد آبدار جون باذ خاک بیمای اتش بیکار می افروخت

حسامش بالقب داذ دست نصرت ٭ برند آب رنک آتش افشان
کد رنک آب دارد در نمایش ٭ ولکن اتش افشاند بمیدان
ما اذا النهل فی نار الوغا استعرت ٭ بنار موت تلظی فی المساعیر
اذا وجا النقع لاحت وهی لامعة ٭ کالعرق یلمع فی اثناء سکیر

وبر جوم آسمان رنکش کوکب کهر جون حباب بر سراب می نمود کفتی در شاخ مینا فام سوده ریزهاء الماس نشانده اند وبر لوح زمرد رنک سد خردهاء سیم افشانده وتا اوراق بنفشه طری بقطرات شبنم آراسته وتا بر روی سینه تو سلک درر وعقد کهر کسسته

مجون کودون برش بر ز اختر ٭ مجود ریادلش بر از کوهر
یحسب الماخیط فی .. لهب ٭ النار ادق الخطوط فی الاحراز
ودنیق قد الهناء اینق ٭ متوال فی مستوهز هاز
ورد الماء فالجواب مصدرا ٭ سرت والتی یلیها جوادی
حملته حایل الدهر حتی ٭ هی محتاجة الی خراز
وهو لا یلحق الدماء غراریه ٭ ولاعرض منضیه المجاری

وازخون بر صفحهٔ نیلی آب یقم می تاخت ورخ لاژوردی برنک معصفر می کردانید وبیکر زنکاری بشنکرف رومی بیرنک می رذ وبر حریر سبز کاردانه انار می افشاند

جو جوشن بوذ تیغ هندوانی ٭ ازو بارنده سیل ارغوانی

جو شاخ مورد بروی برک کلنار ٭ جو برک نار بروی دانهٔ نار
وحمر سوف لاتحف لها ظبی ٭ بایدی رجال لاتحط لها لبد
ودق نسق البرد عن مهج العدی ٭ ویسکن منهم انه سکن الحقد

وروی آینهٔ جبینی باده احمری آلوده وجهرهٔ وسمه رنک بکلغونه خضاب می کرد وعارض صیمرانی بلاله میراب آب می داد ورخسارهٔ نیلوفری بکلبرک طری مورد می کردانید وبر سبزهٔ تر شکوفه ارغوان بدید می آورد وبر صحن زبرجدی عقیق ومرجان می افشاند ولعل مینا بلعل بذخشان می آراست

کاهی جو جوی آب بود که جو برک بید ٭ کاهی جو لوح مینا که جون زبان مار
زنکار کون جو سبزه بوذ در مکان خویش ٭ شنکرف کون جو لاله سود روز کارزار
وکانما ابواه صهر ناد هر نا ٭ اذکان یرضع دره الحدثان
یجری مصابه دما یوم الوغی ٭ نکانما حلاه مقتضدان

ودشنهٔ تشنه بخون از تن اعدا سیل خون می راند وسرسر روان از تیزی زبان اذ ربهار می خواست

هرجند کس آب تشنه بخون از تن ٭ آنی که بخون تشنه بوذ دشنهٔ اوست
اذا ظمیت اسیافه فی کریهه ٭ فمن مهجات الدارعین ارتواؤها

وبسرعت مضاء ونفاذ بر خنجر قضاء وقدر سبقت می کرفت واز شاخ بقا شکوفه حیوة جون باذ بر خاک فنا می ریخت واز دخان کرد بسان اتش آب سیما ویا آبی اتش آسا جرم کوهر نکار می نموذ وخاک خذلان در جشم کروهی باذسار می انداخت وبر جهرهٔ آب کون از عکس خون نقاب آتشین می بست وباذ نخوت ورعونت از دماغ مشتی خاکسار می نشاند وبجد آب دارد در دل سنک وسندان اتش می افروخت وبباد زخم آتش افشان خون دشمن جون آب بر صحن خاک راند

از آبدار خنجر اتش نهیب تو ٭ جون باذ کشت دشمن ملک تو خاکسار
نعاص ماسا الا فرندا ٭ اذا یکن الموارد خاس طام
فاملت سالما الا اصا ما ٭ علی ابریه من ابو الصام
له نصل الحداد فهو راس ٭ واصعاد الیلب مهو نام
کان الصب کان له سحرا ٭ مخالعه علی العهد الاوام
اقل عموده شهری ر بیع ٭ ونیط للمنیة فی احترام
حصم سیفه لح الرزایا ٭ وصبحته من الموت الزوام
وشعوبه خدام نلاار تیاب ٭ بان القول ما قالت خذام
توارثه بنو سام بن نوح ٭ نعد العهد من در وسام

وازخون رخ رخشان جون بیکر کل وکلنار می نموذ وبر جهرهٔ سیماب سرشک عنابی می افشاند وبر جویبار رخسار آب انار می راند وبر صحیفهٔ سیم عقیق مذاب روان می کرد وصحیفهٔ کوهر نکار بلعل ابدار می آراست

نموذه خون عدو بر کشیده خنجر او ٭ بکونهٔ شفق سرخ بر سپهر کبود
وکان اللون نعمزه نجیع ٭ فیصدا اذا حدله صقالا

کاه تف تیغ نمانی از جکر کردان ودل دلاوران کباب می کرد وکاه الماس خنجر هندی اوداج بذ خواهان ورک جان بذ سکالان می کشاذ

خنجر هندیش جون هندو در آتش می جهد ٭ آری آن آتش زخون خصم وارون کرده اند
ظمیت صوادیه الحداد فما له ٭ الا وریدبنی الضلاله مورد
ناداب رنک تیغ تو الماس بر دمیذ ٭ الماس خورد زاب تکیرد همی قرار

کفتی در آینه خنجر مصقل اجل جهره می نمایذ واز جشمهٔ شمشیر بر کوهر موت احمر می زایذ

ومن العجایب ان بیض سیوفه ٭ تلد المنایا السود وهی ذکور
کرناید از واجل ند طرفه ست ٭ زیرا که بونک آسمان است
سداکهرش زجرم همجون ٭ برجرخ نجوم کهکشان است
سص اذا انتضیت من حجبها نظرت ٭ احق بالسص ابدا نامن الحجب
ورمح خیزران صورت سرسروران بزبان سنان دردهان می کرد وبقلم
قلم بیکو دیباجهٔ خط اعدا بخون معرب ومعجم می کردانید وبرعرصهٔ میدان جنک
شقایق نعمان می کشت واز زمین معرکه کلنار وارغوان می رویانید وجامهٔ
مادورهٔ عمربسان قباخفتان کل جاک می زد
برمح جوانغی کنی مرعد ورا ٭ رک وی در اندام اعنی دار قم
وزان سند وی تیغ زهراب خورده ٭ جوبخ نفسرد حد عروق عدودم
دع الیراع لقوم یفخرون به ٭ وبالطوال الردینیات فافتخر
فهی افلاک اللالی اذا کتبت ٭ محلا انت بمداد من دم هدر
وکل ابیض هندی به شطب ٭ مثل التکسر من جار منحدر
تعاورت فیه ارواح تموت به ٭ من الضراغم والفرسان والجزر
روض المنایا علی ان الدماء به ٭ وان تخالفن ابدال من الزهر
ماکنت المنایا علی ان مل مسکنة ٭ فی الحص تطوی علی نار ولا نهر
ولا لمست صغار الرمل یمکنها ٭ مشی علی اللج او سعی علی السعر
وکرز کران باسیب صدمت حود تولادی بر سر دلاوران می شکست وسادزخم
کودار تارک کردان بکردون کردان می رسانید ومغز سروران کردن کش
وکردن کشان سرور با خاک می آمیخت
زمین از زخم کرز او همی خواهد که بکیرد ٭ ولیکن راه او نیست از ین کردون بهنا در

واز ترس تاب کمند افعی مانند اژدهاء جرخ سرنکون می شد واز بیم آن خم خام
ثعبان شکل شیر فلک روی در مرغزار سبهر می کشید
بحید ن افعی بکمند ت ماند ٭ اتش بسنان دیو بند ت ماند
وشیرسواری که کاه برلشت بادباری بآب هندی سرها کردنان از بدن
طاق می کردانید وکاه از هودج بیل جنکی شیر جرخ تنها دلاوران جفت
می کرد وبخار بیکان بیراهن وجود جون صبا صدهٔ کل جاک می زد وبنوک
سلک خون ریز قباء بقه بستان بسان صرصر قباخفتان لاله می درید
ز تیغش توکفتی که در مغز وترک ٭ همی آشیان کرد زنبور مرک
بتیغ وسنان هرکجا کینه توخت ٭ کهی دل دردید وکهی سینه سوخت
همی داد شمشیرش اندر شتاب ٭ هم اندر هوا کرکسانرا کباب
فلیس یرضی بغیر السیف من وزر ٭ ولا یعد سوی الماذی من حلل
ناکاه از شست قهر صاحب اجل کبیر موید الملک که از زاغ کمان عقاب جان
ستان براند واز جرم کوزن ماربران جهاند وعکم در شب تار نیر از جشم سوزن
وجرم او زن بکذرانند وبحسن نظر وحدت بصر از آرایش وبهرام کور کوی نادر
اندازی برباید وبکشاد سبک نوک ناوک خون خوار بادهان در دل سنک
وسندان نشاند
کرناوکی اندازد عمدا بنشاند ٭ بیکان بسین ناوک در بیشین سوفار
وهنکام سواری بر تار برنیان سمند وبکران تار در ورزمیدان باژدهاء
بیجان نقطه از روی حدقه برباید
در شب تیره از رخ زنکت ٭ خال مشکین بنیزه برباید
وبجای هدف دیدهٔ کیوان بر انخار والماس بیکان کند وبدل آماج از جرم

برجیس برجاس سازد وخذنک خون آشام در دل بهرام نشاند وکلک جوشن
کذار از چشمهٔ آفتاب بکذراند وبتف بیلک اتش زخم زخمه وخز هرز هره بسوزد
وبتیر موی شکاف قلم بر انکشت تیر دبیر دوزد وبنوک بیکان زه سنب ازسر
کردان سبهر نیهٔ سیمین ماه برباید یک جوبه تیر عقاب بر شاهین پرواز در دست
آن نام دار براور شد
کان تلوی النشاب فیه ٭ تلوی الحوض فی السعف العساس
تیرت بکاه زخم جو ضابو بد بسوی خصم ٭ کلکت بوقت مهر جو خبیذ در بنان

المصرع الاول

این داعیست بای عمل رابکوی دل ٭ وان هادیست دست اجل رابسوی جان
آرش اکوبدیدی تیر وکمانت را ٭ نشناختی زبیم تو قربان زدوک دان
وبیکر بیکان نیلوفری از رک جان آن بدخواه رنک طبر خون یافت وزبان
بیلک سوزن کردارش در کوش دل آواز مرک کفتن کرفت
زبان بیلک بولاذ باد تها سخن کوید ٭ جون آن بیک اجل جرم کوزن اندر دهان کیرد
واذا القسی العوج طارت سلهما ٭ سوم الجراد نظرن حین تطار
ضمنت له اعجازها وتکفلت ٭ اوتارها ان ینقض الاوتار
از خام وکوروشاخ کوزنت همی جهند ٭ شیران رزم کونته جون رنک برشمر
وسنان کوه کذارش از برکستوان خطابی سک برادسوزن از تاد برنیان کذاره
می شد برجوشن طغانی آسان تر از سوزن بر حریر جینی می رفت واز خود
ومغفر بکردار سوزن از حقه کل ونرکس بیرون می شد وبر سبر وخفتان
بسان سوزن از سبر کل وخفتان لاله می کذشت
کذر یابد سنان او زخفتان ٭ جنان کز خز وخفتان نوک سوزن
نصع السنان بحیث شاء وما لا ٭ حتی من الآذان فی احرابها

سنان سینه کذارت بدون روذ آسان ٭ زکوه آهن همجون ز برنیان سوزن
وبیکر او در شب تار میان غبار بسان اختر می درفشید ودر میان دود کرد
بکردار جراغ می افروخت
وکیف نطل فی الظلماء سار ٭ وعمل فوق قمته الذبالا
سنانش اتش کین فروزد همه ٭ خذنکش دل شیر سوزد همه
واسمر احمر الاعالی یومه ٭ سنان عصاب القلوب ممتع
من اللاتی لسرین النجیع من الکلی ٭ عریضا ویروی غیرهن فینقع
ونهال رمح از خون بدسکال شکوفه کل وارغوان بار می آورد واز شاخ
سنان سر معاندان جون میوهاء آونکی آویزان می شد
نهال رمح توکوجوی فتح آب خورد ٭ بوقت حمله سر بدسکال بار دهد
ودی ظماء ولیس به حیوة ٭ تیقن طول حامله وطالا
تو هم کل سابغة غدیرا ٭ فرنق لشرب الحلق الرحالا
ملات به صدور امن اناس ٭ تلاقت عن ضغاینها اشتعالا
وانصار ملک واعوان دولت کرد ملک تاج الدین یک سواره بیاده می آمدند
کاللیوث الحواذر والعقبان الکواسر در آمدند
یکی تیرباران بکردند سخت ٭ جو باد خزان برجهد بر درخت
هوارا ببوشید بر عقاب ٭ بسد حسان ردم حسکی بتواب
الجیش حیشک غیر انک جیشه ٭ فی قلبه وعینه وشماله
کل یرید رجاله لحیوته ٭ یامن یرید حیاته لرجاله
وجنان شهریاری در جهار خانه آفتاب بیک شاه خواه بر شده شهمات
اتناذ وانجوانب واطراف اسیر عری عناو رهین فرزین بند بلا شد

صح انهزام دوم

در عری ظلمت از دست تو شاه نیمروز ٭ در ذکام غیرت از خلق تو کلبر کل طری
و از خواص بندکان شیر سواری که شهسوار چرخ بش او بباده مرد براندی
دبوک خون ریز فلک را در دست چون رخ و اسب طرح نهادی ملک تاج الدین
که در بناه سل از خطر شهمات نمی اندیشیذ در میان رقعه حرب دو چار خورد
و بیک لعب او را بیاده بس شاه هفت اقلیم آورد

انها که زبیل رخ نمی کرد اینذ ٭ امروز بیاده بیش شاه آوردند
وقد یدمم السیف المسمی مسة ٭ وقد یرجع المرء المظفر خایبا
فانه ذاان لا تصادف صارما ٭ وآفة ذا ان لا یصادف ضاربا
بس پیل مست را که نهیبت فرو شکست ٭ بس شیر شرزه را که شکوهت شکار کرد
هر کس که بر ضمیر تو کردی نشست از او ٭ در حال کردش فلکش خاکسار کرد

و بیشتر از سروران لشکر و صفدران نامور را که باذ سبک تک مساحت طول
و عرض لشکر کاه ایشان عاجز بود و خاک کران سنگ از تحمل آن وعدت و شوکت
و اهبت آن سباه ستوه و شره هر یک باتش رزم و قتال زیادت از حرص مستسقی
بآب زلال و شغف مهجور بروز وصال و بیوسته از باذ ساری کرد بلا می انگیختند
و از بی آب روی اتش بی رحمی می افروخت و از کمال خاکساری و غایت شقاوت
از باد بر و بال عاریت می خواستند و چون آب در نشیب و اتش ببالا می شتافتند
اساد لا ابالی اتش فتنه را بالا دهند و خون مسلمانی بناحق چون آب بر روی
خاک ریزند و باتش جور و سیلاب از روی کار عدل و انصاف ببرند بیک حمله حمله
را بباد زخم شمشیر آب رنک اتش فعل در صمیم دل خاک مسکن داده آمد
لشکری کر جنبش ایشان نفیر عام خاست ٭ خاست از کمتر غلام خاص تو زیشان نفیر
لاتسل عن علاک این استقر و ا ٭ الحق القوم باللطیف الخبیر

همه

همه خسته و بسته بلانک زیست ٭ بران کشته و خسته باید کریست
نه تخت و نه تاج و نه برده سرای ٭ نه اسب و نه مردان جنکی بجای
و صرصر قهر کرد استیلا اندوذ مان بذ خواه دولت بر آورد و اتش قهر دود
انتقام از بسیط زمین باوج چرخ برین رسانید

اتش قهر اوست انک بحجم ٭ صفت دوزخ بجنب اوشرر است
فیض انعام اوست انک بقدر ٭ صفت دریا بنزد او شمر ست
ممقر مر علی اعدایه ٭ وعلی الادنین حلو کالعسل
و از سیاست ملکانه کنار جهان از ابناء نوایب خالی شد و از باش باد شاهانه
دامن زمان از ساب حوادث تهی ماند

امروز از سیاست و باس تو در جهان ٭ عار مهر تیغ زن و شب رواختر ست
شهاب اللاعادی و هو ساکن ٭ کما هفت من الجمر یل اسرامه
درب حرار سعی و هو معتمد ٭ ولح نهال المغنی دون اقتحامه
و روز بخشش و کوشش دلایل مهر و کین موالی و معادی بود و هنکام بزم
و رزم دست دریا نوال و تیغ اعلا مال بیذل نفایس و نهب نفوس بر کشاذ
فی خمسه للجود سبعة ابحر ٭ نعد خلیجا للعدی متوقدا
بماه ماند با جام باده در مجلس ٭ بشیر ماند با تیغ و نیزه در میدان
نه در هزار سخا باشذش یکی و علم ٭ نه در هزار سخن باشذش یکی بهتان
بد ستش اند اعجاز عیسی مریم ٭ بتیغش اندر برهان موسی عمران
نعری مرخیه مساسه ماله ٭ وشبا الاسنة نعره و دو سدا
امت ان من السماح شجاعة ٭ یدمی وان من الشجاعة جودا
و اطراف بر و بحر بانوار انصاف و انتصاف آرایش یافت و اقطار شرف

و غرب بمحاسن کال معدلت جمال کرفت

کسادرای تو بند جهان جود بر بست ٭ ببست عدل تو دست زمانه رمین
یدم علی اللصوص لکل بحر ٭ ویضمن للصوارم کل جان
اذا اطلعت ودایعهم نعاب ٭ دفن الی المحالی والرعان
بیات فوقهن بلا صحاب ٭ بصیح بمن یمر اما برالت
و روضه دین و دولت از طیب هوا فراغ و رفاهیت معطر شذ و بیضه ملک
و ملت از نفحات نسیم امن و سلامت معنبر کشت

عالم ز عدل فتنه شکار تو ایمن است ٭ کیتی ز خلق زانه کشایت معطر ست
متی ندم علی بلد بسو ط ٭ فقد امن المثقفة النهالا
دهند و چرخ و سر افلاک سریر عتبه شاه جهان بخش جران تخت نهاذ و قاضی
انجم و حاکم خطه شهر زبان بوظایف دعا و صحایف ثنا بیاراست و ترک معربد و
بهلوان کواکب بنقایب مواکب همایون بیرون آمد و خسرو ستارکان و شهسوار
میدان آسمان سبکش بندکان دولت شد و رامشکر رود نواز و معنیه خوش
آواز یاره وفا در دست و کوشواره مهر در کوش کرد و تیر دبیر و فیلسوف روشن
ضمیر بقلم مشکبار طغرای فتح و ظفر بنکاشت و برید شب و سفیر عالم نورد نعل
سمند براق اندام و مرکب خوش خرام کشت

برید فلک عزم کیتی نوردت ٭ براق شرف باره تیز کامت
حللت من العلیا صهوة بادح ٭ بود الصواری انهامن یهامه
اذا افتخر المسک المذکی فانما ٭ یقول ادعاوانه من رغامه
اداما طوید العصم وافی خصمه ٭ سواسه وانقا باعتصامه
منازل الورد للحمام نعره ٭ لما ربع من عنلها من حامه

ودوز

و روز بروز ماه سعادت از سپهر قدرت و کامکاری نور می افزوذ و اختر پیروزی
از افق تاسد و بختیاری تابنده تر می کشت و طایر یمن و اقبال باستقبال عزیمت
مبارک و نهضت خجسته می آمذ و مبشر بخت و دولت بمراد مقاصد بزرک و اغراض
خطیر نویذ می داد

ببشارت بهشت کشت جهان ٭ نصرت آورد شاخ طوبی بار
روز نصرت زمهربانت فروغ ٭ باغ دولت ز چرخ دید بهار
چرخ زنکار کون زدود ز چرخ ٭ تیغ بران فتح راز نکار
ان الفتوح علی یدیک تتابعت ٭ کتتابع الانواع فی نیسان
و منشی افلاک منشور ملک دنیا بنام شاه کبیر بر حریر فلک تحریر می کرد و خطیب
منبر نهاد خطبه ممالک هفت اقلیم بر وجهای القاب همایون بیاراست
و دانت له الدنیا فاصبح جالسا ٭ وایامه فیما یرید قیام
اکر ایزذ ترا داذ دست منشور همه دنیا ٭ اکر یزدان ترا کرد دست دارای همه کیهان
مبر هر کز کمان کند رازل بودست تاریخ ٭ شطط در داده ایزذ غلط در کرده یزدان
و بعد از مدتی که والی آتش و آب باد سان برین عرصه خاک دان قهرمانی کرد
و سریع آتش بای باذ خزان بر روی آب و خاک چون دست شاه جهان ز ر
افشانی کرد

دست او ابر یست کو بر خاک زر باشد جو باذ ٭ تیغ او آبی که در جنک اتش ایذ زو عنان
خاک زر افشان ٭ آتش آسا برد بذلش آب کنج شایکان
اعراذ ما النکس ادنج بابه ٭ فما دون بادیه حجاب ولاستر
وان سام من الوی به المحل دونه ٭ یتقن ان العسر یتبعه الیسر
سد بلاه ما نعل ساسه ٭ فلیس سوی الذکر الجمیل له ذخر

صعود وزیر

وصدر مسند وزارت بمکان صاحب اجل کبیر مؤید الملک محمد حسین کمال الملک
رب ار آصف برخیا کرد بجهات بود کی از آتش غیرت آب حیات بختی و صاحب
عباد اگر زنده گشتی پیش آفتاب تدبیرش چون باد سایه رخ بر خاک نهادی ٭
هست از صاحب رتبه درجه در فضل ٭ وز وکم ختم طی درجه در وجود
لوان سحبان ماراه لا سحنه ٭ علی خطابته اذیال فافه
بل که خاطر آتش صفت او آب رونق و طراوت از روی کارنامه آن
ببرد و خامه باد رفتارش خاک اذلال و اهانت در چشم بارنامه آن ابنای
مترین و متجمل شد ٭ ٭ ٭

روان بخدمت تو تازه شد چو دل بخرد ٭ خرد بطاعت تو زنده شد چو تن بروان
جنان شود ز خیال خلاف تو چو سقر ٭ سقر شود ز نسیم رضای تو چو جنان
گران نماید با طبع تو هواء سبک ٭ سبک نماید با حلم تو زمین گران
مکان ندید کسی عقل را مکر انکس ٭ که دید شخص کریم تر آکونه مکان
ام الوزارة اضحت حمد الولد ٭ لکن شکل لم تحبل و لم تلد

و برای صایب که در شب تار حوادث چراغ نور افزای و شمع ظلمت زدای
است از سراشراف و امائل چون آتش و باد از مرکز آب و خاک برسر آیند ٭
دانش او بافلک خطاب کند ٭ خاک در چشم آفتاب کند
چرخ بد مست را بدست غرور ٭ نامی هشیار و خراب کند
وار الامور المشکلات تمرت ٭ ظلماتها عن رأیه المتوقد
حش رای او خورشید را بی خردی ٭ اگر تا دامن محشر گریبان سحر گیرد
و بکمال فضل و جمال افضال که بوسیلت این فضایل و فضیلت این وسایل
حامد ملک و دین سمین کان یسار کرده است و خاتم عزت و تمکین در انگشت

سحاب

سحاب آثار کرده بسان چهار ارکان انگشت نمای جهانیان شد ٭ ٭ ٭
اسمان چو کلکت بیرون رست ٭ دهر از آن آمدت بزیر نگین
از بسیار تو دهر کرده بیسار ٭ بسیس تو چرخ خورده یمین
نیک کلک تو راز دار فلک ٭ نور طبع تو رهنمای یقین
لا تامنوا اراءه وظنونه ٭ ان العیوب لها من الامداد
م تعوذوا بالله من اقلامه ٭ ان السیوف لها من الحساد
و بحسن تدبیر که بانی داری دولت بی نامردی او ممکن نگردد بر روی
مالک هندمار آورد و بحسن قلم که دستکاری سحر بی دستیاری او صورت
سند دانش شروگرد فتنه بنشاند ٭ ٭ ٭
داد کلک بی قرار تن کار عالم را قرار ٭ داد رای ثابتش مرملک دینرا اثبات
تلم ماراه ادلک بجری تماسا نسیم ولیس
ساجد خاشع نصل قرطاسا کامل الساط سکود
موصل لا تراه بحسبه السلک اذا ما جری ولا التفکیر
وحلل المعنی لطیف نحیف وکم الانحال وهو خطیر
کم عطایا وکم منایا وکم حتف وعیش نعم تلک السطور
نعمت بالدعی بهما ادری احظ نهین ام تصویر
و بنور عقل که آینه صفت صورت حقایق نماید آتش عنف را باب لطف
و مرحمت تسکین داده و بکمال بردباری که بپیرایه خرد و زیور هنر آراست باد عجب
نهادهای بست خاک تواضع کرده اند ٭ ٭ ٭
تواضع کالنجم استبان لناظر ٭ علی صفحات الماء وهو رفیع
ومن دونه یسمو الی النجم صاعدا ٭ سمو دخان النار وهو وضیع

تنا جرم زمین با همه ثبات قدم ٭ حبب حلم تو در تهمت سبکساری
ز دست ساقی لطف تو یک پیاله بود ٭ که رفت نرگس از دست جام هشیاری
ز صوت بلبل نطق تو یک نوا باشد ٭ که بانک در داد لباس نگاری
اقدام عمرو فی سماحة حاتم ٭ فی حلم احنف فی ذکاء ایاس
و ذات او که براستاد ذوات عناصر باقی باد بمشارکت این دو صفت که اجمع
شی الی شی افضل من علم الی حلم آرایش یافت و باستجماع این خصایص کمالات
فرد زند آتش و آب ممتنع خاک است مثل آن ندیده اند از بزرگان روزگار دستش ٭
ودس اذا ما القوم حب حلومهم ٭ وقور اذا ما حادث الدهر احملا
حرون اذا ما رنه وفی ملمة ٭ فان حیته من جانب الذل اصحبا
از حلم اوست یافته جرم زمین درنگ ٭ وز عزم اوست یافته روز فلک عجل
و صیت آن خصال پسندیده و خلال گزیده در قطع مسالک از برید صبا و سفیر
نکباء دست ببرده و ذکر اقوال ستوده و افعال شایسته او بر روی خاک گران رکاب
و آب سبک عنان از سریع آتش پای شمال بگذشت ٭ ٭ ٭
حول لا نعاله مراح الادم و للاعوصه مراح العیوب
سیر سرح تو لداما استقرت عقدة العی فی لسان الخطیب
لفظ تو گسسته اسالیب صبر را بیشوا ٭ حفظ تو گسسته اقالیم جهان را پاسبان
القایل القول لو فاه الزمان به ٭ صارت لیالیه ایام بلا ظلم
والفاعل الفعلة الغرا کولو رحمت ٭ بالنار کلیک بالنیران من حمم
و بسیط خاک بواسطه تیغ آبدار آتش بار تیره شد و سلیمن سریر حرمت گلشن
افلاک و عرصه ملک از آثار قلم باد مسیر دستور آصف تدبیر اشرات عهد تو کریم
بازیافت ع شنیدی حدیث سلیمن و آصف ٭ بیانا سلیمن و اصف ببین

رضا

رضا از بزرگ دون ملک عرصه ٭ بکلمه حصنه نیلان شحنه
و اصابة الخلفاء فیما حاولوا ٭ مصروفة بکفایة الوزراء
ودر لن از کفایت کلک نظام دین ٭ سم از چنانک مملکت نشان تیغ
کو پاسبان ملک جهان تیغ تیز تست ٭ از فر تست خامه او پاسبان تیغ
نو نور شد ز دانش او کار باد ملک ٭ معمور شد ز کوشش تو خانمان تیغ
بر رای جهان آرای خدایکانی که بر آتش دو بت سبک نباز باد و آب لطیف
بر خاک کثیف گذرد ٭ ٭ ٭
آب را باد وای ادا انش سایه سر نراز ٭ خاک را با عزم او باد سبک آید گران
کهل الحجی عرصب ساد ح رانه ٭ والغصن مقتبل الشباب ورتی
جنان عرضه داشتند که سکه عیار دوستی ملک ناصر الدین بر محک امتحان
چون خاک زیف نقصان پذیرفته است و از بوته آتش خبرت و تجربت
در دادن دست ناست خالص بیرون نیامده و عقد مودت و عقد عقیدت
او بسان عنصر آب رهوا دوستی پذیرفته و یکباره گان مواثق عهد تدبیر چون
جرعه در خاک ریخته و خرمن حقوق باد عقود متلاشی کرده و سوابق عهود
فرا آب نسیان داده و آتش بدی در دودمان بیان زده و آب چشمه موالات
تیره گردانیده و دود از دود تیر باد بیکارانش باک کشته و ساد کامکاری خاک
در چشم وفاداری انداخته و فرمان واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا
بیش خاطر نیاورده و در جمع و خرج حساب حق گزاری حاصل مردی
در خوی باقی و تاوان کرده ٭ ٭ ٭
کم من اخ قد هدت اخلاقه ٭ فی اهره امادسی فی الاول
نسی الوفاء ولیت انسی عهد ما ٭ شهدت منه فی الزمان الاطول

دو چیز هست که در آفتاب گردش نیست ٭ وفا عهد در دین ودرو سایهٔ عنقا
وصاحبت نافع تر از آب زلال نزد او بسان خاک خوار وبی مقدار گشته ومواعظی
روشن تر از نور ونادرش او چون بادی ودت واعتبار شده
وما الحلیم واعظ مثل نفسه ٭ ولا المصر واعظ لحلیم
هر انکس که سد پر خارد دست بند ٭ ز دشمنش سخن بذیرفته بند
وحشم داران آن طرف چون آتش وآب روی براه بی قراری وخلیع العذاری
نهاده ودر بسیج واثارت گرد بلا بسان صبا جهان گرد وشمال مانند تاز دست
بحور وبیداد بر کشاده وعنقا صفت سر بر شرو فضول در پس قاف فتنه وفساد
کشیده ودر کمان کین بارهٔ مکر وخداع زین کرده ودر مقام انتقام کمان اقدام و
وانتقام بزه آورده
کتائب ما انعکت نحوس عما بیها ٭ من الارض قد حاست الیها وما سما
یکی لشکر که کهسار ابسم اسب که بیکر ٭ بر اندازند همچون گرد بر گردون گردان بر
ز دوی دیده برسد بندری که حالون شد ٭ بسان صورت مردم بلبلان بری خوان بر
درامد صاعقه گرد ادریای بران آتش ٭ بسان آتش سوزان که اند بر بستان بر
نهنکانی که در دریای خون کمتر کسی از ایشان ٭ بشینه وادبرد وزد دری برپشت تعبان بر
بلا نکاهی که فراشان برارایند ایوان را ٭ برایند تا که از میدان خروشی تا بکیوان بر
شعاع تیغ واتشهاء نعل بی باکان ٭ همی ماه نوافشانند بر خورشید تابان بر
وبسان مرغابی ونعامه بر گرداب وغا وآتش هیجا مفتون آمده وبشکل طاوس
وتذرو ونقش بر وبال ورنگ ونگار معجب شده وبکردار کرک وکفتار سد کرداری
وکفتار شیفته وفریفته کشته وچون خرگوش در دوباه بابیداری وحیله
اندیشی سر بخواب غفلت فرو برده

صورتنکر

همه خرگوش خفتهٔ بیدار ٭ همه مصروع مانده بیکار
خوش دل از رنگ جامه چون طاوس ٭ همچو طوطی بسکری محبوس
شدید الحمر وانه لا ینالحت ٭ اصاب ادا همرام اصیبا
واز سوء تدبیر با خود صورتی کژ راست تر از تیر تقدیر گرفته که فی المثل
روزکار جنگ وبیکار اگر ابر تیغ خون بار طوفان بلا بارد واز برق خنجر آبدار
آتش فنا جهد رشحهٔ تعطف دامن وشرکت بره پیراهن ایشان برسد واز
تند باد حوادث گردی بر طراز آستین وطرف آستان ایشان نشیند وهر گز از تکبا
نکبت بسان صدف خاکسار تیر نوایب نشنوند
همت کهولهم ودبر امر هم ٭ احدا هم تدبیر غیر صواب
هر انکس که از توشی بیش راد ٭ زمانه مرور اخرد بیش داد
گرا گم شود راه آموز کار ٭ سر در کر جنا سد از روزکار
واز ضعف حال سرانجام حال وپایان کار ندیدند وبدر بر صورت عاقبت
ونقش نگین خاتم خاتمت بیند اختند واز دستکاری اقبال پایدار ارشاد
دولتیار که براق همتش سر نسران وفرق فرقدان سپرد وشهاب صولتش
دود از دودمان دیو فتنه باوج کیوان رساند غافل وبی خبر بودند ونه آگاه
که ناگاه از آتش قهر سر ودم برحاش خیزد وآب لطف ومهر بیند باد عنف
وکین بدل گرد وخاک تحمل وتواضع از سرد ماین صغاین باز کرده آمد وسورت
آتش نیز صدق موالات ومصادقت شکسته شود وصفوت آب حسن اعتقاد
وخلوص وداد تیرگی راه یابد واز زخم سم باد پایان خاک میدان طعن وضرب
ببالای کنگر آسمان برآید وآتش جنگ وجدال اشتغال بذیرد وآب دریا
جنبش وکوشش در تموج وجوشش آید وصرصر حشم وقهارکت از مهب

قدرت وکامکاری حستن گیرد وخاک سکینت وبرد باری مسکن سکون ومرکز
طبیعی بگذارد
اگر بخشم نهیب تو در جهان نگرد ٭ شوند مسلط بر صفت کشتو آتش وآب
بجین درد م گذرگرد هیبت تو کوفت ٭ دماغ ودیدهٔ نغفور وقیصر آتش وآب
خیال خشم تو ناگاه خویشتن بنود ٭ فتاد لرزه جو دیوانکان بر آتش وآب
ویلوی باحداث الزمان انتقامه ٭ اذا ما خطوب الدهر بالناس الوت
یطوع له الایام خوفا ورهبة ٭ اذا امتنعت من غیره وتابت
فلک کند ز سنان تو عجل عوض بدرنگ ٭ زمین کند ز نهیب سکون بدل شتاب
ز بیم خنجر تو بر سپهر جوکان وش ٭ طبان شوند نوایب جوگوی بر طبطاب
دزبان آب رنگ گوهری از سموم باد معرکه زهر آمیز گشته وبرق زخم بیکری
از حرور آتش حملهٔ شعله انگیز شده حواب مخالف ومعادی گفته اند وبجد
آبدار آتش بار باد سرکشی ولشکر کشی از بادخانهٔ دماغ مشتی خاکسار شاند وف
دو زهیجا درنهاد خاک وباد ٭ تیغ تو آتش زند زاب حسام
یوم الهیاج صفاح البیض طلته ٭ والجون لهب الطغیان صهار
نحاس الحروب والادواح رافته ٭ الی التراقی وطرف الموت نظار
ودر اوایل جمادی الآخر سنة ثلث عشرة وستمایه داعیهٔ جهان گیری در
خاطر خطیر چون تیغ آفتاب بیدا گشت وباعثهٔ کشورگشایی در ضمیر منیر بسان
خنجر صبح بدید آمد ماه سپاه مور صفت را بمار خذنگ بران واژدهای
سر بیجان بی جان کند وبحسام خون آشام صبح دشمن شام ونهاد بدخواه
ظلام کرد اند وساد زخم شمشیر آب پیکر باد سم خاک رنگ آذر وکونه یا قوت
احمر دهد

وقوع عسکر

مشمر للمنایا عن سواد اذا ٭ ما الوعد اسبل توبیه علی القدم
خاص الردی للعدی قط منصله ٭ والحلل نعلک بی الموت باللجم
سر تیغت از خون اوداج دشمن ٭ ز شنگرف وسیماب سیما گرفته
که از خون دل شکل یاقوت داده ٭ که از عکس خود رنگ مینا گرفته
وبارقه بحص بالمنایا ٭ صحوت الرعد دامیة الظلال
لبس دواب الایام رعبا ٭ وسعص روعها لم اللیالی
وبفال فرخ وطایر میمون از حضرت دهلی حرسها الله که دام خاک وآب
آن ملایم مزاجها مختلف بوده است وآتش وبادش باطباع هر کسی بهمه سازوار
ومتفق آمده واتش معالی وموالی دولت پیوسته انجا مستنیر وافروخته گشته
وآب خوش گوار خفض عیش همیشه درچشمهٔ ساران صافی وجاری مانده
وباد غالیه سایش از شکن زلف بنفشه وجعد بربند سنبل نافهاگشاده وخاک
نزهت افزایش از عکس رخسار گل خیری وسمن طری نوریذیرفته رای
جهان آرای بر حرکت قرار گرفته
زد ایش ذرهٔ خردست خرشید ٭ ز قدرش پایهٔ پستست کیوان
ادام التقی بین عینیه عزمه ٭ ونکب عن ذکر الجوانب جانبا
ولم یستشر فی امره غیر نفسه ٭ ولم یرض الا قایم السیف صاحبا
در حزم همچو خاکی در عزم همچو باد ٭ در بزم همچو آبی در رزم همچو نار
وبر سمت ولایت گوهر بهر خنده تر وقتی وخجسته تر طالعی نهضت فرمود
شاه عزم خطهٔ بدخواه کرد ٭ تا فزاید دین ودولت را صلاح
ثابت الاقبال منصور اللوا ٭ مستقیم الامر مامول النجاح
دولت اندر پیش وپیروزی زپی ٭ نصرت اندر قلب وعز بر جناح

بالشکر جرار چون مهر و سپهر تیغ زن و سپردار و بسان سماک و شهاب نیزه باز و خنجر گزار و مانند آتش برخاک آورد با خوش و خروش و بکردار آب از باد نادره زره و جوشن پوش و بشکل آتش از سر سران زخم روبین فکر و تیراندازو برمثال آب ارجاف کرد آب در دم خود گیر و سپرساز و بصفت باد سبک عنان و جهان گیر و بصورت خاک گران رکاب و ثابت تدبیر و بشبه آتش سرفراز و عالی همت و مثل آب روشن رای و صافی دو بیت و همتای باد عالم نورد و در سنگ و نورد و نظیر خاک راسخ قدم در وقت جنگ و نبرد ٭

و موشیة بالبیض والزعف والقنا ٭ معطفة اللاعطاف بالضمر القب

نعلو مابین الجناحین والسرکت ٭ مویه مابین اللمیتین بالضرب

من السالبات الشمس ثوب ضیائها ٭ بثوب تولی نسجه عنبر الترب

زره بوشان چون موی دسته بر اندام ٭ شده چو تارک سر خود بر سر مغفر

براب شیوه ماعند هریک آب گذار ٭ بر آتش لشکر مر عند هریک آتش خود

بزوحی جو کنج دوان برزمین ٭ بر بر ساله جو پیچان طلسم اسکندر

صفت خصم عسکر

و چون خبر وصول رایات نصرت سات و اعلام سپهر اساس بخصم مخالف رسید بسان آب و باد بر روی خاک بازان و آتش بای شدند و از نهیب خدنگ باد زخم آتش نعل ماهی صفت بر خاک و خشکی طپیدن گرفته و از مخافت رمح افعی شکل بکردار مرغابی آب سراه را پناه ساختند گفتی از صرصر قهر بسان مور و مار سر در خاک نهان خواهند کرد و از بیم آب هندی چون نعامه دسمند بسوی کاه شتافتند ٭ ٭ ٭

وما لصبع بالسیف اذا لم یک قتالا

فکسو حلیة السیف و صیغها لک خلخالا

ز موک اگر بترسی بنه تیغ و ترک ٭ که جنگ آن کند که نترسد از مرگ

ولی

ولیس بصیب الهند الا کتاب ٭ من القضب بی کف الهدان المعرد

و برکران آب با سپاهی بی کران چون طیور و وحوش بسیار و وحشی کران بسان مور و ملخ بی شمار و بشکل زنبور کمر جور و کین بسته و برمثال مار در غار غدر کمین ساخته و بشبه پشه خون خورکی بیشه گرفته و بکردار مگس دیده شوخی و بی شرمی گشاده و بصورت خرچنگ کژ رو ری از راه راست روی بتافته و بصفت ماهی تیز رفتار بجای پشیزه سیمین جوشن خطایی پوشیده و مانند عنکبوت بدل نسج داودی سلب ساخته بل مماثل زاغ و علواق گرسنه و رباسله و مشاکل جغد و عقاب خوانی جوی و ظالم بیشه و مشابه طوطی و هزار دستان سخن فروش و دستان آور بسیرت بوتیمار و خروس دژم و برخاش گر نزول کردند ٭ ٭ ٭

بخلق و خلق زشت و بد فعول و فعل دام و دد ٭ با صل و ذات دون و رد بخت و طبع شوروش

بفتنه دست بگشاده ولیکن حسک جون حرکت ٭ بشوخی حسم بنهاده ولیکن کور جون عبه

جنان بسیار در آهن شده پنهان که بنداری ٭ مگر یاجوج و ماجوجند اندر سد اسکندر

ومع البجرد والغوارب الا ٭ انه صاد عند کل الحرک الا

و بندگان دولت هریک چون آتش شوریده در صف کارزار و بسان آب خرامیده در میدان کارزار بصفت باد مستعجل هنگام سواری و مثل خاک صابر کار جان سپاری ٭

بند کانت بوقت کوشش و جنگ ٭ باحوادث شوند در پیکار

واذا الارض وهی غبراء صارت ٭ من دم الطعن وردة کالدهان

اقبلوا حاملی الجد و الـ ٭ ی الاعماد سلمی بالعدران

نصر بون الاقران ضربا یعید ٭ السعد عسا فی حکم کل قران

دخلوا غمرة الوغا بوجوه ٭ حسنت فهی معدن الاحسان

صفت جنگ

در چهاردهم ماه شوال از حد لوله ثریا آسا صف بر کشیدند و میمنه و میسره انجم صفت نسبه داده و قلب و جناحین بسوار و پیاده مرتب و مزین گردانیدند و شرایط لشکر کشی و سپاه آرایی بتقدیم رسانیدند و اعلام خورشید پیکر و رایات ظفر فر بر افراخته بمعرکه جنبه رسیدند ٭ ٭ ٭

یکی رزم حزم تراز اسب شاه ٭ کزان خیره شد چشم خورشید و ماه

درفشان علمها بگاه نبرد ٭ ز پیروزه و سرخ و خیری و زرد

منقش ز هر سو نگارین دگر ٭ ملون خزان در بهاری دگر

سواران و نیزه چنان می نمود ٭ که برکوه آهن یکی بیشه بود

در آمد زجای آن سپاه گران ٭ تو گفتی که شد شیر و بیشه روان

جیش حصن حصا الوقا دا اسلا ٭ نکی نهم عند اللقاء جون

من کل میمون النقیبه ٭ ستی ماموں العثار امون

آساد حرب قد صرن فما لها ٭ الا الرماح الشاجرات عرین

یسحی نجوم الافق حین تطاعنوا ٭ واذا ارتموا تقذی لهن عیون

واذا ابتسمها الاعادی سادفی ٭ سرعاتها التایید والتمکین

و هم برین منوال که از مبشر اقبال شاه جوان بخت دولتیار نگ دو بار در جواب شنیده بود و بنور رای و تدبیر دستور عطارد حدس آفتاب ضمیر مصلحت و صواب دیده خود را نهنگ آسا بر آن بحر محیط سپاه زدند ٭

همی دوند بآب اندرون چنانک دوند ٭ خیال خیل پری زیر موج لبلاب

مسترسلین الی الحتوف کانما ٭ بین الحتوف و بینهم ارحام

آساد حرب محدرات ما لها ٭ الا الصوارم والقنا آجام

دیا ذبابان آتش کهر از دران دریای خون که دجله و قلزم نسبت با آن جوجه

بود

بود و سیحون و جیحون در جنب آن چشمه نمود بکردار ماهی در آب شناور گشتند و از قعر بحر عمار سان بچهار طاق رسیدند و چشمه مهر و ماه منیر بگرد سیر ساختند ٭ ٭ ٭

جنان زگرد سپاه آفتاب ٭ که آتش بر آید ز دریای آب

فکان العرب بحرا من میاه ٭ وکان الشرق بحرا من جیاد

راسب باد تک برعد و شد خاک ٭ ز تیغ آب و شت بر هوا گر اید نار

امیر سنغرجق که بر کران آب آتش کارزار افروخته بود و بر مرکب تعجیل باد کردار سوار شده و خاک و میدان رزم تو تیای حدقه حماست و بسالت ساخته و با فوجی انبوه از فحول ابطال بشبه آتش تند و حمله برد و بشکل آب شناپان و موج آور و برمثال باد سبک سنگ و تیز رفتار و بکردار خاک گران بار و سلاح پیکار جنگ را آماده ایستاده ٭ ٭ ٭

نبودش جز از رزم چیز آرزو ٭ ساد و هم حام وحی در برد

طاعن الفرسان فی الاسلاف شزرا ٭ وعجاج الحرب للشمس نقاب

باعث النفس علی الهول الذکت ٭ لیس لنفس وقعت فیه ایاب

جون گذشتن خصم منصور از آن دریای زخار بی وسیلت و ذریعت کشتی مشاهده کرد و شعله آتش محرق پیکار و آب مغرق کارزار انداخت چون باد سر اسیمه و سرگردان خذلان شد و از رعب زنده پیلان جنگی و تیغ تیرباران گور صفت پشت بهزیمت داد و آن نهنگ اژدها نشانه و شیر رایت روباه مثال روی از رزم و قتال برتافت و با حشم و دودی عریق آب و حریق آتش چون باد بر بساط خاک می گذشت و از هول آتش بیچاره کرد باد و غاسیل آسا بر صحن صحرا می شتافت و برید باد دو اسبه غبار مرکب خاک پیمای او نمی

شکافت

ودر فراز ونشیب وبالا وپستی بر آب واتش پیش دستی می نموذ ودر عزیمت
از مسرع صبا درتکبا جناح مسارعت عادیت می خواست واز مرکز زمین ونقطهٔ
ساکن نمای خاک بنویسد سکون می بریذ وبکردار آتش تیز وباذ سبک خیز راه کرین
می جست وبردی خاک تیره روان بسان اب روان شتابان می رفت کفتی باذ
بای خاک بیمای اوجون سمند طبع آذر کرفته بود وسمند رماه سیرش بسان
ماهی در ذهاب عرق یک غرقه کشته بوذ

زمره بر خاک افکن جون آب دشمن کز زدور * سداش جه کمت بادپایت زیر ران
مضی بعد ما النصب الرماح ان شاعة * کما سلقی البدب فی الرفد الهدبا
ولکنه و لحت وللطعن سورة * اذا ذکرتها نفسه لمس الحسا
وجون او بذین صفت معلول الحد معلول الید محدوم ومنهزم شد بروفور شاه
جهاندار وسایهٔ آفرید کار
ایزدش یار وقضا رهبر و توفیق رفیق * بخت همراه وظفر مونس واقبال ندیم
عنان جهان کشایی بر صوب خاک لوهور تافت سوسنان آبدار در سینهٔ
مخالفان شکسته وروی شمشیرانش بار بخون معادیان خضاب کرده
ز جنکال شیران برون کرده ملک * ز کام نهنکان براورده کام
وصدور الرماح منکسرات * وحوامی المطهات دوام
وارض حصاها لولؤ وترابها * تضوع مسکا والریاح شمول
بتازکی در ضبط فرمان وتصرف بندکان دولت آمد
بجز ضبط ملکت زبخت جه آید * بخرد ور کودون بخور جه خیزد
اضیار سیفک لما اجتث دابرهم * ما کان من حاسی ملک البلاد حمی
ودر کل ولایت خطبه بغرر بهای القاب همایون که فاتحهٔ آن جون ذکر اتش

واب در جهان سایرست وبسان صبا تیز کرد کرهٔ خاک دار آرایش از سر کرفت
ترعرع اعواد المنابر باسمه * وتحسبها من هزة تتکلم
در بقعها که سکه بنام تونیست هست * آواز الغیاث ز نقش زر آمذه
در خطهٔ که خطبه بنام تو می کنند * روح الامین بتهنیت منبر آمذه
فکل سریر یشرب صبابة * الیه وینی العطف نشوان صاحبا
وتهتز من شوق الیه سابرا * لطالت به اعواده من النباجیا
وتیسیر حنین فتحی نامدار که کتابه رایت نصرت وطراز کسوت فتوح است
واثار آن برجهره روزکار تا مدت استقامت ارکان وعناصر باقی خواهد ماند
خدایرا جل وعلا سجدهٔ شکر کرده شذ وجان مشتی خاکسار باذ بیمای که در صف
جنک اسیر سر کشته بوذند ومستوجب شمشیر آبدار آتش بار شذه بذیشان بحسله آمذ
کواهی دهذ در جهان خاک وآب * همان بر فلک جشمهٔ آفتاب
که نبوذ مثت شاهی بجنک * نه در بخشش وکوشش ونام وننک
فتی عنده خیرا لثواب وشره * ومنه الاباء المر والکرم العذب
وبتبلیغ این فتح بانام وبشارت بزرک معروفی را ان اعیان وارکان دولت
ومخلصان ومقربان حضرت که از بیکر آینه اخلاص او رنک ریب وتهمت
وغبار شک وشبهت برخاسته بوذ وصفاء عقیدت وحسن سیرت او صبح
آموزه را مجال طعن ووقیعت نمانده وروی فضل وهنر او بزیور کمال خرذ
وحصافت آرایش یافته وجمال حال او بحلیت فطنت وذکا زینت کما کرفته
واز کافهٔ کفاة دهر ودهاة عصر بمزید کفایت ودرایت مستثنی شذه وسعی
جمیل او در کلیات وجزیات امور مشکور آمذه ومکارم ذات او بظهور آیات
از کشف وایضاح بی نیاز کشته ومحاسن صفات او بوضوح بینات از شرح وتقریر استغنا

ارق من الشکوی شجا یا وشیمة * واندی اذا ما جاد من فائض الندی
خجل مانده از فضل او در فاخر * حسد برده از خلق او مشک اذفر
ممالک واقطار دیار هند نامزدی کرده شد واز انجا عنان مبارک بر صوب
حضرت دهلی که هوا وفضا را وجون اتش وآب نور افزای ونزهت رای
است وباد روح برور وخاک معطرش غم زدای ونافه کشای
وهوا ها ارج النسیم وبرها * مسک تهاداه العدا را اذفر
انعطاف بذیرفت
مال دافر دین قوی اختر بلند * کام حاصل بخت عالی جرخ رام
ورایات همایون در ظل کامکاری وکنف بختیاری بران سمت خافق کشت
بانک کوس فیروزی کوش برجیس وکیوان کر کرده وآواز طبل شاهی
ببرج بهرام وماهی ترقی بذیرفته وشیر رایت منصور سر بر شیر سوار جرخ اخضر
افراخته وباز جتر همایون سایه بر تارک تیر وفرق ناهید انداخته واژدهاء
نشانهٔ ظفر کرد دایره ما حلقه کشته
جون کند برواز میمون فر همای جتر شاه * سازداند رسایهٔ او بار نصرت آشیان
تسیر حوالیها الملوک باوجه * ساهی ظبی اسیافهم صفحاتها
اذا ادرکوها فا الانام عفاتهم * وان بعوها بالنسور عفاتها

واز استقبال شهور سنهٔ اربع عشرة وستمایة ولایت لوهور که بیوسته دار الملک
ملوک نامدار ومستقر سلاطین کامکار بوذه است باقلاع مذکور واسم وبقاع
مشهور ذکر بعد از تقدیم شرایط استخارت واقامت مراسم استشارت قد ما
خاب من استخار وتلقین اقبال وتعلیم بخت بر قضیب این حدیث که اکر

موا اودلاکم واحسنوا آدابهم عنان رحل وعقد ان ولایت مع تباعد اطرافها وتفاوت
اکنافها بصواب دیوان خذاوند وخذاوندزادهٔ جهان وولی نعمت جهانیان خسرو
روزکار تهمتن نامدار روزکار صفدر روی زمین ناصر الحق والدین خلد الله
ملکه ودولته واعلی رایه ورایته که روی لشکر اسلام وپشت سپاه ایمان ومساعد
دین ودولت وبازوی ملک وملت ونور دیدهٔ اولیا ومار سینهٔ اعدا ونکین خاتم شهریاری
ولعل کان کامکاری ویاقوت افسر سروری وواسطهٔ عقد صفدری
وتمیمهٔ وشاح بختیاری وفیروزهٔ تاج معالی ولولو صدف معانی ودر دریای
بخشش وکوهر کوشش است
ملک هرکز نزاد جون تو ملک * جون نزادی تو ملک کشت عقیم
صفت دریا تراست در کف دست * زیر دست از تو ملک هفت اقلیم
روز وشب که ملک این عالم * کنذ ایزذ همه بتو تسلیم
انت الربیع اذا اما لم یکن مطر * السایس الحادم المفعول ما امرا
وقد بهرت فلا تحفی علی احد * الا علی احد لا یعرف القمرا
واز عهد صبی واوان طفولیت نسیم صبای شهریاری از ریاض محاسن
سیر ومکارم عادت او سمر کرده آمد واز مطلع عمر وریعان شباب امارات
جهان کشایی وعدو بندی در حرکات وسکنات او تفرس افتاد
فی المهد سطی عن سعادة جده * اثر النجابة ساطع البرهان
ترا منزل ملکست روی باش هنوز * کزین بخجسته سفر در بخست فرسنکی
جنین که رنک تو آمیختست صورت کر * مبرهنست که از بهر تاج واورنکی
ولسعی فی الغماط به الاعادی * فکیف اذا تطلس اوتعمم
وبیکر اختر بیروزی از طاعت همایون وطالع میمون او روی نموذه وبتاثیر

صبح بهروزی از جبهت مهر آسای و جبین مشتری سیماد او پیدا گشته و شواهد ودلایل
جهانستانی از آن شمایل شاهوار بغایت وضوح و نهایت ظهور انجامیده و آثار ومحامد
صاحب قرانی بدان فضایل بی شمار از مکان کمان عیز یقین رسیده داده آمد ٭
بوذی کمان خلق که صاحب قران بوکت ٭ مشتری خلایرا که یقین شد کمان نماند
سنتت العالمین کما عار کت ٭ وحاورت العلوفما تعالی
واجب منک کیف ملیت نشا ٭ وقد اعطیت فی المهد الکما لا
کمان دولت وملکت منور نم گینست ٭ جهان جو تیر سود راست جون تمام کشید
و درتفویض منصب فرمان دهی که از جلایل و عظایم امور و مهمات دین و دولت
است و افضل عطایا و مواهب یزدانی و اکمل درجات و مراتب انسانی برقضیت
ان الله تعالی امرنا ان نترک الناس منازلهم رفته شد و بواسطهٔ قلادهٔ جهانداری
است که احوال ملک و ملت بحلیت نظام آرایش یافت ٭ ٭ ٭ ٭
ولله رحسن حیث علق عقده ٭ ولکنه فی جید حسناء اجمد
ملک ملوک دهر ملک تو باز گشت ٭ آری بکل خویش بود جزو را مآب
ایزد نظام ملک ابد در کف تو داد ٭ فی بیع ضبط کردن وتیمار الکتاب
و فرمان نافذ گشت که بعد از تعظیم اوامر ایزد کار جلت قدرته و اتباع سنن
سوی علیه الصلوة والسلم توفیر و تبجیل سادات که برگ و بار شجرهٔ طیبهٔ نبوت
و انوار و ازهار دو منهٔ برنور زیادت آید و عراسطام در عقد آل یاسین
که لبس و راسم مرقی الاق ولا تشرف بعلهم من باق یافته و منشور مودت
این دودمان شرف بطغرای قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
موشح شده و کسوت طراوت این خاندان کرم بطراز لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا مطرز گشته از قواعد دین و مبانی مسلمانی شناسند ٭

غرقه مکن خویشتن بژاله و طوفان ٭ راه گشاده سوی سفینه و زورق
جیست سفینه جز اهل بیت محمد ٭ انک همیشه مطهرند و مصدق
بار شود بسبب هدس بد ایشان ٭ جون نسب عالیه بنان درسق
هم اهل میراث النبی اذا اعتزوا ٭ وهم خیر سادات وخیر حماة
ایمة حق والدعاة الی الهدی ٭ وساسة اسلام و اهل اناة
اذا افخروا یوما تو المحمد ٭ وجبریل والتنزیل والسورات
و رعایت جانب ایمه و ترتیب اهل علم که از موقف استفادت بدرجهٔ افادت
ترقی کرده اند و برد قایق جلال و حرام و حقایق اسرار احکام وقوت یافته
و مشروع شرع و مشروب سنت از شوایب و اقذاء ضلالت و بدعت مصون مانده
و خلوت خانهٔ سینه و صحن ضمیر بانوار و اضواء کشف و یقین آراسته و بلهجهٔ
مقبول و بیان واضح معجز مسیح آشکارا کرده اند و بزبان قلم در باد ذوترتیب
اقوال و شرح ادیان ید بیضا نموده و قدم صدق و اخلاص در حریم امانت
و حرم اعتقاد که العالم امین الله فی الارض نهاده و بذین مقام شریف
و محل رفیع که الفقها قادة والعلماء سادة و مجالست ایشان رسیده و صورت
حال هر یک بجمال تقوی و کمال تقوی زینت و بها یافته ٭ ٭ ٭ ٭
و علیه درع تقی و حلة سودد ٭ ورداء مکرمة و تاج فخار
متعین شمرده ٭
هر انکس که دانش نیابی برش ٭ مکن ره گذر تا نید بود درش
تعلم فان العلم اینن بالفتی ٭ من الحلة الحسناء عند التکلم
ولا خیر فیمن راح لیس بعالم ٭ بصیر بما یاتی ولا متعلم
و مبذول داشتن کرم عمیم و لطف جسیم در حق کافهٔ خدم و حشم علی اختلاف

طبقاتهم و تفاوت درجاتهم لازم داند و دلها خاص و عام در هوا و ولایت قاهره
ادامها الله ما دامت السموات والارض تالیف دهد و در تحریک فراغ و ترفیه
و رفاهیت انصار ملک و اعضاد دولت باقصی الغایة و ابعد النهایة برسند
و یقین شناسند که رایات دین و اعلام اسلام بی شمشیر آخته افراخته
نشود و صورت فتح و نصرت بی ربان سنان پیکان جهان سیم نگشاید
و صلاء کوشش بیرون ری بی صلیل خنجر مغفر شکاف بمسمع گوش نرسد
و چشم ظفر ممالک بی معاونت و مظاهرت سوار و پیاده که آسمان از زخم
خدنگ خاره گذار ایشان روزگار ابساط اخضرار مساند و دمین ثابت
قدم از صدمهٔ گوپال صخره شکاف هر یک وقت کارزار بسان آسمان سکون
بحرکت بدل کند ممکن نگردد ٭ ٭ ٭ ٭
بفتیان یولی القتل مجدا ٭ وشیب فی الحروب مجوبنا
سوارانش جو تا تک روز نبرد ٭ ز دریا بگردون برآرند گرد
بنوک سنان روم برچین زنند ٭ بگرد مه اندر برچین زنند
ساده جوش ندد رهم سرای ٭ سجد الکوموج خیره در جای
تو گفتی که دیوار صفت بسته اند ٭ وگر جون رخت از زمین رسته اند
و اهل قلم را که بکمال کفایت و وفور درایت از عطارد قصب سبق برده
اند و برحسابا و حسابات امور ملک جون آفتاب و ثوت و اطلاع افتاده و بحرر
بانسه اقلام بر صفحهٔ سیم در یتیم افشانده و بنوک خامه بر صحیفهٔ بیاض لولو
شهوار نثار کرده و در میدان تقریر گوی بلاغت از سحبان وایل ربوده و در
حلبهٔ آداب قدم تقدم سبق صاحب وصابی نهاده ٭ ٭ ٭ ٭
بمدح و خدمت او جون دواة و خامهٔ او ٭ خرد کشاده دهانست و بخت بسته میان

احولکم صروف الدهر منه ٭ ففیه العیش والموت الزوام
صیل شانه شان جلیل ٭ یطوع لامره الجیش اللهام
اذا سکنات صاحبه المت ٭ علی حرکاته سکن الانام
هر یک را باندازهٔ رتبت بر بساط قربت مجال انبساط دهد و رعایا و زیردستان را
از حدوث اینات نوایب و وطات اقدام حوادث صیانت کند و با فتاب اشفاق
و اسال هلال نجح آمال ایشان روز بروز نور افزای و برافزون دارد و باصناف
بر و احسان آزادان را در سلک بندگان و بندگان را زاد بعقد آزادان منتظم گرداند ٭
احسن الی الناس تستعبد قلوبهم ٭ وطالما استعبد الانسان احسان
گرت باید که بیش تو باشند ٭ خسروان جهان سرافکنده
مردمی کن که مردمی کردن ٭ مرد آزاد را کند بنده
و احسن الی الاحرار تملک رقابهم ٭ فخیر تجارات الکریم اکتسابها
و حلم و وقار و صبر و قرار شعار و دثار و پیرایهٔ روزگار سازد و گاه فرصت بسان
آسیا تیز گرد گردون بسرعت حرکت گراید و هنگام خرم حزن تطیب راسخ
قدم ملک بثبات و سکون نماید ٭ ٭ ٭ ٭
کن طل طود لا نزول ولا تکن ٭ ظل الغمام یلوح ثم یزول
شکیبایی و هوش و رای و خرد ٭ هزبر ژیان را بدام آورد
و همت و نهمت بر تجدید معالم خیرات و مراسم عادات مقصور دارد و هر کجا
در ارجا و انحاء بلد معابد و هیاکل اصنام و اوثان است از وثنی خالی گرداند
و در اشهار آثار خوب و انتشار صیت نیک نامی تشبه بسلاطین گذشته روح الله
ارواحهم و نور مثواهم واجب شمرد و ذکر صالح و شعار فاتح بر دخار روزگار یادگار گذارد ٭
ومن یلق خیرا یحمد الناس امره ٭ ومن یخو لا یعدم علی الغی لایما

م بدی تا توانی مکار * جو کشتی برابر دهد روزکار
حصادک یوما ما زرعت وانما * یدان الفتی یوما بما هو داین

وجون ارکان باذشاهی وبنیان جهانداری رسوخ و استقرار باظهار آثار معدلت واستمرار امور نصفت می بذیرذ جنان ساردکه در عهد همایون ونوبت میمون او نهال انصاف واتصاف ترونازه وبرومند وشاذاب باشذ وحد مخلب عقاب طایر سرو رفته مقصوص الجناح کرذذ واز آواز جلاجل باز بلند برواز همت حمد حرامی خواه معمور عالم آواره شوذ واز بانک شاهین قهر عنقا کشاده بال ظلم بای بست قاف تواری ماند وسعادت هرد وسرای همایون اقبال نموذن برنیکوکاری وکم آزاری مساعدت نمایذ

جو نی دغ باشی وباکیزه رای * از و بهره یابی بهرد وسرای
فلیس یخفی علی الرحمن خافیة * ان اخلص العبد فی الطاعات اودای

ودر همه احوال برسنن محاسن وسنن مکارم شیم خسروانه وجادهٔ مستقیم ونهج قویم اقوال وافعال باذشاهانه که درین نوبت دولت همها الله بالدوام والخلود مشاهده کرده است ومعاینه دیده بروذ

اولی بسمک المکارم انها * ادث جونت داولوک اکادم
جاء واعلی نسق وحیث امامهم * مثل الکعوب امامهن نهادم
سخن هرجه کفتم بدانش ببین * بکاری کلی این راودل راببین
امد بدلب لکم یعیی بلامن * فاستیقظوا ان خیر العلم ما نفعا
الکویند مارا شوکت کار بند * همیشه بماند کلاهت بلند

وبعد از فراغ خاطر عاطر از مصالح ومناظم امور لهور لا زالت کعبة الوفود شاه دشمن مال که همیشه دشمن مالست از میدان کوشش بایوان بخشش

خرامید

خرامید ودست دریانوال بذل اموال برکشاذ وکنج شایکان وحاصل بحر وکان بخشیدن کرفت

دست او روز بزم کوهر باز * تیغ او روز رزم خون [لعل] افشان
شاعله ما بین السحاب وبینه * فنایلها قطر ونایله عمر
ولو ترک الدنیا علی حکم کفه * لاصبحت الدنیا واکثرها نزر

ومجلس انس وخرمی بسان بهشت برین آرایش یافت واسباب شاذمانی وابواب کامرانی آماده وکشاذه کشت والمناب سرابردهٔ عیش وعشرت دقیقهٔ کیوان کشیده شذ ورایت سرور وسلوت سر براوج فلک افراخت ونغمهٔ خنیاکران خوش الحان رخ نشاط وطرب برافروخت ونسیم صبا مراد رایحهٔ روح بمشام روح رسانیذ وهوای خلد کسا نرم رنک از روی آینهٔ هوا از دل ببرد

وکان مجلسه عون محلی * والماد جون به سان نعرف
ماستهی الاذان سمعه وما * تهوی العیون من المناظر نظرف
مجلس از جاوتنوره کرم وخوش * باذ وآتش زین وآن برخاسته
اتش را انکشت بین سر برزده * دوم در هند وستان برخاسته
زخمهٔ مطرب شذه جون نفخ صور * زو قیامت در جهان برخاسته
می جو عیسی ورد دمی از عیون * عندا انجیل خوان برخاسته
کوش بر بط را بجوب ابناشته * نالش از راه دهان برخاسته
نای نی کوش ودهان بسته کلو * از ره جشمش فغان برخاسته
جنک مجنون قامت لیلی و زو * بانک مجنون هر زمان برخاسته

ومجلس بزم از بس ماه رویان رشک نگارخانهٔ جین شذ وعطارد راوی حشن وزهره رامشکر بزم کشت

سپهر ایوان
تا ببید هر انکاهی که نوش باده در مجلس * مغنی زهره مه ساقی قدح بروین
وخرشید از رشک عارض دلفروز خوبان خوی تشویر بحث ومریخ کمرجاکری بکیوان مشتری طلعت برمیان بست

ماه شاکردی آن جعد وجبینت خواهذ * مشتری بندکی بند قباء تو کند
الشمس تطلع من اسرة وجهه * والبدر یطلع من جلال قبایه
بد دی راکه آن جنان خلف است * مادرت راکه آن جنان بسرست
افتابش برآستین قباست * ماهتابش برآستان درست

وکیوان نی هم حلقهٔ مهر شاهدان بوی وش درکوش جان کرد وطوق شوق ساقیان سرو قد رکلنار خد در کردن دل افکند

ساقیانی دجلویم که جلونه یارب * که مه کلکون از دلم معنبر کیرند
شاهدانی که بلان معنی اکوسان [ساکنان] نا * زاهدان هم بتبرک بر اندکیرند
سهادلا جنان وسمس لناظر * وسقم لابدان ومسک لناشق

واز فروغ بادهٔ خسروانی کل خیری بر عارض خرشید روبان ببار آمذ واز عکس شراب ارغوانی ماه رخسار بنفشه عذاران رنک لعل بدخشان کرفت

وصف شراب
وکانه والکاس فی یده * قمر یقبل عارض الشمس
از عکس شراب خاک تیره * رنکین جو میان لاله زارست
جون شذ حل در آب بسته * در جام شراب خوش کوارست
جون آب فسردهٔ بر آتش * ساغر زعقیق کون عقارست
عقاد علیها من دم الصب نفصه * ومن عبرات المستهام فواقع
نعوده عصب القلوب کانها * لها عند الباب الرجال ودایع
یحیر الدمع المزن فی کاسها کما * یحدفی ورد الخد ودالمدامع

کفتی

کفتی جشمهٔ آفتاب از افق بلورین طلوع کرد ولت وجوهر آتش از میان آبکینه شامی اشعال بذیرفته

می جوهر للروح نیه یشابه * فلذاک اصبح الراح من اسمایه
زان می که بسان شعلهٔ آتش * انکشت کند در آب دررن را
ناریه الوصف الا انها عدلت * نار الخلیل ولم تهم باحراق
زان می که جون بجان بلوراند رافکنی * کوبی در آب روشن رخشنده آدرست

ولب میخواره بالب بیاله وقدح رازمی کفتی ودهان باده نوش از شراب ریحانی جون ناف آهوان جین مشکین می شذ

فالراح شمس والثریا بعده * اعجب بشمس من ثریا یعرف
می ماه شذ از لبش فروشذ * خرشید شذ ازرخش برامذ
البدر یطلع من ورد حسنه * والشمس یغرب من شقایق [خده]
ملک الجمال باسره فکانما * حسن البریة کله من عنده

وسپاه شکر بر عرصهٔ دماغ تاختن می آورد وعنان تمالک وتماسک از دست سلطان خرد می شذ

عقرتهم معقورة لوسالمت * شرابها ما سمیت بعقار
ذکرت صفاتها الدعه ادعت * صرعی ندالس ارجل العصار
لانت لهم حتی انتشوا فتحکمت * فیهم بصاحت بهم بالنار
اکو جرعهٔ بر فلک دیزی از می * ملک جون زمین حمه ارکان نماند
واکر توسی از جرعهٔ بر فلک دیزیا * زمین جون [فلک] مست دوران نمایذ

وترک می کسار سعیبهٔ زلف تابدار رشتهٔ فتنه را تاب می داذ وبعز زین بند جعد بر بند دل وجان عاشقان بیجای برد

جوجین تر طره بهم بر شکسته جعد کشش ٭ جو حلقها از زره بر کره دو زلف دوتاه
ذوایب سود کالعناقید ارسلت ٭ ثمن اجلها منا النفوس دوات
ماه از شرم مهر رخسارش مهرهاز بساط سپهر باز می جید
کلما زدناک لحظا ٭ ردتنا حسنا و طیبا
مه در کوه جو تی از حسن بنا کوشش ٭ شش ضربه نرد حم اهل دا خوند ب اوعاند
یزیدک وجهه حسنا ٭ اذا ما زدته نظرا
و عطارد منشور خط و خالش بر جریر سبز فلک تحریر می کرد
خد و خال عشقان کانما ٭ نقطت حبات القلوب خدود
جشم مستش از شوخی جادوی ذرجاذوی ٭ خد رخالش را ملاحت کاروان در کار داد
و زهره در قمار دلبری از تیر غمزه بر تاب او در خشم و تاب می شد ٭
نظر زهره و مریخ بهم یافته اند ٭ که همه نوردنوان ند و همه شیر شکار
بکه رزم ندانند بجز اسب و سلاح ٭ نکه بزم ندانند بجز بوس و کنار
نمس عمر الظباء لها نعار ٭ و من سود کاسود لها احتراء
دیوم الانس شمتها لیان ٭ دیوم الباس شمتها اباء
کذاک السمهری اللدن فیه ٭ اذا هز استواء و انثناء
وخسرو انجم از شاه خراه سلطان جمالش در جهار خانهٔ افلاک مات می شد ٭
جون دو رخ او کر قمر هستی بفلک بر ٭ خورشید یکی ذره ز نور قمر هستی
جون دو لب او شکر هستی بجهان در ٭ چندین ده ز ذ قیمت یک من شکر هستی
سل ردف دقیق خصر ٭ سلیل الشمس شج بدر
بدیع حسن رشیق قد ٭ ملیح خد نقی ثغر
قضیب بان علیه بدر ٭ مثال حسن عروس خدر

ومریخ

ومریخ در دست خون از دست نرگس خون خوار او بیاده با رخ او د زبون کی رفت ٭
و فاتر الالحاظ والخد ٭ معتدل القامة والقد
جشم تو بیغ تیز غمزه ٭ خون کرد هزار جان شیرین
للاجشم بدامن که دارد ٭ دندان و لب تو شکل یاسین
و مشتری از طلعت زیبا او نذب رباستی و بهاعذ دامی ماند ٭ ٭ ٭ ٭
و غزال کل ما سمه ٭ هلال البدر ظلمه
قال اخاملت بالوم نمه ٭ ند نعدت واشرقت فیه
بحسن ماه زمین است و عاقلان دانند ٭ که اصل حسن و ملاحت مه زمین زاد
و هند دانلاک از زلف هند د و جشم جادوی او شطرنج میارات می ماند ٭
از رخ و زلفین او شطرنج بازی کرده ام ٭ زانکه زلفش ساج بود و روی او جون عاج بود
اصداغه الف ولام ٭ و لحاظه سیف حسام
و کلامه در هوی ٭ لما تخونه النظام
لم تنقص فی حسنه ٭ فله الکمال والتمام
عبد الجمال جماله ٭ فله التحیة والسلام
و سنبل کل برستش بسلسلهٔ مشکین بای دل مسکین می بست و نرکس
نیم مستش بالماس نیش مژکان رگ جان می کشاد ٭ ٭ ٭ ٭
آن نیم خفته جشمک و بر نهاده لب ٭ جون تو شکفته نرگس و خون نم کفته کل
حکی خده ورداو عیناه نرجسا ٭ وصدغاه ریحانا و قامته سروا
و زلف سیر ایش از کلبرک طری و لاله خود روی متکامی ساخت و کمند
عنبرین در کنکره برج مهر و ماه می انداخت ٭ ٭ ٭ ٭
وحب سابحه رسل مساقطه ٭ مخلولک اللون غریب وجود

مهش مشک سای و شکر می نوش ٭ دو نرکس کمان کش دو کل درع بوش
و تارها شکنش بر عارض آفتاب و ماه منیر زره و زنجیر می نهاد و حلقهٔ
مفتولش حلقهٔ جاکری مهر عالم آرای می کرد ٭ ٭ ٭ ٭
یک حلقهٔ کوتاه ز زلفش بکشیدم ٭ زان حلقه هر و یا سمیان بر کمر آمد
و اذا امدت یدی طرته ٭ افلتت منه و دارت حلقه
و جعد ماه و آفتاب بوستش بر برک سمن و نسترن بای بازی می کرد
و طرهٔ مهر فرسایش برده دارمه بروین و سایه بان کل و نسرین می کشت و کرد
ماه دو هفته صد دام معنبر و شست معطر می نهاد ٭ ٭ ٭ ٭
غلام آن جنان ماهی شیم اندلم دل دادم ٭ که از هر طرهٔ مشکینش بنجه شست بر خیزد
قبایش باشدم بنده که جون بکشاده بنیند ٭ ولی خصم کرکشتم که جون بر بشت بر خیزد
له من مهات الوصل عین مریضة ٭ ومن ناضر الریحان خضرة شارب
ومن ناعم الاغصان قد و قامة ٭ ومن حالک الحبر اسوداد الذوایب
ومن کل ما تهوی النفوس و تشتهی ٭ نصیب و ما فیه نصیب لعایب
که بغمزهٔ جادوان کمان ابرو تیر ارش می انداخت و که بزلف هندوی رخ
روی وش درع داودی می ساخت ٭ ٭ ٭ ٭
کان عذره من تحت طرته ٭ بمین نوستی بدت من درع داود
زلفش بجادوی ببرد هر کجا دلیست ٭ وانکه بجشم و ابرو نامهربان دهد
هندو ندیده ام جو ترکان جنکجوی ٭ هر جه آیدش بدست بتیر و کمان دهد
و باد صبا آزان سر زلف بسته صد طبلهٔ عطار می کشاد و در هر یک شکن
و با رهزار نافهٔ مشک تتار و دیعت می نهاد ٭ ٭ ٭ ٭
و رحی علی المسین اسحم وارد ٭ بح فتیت المسک بین سره المتشط

کوکند

کوکند عطاری ان خرشید خلخ بس بود ٭ مایه اش بحیله زلف و آن دل نامهربان
این یکی بر سیم خام او را همی ساید عبیر ٭ وان دکر مالامرا بر ریخته زعفران
فلولا النور دفی و جنتیه ٭ وما راعی من سواد الشعر
لکنت اظنت الهلال الحبیب ٭ و کنت اظن الحبیب القمر
و خط غالیه سای خوبان آیت حسن و جمال آشکارا می کرد و عارض خورشید
رخشان بنقطهٔ عنبرین و خاک مشکین می نکاشت و بر عذار ماه تابان
نقشهای بدیع بدید می آورد ٭ ٭ ٭ ٭
نقاش جیره دست ازل خوب کرده است ٭ نقشی ز سیم سوخته بر عارضت نکار
ام حسنک فی خدیک خطان ٭ او لایکون کتاب دون عنوان
کانما الخط فی الواح عارضه ٭ سطور کفر علی الواح ایمان
آتش از شرم تو جون کل در خوی خجلت نشست ٭ زان خطی کر عارضش آتش فشان انکیختی
دیده ام کافور کز هندوستان خیزد همی ٭ تو ز کافور ای عجب هندوستان انکیختی
و از اطراف سمن و سوسن سبزهٔ تر می دمانید و بر اوراق کل احمر مشک اذفر می افشاند ٭
ثم کان بعارضیه کلیهما ٭ مسکا تساقط فوق ورد احمر
خطست که بر عارض آن ماه دمیدست ٭ یا دست فلک غالیه بر ماه کشیدست
یا ان کذر مور جکانست بکل بر ٭ یا بر سمن تازه بنفشه بدمیدست
و بعنبر سارا روی لاله سیراب می آراست و بر صفحهٔ عاج اشکال بای مور ظاهر
می کرد ٭ از مشک خطی کشید بر عارض ٭ کان برک کلست و بای مورست این
کان عارضه والشمس عارضه ٭ اثار نمل بدت فی صفحة العاج
توحلت فی لطیم المسک ارجلها ٭ فعدن راجعة من غیر منهاج
و از سنبل بر جبین بر ارغوان و بر بنان بر حین می بست و از برک صیمران

بر نسترن تازه طغرای ملاحت می کشید

ز برگ نسترنش چون بنفشه سر بر زد ٭ هزار عاشق دیدم که دست بر سر زد

ومهفهف لما اکتست وجناته ٭ حلل الملاحة طرزت بعذاره

کملت محاسن وجهه نکانما ٭ اقتبس الهلال النور من انواره

وبنفشه ترش بر رخ نسرین وگل سوری آب از روی کارنگارد آرنگ می برد وداغ حسرت بر دل نقاشان روم وصورت گران چین می نهاد

زعم البنفسج انه کعذاره ٭ حسنا فسلوا من قفاء لسانه

برگ بنفشه خویشتن از خط او شمرد ٭ بیرون کشید طبع زبانش از پس قفا

وآفتاب عارضش از سایه خط مسلسل رهین کسوف می شد وماه جبینش در عقدهٔ عقرب زلف مجعد اسیر محاق می گشت

در بند اژدها چو فتد مه سیه شود ٭ روشن تر است ماه تو در بند اژدها

وکان عقرب صدغه وقفت ٭ لما دنا من نار وجنته

مگر ترسید رخسارش ز زلف مار کردارش ٭ بگرد خویشتن عمدا است انگاشته افسون

گفتی زلف سیه سار او درازی از شب تار شیفتگان بذیرفته است وعذار آیینه رنگش زنگ از آه دود آسا عاشقان گرفته

وهواه بدت فی کل قلب ٭ کدبیب السواد فی عارضیه

دو دست مکر خطش گلبرگ در روبیدا ٭ ابر است مگر زلفش خورشید در و پنهان

دودی که فکنده است او در خرمن آتش ٭ ابری که گشاده است از دیده من باران

وبوقت خنده از نقطه موهوم عقد بروین می نمود واز حلقه میم در یتیم ظاهر می گردانید

کانما یبسم عن لولو ٭ منضد او برد او اقاح

تا نمی خندد گمان کس نمی کرد یقین ٭ کز یقین دارد دهانی در کجای ساخته

وازصدف

وازصدف مرجانی رنگ مروارید خوشاب بیدا می آورد واز معدن یاقوت رمانی عقد لولو عرض می داد ولعل آبدارش از درج عقیق لولو شاهوار نثار می کرد وعنان شکر بارش از بسته تنگ تنگ شکر می گشاد

در دهان تنگش آن سیماب گون دندان راست ٭ از برای آنکه باشد جای بوسیماب تنگ

تبسم اذ تبسم عن اقاح ٭ ولست خرجین اسفر عن صباح

واعطتنی براح من رضاب ٭ وراح من حتی خد وراح

فمن لالاء غرته صباحی ٭ ومن صهباء ریقته اصطباحی

ومطرب بری چهره که گل شاخ انس وراحت ونقش نگین لطف وملاحت بود

کان علیها کل عقد ملاحة ٭ وحسن وان امست واضحت بلا عقد

بسنبل تافته سرو دربای دل خسته می بست وبنرگس نیم خواب فتنه خفته را بیدار می کرد

هزار فتنه برانگیخت نرگس خفته ٭ نعوذ بالله اگر خود یکی شود بیدار

وضاحة الثنیة ظمآنة الحشا ٭ فتاکة اللواحظ فتانة المحیا

چشم مست خوش او بر کرشمه ست مدام ٭ عمر در مستی شک نیست که خوش گذرد

واز بستهٔ شیرین وچشمهٔ نوشین آب حیات می بخشید واز لعل می گشاد وعقیق شکربار یاقوت روان می داد

سقاها کیف لا تحلو وقد ضحت ٭ خزانة النحل فی انفوعه القبل

از آن قبل که عسل را حلاوت لب تست ٭ خدای عز وجل در عسل نهاد شفا

کا غاریقها بعد الکری عسل ٭ استغفر الله بل احلی من العسل

وبرخسار نو دانزای دیده را نور ودل را سرور وبر امن ون می داشت وبجمال شمر آرای روح را شربت روح وراحت می فرستاد

جمال بعض الطرف عنها جلالة ٭ وتعلو من البین المشتت اسیج

حلا وجهه اللیل فی غسق الدجی ٭ فناب عن الاصباح واللیل ادعج

ان جو مدنا کاسته جون گلبن بیراسته ٭ همچون بهشت آراسته روی جو خرم بوستان

نازک لب وکوچک دهن برویین رخ وزرین دقن ٭ سنگین دل وسیمین بدن نوشین لبش شیرین زبان

بر رخ نگار آذری از چشم سحر سامری ٭ در برج برنده مشتری بر تن لباس پرنیان

دلها در روی خوش گریان زانده وه غمش ٭ آن زلف بر رخ خوش بر ماه مشکین صولجان

وچهرهٔ آتش آسا آب گل وگلنار می شست وخد سمن سیما بشیر ومی می سرشت

وکان الجریال شیب بماء ٭ الورد فی خدها دماء العقیق

گل رخسار او بدست خیال ٭ دیده ها را ز خواب خار دهد

بیضاء تسری فی الظلام فکسی ٭ نورا وتبدو فی النهار فتظلم

ملطومة بالورد اطلق طرفها ٭ فی الخلق وهو مع المنون محکم

وترک تا رحل رب دلطانتش راه قافلهٔ عقل وکاروان ایمان می زد وسلطان حسن وملاحتش خرمن صبر وقرار بغارت وتاراج می داد

سلطان حسن او زجهان چون سپاه غز ٭ نام ونشان ملکت سنجر برافکنده

براقة الجید واللبات واضحة ٭ کانها ظبیة اضحی بها لبب

عجزاء ممکورة خمصانة قلق ٭ عنها الوشاح وتم الجسم والقصب

زین الثیاب وان اثوابها استلبت ٭ علی الحشیة یوما زانها السلب

مرنک سنه وجه غیر مغترمه ٭ ملساء لیس بها خال ولا ندب

تزداد للعین ابهاجا اذا سفرت ٭ وتحرج العین فیها حین تنتقب

لمیاء فی شفتیها حوة لعس ٭ وفی اللثاث وفی انیابها شنب

کحلاء فی برج صفراء فی نعج ٭ کانها فضة قد مسها ذهب

والقرط

والقرط فی حوة الذفری معلقة ٭ تباعد الحبل منه فهو یضطرب

وزهره از رشک آن سلسله موی مرغوب طرب می شکست ومهر از غیرت آن ماه روی رخ بخون دیده می شست

خریدة لو رأتها الشمس ما طلعت ٭ ولو رآها قضیب البان لم یمس

روی چون حاصل نکوکاران ٭ زلف چون نامهٔ گنه کاران

غمزه مانند آرزوی مضمر ٭ در کمینگاه طبع بیداران

اندر آمد بمجلس وبنشست ٭ جادوش بستند از دیاران

دیروم را بزخمه گویا کرد ٭ تا بگفتند رازمی خواران

وشمس ترحل فی محلس ٭ لند مائها وتغنی ارتجالا

ولا یعرف اللحن الحانها ٭ اذا ما الحفاف تبغن الثقالا

وچشم از برای چهرهٔ دلگشای وصورت دلربای بر گوش حسد می برد وگوش از بهر گل دیدار ومل رخسار او از دیده غصه می خورد

فوجهک نزهة الابصار حسنا ٭ وصوتک متعة الاسماع طیبا

دیدار تو وصف صنع آزر ٭ رخسار تو رشک نقش مانی

آواز تو شور باغ جنت ٭ باز لعل تو خار شاخ طوبی

کشفت ثلث ذوائب من شعرها ٭ فی لیلة فارت لیالی اربعا

واستقبلت قمر السماء بوجهها ٭ فارتنی القمرین فی وقت معا

بلکه بصر بصد دل فتنهٔ روی وموی وشیفتهٔ چشم وابروی او می شد وسمع بهزار جان تشنه صدای صوت والحان ونعمهٔ سرود ونغمهٔ رود او می گشت

از صوت تو خرقه پوش علوی ٭ صد صبح درید طیلسانها

وسمعة اذا عسک طارت ٭ عن القلب السکینة والاناة

وان لانت معاطفها لرقص   تصب من الايوم لها اللثات
وبلحن روح افزاى جادو ابسان ذره در رقص مى آورد وبنغمهٔ دلكشاى بلبل
از شاخ كل مى انكند وبا آن جنك از جشم سنك خاره خون مى راند
در بردهٔ شرم رفت وبلبل   جون نالهٔ جنك او بر آمد
آشفتهٔ عشق دستيادش   ناميد كبوذ جاذ ر آمد
از نغمهٔ جان فزاى او عقل   سركشته بشكل مزهر آمد
طبة بالغناء فهى لاسقام   الندامى لطافة كالطبيب
الفتها القلوب لما راتها   صاغها الله من سواد القلوب
و بزخم زخمهٔ كوه دل بولاد نرم مى كرداند وبتحريك او تار در دوده مان
صبر و قرار آتش مى زد
ولما عشى ناوتارهن قبيل السلح ايقطنى
وحسن مثالث ثم جنها سقرا لهموم فاطرستى
عهدن لا صلاح او تارهن ما صلحتهن واندسى
در بزم توساقى ومغنى   جون بردارند جنك وساغر
خرشيذ شود دريذه جامه   ناهيذ شود شكسته مزهر
كه بضرب مزامير زنك از روى آينهٔ ضمير مى زدود وكه بنالهٔ ناى روى و آهن
در كذاز مى آورد
نمن متلو على نايه   ومن متثن على صحبه
باذ مخالف عاق ناى نزوشد   نالهٔ رعد از دل رباب بر آمد
وندما مجلس كه كان خرد ومكان هنرورى جمع انامل وانسان عين فضل
بوذند ونهال اخلاص ايشان در جمن اختصاص بالا كشيذه وسرد معالى هريك

بدست شرف مكتسب ومنتسب بيراسته در جشن شاه جون سپاه كرد ماه در امدند
كود نامه است كه شه اهل هنر را كرده است   شكل تدوير كه بر دايره دينار است
وبواسطهٔ نظم لطيف ونثر بديع در وكهر بر سر جمع نثارى كردند وبالفاظ غذب
وعبارات حوب قلب را روح وقالب را روح مى داذند
لا ينطقون عن الفحشاء ان نطقوا   ولا يمارون ان ماروا با كثار
فلك با كلكشان عاجز قضا با وهمشان قاصر   روان بر نظمشان عاشق خرد بالفظشان الا
وهر نكته از آن سخنان متفرق كه جامع فضايل آداب وفهرست مكارم اخلاق بوذ
عطارد بقلم سيم باب ذر بر بياض جهرهٔ خرشيذ وصفحهٔ ناهيذ سواد مى كرد
معان لو بدت بظلام ليل   لعاد بضوءها الاظلام فجرا
بها يعد وسواد الحبر طرسا   كما يعد بياض الطرس حبرا
ولفظ رق حتى لو تبدت   لناسه الغصون لعدن خضرا
زهر لفظ تو روح در جه امين است   هزاران معانى بوشيذه دارذ
زهر فصل تو عقل اكر جه جواد است   هزاران نمط كنج در ديذه دارذ
وخدايكان بنده برور كه كوى كمال در انواع هنران جهاندار ان كيتى ربوده است
دلايل قدرت وكامكارى در ابواب اداب بجهانيان نموذه از مجلس بزم
وكلشن شاذى هواء صيد ونشاط شكار فرموذ وبر اسب ماه سپر هلال
نعل جون خرشيذ بر سر خنك فلك سوار شد
در صد هزار قرن سپهر بياذه رو   نارد جو تو سوار بميدان روزكار
وكيتش كه بر فتن آب وشهاب وبحتى برق وباذ بود بساط خاك طى مى كرد
ودر اتش تك كرد از بسيط خاك بمحيط افلاك مى رسانيد
آهسته تر از خاك وشتابنده تر از باذ   رهجوى تر از آب وسرافرازتر از نار

ارادهوس

جون باز توكشاده كند بر وبال خويش   خرشيذ را نهيب تو در ماه را حذر
نزدابز بر طوق وسدله بود جرا   هر صيد را كه باز تو كيرد بزير بر
و سرع تيز برواز اوج هوا شمن خاك مى آورد ومنقار ومخلب بخون كبك وتذرو
مى آلوذ   تذروان بجنكال باز اندرون   جكان از هوا بر سمن برك خون
ويذ عوا الصيد سار امهر   وسرعصب الصبا كالعجر
ذى مقلة تسرح فوق الحجر   كانه فى جوشن مزرر
عاله محيا بالعصفر   وهامه كالحجر المدور
دجوجو منمنم محبر   كانه رق حفى الاسطر
رذنب كالمنصل المذكر   اوكجبى الطلعة المقشر
وقصه تعصل ان لم يكر   تلص فوق الدستبان الاحمر
وبوز هرجهرهٔ ديناركى خطها عنبرين مى نموذ وبوبيكر زعفرانى خالها مشكين
بديذ مى آورد ودر سرعت حركت مانند باد بر صحن خاك مى كذشت ودر
نواز وسبب جون آتش وآب مى شتافت وبسان شير در مرغزار وبلنك در كهسار
حمله مى آورد وبر سرين وسينهٔ صيد معصفر سوذه مى بيخت وبسرعت
الماس ناخن جرغ جشم شكار بكردار ردمى سفت وبنلشتر ملارك دندان
رك جان آهو مى بويد وساعد وبنجهٔ زرين مثال جون حربه قتال بحوف
مى شست وبر وبال نكارين ناب نقم رنكين مى كرد ودهان ناسات
لعل فام جون نار كفته سار دانه مى اكند واز خون جون دو بنيه سرخ بخو
مشحون مى داشت وبر خار وخاره كل وكلنار مى افشاند وبر سنك وريك صنعت
رنكرزى مى نموذ وبخاك صيد كاه لون آتش وشكل ردين مى داذ
كما مجلس من مكان الرديف   كذكبه قد سبتها العرب

مجسر الريح عن يلوح مداه   وصوت الرياح غير حسير
دبراق شمال از رشك مسيرش همه تن آب مى شد ودر خوى خجلت مى نشست ودل
صبا از بويه او خاك بر سر مى بيخت وآب روى دبود سبك لكام وجنوب تيز كام مى
ريخت واز صرصر تند رو نكبا اتش باى دست رهان مى برد
مكر مفر مقبل مدبر معا   كجلمود صخر حطه السيل من عل
كميت يزل اللبد عن حال متنه   كما زلت الصفواء بالمتنزل
على الرتل حماس كان اهترامه   اذا حاش فيه حمية على مرجل
مسح اذا ما السابحات على الونى   اثرن الغبار بالكديد المركل
دريلحد روف الوليد امره   تتابع كفيه بخيط موصل
له ايطلا ظبى وساقا نعامة   وارخار سرحان وتقريب تتفل
زيناوى جو تذرو ولوبغو خنجو همای   برصبرى جو كلنك وبسوكشى جو عقاب
روندهٔ تركه رفتن ز ماه بر كودون   جهندهٔ تركه جستن ز تير در برتاب
دو جشم او جو دو لولو بيامده ز صدف   دركوش او جو دو خنجر بر اخته ز قراب
وباد زره بوش بسان جنكيان جوشن كين مى بوشيذ وبرنك مرواريذ وشبه عسها
برتن سيمين مى ساخت واز رندش عاج وساج سلسلها بر بر وبال مى بست وسواد
طرهٔ شب در بياض عارض روز مى آميخت واز مخلب وسينه لون كهربا ونقش
ديباى نموذ واز ديذهٔ واندام ز ركداخته ونقش سيم سوخته ظاهر مى كرد
وباتش سرعت جون ايران بستى ببالا مى رفت ودر براور بانسر طاير همراز مى كشت
كان الوليش منه فى سهام   على حسد عمم من رياح
كان الرؤس اثلام غلاظا   مسحن بريش جوجود الصباح
تا قصها يحس عب صفو   له فعل الاسنة والرماح

ومقلتها سائل كحلها * وقد خلت سحابي ذهب
مكحل انجيست جنان جشم او * كر جو زنان سرمه ندارد بكار
كبر كجا كردي هركز بلنك * كربه حو بودي بردي نكار
شيفتهٔ خواب جرا شذ جنان * مست مكر طعمهٔ او كوكنار
بيكرش از مشك شذ و زعفران * صورتش از آهن و ز رعيا ب
وسك شكاري در تك برابر وباذ سبقت مي كرفت وباتش رخم نعل برق صاعقه و
سلامت او رد و باسات او داج صيد مي كشاذ و از خون دهان جون هند وبلو
لعل نام مي كردانيذ و بر صحن شكار كاه عقيق مذاب مي راند و رخ وسمه
رنك سبز بكلعونه خضاب مي كرد *
له اذا ادبر لحظ المقبل * كانما ينظر من سجنجل
يقعي جلوس البدوي المصطلي * باربع مجدولة لم تجدل
مل الايادي زندات الارجل * يكاد في الوثب من التعتل
عمع بين متنه والكلكل * ذي ذنب اجر غير اعزل
يخط في الارض حساب الجمل * بيد المفي وحكم نعني المرسل
وعلة الطي وحف السفل * افترعن مصروبة كالاصل
لا تعرف العهد بصقل الصيقل * مركبات في عذاب المنزل
كانها من سرعة في الشمال * كانها من نهل في يذبل
كانها سمعه في هوجل * كانه من علمه بالمقبل
علم بقراط فصاد الاكحل
كفتي در سر دندان او بيكان اجل نهان كرده بودند و در بنجه او حربهٔ
فنا دشنجر بلا نهفته * * *

ذابوش كمثقب الحذاء * ومقلة قليلة الاقذاء
ماضية كقطرة من ماء * سابت من الم الصحراء
مثل انسياب حية الاقتاء
وشاه جهان كه خسرو سياركان غاشيه دار او زيبد وهند وآسمان جوبك
زن قصر رفيع ايوان او سزد براقي برق صفت زير زين آورده وعنان هلال
نعلي ماه سير زهره جبين داذه براثر شكاري مي تاخت * * *
كرانان وبوكور نعره زنان * سمندش جهان وجهانرا كعان
ومركب الش كهرش جون باذ و آب بر عرصهٔ خاك مي كذشت وباذ پاي
راه بيمانش اذ رحم وبجم دست دهان مي برد * * *
تراه كالنجم خو منصلتا * اثر العفاريت والشياطين
بطير ماندكش تنك بر كشذ رايض * بطور ماند كش نعل بر زنذ نعال
جهار نعلش محكم شذه بشانزده ميخ * جو زير شانزده بجم اندرون جهار هلال
واقد دمشوف الصهوات ساط * كميت لا احق ولا سبت
كه افعي بيجان او جون قضات خطا سوي ببر و شير مي شتافت وكه
نهنك جان ستانش بسان تندري در تك آهنك بلنك مي كرد *
كه بر كوران كمندش بسته دارد ساده دشت * كاه بر شيران خدنكش بيك دارد مرغزار
كاه عرم از تيغ او كيرد بغار اندر بنا ه * كاه رنك از تير او سازد بسنك اندر حصار
له من الوحش ما اختار اسنته * عير وصق وخنساوٌ وذيال
واز بيم شمشير شاه شير شكر شير نر جون روباه باذه عاجز ماند وشير جرخ
مانند شير علم از باذ لرزان شذ وكوه بر بلنك وبيشهٔ بر شير زندان امد
واز عقاب تير جون مار بران سپر ثيان بسان طير بر او رد وبر و بال مرغان

جون بر و بال شيران بسذين وعقيقين كشت و نعل باذ بايان از دل شير
شرزه رنك لعل بذخشان كرفت و در عرقاب خون شير بيشه جون مرغابي
غوطه خوردم * * *
شير در تب بيشه از بيمت * زرد كرده جو دشمنان تو ديم
كاه در بيشه نهان جو ظلام * كاه در وادي دمان جو ظليم
اسد دم الاسد الهزبر خضابه * موت فريص الموت حين يرعد
توان شاهي كه كو بر بيشه افتد عكس شمشيرت * شود همرنك سبزه شير شير شرزه در بستان
وادايات دهان شير نام جهر و شمشير كشته بوذ وبنجهٔ او از اظفار جون رستر
مكان داسهار شذه ود و جشم در نشان او جون دو بنجه خون كفتي ياقوت احمر درميان
اصغر نشانده اند وعقيق در كهر باد لعل در زر تركيب كرده اند مانند دو اختر از كنبد
ز راند و دمي تافت ولبسان دو لاله از توده شنبليذ وخرمن كل زرد مي نموذ *
دو جشمش ز خون جشمهٔ خون شذه * ز دنبال كردش بكردون شذه
كمانند دم جون كمان سر يرر * همه نوك دندان جو بيكان تير
سر جنك جون بيش الماس تيز * جو موزن سر موي بشت از ستيز
ز دندان همي ريخت آتش بجنك * ز خارا همي كنذ سوهان بجنك
در افكنده بانكش بهامون مغاك * ز كفكش جو قطران شذه روي خاك
متخضب بدم الفوارس لابس * في غيله من لبديته غيلا
ما قوبلت عيناه الا ظنتا * تحت الدجى نار الفريق حلولا
في وحدة الرهبان الا انه * لا يعرف التحريم والتحليلا
يطل البرى متز فعان بهمه * فكانه آس يجس عليلا
ويرد نشغه الى يا خوخه * حتى يصير لراسه اكليلا

قصرت مخافته الخطى فكانما * ركب الكمي جواده مشكولا
ويدق بالصدر الحجار كانما * يبغي الى ما في الحضيض سبيلا
وكان غرته عسى ما دبت * لا سحر الخطب الجليل جليلا ملخ
ودم بر فراز بشت او جون اژدهايي خوذ را حلقه كرده وبسان جوكاني زرين
ببالا زرين ببالا زرين بر آورده كه باوان رعد كردار برق صفت آتش مي
انروخت وكه بحملهٔ ساعقه نعل صولت قضا وقدر مي غوخ * * *
ضرغامة اهرت السدقين ذي لبد * كانه برنس في الغاب مدرع
دهن او فراخ جون غار رت * هيجو در غار سهمكن ماري
كام هيجو صيغه زر خام * بركذ دكاه صيغه دسته حسام
بانك و نعره ش جو رعد وقت بهار * دست و بايش جو شاخهاي جنار
كف دستش بشكل جون سرطان * بنج داس دور شذه بنهان
بشت او جون دكهر باسته * وندران بشته زعفران كشته
دم او سهمكن جو ثعبانت * حلقه بر بشت او جو جوكاني
بود در حمله جون قضا و قدر * كوه با زخم او هبا و هذر
وشاه كه بيج دادي با رخم تير تارك شكاف او جون نسيج عنكبوت
واهي بوذ ديكر كو باسنان كوه كذارش بسان تار بر نيان ضعيف از هلال
كمان شهاب دار عقاب جان ستان مي برا بيند * * *
جون تو كمان كردي بزه كويذ كمانت باكه زه * كردون زنكاريت زه خرشيذ شنكرفي سپر
وحسابه الاوتار في كل مهجة * بفاحسك اوبارها وحول
اذا بنعها غنها ادن وانما * صداه بحب للعلك وعيل
ودر رخ كمند كرك وكفتار بيم عنان مي كردانيذ وبزخم خذنك شاخ آهو با

کوزن قربن می کردم

لجا روان شوذ ار شب و دست او دخذنگ ٭ که هر دو را ز بس بکذ کر بود دنبار
خود دسانه لساند خذنگ سی را ٭ کند خذنگ دوم را نشانه و سوفار

و سیلک دل دوز او از تن طیوری کشاذ و اسینه و دیدهٔ وحوش ترکش و اماج می ساخت

ز تیر او قفصی کشت بو طیور هوا ٭ ز تیغ او ربضی کشت بر وحوش قفار
که از نشاط بر انگیخت باذ کرد نورد ٭ که از نیام بر آهخت آب آتش باد
رمندکان همه سر برده بیش او ترنا ٭ برندکان همه جان کرده بیش او ایثار

و بیکان هر آکوذ او با جکر کو از راز می کفت و در حدقهٔ شکارکت جناع در حلقهٔ انکشتری راه می جست

تیر جون درنه نشاند از کمان جرخ وش ٭ کفتی محور همی راند ز خط استوا
سعد داح سو ریله بر شکاری ماکه شاخ ٭ سوی او محور همی راند ز خط استوا
بیش بیکان دو شاخش از برای سجده را ٭ شیر جون شاخ کوزنان بشت و اکردی دوتا

و نوک دو شاخ او بر شاخ نخجیر جو سوزن ار تا دحریر کذاره می شذ و بر جوش کوک بان سوزن بر سعن برک می کذشت و در دل صید بکردار سوزن در جامه نهان می کشت و در دیدهٔ کور مانند تار ریسمان در جشم سوزن می رفت و بر جشم شیر بصفت و صورت سوزنها اهداب صف می زذ و سوزن وار بالماس حد شانه بلنک بر سوی کوزن می دوخت و بشکل نیش فصاد در بر یذن رک جان شکاری سوزن تنک می داشت کفتی دیدهٔ ببر و شیر از زخم ناوک تاریک بیام سوزن کشته بوذ و سم کور و آهو از نوک بیکان بولاذ بسوزن تیز آژده

بوسه

بوسه بر بیکانش دادی جان آهو از کمین ٭ جون بر آهو بستی نوک بیکانش از کمان
یا نشند از تیر خسرو بهرمان کون کسوتی ٭ آهوان مشک ناف از خون جو مشک از بهرمان
دیک شد نادام جشم از آهو با ذام سم ٭ خاک بر یاقوت کرد از خنجر یاقوت سان

و املت نعمو در تع خلده ٭ وفیه لآثار السلاح خروق
بحر العوالی و السهام بحمه ٭ لحتطب للمحل لیس یطیق

دد دکشاذ از بند شست سواران یک تیر قهر بر زمین سعتاد دبشت کور و سرین آهو بیر عقاب بوشیذه کشت و اوج هوا و صحن صحرا را از برنده و رمنده خالی ماند

بر کشادند دست را بشکار ٭ بر شکاری زمانه کشت حصار
یوز بکرفت کردن آهو ٭ باز بدرید سینهٔ تیهو
کسته بازان بسوی کور کمند ٭ جون شهاب از فضا دیو ثرند
شذ هوا مجو ابر نوروزین ٭ از بر باز و باسه و شاهین

دخاک شکارکاه بخون شکاری سرشته آمذ و عرصهٔ متصید فرس عباتی و بساط ارغوانی یافت و دشت کونهٔ طبر خون و لون بهرمان کرفت و سنک و رنک لعل بذخشان و یاقوت رمانی بذیرفت و خار و خاره باب دوین و دار برنیان شسته آمذ

ددرنده شیران زمین شد تهی ٭ برنده مرغان رسید آگهی
که هر سوی مرغ و نخجیر بوذ ٭ اکر کسته در خسته تیر بوذ

فظلت لحوم ظباء الفلاة علی الجمر معجلة ینتهب
کان سکاکینهم لسرت معصفرة فوق جزل الحطب

و روز دیکر بندکان دولت عزم میدان و نشاط کوی و جوکان کردند و بر مرکبان طایر حرکت و جنایب جنوب رفتار سوار کشتند

بیاذه کردد بر جرخ جارمین خرشیذ ٭ جو بر شوذ بهوا کرد یک سوار ملک
جن علی جن وان کانوا البشر ٭ کانما خیطوا علیها بالا بر

و روی هوا از کرد باذ بایان مکلل و معطر می شذ و سطح زمین از نعل تکاوران مقمر و مهلل می کشت

ز مرکبان که در تک سه باد رشک برند ٭ یکی شمال و دوم عاصف و سوم صرصر
مرکبست مکردست و بایشان نسه جیز ٭ یکی ز باذ و دوم ز آتش و سوم خنجر

والخیل سرع ساق اعتنها ٭ کالطیر یحوی الشوبوب ذی الهرد

و شهریار غازی کوی فلکی در خم جوکان می باخت و باذ بای تازی بر عرصهٔ خاکی می تاخت

و اد یه طول الصاد وطرفه ٭ یسیر الیهامن بعید فیقهم
محاو به نعلا و مایسمع الوحی ٭ ویسمعها لحظا و ما یتکلم

زین دوستی که جون مکسی زیر دست اوست ٭ از دوستی ببوست خوذ اندر کشد حیا
جون مور دست و بای شوذ موی بر تنش ٭ از حرص بویه کرش کالش کنی رها
در تک جنان برون کذرذ ز براه زمین ٭ جون آب تیز در تک جرخ آسیا
ابرست اسنپ هم از رعد و هم درخش ٭ نعلش که بو جراغ کنذ جهرهٔ وغا

و خنک جنکی شاه بسرعت مسیر از سبز جنک فلک می کذشت و بخفت و حرکت بر اشهب روز و ادهم شب سبقت می کرفت

بنتاری بنجوم القذف فی کل لیلة ٭ نجوم له منهن ورد و ادهم
بنم جو موذ بکردد میان نعش درم ٭ بنک جو رشته بودن آیذ از میان کهر
ان ادبرت قلت لاتلید لها ٭ او اقبلت قلت مالها کفل

در ذره قدم بر او دش از برق قصب سبق می ربوذ و از آتش نکورغ تابر

عرق

عرق غوطه می خورد

کانها فی نضار ذایب سبحت ٭ واستنقذت بعد ان اشفت علی الغرق
طبعش نه برق و جستن او برق روشن است ٭ اصلش نه باذ و جنبش او باذ صرصرست
تیرش کنی ببرد جندانک عالم است ٭ توش دمی ببرد جندانک کشورست

کاه رخش سبک خیز ش بیک خاستن بای از حد خاور سوی باختر می نهاذ و کاه ابرش آتش کهرش بیک جستن دست از کره درین بر جنبر جرخ بر می زذ

تنش بر نکار از کران تا کران ٭ جو داغ کل سرخ بر زعفران
فی کل منبت شعرة من جسمه ٭ خط یمققه الحسام الجذم
ماتدنا الابصار ادنی جریه ٭ حتی یفوت الریح و هو مقدم
وکانما عقد النجوم بطرفه ٭ وکانه یجری المجرة ملجم

و کوی جون مهی در دست مهی باز بتعجیل حرکت می کرد و باد کرد ار سر تا سر ساحت میدان بسر می رفت و سجدهٔ کنان بر خسار خاک می بوسیذ و آب صفت جبین بر زمین بندکی می نهاذ و با تش زخم بر جرم ماه داغ سیاه بدیذ می آورد و معجز ناهید را مشکر را بسر خرشیذ انور می سوخت

جون مه زمیدان ببرد کوی توزی جرخ ٭ مانند شهاب آیذ از اقصاء میدان
در آرزوی آنک تو جوکان کنی او را ٭ هر ماه شوذ ماه بسان سر جوکان
جون بوذ کردان اندر خم کردون ٭ آن کوی تواند خم جوکان شذه کردان

و در خم جوکان هلال آسا بر یمین و یسار می غلطیذ و بر کار صفت بر عرصهٔ میدان بفرق می بوییذ تا از مرکز خاک بدایرهٔ افلاک ترقی می کرد

یکی کوی در خم جوکان فکند ٭ بر آن سان که بر جرخ کردان فکند
که در کرد روی جرخ آبنوس ٭ برفتی لب ماه را داد بوس

چو باز آمد از زیر یکدستیش ٭ بچوگانش هم از چرخ یکدستیش
بر انداخت چندانک تا زهره گوی ٭ چنان شد که سی سوی سوی
و کیوان از بساط سبز آسمان مهره مهر اعلا می انشاند و سعد اکبر سعود خویش
بر صحن میدان شادی کرد و بهرام از نهیب زخم چوگان سود دلش سپر تیغ
تیغ رنگ آسمان می کشید و روی شهسوار گردون از صدمت گوی آسیب می
می تافت و سم سمند شاه جهان در صدمت پای ناهید را زمی گفت و عطارد
های وان یکاد بر جبین ماه ثبت می کرد

ملک خواند مدیح او چو گیرد جام در مجلس ٭ ملک سو زد سپند او چو بازد گوی در میدان
گهی از مشتری سازد بدولت گوی چوگان را ٭ گهی از ماه نو سازد بهمت گوی را چوگان

خاتمهٔ کتاب و عذر مصنف بفصاحت کاتبش

ناظم لآلی ماثر و ناثر عقود مقامات همایون لا زال متسق النظام مامون العهد
عن الانصرام روی امید بدرگاه آسمان رفعت خدایگانی که پیش دست خورشید
آثارش گنج شایگان و دفاین و خزاین جهان را وزنی نباشد آورد و صنوف
مدایح و فنون محامد شاه سلیمان قدر و جاه را نقش نگین خاتم نیل مراد ساخت
هر انگشت خاتم مدح تو کرد در انگشت ٭ سواد لجهٔ دریش برون کند چو نگین
و غیر کثیران تزورک راجید ٭ فیرجع ملکا للعراقین والیا
و عروس طبع را بزیور ثنای دولت قاهره بیاراست و گوش و گردن او بگوشواره
و قلادهٔ دعا دولت ایام زاهره زینت و بها داد و پیش تخت همایون حفه الله
بالیامن والسعادات و خصه بمزید الرفعة والکرامات جلوه داد
بپیوستم بسی عقد مدحت ٭ همه شایسته و زیبا و در خور

که بپیوندد

که بپیوندد چنین عقدی که تا حشر ٭ بود بر گردن ایام زیور
کم معان در سمانیک بالمدح فاصبحت ضرایر الریاض
نظم شکر تو بود چون معنی آید در ضمیر ٭ نقش مدح تو کنم چون خامه گیرم در بنان
و بر سم خدمت کلمات طرفی و نو باوه‌ای تا به بدین مجلس ادم صفت تحفه آورد
اگر آب روی قبول و لطف هوا التفات یابد و از مطالعهٔ آن عقل عزیزی شاه
که شبه آتش است در سنگ از قداحهٔ عقل اکتسابی و بجوبی که انرا لقاح العقول
گفته‌اند مدد پذیرد و از بدایع و روایع اصول آن کلماتی که در طینت و فطنت همایون
ابداع کرده اند محاسن نوع غرو قوف و شرف اطلاع یابد و نظر کامل شامل عرایس
و نفایس امثال و حکم و جواهر و زواهر منظومات و منثورات شود و اخبار مفاخر آثار
مآثر بواسطهٔ دیده بی زحمت و منت سمع بگوش هوش رسد و این تاریخ روضهٔ
نواظر شعرا و بلغا و نزهت جای بصایر فضلا و فصحاست
کتاب لو راته الکتب قالت ٭ سرقت الحسن من ام الکتاب
کزهر الروضة الحسناء بانت ٭ شرشف لیلها در السحاب
چون نکتهٔ عاشق از فصاحت ٭ چون چهرهٔ دوست از ملاحت
جان را عوض سرور و شادی ٭ دل را بدل نشاط و راحت
تا تصانیف سخن وران دهر و استادان عصر که بر مرکب مقدرت سوار گشته
اند و در میدان بلاغت و براعت گوی کمال از جهانیان ربوده مقابله و موازنه
کرده اند رای اعلی زاده الله اشراقا که حاکمی عدل و شاهدی صدق و ناقدی
بصیر و عالمی خبیر است انصاف فرماید که هر در که در درج آن کلمات درج
افتاده است و در سلک سیاق این کتاب منسق شده از درر و غرر الفاظ و لطف
وصف معانی و غرایب و عجایب تشبیهات و مرادف و محاسن استعارات که امثال

آن تا قلم بلاغت جاری بوده است و زبان فصاحت ناطق در صحیح تالیف تصنیف
متقدمان و متاخران بر تعاقب ایام و لیالی و ترادف شهور و سنین چنین سخنی
عام دان خاص پسند اعیان نیفتاده است
سخن پیرایهٔ کهنست و طبع من مطرا کو ٭ مرا بنمای استادی که چو بین کهنه برلند
بذی العبارة من انشاد هاظرد ٭ کانتشر ریاح الورد بالجمل
و انظر از خانهٔ طبع یک صافی و بحث بدین سان شاهدی زهره چهره کسوتی
زیبا پوشیده و از ابکار افکار دساسرخی بعرصه کاه وجود روی ننموده
حکت معاینه فی انشاء اسطره ٭ آثار البیض فی احوالی السود
بدانی گران جان در و بنگریت ٭ که جان کنده ام تا تو جان پروری
خدای جهان را هزاران سپاس ٭ که گوهر سپردم بگوهر شناس
و بلبل گلبن امید چون غنچهٔ دهان بخنده می گشاید و طوطی شاخسار امانی
بسان سوسن زبان بوعده می آراید که در مدت نزدیک این مجموع مطلوب محبوب
جهانیان گردد و صیت مآثر و مقامات مشهود تمامی عرصهٔ روی زمین بگیرد
فنا دبه من لا یسیر مشمرا ٭ و غنی به من لا یغنی مغردا
بفر نام تو گفتار چاکر ٭ رود بر هر زبانی تا بمحشر
عوت ردی القول من قبل ربه ٭ و جیده سخی و ان مات قایله
و بتعلیم اقبال و تلقین بخت باقی کارنامه دولت قاهره لا زالت ثابتة الاوتاد
راسخة الاطواد آغاز افتاد و هم برین نسق و نمط که فضیلت و مزیت بر رای
ملکانه و تمییز پادشاهانه پوشیده نیست پرداخت رسد و نظام سخن را راسی از
ترتیب و نسق اول بریده نگردد و تمیمه تاویل در نظر برگذرد و بال گسسته
سماند و کیسهٔ ضمیر نقود مدحت و دعا مملو شود و حقهٔ خاطر بیواقیت

ثنا

ثنا و الدرر مشحون گردد و نهال عبارت با زهار معانی نضارت یابد و شجرهٔ نطق
از ثمرهٔ الفاظ بارور ماند
چمن بوستان نعت ترا ٭ خاطرم آن درخت بارورست
که ز مدح و ثنا و شکر و دعا ٭ دایمش شاخ و برگ و بار و برست
نطق المدح بان یکون مهذبا ٭ ما کان منه فی اغر مهذب
غربت خلایقه و اغرب شاعر ٭ فیه فاحسن مغرب فی مغرب
لما کومت نطقت نیک بمنطق ٭ حق فلم آثم و لم اتحوب
و متی مدحت سواک کسب بعض ٭ نصدت له صدق المقالة الکذب
و شمهٔ از شمایل شاهوار و طرفی از فضایل بی شمار خداوند عالم سلطان اعظم
سکندر ثانی پادشاه روی زمین سایهٔ یزدان وارث ملک سلیمان عظم الله اقتداره
و ادام اقتداره که مسرع فهم از ادراک بدایت آن قاصرست و محصی وهم از احصای
نهایت آن عاجز گشته آمد
جاسی رسیده ز معالی و مرتبت ٭ کانجا حیلهٔ فکرت انسان نمی رسد
بغی الکلام و لا یحیط بوصفکم ٭ ایحیط ما یفنی بما لا ینفد
بیا ننا جواوصاف تو خیره گردد ٭ بیارت دویدند کلک و بنان
نرسد همی کشتی لفظ من ٭ که دریای مدحت ندارد کران
ثنای خرد از من چه بوسی پرس ٭ ز بوبندهٔ کاید از قیروان
جهانت بزرگی و لشکفت اگر ٭ عطای توگنجی بود شایگان
بو صف تو اسی کرده و صفت فلک ٭ بمدح تو ای گفته مدحت جهان
ز معنی همی آن فراز آید م ٭ که لفظش نگنجد همی در دهان
بسازنده آسمان و زمین ٭ طرازندهٔ نوبهار و خزان



که از بهر بخشش بگویم ثنا ❊ ترا ای بخشش زمین و زمان
نه محکم بود مرکز بندگی ❊ جو بر کار باشد بر وسون بان

دبا قبال دودمان بزدن شاه دودیت جند شعلهٔ آتش زندگان انطفا
پذیرد دولت بقا از تلاطم امواج حوادث فنا نیابد و مرغ روح از نشیمن
خاک دوکت بهرج خانهٔ افلاک نیا ورد و از آسمان سنه و دامگاه قالب هوا پرواز
نکند و از تنگنای قفص بنیت دوکت بفضای عالم ارواح سپهد ❊ ❊ ❊

از این پس کز نریب جرخ غدار ❊ باقبال خداوند جهاندار
مرا بود بجام سوک ساقی ❊ بگویم هم برین منوال باقی
نکاری کو دو آن بر روی ایام ❊ که از حسنش خجل کردند اجرام
بسا دانا کزین سرمایه سازد ❊ عروس طبع را پیرایه سازد
پرید الموان یعطی مناه ❊ ویابی الله الا ما یشاء

والصلوة والسلم علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین ❊ ❊ ❊ ❊

صلح وکان الحد الفقیر الی رحمه الله تعالی و غفرانه
محمد علی ابن [illegible] اصلح الله احواله عاشر
شوال السنه من عشر عمامه و بعد الکاتب
عفی الله تعالی الصمد

